از رسالهٔ یهوشوع تا رسالهٔ اول اخبارالایام

JOSHUA TO I CHRONICLES

IN PERSIAN,

RESERVED

TRANSLATED FOR THE CALCUTTA AUXILIARY BIBLE SOCIETY,

BY THE REV. THOS. ROBINSON,
ARCHDEACON OF MADRAS.
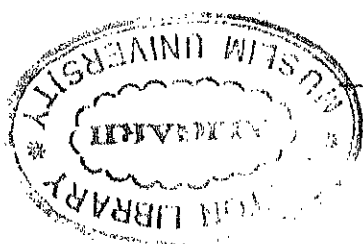
CALCUTTA:
PRINTED AT THE CHURCH MISSION PRESS, MISSION ROW.

1838.

فہرست تفصیل ۱۹۲ صفحہ

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE2818
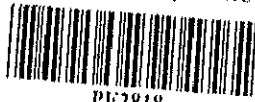
۳۳۱۸

رساله یهوشوع

باب اول

۱ اما بعد وفات موسی بنده خداوند چنین واقع شد که خداوند یهوشوع بن نون خادم موسی را مخاطب ساخت و گفت

۲ که موسی بنده من انتقال کرده است پس تو با تمامی این قوم از این یردین عبور نموده بزمینی که ایشان را یعنی بنی اسرائیل را می بخشم روانه شو

۳ هر جائیکه کف پای شما بران برسد بشما داده ام چنانچه با موسی گفتم

۴ از صحرا و این لبانون تا به نهر عظیم یعنی نهر فرات تمامی سر زمین حتیان و تا به بحر عظیم بطرف غروب آفتاب سر حد شما خواهد بود

۵ تا تمامی ایام عمر تو هیچکس طاقت مقاومت تو نخواهد داشت چنانچه با موسی بودم با تو نیز خواهم بود و ترا محروم نخواهم کرد و فرو نخواهم گذاشت

۶ قوی و دلیر باش زیرا که زمینیکه بدادن آن با پدران

ایشان سوگندی یاد کردم به این قوم بر سبیل میراث تقسیم خواهی کرد

فقط اینکه قوی و دلاور باش تا موافق همه شریعتی که موسی بنده من بتو تاکید کرد به احتیاط تمام عمل نمائی از ان به یمین و یسار انحراف مکن تا بهرجائی که متوجه شوی کامیاب گردی

٨ این رساله توریت از دهان تو دور نشود فاما روز وشب در فکر آن باش تا مطابق هر انچه دران نوشته شده است به احتیاط تمام عمل نمائی که همچنین رفتار خود را به نیک کامی خواهی رسانید و همچنین کامیاب خواهی شد

٩ آیا ترا تاکید نکرده ام قوی و دلیر باش هراسان و مضطرب مشو زیرا که هرجائیکه متوجه شوی خداوند خدای تو با تست

١٠ پس یهوشوع سرداران قوم را قدغن نمود و گفت ❊

١١ که درمیان لشکرگذر کنید وقوم را تاکید نمائید که برای خود توشه آماده کنید چه درعرصه سه روز ازاین یردین عبور خواهید کرد تا داخل شده زمینی را که خداوند خدای شما بتصرف شما در می آرد متصرف شوید

١٢ وبنی راؤبین وبنی جاد ونیم فرقه منسه را یهوشوع مخاطب ساخت وگفت

١٣ ازکلامی که موسی بنده خداوند شمارا فرموده یاد آرید

بدینمضمون که خداوند خدای شما شما را آرام بخشیده است و این زمین را بشما داده

۱۴ زنان و اطفال و بهائم شما در زمینی که موسی در این طرف بردین بشما بخشید بمانند اما شما خود مستعد جنگ شده یعنی همه مردان جنگی پیش روی برادران خود عبور نمائید و ایشان را اعانت کنید

۱۵ مادامیکه خداوند برادران شما را آرام به بخشد چنانچه بشما بخشیده است و ایشان نیز زمینی را که خداوند خدای شما به ایشان می بخشد متصرف شوند بعده بزمین موروث خود که آنرا موسی بنده خداوند در اینطرف یردین بسوی طلوع آفتاب بشما بخشید مراجعت کرده استراحت کنید

۱۶ و یهوشوع را درجواب گفتند که هر امری که بما بفرمائی بعمل خواهیم آورد

۱۷ و به هرجائیکه بفرستی متوجه خواهیم شد چنانچه در هر امری موسی را اطاعت نمودیم همچنین ترا نیز اطاعت خواهیم کرد فقط انکه خداوند خدای تو همچنان که با موسی بود با تو نیز باشد

۱۸ هرانکه تمرّد حکم تو کند ودر هرچه بفرمائی کلمات ترا اطاعت نکند مقتول شود فقط انکه تو قوی و دلیر باش *

باب دوم

و یهوشوع بن نون از سطیم دو نفر فرستاد تا مخفیا

تجسس نمایند و گفت بروید و زمین یعنی یریحو را
مشاهده کنید وایشان روانه شده درخانه فاحشه
راحاب نام رسیدند که درانجا شب مقام گرفتند ٭

٢ وملك یریحو اطلاع یافت که اینك امشب دو کس از
بني اسرائیل رسیدند تا زمین را دریافت کنند

٣ وملك یریحو نزد راحاب فرستاد وگفت که
کسانیکه نزد تو رسیده داخل خانه تو شدند بیرون
آر زیرا که بقصد دریافت کردن تمامي زمین آمده اند ٭

٤ زن ان دو کس را گرفته پنهان کرد و چنین اشتهار
داد که دو کس نزد من رسیدند لیکن ندیدم که
از کجا هستند

٥ وچنین واقع شد که در وقت بستن در بوقت تاریکي
آن دو کس بیرون رفتند نمیدانم بکجا رفتند زود
ایشان را تعاقب کنید البته خواهید یافت

٦ اما ایشان را بربام خانه برده در زیر ساقهاي کتان
که بربام فرش کرده بود پنهان کرد

٧ وآن کسان ایشان را در راه یردین تا به معابر تعاقب
نمودند وچون تعاقب کنندگان بیرون شدند در را
بستند

و پیش ازانکه بخوابند نزد ایشان بربام فراز آمد ٭
وانکسان را گفت که میدانم خدا وند این زمین را
بشما عنایت کرده است و دهشت شما برما نازل شده
است وانکه همه ساکنان زمین بسبب شما میگدازند ٭

۱۰ زیرا که خبر شنیده ایم که خداوند آب بحر قلزم را برای
شما خشک گردانید بوقتیکه از مصر بیرون می آمدید
و آنچه با دو ملک اموریان که در آنطرف یردین
بودند سیحون و عوج عمل نمودید که ایشان را بالتّمام
معدوم ساختید

۱۱ و بمجرد شنیدن این خبر دل ما گداخت و بسبب شما
قوّتی در کسی نماند چه خداوند خدای شما همان
خدا است چه در آسمان علوی و چه در زمین سفلی ٭

۱۲ پس التماس آنکه سوگندی بنام خداوند با من
یاد کنید بمکافات آنکه من با شما مهربانی نمودم
شما نیز با خاندان پدر من مهربانی نمائید علامتی
قوی بمن بدهید

۱۳ و آنکه پدر و مادر و برادران و خواهران من با
هرآنچه دارند امن دهید و جان ما را از موت
برهانید

۱۴ آن دو کس در جواب گفتند جان ما فدای جان شما
است بشرط آنکه افشای راز ما نکنی چنین خواهد شد
که چون خداوند زمین را بما عنایت کرده باشد از
روی مهر و وفاداری با تو عمل خواهیم نمود

۱۵ پس ایشان را از طناب از دریچه نشیب کرد زیرا که
خانهٔ وی بر حصار شهر وی بود و بر حصار ساکن بود ٭

۱۶ و ایشان را گفت که بطرف کوه روانه شوید مبادا که
تعاقب کنندگان شما را بیابند و خود را در آنجا تا

سه روز پنهان سازید تا تعاقب کنندگان شما رجعت کرده باشند بعده راه خود را بگیرید

۱۷ آن دو کس ویرا گفتند از عهده سوگندی که ما دادی بیرون خواهیم آمد

۱۸ اینک چون داخل زمین شویم از دریچه که ما را نشیب کردی این ریسمان قرمز را بوآن به بند و پدر و مادر و برادران و همه خاندان پدر خود را در خانه خود برسان

۱۹ و چنین خواهد شد که هر کسیکه از در خانه تو و کوچه بیرون آید خون وی بر گردن وی باشد و ما بیگناه خواهیم بود و هر کسیکه در خانه با تو باشد اگر دست کسی به ایشان برسد خون وی بر گردن ما باشد

۲۰ و هرگاه افشای راز ما کنی از این سوگندی که بما دادی مبرا خواهیم بود

۲۱ او گفت مطابق گفته شما باشد پس ایشان را وداع کرد تا روانه شدند و آن ریسمان قرمز را بدریچه بست *

۲۲ ایشان روانه شده بکوه رسیدند و در آنجا تا سه روز مقام گرفتند تا تعاقب کنندگان رجعت نمودند و تعاقب کنندگان تمامی راه را جستند اما نیافتند

۲۳ پس آن دو کس مراجعت کرده و از کوه فرود آمده عبور نمودند پیش یهوشوع بن نون رسیدند و از هرچه بر ایشان روی داده بود اطلاع دادند

۲۴ و یهوشوع را گفتند که فی الحقیقة خداوند تمامی

(اما باید دانست که یردین تمامي ایام حصاد از
حد خود زیاده مي شود)

۱۶ آب بالائي ایستاد و چون تل بلند شد بفاصله بعید از
شهر ادام که به پهلوي صارتان است وآبي که بطرف
بحر میدان یعني بحر نمکین میرفت ناقص و منقطع شد
و قوم رو بروي یر بحر عبور نمودند

۱۷ وکاهناني که صندوق عهد نامه خداوند رامي بردند
درمیان یردین بر خشکي ایستادند و تمامي بني
اسرائیل از خشکي عبور نمودند تا تمامي قوم بالکل از
یردین گذشتند

باب چهارم

۱ وچنین واقع شد که چون تمامي قوم بالکل ازیردین
گذشته بودند که خداوند یهوشوع را مخاطب ساخت
وگفت

۲ که دوازده کس ازاین قوم از هرفرقهٔ یک کس
ممتاز کنید

۳ وایشان را چنین امر کنید که ازانجا ازمیان یردین
ازجاي که پاي کاهنان قرار گرفت دوازده سنگ
بگیرید وانها را باخود بدانطرف برده درمنزل گاهي
که درانجا امشب نزول نمائید بگذارید

۴ پس یهوشوع دوازده کس را که از بني اسرائیل یعني
از هرفرقهٔ یک کس آماده کرده بود طلبید

۵ و یهوشوع ایشانرا فرمود که پیش صندوق خدای خود تا به میان یردین بگذرید و بعدد فرقه های بنی اسرائیل هرکس سنگی بر کتف به نهد

۶ تا علامتی درمیان شما باشد که چون اولاد شما من بعد به پرسند که ازاین سنگها مطلب چیست

۷ پس ایشانرا جواب بدهید که آب یردین پیش صندوق عهد نامه خداوند منقطع شد وقتیکه ازیردین عبور می نمود آب یردین منقطع شد واین سنگها برای بنی اسرائیل تا ابد الآباد یادگاری خواهد بود

۸ وبنی اسرائیل بموجب حکم یهوشوع عمل نمودند و چنانچه خداوند به یهوشوع فرموده بود بعدد فرقه های بنی اسرائیل دوازده سنگ ازمیان یردین برداشتند و بدانطرف تا منزل گاه باخود برده درانجا نهادند *

۹ و یهوشوع در میان یردین درقدم گاه کاهنانی که صندوق عهد نامه را بردند دوازده سنگ ایستاده کرد که آنها تا امروز درانجا موجود است

۱۰ زیراکه کاهنانی که صندوق را می بردند درمیان یردین ایستادند تا هرچه خداوند یهوشوع را برای تاکید قوم فرموده بود مطابق آنچه موسی یهوشوع را فرموده بود اتمام یافت وقوم به تعجیل عبور نمود *

۱۱ چنین واقع شد که چون تمامی قوم بالکل گذشته بود پس صندوق خداوند با کاهنان درنظر قوم گذشت *

۱۲ و بنی راؤبین و بنی جاد و نیم فرقهٔ منسّه مستعد جنگ شده چنانچه موسی فرموده بود گذشتند

۱۳ تخمیناً چهل هزار کس آمادهٔ جنگ تا بمیدان یریحو بعزم جنگ پیش خداوند گذشتند

۱۴ در آن روز خداوند یهوشوع را در نظر تمامی بنی اسرائیل معزّز گردانید تا تمامی ایام عمرش چنانچه از موسی ترسیده بودند از وی نیز ترسیدند

۱۵ و خداوند یهوشوع را مخاطب ساخت و گفت

۱۶ که کاهنانی که صندوق عهد نامه را می برند بفرما تا از یردین برآیند

۱۷ پس یهوشوع کاهنان را فرمود که از یردین برآیند *

۱۸ و چنین واقع شد که چون کاهنانی که صندوق عهد نامه را می بردند از میان یردین برآمده بودند و کف پای کاهنان به خشکی رسید پس آب یردین بجای خود معاودت کرد و موافق حال پیشین از هر طرف سیلان نمود

۱۹ و قوم در روز دهم ماه اوّل از یردین برآمده در غلغال برکنار مشرق یریحو خیمه زدند

۲۰ و آن دوازده سنگ را که از یردین برداشتند یهوشوع در غلغال برپا کرد

۲۱ و بنی اسرائیل را مخاطب ساخت و گفت که در ایّام آینده هرگاه اولاد شما از پدران خود به پرسند که ازین سنگها مطلب چیست

۲۲ پس اولاد خود را چنین اطلاع دهید که اسرائیل از این یردین بر خشکی عبور نمود

۲۳ چه خداوند خدای شما آب یردین را پیش شما خشک گردانید مادامیکه عبور نمودید چنانچه خداوند خدای شما با بحر قلزم عمل نمود که آنرا پیش ما خشک گردانید تا عبور نمودیم

۲۴ تا همه ساکنان زمین دست خداوند را بشناسند که عظیم است تا همه ایام از خداوند خدای خود بترسید

باب پنجم

۱ وچنین واقع شد که چون همه ملوک اموریان که در این طرف یردین بسوی مغرب وهمه ملوک کنعانیان که به لب دریا بودند خبر شنیدند که خداوند آب یردین را پیش بنی اسرائیل خشک گردانیده است تا عبور نمودیم دل ایشان گداخت وبسبب بنی اسرائیل رمقی در ایشان نماند

۲ دران وقت خداوند یهوشوع را امر کرد که کارد های تیز را برای خود بساز وبنی اسرائیل را بار دویم مختون ساز

۳ ویهوشوع کارد های تیز را برای خود ساخته بنی اسرائیل را در پشتهٔ ختنه گاه مختون نمود

۴ وسبب مختون کردن یهوشوع اینست از تمامی قومی

که از مصر بیرون آمده بودند همه مذکر یعنی همه مردان جنگی در اثنای راه بعد از خروج مصر در صحرا بودند

۵ همه مردمانی که از مصر بیرون آمده بودند مختون شدند لیکن همه مردمانی که بعد از خروج مصر در بیابان بوجود آمدند ایشانرا مختون نکردند

۶ زیرا که بنی اسرائیل مدت چهل سال در بیابان سیر نمودند تا اینکه همه کسانیکه مردان جنگی بودند که از مصر بیرون آمدند تلف شدند به سزای آنکه اطاعت قول خداوند نکردند که خداوند با ایشان سوگند یاد کرد براینکه آن زمین را به ایشان نه نماید که خداوند بدادن آن بما با پدران ایشان سوگندی یاد کرده بود زمینی که از شیر و شهد لبریزاست *

۷ و فرزندان ایشان را که بجای ایشان بر خیزانیده بود یهوشوع مختون ساخت چه نا مختون بودند بسبب آنکه در اثنای راه ایشانرا مختون نکرده بودند *

۸ چنین واقع شد که چون قوم از ختنه فراغت یافتند در خیمه گاه هریك بجای خود ماندند تا به شدند

۹ و خداوند یهوشوع را گفت که امروز ملامت مصر را از شما غلطانیده ام لهذا این مکان تا امروز بغلغال مسمی است

۱۰ و بنی اسرائیل در غلغال خیمه زدند و در روز چهاردهم ماه در میدان یریحو عید فصح کردند *

١١ و در روز بعد فصح از غله کهنه زمین کلوچه های فطیری و در همان روز غله برشته خوردند

١٢ و روز دیگر بعد از آنکه غله کهنه زمین را خورده بودند مان موقوف شد و بنی اسرائیل بعد از آن مان نیافتند اما ماحصل زمین کنعان را همان سال خوردند ٭

١٣ و چنین واقع شد چون یهوشوع در حوالی یریحو بود چشمها را بلند کرد و دید که اینک شخصی مقابل وی ایستاده است و شمشیری برهنه در دست دارد و یهوشوع نزدیک وی رفته پرسید که آیا تو از ما هستی یا از دشمنان ما

١٤ او گفت خیر لیکن چون امیر فوج خداوند الحال رسیده ام پس یهوشوع سوی زمین برروافتاد و سجده بجا آورد و گفت که مخدوم من بنده را چه میفرماید

١٥ و امیر فوج خداوند یهوشوع را فرمود که کفش از پای خود بیرون کن زیرا که برجائی که ایستاده مقدس است یهوشوع چنین کرد

باب ششم

١ اما یریحو به سبب بنی اسرائیل بالکل مسدود بود کسی داخل نمی شد و کسی بیرون نمی آمد

٢ و خداوند یهوشوع را گفت که به بین یریحو و ملکش و پهلوانان دلیر را بدست تو سپرده ام

٣ و شما اي همه مردان جنگي گرد شهر بگرديد ودور شهر يكبار سير كنيد همچنين تا شش روز بكن

٤ و هفت كاهن هفت كرنا از شاخهاي قوچ پيش صندوق به برند ودر روز هفتم گرد شهر هفت بار بگرديد وكاهنان كرنا بنوازند

٥ وهرگاه از شاخ قوچ آواز برآرند وشما آواز نفير را بشنويد تمامي قوم به آواز بلند فرياد برآرند وحصار شهر برابر زمين خواهد افتاد وهركس از قوم پيش روي خود روانه شود

٦ و يهوشوع بن نون كاهنان را طلبيده گفت كه صندوق عهد نامه را برداريد و هفت كاهن هفت نفير را از شاخهاي قوچ پيش صندوق خداوند به برند

٧ وقوم را گفت گذر كنيد وگرد شهر بگرديد وهر مسلح پيش صندوق خداوند بگذرد

٨ و چنين واقع شد كه چون يهوشوع قوم را امر كرده بود هفت كاهن هفت نفير از شاخهاي قوچ در دست گرفته پيش صندوق خداوند گذشتند ونفير نواختند وصندوق عهد نامه خداوند در عقب ايشان رفت

٩ ومردان مسلح پيش كاهناني كه نفير مي نواختند روانه شدند وقوچ پسين در عقب صندوق رفت و كاهنان نفير نوازان رفتند

١٠ ويهوشوع قوم را فرموده بود كه بانگ مزنيد وآوازي برنياريد وسخني از دهان شما صادر نگردد تا روزي

که شما را به بانگ زدن حکم دهم انگاه بانگ بزنید ٭

۱۱ برین وجه صندوق خداوند گرد شهر گردید دورا دورش یکدفعه سیرکنان وداخل خیمه گاه شد ٭ درخیمه گاه شب مقام گرفت

۱۲ ویهوشوع صبح زود برخاست وکاهنان صندوق خداوند را برداشتند

۱۳ وهفت کاهن که هفت نفیراز شاخهاي قوچ پیش صندوق خداوند بردند نفیرنوازان بي‌مکث رفتند ومردان مسلح پیش رو ایشان شدند اما فوج پسین در عقب صندوق خداوند رفت وکاهنان نفیرنوازان رفتند ٭

۱۴ روز دویم یکدفعه گرد شهرگردیده به خیمه گاه مراجعت نمودند همچنین تا شش روز بعمل آوردند

۱۵ و روزهفتم چنین واقع شد که پگاه اول شفق برخاسته برهمان وجه هفت بارگرد شهرگردیده فقط همانروز هفت بار گرد شهرگردیدند

۱۶ و چنین واقع شد که چون کاهنان بارهفتم نفیرنواختند یهوشوع قوم را فرمود که بانگ بزنید زیرا که خداوند شهر را بشما بخشیده است

۱۷ و شهربا همه کسانیکه دران باشند براي خداوند حرم کرده شود امّا راحاب فاحشه وهمه کسانیکه باوي درخانه باشند زنده مانند و بس بمکافات انکه رسولاني را که فرستادیم پنهان داشت

۱۸ و شما خود را از چیزحرم کرده شده به احتیاط تمام

محفوظ دارید مبادا که خود را حرم گردانید هرگاه چیزی حرم کرده شده را بگیرید و خیمه گاه اسرائیل را حرم گردانید و ایذا برسانید

۱۹ اما تمامی زر و سیم و ظروفات مسین و آهنین برای خداوند مقدس باشد داخل خزانه خداوند گردد ٭

۲۰ بنابران چون کاهنان نفیر نواختند قوم بانگ زدند و چنین واقع شد که چون قوم آواز نفیر را شنیده به آواز بلند بانگ زدند حصار برابر زمین افتاد چنانکه قوم داخل شهر شدند هرکس پیش روی خود روانه شد و شهر را گرفتند

۲۱ و هرچه در شهر بود مرد و زن پیر و جوان و گاو و گوسفند والاغ را از دم شمشیر حرم کردند

۲۲ اما یهوشوع آن دو کس را که به تجسس زمین رفته بودند گفته بود که در خانه فاحشه بروید و آن زن را با هرچه دارد چنانچه با وی بسوگند یعهد کردید ازانجا بیرون آرید

۲۳ و جوانانی که به تجسس رفته بودند داخل شده راحاب و پدر و مادر و برادرانش را با هرچه داشت بیرون آوردند و تمامی خویشان وی را بیرون آورده در خارج خیمه گاه اسرائیل گذاشتند

۲۴ و شهر را با هرچه دران بود آتش زدند فقط آنکه زر و سیم و ظروف مسین و آهنین را بخزانه خانه خداوند داخل کردند

۲۵ ویهوشوع راحاب فاحشه را و خاندان پدرش با هرچه ازان وي بود زنده داشت و در اسرائیل تاحال ساکن است بمکافات آنکه رسولاني را که یهوشوع براي تجسس بریحو فرستاده بود پنهان داشت
۲۶ ویهوشوع بهمان روزایشان را سوگند داد وگفت از حضور خداوند ملعون باد هرکسیکه برخیزد و این شهر یریحو را تعمیر کند بنیادش در نخست زاده خود خواهد نهاد و درهاي آنرا در فرزند خورد برپا خواهد کرد
۲۷ همچنین خداوند با یهوشوع بود وشهرهٔ وي در تمامي زمین منتشرشد

باب هفتم

۱ اما بني اسرائیل درباره حرم مُرتکب گناه شدند زیراکه عاکان بن کرمي بن زبدي بن زرح ازفرقه یهوداا زحرم چیزي گرفت وخشم خداوند بر بني اسرائیل مشتعل گشت
۲ ویهوشوع تني چند از یریحو تا به عاي که برکنار بیت آون بطرف مشرق بیت ایل است فرستاد و ایشان را فرمود که روانه شوید وزمین را دریافت کنید آن کسان روانه شده عاي را دریافت کردند
۳ ونزد یهوشوع مراجعت نموده گفتند که تمامي قوم روانه نشود اما تخمیناً دو یاسه هزار کس متوجه شده

عاي را مغلوب سازند وتمامي قوم را درانجا زحمت مده چه قليل هستند

۴ لهذا تخميناً سه هزار كس از قوم متوجه انجا شدند وپيش مردمان عاي گريختند

۵ ومردمان عاي تخميناً سي وشش كس از ايشان كشتند زيراكه از در تا شباريم ايشانرا تعاقب كردند ودر جاي نشيب ايشانرا كشتند بنابران دل قوم گداخت و چون آب گرديد

۶ ويهوشوع با مشايخ بني اسرائيل جامهاي خود را چاك زدند وبر زمين پيش صندوق خداوند بر روي خود تا بوقت شام افتاده بودند و خاك برسر خود ريختند

۷ ويهوشوع گفت افسوس اي پروردگار خداوند چرا اين قوم را بدين طرف يردين رسانيدهٔ تا مارا بدست اموريان بقصد استهلاك تسليم نمائي كاش كه قناعت كرده دران طرف يردين سكونت مي نموديم ❊

۸ اي پروردگار چه گويم چون بني اسرائيل پيش دشمنان خود پشت ميگردانند

۹ زيراكه كنعانيان و همه ساكنان زمين بر اينحال مطلع گشته مارا از هرطرف احاطه خواهند كرد ونام مارا از زمين محو خواهند نمود وبا نام عظيم خود چگونه معامله نمائي

۱۰ وخداوند یوشوع را فرمود که برخیز چرا همچنین بررو افتادهٔ

۱۱ بنی اسرائیل گناهی کردند و از عهدی که ایشان را فرمودم تجاوز نموده اند چه از حرم کرده شده چیزی گرفتند و دزدیده ریاکاری کرده در میان کالای خود انداخته اند

۱۲ بدان سبب بنی اسرائیل طاقت دشمنان خود نداشته پیش دشمنان خود پشت گردانیدند زیراکه خود حرم شدند و با شما من بعد نخواهم بود مگر آنکه حرم را از میان خود دور کنید

۱۳ برخیز قوم را تقدیس نما و بگو که خود را برای فردا تقدیس نمائید زیرا که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که در میان تو ای اسرائیل چیز حرم کرده شده موجود است طاقت مقاومت دشمنان خود نخواهی داشت مادامیکه حرم کرده شده را از خود دور نکنی

۱۴ لهذا علی الصباح مطابق فرقه های خود حاضر خواهید شد و چنین شود که فرقه که خداوند بگیرد مطابق تبارهای خود بیاید و تباری که خداوند بگیرد مطابق خاندانها حاضر آید و خاندانی که خداوند بگیرد فرد به فرد حاضر آید

۱۵ و چنین باید که آنکس که چیز حرم کرده با وی یافته شود خود با هرچه دارد سوخته شود بسزای آنکه

از عهد خداوند تجاوز نموده است و آنکه مرتکب کار ناشایسته در اسرائیل شده است

۱۶ پس یهوشوع صبح زود برخاسته بنی اسرائیل را مطابق فرقه ها حاضر کرد و فرقهٔ یهودا گرفته شد

۱۷ و تبار یهودا را حاضر کرد و قبیله بنی زرح را بگرفت وطایفه بنی زرح را فرد بفرد حاضر کرد و زبدی گرفته شد *

۱۸ و خاندان وی را فرد بفرد حاضر کرد عاکان بن کرمی بن زبدی بن زرح از فرقه یهودا گرفته شد

۱۹ و یهوشوع عاکان را گفت ای پسر امید آنکه خداوند خدای اسرائیل را حمد کنی و بحضور وی اعتراف نمائی و الحال مرا از آنچه کردهٔ اطلاع بده از من پوشیده مدار

۲۰ عاکان یهوشوع را گفت در جواب که فی الحقیقت بر خداوند خدای اسرائیل گناهی کرده و چنین و چنان عمل نمودم

۲۱ در میان غنایم لباس فاخره بابلی و دوصد مثقال سیم و خشت زر بوزن پنجاه مثقال برانها طمع کرده گرفتم و اینک در میان خیمه من زیر زمین پوشیده است وسیم زیر همه است

۲۲ پس یهوشوع تنی چند فرستاد تا به خیمه دویدند و اینک در خیمه وی پوشیده بود وسیم در زیر همه

۲۳ در میان خیمه برداشته انها را پیش یهوشوع و پیش تمامی بنی اسرائیل رسانیدند و بحضور خداوند نهادند *

٢٤ ويهوشوع با تمامي بني اسرائيل عاكان بن زرح و سيم ولباس وخشت زر را وپسران ودختران وگاوان والاغان وگوسفندان وخيمه ويرا وهرچه داشت گرفتند وتا بوادي آكور رسانيدند

٢٥ ويهوشوع گفت چرا مارا ايذا رسانيدهٔ خداوند امروز بر تو ايذا ميرساند وتمامي بني اسرائيل اورا سنگسار نمودند وآنها را نيز سنگسار نموده از آتش سوزانيدند

٢٦ وازسنگها بروي تلي بزرگ ساختند كه تا امروز موجود است همچنين خداوند از حرارت خشم خود بازگشت نمود بنابران نام انمكان تا امروز بوادي آكور مسمي است

باب هشتم

١ خداوند به يهوشوع گفت مترس و مضطرب مشو همه مردان جنگي را باخود بگير وبرخيز متوجه عاي شو اينك ملك عاي و قوم و شهر وسر زمينش را بدست تو داده ام

٢ وبا عاي و ملكش عمل نما چنانچه با يريحو وملك ان عمل نمودي فقط آنكه يغما وبهائم انرا براي خود غارت كنيد درپس شهر دركمين بنشينيد

٣ پس يهوشوع باهمه مردان جنگي بقصد عاي برخاست

و يهوشوع سي هزار پهلوان دلير را برگزيده شب روانه كرد

٤ وايشان را فرمود كه در پس شهر در كمين نشينيد از شهر دور مرويد اما مستعد باشيد

٥ و من با همه مرداني كه همراه من باشند نزديك شهر خواهم رفت و چون بمخالفت ما بر آيند پيش روي ايشان خواهم گريخت

٦ زيرا كه در عقب ما بيرون خواهند آمد مادامي كه ايشان را از شهر دور كشيده باشيم زيرا كه خواهند گفت چون پيشتر پيش روي ما ميگريزند بنابران پيش ايشان خواهيم گريخت

٧ پس شما از كمين گاه برخاسته شهر را بگيريد زيرا كه خدا اوند خداي شما انرا بدست شما خواهد سپرد *

٨ و چون شهر را گرفته باشيد شهر را آتش بزنيد مطابق فرموده خداوند عمل نمائيد اينك شما را فرموده ام *

٩ پس يهوشوع ايشان را روانه كرد و بكمين گاه رفته درميان بيت ايل و عاي بطرف مغرب عاي در كمين نشستند امّا يهوشوع ان شب درميان قوم آرام گرفت *

١٠ و يهوشوع صبح زود برخاسته قوم را سان ديد و خود با مشايخ بني اسرائيل پيش قوم متوجه عاي شد *

١١ و تمامي قوم يعني مردان جنگي كه همراه وي بودند مرحله پيما شدند و نزديك آمده رو بروي شهر

رسیدند و بطرف شمال عاي خیمه زدند امّا درمیان ایشان و عاي وادي بود

۱۲ و تخمیناً پنج هزار کس گرفته براي کمین درمیان بیت ایل و عاي بجانب مغرب شهر مقرر کرد

۱۳ و چون قوم را تمامي فوجي که بطرف شمال شهر بود و کمین نشینان را بطرف مغرب شهر مقرر کرده بودند یهوشوع ان شب درمیان وادي رفت

۱۴ و چنین واقع شد که ملك عاي مشاهده ایشان کرده خود با تمامي قومش بگاه به تعجیل برخاست و مردمان شهر براي مخالفت بني اسرائیل بوقت معین رو بروي میدان بمعرکه رفتند لیکن خبر نبود که در عقب شهر بکمین وي نشسته اند

۱۵ و یهوشوع و تمامي بني اسرائیل خود را چون منهزمان به ایشان نمودند و از راه بیابان گریختند

۱۶ و همه مردماني که در عاي بودند براي تعاقب ایشان مجتمع شدند و یهوشوع را تعاقب کرده از شهر دور شدند

۱۷ و در عاي و در بیت ایل هیچکس باقي نبود که در عقب بني اسرائیل روانه نشد و شهر را کشاده گذاشتند و متعاقب بني اسرائیل شدند

۱۸ و خداوند یهوشوع را فرمود که سناني که در دست تست بسوي عاي دراز کن زیرا که آنرا بدست تو مي سپارم پس یهوشوع سناني که در دست خود داشت بسوي عاي دراز کرد

۱۹ وکمین نشینان ازجاي خود به تعجیل برخاستند و چون او دست خود را دراز کرد ایشان بدویدند وداخل شهرشده انرا گرفتند و به تعجیل شهر را آتش زدند

۲۰ ومردمان عاي ازپس نگاه کرده دیدند که اینک از شهر بسوي آسمان دود برمیخیزد وطاقت گریختن اینجا وآنجا نداشتند ومردماني که بسوي بیابان مي گریختند بطرف متعاقبان روگردانیدند

۲۱ ویهوشوع وتمامي بني اسرائیل مشاهده اینحال کردند که کمین نشینان شهر را گرفته اند و از شهر دود برمیخیزد پس رو گردانیده مردمان عاي را کشتند

۲۲ ودیگران ازشهر برایشان خروج نمودند همچنان درمیان بني اسرائیل بودند بعضي ازین طرف و بعضي ازانطرف وایشان را زدند بحدیکه یکي از ایشان باقي وجان برنگذاشتند

۲۳ وملک عاي را زنده گرفتند وپیش یهوشوع بردند ٭

۲۴ وچنین واقع شد که چون بني اسرائیل ازکشتن تمامي ساکنان عاي در میدان یعني بیاباني که در آنجا متعاقب ایشان شدند فراغت یافتند وچون همه ازدم شمشیرکشته شدند وتلف گردیدند تمامي بني اسرائیل به عاي مراجعت کرده آنرا ازدم شمشیر زدند

۲۵ جملهٔ کسانیکه در آنروز کشته گشتند از مرد و زن
یعنی تمامی ساکنان عای دوازده هزار بودند

۲۶ زیرا که یهوشوع دستی که از آن سنان را دراز کرد
باز نکشید مادامیکه تمامی ساکنان عای را تلف
نه نمود

۲۷ فقط آنکه بهائم و اسباب آن شهر را بنی اسرائیل برای
خود غارت نمودند حسب الحکم خداوند که به یهوشوع
فرموده بود

۲۸ و یهوشوع عای را آتش زد و آنرا تل بلکه ویرانه تا
امروز گردانید

۲۹ ملک عای را تا شام بر درختی آویخت و چون آفتاب
غروب کرد یهوشوع فرمود تا لاش ویرا از درخت فرود
آرند و پیش دالان شهر بیفگنند و تلی بزرگ از
سنگها بسازند که آن تا امروز موجود است

۳۰ پس یهوشوع مذبحی را بنام خداوند خدای اسرائیل
در کوه عیبال بنا کرد

۳۱ چنانچه موسی بندهٔ خداوند بنی اسرائیل را فرمود
مطابق آنچه در طومار توراة موسی نوشته شده
است مذبحی از سنگهای نا تراشیده که کسی آهنی
بران نرسانیده قربانیهای سوختنی بنام خداوند
بران گذرانیدند و قربانیهای سلامتی بران ذبح
نمودند

۳۲ و در آنجا توراة موسی را بران سنگها نقل نمود که

آنرا پیش روی بنی اسرائیل به تحریر در آورد *

۳۳ تمامی بنی اسرائیل با مشایخ و سرداران و قضات ایشان از هر دو طرف صندوق پیش کاهنان از بنی لیوی که حامل صندوق عهد نامه خداوند بودند هم بیگانه و هم خانه زاد ایستادند نصف ایشان مقابل کوه جرزیم و نصف ایشان مقابل کوه عیبال چنانچه موسی بندهٔ خداوند پیشتر فرموده بود تا بر قوم بنی اسرائیل دعای خیر بخوانند

۳۴ وبعد ازان همه کلمات تورات را هم برکت و هم لعنت مطابق هرانچه در طومار تورات نوشته شده است بخواند

۳۵ از هرانچه موسی فرمود کلمهٔ نبود که یهوشوع بحضور تمامی جماعت بنی اسرائیل با زنان و اطفال و بیگانگان که درمیان ایشان بسر می بردند برزبان نیاورد *

باب نهم

۱ و چنین واقع شد که چون ملوکی که بدینطرف یردین در کوهستان و وادیها و در همه حدود بحر عظیم روبروی لبانون بودند یعنی حتی و اموری و کنعانی و فرزی و حوی و یبوسی خبر اینحال شنیده

۲ با یکدیگر متفق شده مجتمع گردیدند تا با یهوشوع و بنی اسرائیل جنگ کنند

۳ وچون ساکنان جبعون مخبر شدند ازآنکه یهوشوع با یریحو و عای عمل نموده بود

۴ حیله بازی کردند و خود را چون ایلچیان نمودار گردانیدند و خورهای کهنه و خیک های مندرس و پاره پاره شده وصله زده را برخرنهادند

۵ و کفشهای کهنه پینه زده در پای خود و لباسهای کهنه پوشیدند و تمامی نان توشه ایشان خشک و پور مك زده

۶ و تا به لشکرگاه در غلغال پیش یهوشوع رفتند بوی و به مردمان اسرائیل گفتند که از ملک دور رسیده ایم الحال التماس آنکه با ما پیمانی بزنید

۷ و مردمان اسرائیل حویان را گفتند شاید که در حوالی ما سکونت میدارید پس چگونه با شما پیمانی بزنیم

۸ ایشان به یهوشوع گفتند که ما بنده تو هستیم یهوشوع از ایشان پرسید شما کیستید و از کجا آمده اید *

۹ و یرا گفتند که بندگان از ملک بسیار بعید آمده ایم * بسبب نام خداوند خدای تو زیرا که شهره ویرا و هرچه در مصر کرده بود شنیده ایم

۱۰ و هرچه با دو ملک اموریان که بدان طرف یردین بودند با سیحون ملک حسبون و با عوج ملک باسان که در استروت بود عمل نمود

۱۱ بنابران مشایخ و همه ساکنان ولایت بما گفتند که

توشه راه با خود گرفته باستقبال ایشان بروید و بگوئید که ما بندهٔ شما هستیم لهذا التماس آنکه با ما پیمانی بزنید

۱۲ همین نان را روزی که باستقبال شما بیرون آمدیم گرم برای توشه راه خود گرفتیم لیکن الحال خشک و پور مك زده است

۱۳ و همین خیکهای می که پر کردیم نو بود اینک پاره پاره شده است این جامه ها و کیوهای ما بسبب سفر دور و دراز کهنه گردیده

۱۴ و سردمان چیزی از توشه ایشان گرفتند و از دهان خدای تعالی طلب مشورت نکردند

۱۵ و یهوشوع با ایشان دوستی نموده عهدی با ایشان بست تا زنده دارد و امرای جماعت برای ایشان سوگندی یاد کردند

۱۶ و چنین واقع شد که چون سه روز از بستن عهد سپری گشت اطلاع یافتند که همسایه ایشان هستند و در حوالی ایشان سکونت میدارند

۱۷ و بنی اسرائیل کوچ کرده بشهرهای ایشان در روز سیوم رسیدند اما شهرهای ایشان جبعون و کفیره و باروت و قریة یعاریم بود

۱۸ و بنی اسرائیل ایشان را نکشتند بسبب آنکه امرای جماعت با ایشان بنام خداوند خدای خود سوگندی یاد کردند و تمامی جماعت با امرا گله کردند

۱۹ وهمه امرا تمامي جماعت را گفتند كه سوگندي با ايشان بنام خداوند خداي اسرائيل ياد كرده ايم پس جايز نيست كه با ايشان دست درازي كنيم

۲۰ با ايشان چنين عمل خواهيم كرد البته زنده خواهيم داشت مبادا كه غضب بر ما نازل گردد بسبب سوگندي كه با ايشان ياد كرديم

۲۱ وامرا به ايشان گفتند كه زنده باشند ليكن براي تمامي جماعت هيزم شكن وآب كش باشند چنانچه امرا با ايشان وعده كرده بودند

۲۲ ويهوشوع ايشان را طلبيده مخاطب ساخت وگفت كه چرا ما را فريب داديد وگفتيد كه از شما بسيار دور هستيم چه درحوالي ما سكونت ميداريد

۲۳ لهذا ملعون هستيد وكسي از شما از بندگي ازاد نخواهد شد تا براي خانه خداي من هيزم شكن وآب كش باشيده

۲۴ يهوشوع را در جواب گفتند بسبب انكه خبر صحيح به بندگان رسيد كه خداوند خداي تو موسى بنده خود را فرمود تا تمامي اين زمين را بشما به بخشد وهمه ساكنان زمين را پيش روي شما محو كند لهذا بسبب جان خود از شما بسيار خوفناك شده مرتكب اين عمل شديم

۲۵ الحال در دست تو هستيم چنانچه خاطرخواه وپسنديده نظر تو باشد كه با ما عمل كني بكن

٢٦ و همچنين با ايشان عمل نمود و از دست بني اسرائيل
برهانيد تا ايشان را نكشتند

٢٧ و يهوشوع ايشان را همان روز براي جماعت و براي
مذبح خداوند در مكاني كه مقرر كند هيزم شكن و آب
كش گردانيد چنانچه موجود است

باب دهم

١ اما چنين واقع شد كه چون ادوني صدق ملك اورشليم
خبر شنيد كه يهوشوع عاي را گرفته است و حرم گردانيده
چنانچه با يريحو و ملكش همچنين نيز با عاي و ملك آن
نموده و آنكه ساكنان جبعون با بني اسرائيل دوستي
پيدا كردند و در ميان ايشان هستند

٢ بسيار خوفناك شدند بسبب آنكه جبعون شهر عظيم يكي
از دار السلطنه ها بود و بسبب آنكه از عاي عظيم تر بود
و همه مردمانش پهلوان بودند

٣ لهذا ادوني صدق ملك اورشليم نزد هوهام ملك حبرون
و فرهام ملك يارموت و يافيع ملك لاكيش و دبير ملك
عجلون ايلچيان فرستاد و گفت

٤ كه به استعانت من بيائيد تا جبعون را بزنيم زيرا كه
با يهوشوع و بني اسرائيل دوستي پيدا كرده است

٥ لهذا پنج ملك اموريان يعني ملك اورشليم ملك حبرون
ملك يارموت ملك لاكيش ملك عجلون مجتمع شدند و با

تمامی افواج خود روانه شده پیش جبعون خیمه زدند و با آن بجنگ پرداختند

۶ و اهل جبعون نزد یهوشوع به خیمه گاه در غلغال تنی چند فرستادند که دست خود را از بندگان باز مدار خود را بما زود رسانیده نجات بده و دستگیری کن زیرا که همه ملوک اموریان که ساکن کوهستانند بمخالفت ما مجتمع شده اند

۷ پس یهوشوع همه مردان جنگی و همه پهلوانان دلیر را همراه گرفته از غلغال روانه شد

۸ و خداوند یهوشوع را فرمود که از ایشان مترس زیرا که ایشانرا بدست تو سپرده ام هیچیک از ایشان طاقت مقاومت تو نخواهد داشت

۹ لهذا یهوشوع از غلغال شبخون کرده بناگهانی بر ایشان رسید

۱۰ و خداوند ایشانرا پیش بنی آسرائیل منهزم گردانید و بقتل شدید در جبعون مقتول ساخت و از راه بیت حورون تعاقب ایشان نموده تا به عزیقه و تا به مقیده ایشانرا کشت

۱۱ و چنین واقع شد که چون پیش روی بنی اسرائیل می گریختند در سر از یری بیت حورون می بودند خداوند تگرگهای بزرگ را بر ایشان تا برسیدن عزیقه از آسمان بارانید و مردند عدد کشتگان دانه های تگرگ زیاده از عدد کشتگان شمشیر بنی اسرائیل بود

۱۲ پس یهوشوع در روزي كه خداوند اموريان را پيش روي بني اسرائيل تسليم نمود بحضور خداوند عرض كرد و در نظر بني اسرائيل گفت كه اي آفتاب بر جبعون توقف كن وتو اي ماه در وادي ايالون

۱۳ پس آفتاب توقف كرد و ماه درنگ نمود ما داميكه قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند آيا اين خبر در رساله ياصار نوشته نشده است همچنين آفتاب در وسط آسمان درنگ نمود وتخميناً يكروز تمام بسوي مغرب نشتافت

۱۴ ومثل آن روزي پيشتر وبعد از آن نبوده است وخداوند دعاي انسان را اجابت نمود زيرا كه خداوند از طرف بني اسرائيل جنگ نمود

۱۵ ويهوشوع با تمامي بني اسرائيل به خيمه گاه در جلجال رجعت نمود

۱۶ ليكن ان پنج ملك گريخته خود را در غاري در مقيده پنهان ساختند

۱۷ ويهوشوع اطلاع اطلاع كه آن پنج ملك را ديدند كه در غاري در مقيده پنهانند

۱۸ ويهوشوع گفت كه سنگهاي بزرگ بر دهان غار بغلطانيد وتني چند را بكشك ايشان بران مقرر كنيد

۱۹ شما خود درنگ مكنيد اما متعاقب دشمنان شده ذيل ايشان را تلف نمائيد مگذاريد تا داخل شهر ها شوند

زیرا که خداوند خدای شما ایشان را بدست شما سپرده است

٢٠ وچنین واقع شد که چون یهوشوع وتمامي بني اسرائیل ایشان را بقتل شدید کشته فراغت یافتند وایشان تلف شدند باقي ماندگان داخل شهرهای محصون گردیدند

٢١ وتمامي قوم به خیمه گاه نزد یهوشوع در مقیده بسلامت رجعت نمودند کسي بر هیچیک از بني اسرائیل زبان خود را نه جنبانید

٢٢ پس یهوشوع فرمود که دهان غار را بگشائید وآن پنج ملک را پیش من از غار بیرون آرید

٢٣ وچنین عمل نمودند وان پنج ملک یعني ملک اورشلیم ملک حبرون ملک یارموت ملک لاکیس وملک عجلون را پیش وي از غار بیرون آوردند

٢٤ وچنین واقع شد که چون ان ملوک را پیش یهوشوع بیرون آوردند یهوشوع همه مردمان اسرائیل را طلبید وسرداران مردان جنگي را که همراه وي رفته بودند فرمود که نزدیک آمده پاهای خود را بر گردن این ملوک بنهید پس ایشان نزدیک آمده پاهای خود را بر گردن ایشان نهادند

٢٥ ویهوشوع ایشانرا گفت که مترسید ومضطرب مشوید قوي ودلیر باشید زیرا که خداوند با هر دشمني که جنگ کنید چنین عمل خواهد کرد

٢٦ بعد ازان يهوشوع ايشانرا زده بقتل رسانيد و به پنج درخت آويخت و تا وقت شام بر درختها آويخته بودند ❊

٢٧ و چنين واقع شد كه بوقت غروب آفتاب يهوشوع فرمود تا ايشانرا از درختها فرود آورده در غاري كه پنهان شده بودند افكندند و سنگهاي بزرگ را بر دهان غار نهادند چنانچه تا امروز موجود است

٢٨ و يهوشوع در انروز مقيده را گرفته از دم شمشير زد ملكش را با همه كسانيكه در انجا بودند حرم كرد هيچيك را باقي نگذاشت چنانچه با ملك يريحو عمل نموده بود با ملك مقيده نيز عمل نمود

٢٩ پس يهوشوع با تمامي بني اسرائيل از مقيده تا به لبنه طي منازل نموده با لبنه محاربه كرد

٣٠ و خداوند انرا نيز با ملكش بدست اسرائيل سپرد و انرا با همه كسانيكه دران بودند از دم شمشير زد هيچيك را دران باقي نگذاشت و چنانچه با ملك يريحو عمل نموده بود با ملك ان نيز عمل نمود

٣١ و يهوشوع با تمامي بني اسرائيل از لبنه تا به لاكيس طي منازل كرد و پيش ان خيمه زده بجنگش پرداخت ❊

٣٢ و خداوند لاكيس را بدست بني اسرائيل سپرد كه انرا در روز دويم گرفت و با همه كسانيكه درانجا بودند چنانچه با لبنه عمل نموده بود بدم شمشير زد ❊

٣٣ پس هورام ملك جزر بمدد گاري لاكيس رسيد و يهوشوع اورا با جماعتش زد چنانچه كسي را باقي نگذاشت ❊

۳۴ و یهوشوع با تمامی بنی اسرائیل از لاکیش تا به عجلون طی منازل کرد و پیش آن خیمه زده بجنگش پرداختند *

۳۵ و آن را بهمان روز گرفته بدم شمشیر زد و همه کسانیکه در آنجا بودند چنانچه با لاکیش عمل کرده بود بهمان روز حرم نمود

۳۶ و یهوشوع با تمامی بنی اسرائیل از عجلون متوجه حبرون شد و بجنگ آن پرداختند

۳۷ و آنرا گرفته ملک و بلادش را با همه کسانیکه در آنجا بود بدم شمشیر زد چنانچه با عجلون کرده بود هیچیک را باقی نگذاشت لیکن آن را با همه کسانیکه در آنجا بودند حرم کرد

۳۸ و یهوشوع با تمامی بنی اسرائیل مراجعت کرده بدبیر رسید و بجنگ آن پرداخت

۳۹ و آنرا با ملک و تمامی بلادش گرفت و ایشانرا بدم شمشیر زدند و همه کسانیکه در آنجا بودند حرم نمودند هیچیک را باقی نگذاشت چنانچه با حبرون و چنانچه با لبنه و ملکش عمل کرده بود همچنین با دبیر و ملک آن عمل نمود

۴۰ بدین طور یهوشوع تمامی سرحد کوهستان و جنوب و هامون و چشمه ها و جمله ملوک آنها را زد هیچیک را باقی نگذاشت اما هر ذونفس حرم نمود چنانچه خداوند خدای اسرائیل فرموده بود

۴۱ و یهوشوع ایشانرا از قادیس برنیع تا به غضا و تمامی سرحد جوسن را تا به جبعون زد

۴۲ و یهوشوع این همه ملوک با ملک ایشانرا بیک رنگ بتصرف درآورد بسبب آنکه خدا و ند خدای اسرائیل از طرف اسرائیل جنگ نمود

۴۳ و یهوشوع با تمامی بنی اسرائیل به لشکرگاه در غلغال مراجعت نمود

باب یازدهم

۱ و چنین واقع شد که یابین ملک حاصور خبر اینحال شنیده نزد یوباب ملک مادوم و نزد ملک سمرون و نزد ملک اکساف

۲ و نزد ملوکی که بد ان طرف شمال کوهستان و در میدان بسوی جنوب کزوث و در هامون در حدود دوربطرف مغرب

۳ و نزد کنعانی بسوی مشرق و بسوی مغرب و نزد اموری وحطی وفریزی و یبوسی درکوهستان ونزد حوی که نشیب حرمون در زمین مصفه باشد رسولان فرستاده

۴ و ایشان با تمامی افواج خود گروهی عظیم به شمار ریگی که برلب دریاست وبا اسبها وبا ارابه های فراوان خروج نمودند

۵ و این همه ملوک فراهم آمده یکجا جمع شده برکنار آب میروم بقصد جنگ اسرائیل خیمه زدند

۶ و خداوند یهوشوع را فرمود که از ایشان مترس چه فردا در همین وقت جملگی را کشته تسلیم اسرائیل خواهم کرد اسبهای ایشان را پی خواهی کرد و ارابه ها را از آتش خواهی سوزانید

۷ پس یهوشوع همه مردان جنگی را همراه گرفته بر کنار آب میرون بر ایشان بناگهانی تاخت آورده و بر ایشان حمله نمودند

۸ خداوند ایشان را تسلیم بنی اسرائیل نمود و ایشان را منهزم کرده تا بصیدون بزرگ و تا به مسرفوت مائیم و تا بوادی مصفه بطرف مشرق تعاقب کردند و ایشان را زدند بحدیکه کسی را باقی نگذاشتند

۹ و یهوشوع چنانچه خداوند ویرا فرموده بود با ایشان عمل نمود اسبهای ایشان را پی کرد و ارابه ها را سوزانید

۱۰ و یهوشوع درانوقت رو گردانیده حاصور را گرفت و ملک آنرا از شمشیر زد چه حاصور در قدیم الایام سر اینهمه ممالک می بود

۱۱ و همه کسانی را که در آنجا بودند بدم شمشیر زدند و حرم نمودند و ذو نفسی باقی نماند و حاصور را از آتش سوزانید

۱۲ و همه شهرهای ان ملوک را و تمامی ملوک انها را یهوشوع گرفت و بدم شمشیر زد و حرم نمود چنانچه موسی بنده خداوند فرموده بود

۱۳ صرف آنکه شهرهائیکه بجای خود ماندند بنی اسرائیل هیچیک از آنها را نسوزانیدند بجز حاصور و بس که آنرا یهوشوع سوزانید .

۱۴ و تمامی یغمای این شهرها و بهائم را بنی اسرائیل برای خود بغنیمت گرفتند فاما هر انسان را بدم شمشیر زدند و حرم نمودند و ذو نفسی را باقی نگذاشتند

۱۵ چنانچه خداوند موسی بنده خود را فرمود همچنین موسی یهوشوع را قدغن نمود و همچنان یهوشوع بعمل آورد از هرچه خداوند موسی را فرموده بود چیزی تفاوت نکرد

۱۶ بدینطور یهوشوع تمامی آن سر زمین را کوهستان و تمامی خطه جنوب و تمامی سر زمین جوسن و وادی و هامون و کوه اسرائیل و درّه آنرا گرفت

۱۷ یعنی از کوه حالاق که در راه سعیر است تا به بعل جاد در دره لبانون نشیب کوه حرمون و همه ملوک آنها را گرفته زد و بقتل رسانید

۱۸ یهوشوع با آن همه ملوک تا مدت مدید جنگ می‌نمود *

۱۹ شهری نبود که با بنی اسرائیل صلح کرد بجز حویان که ساکن جبعون بودند ما باقی همه را از جنگ گرفتند *

۲۰ زیرا که سبب سخت دلی ایشان امر خداوند بود تا در جنگ مقاومت بنی اسرائیل کنند بقصد آنکه ایشانرا حرم نماید و رحمت نیابند فاما چنانچه خداوند موسی را فرموده بود تا ایشان را استیصال کند

۲ ودران هنگام یهوشوع روانه شده بني عناق را از کوهستان
از حبرون از دبیر از عناب و از هر کوه یهودا و از هر کوه
اسرائیل معدوم ساخت یهوشوع ایشان را با شهرها
حرم نمود

۲۱ از بني عناق کسي در زمین اسرائیل باقي نماند صرف
آنکه در غزا در جث و در اسدود بعضي ماندند

۲۲ همچنین یهوشوع موافق هرانچه خداوند موسي را
فرموده بود تمامي سرزمین را گرفت و یهوشوع آنرا
بر سبیل میراث به بني اسرائیل بخشید مطابق انفصال
فرقه هاي ایشان و زمین از جنگ آرام یافت

باب دوازدهم

۱ اینست ذکر ملوک زمین که بني اسرائیل ایشان را
زدند و زمین ایشانرا بتصرف درآوردند درانطرف
یردین بسوي طلوع آفتاب از نهر ارنون تا کوه حرمون
وتمامي میدان بطرف مشرق

۲ سیحون ملک اموریان که ساکن حسبون بوده از عروعیر
که بر لب نهر ارنون است و از میان نهر و از نصف
جلعاد تا به نهر یبوق که حد بني عمون است

۳ و از میدان تا به دریاي کنرت بطرف مشرق و تا به
دریاي میدان یعني دریاي نمکین بطرف مشرق
که در راه بیت یسیموت است و از جنوب نشیب اسدوف
فسجه سلطنت داشت

۴ وسرحد عوج ملک باشان از باقي ماندگان پهلوانان که در عشتروث وادرعي ساکن بوده

۵ ودر کوه حرمون ودرسلکه ودرتمامي باشان تا بسرحد جسوريان ومعکاثيان ونصف جلعاد که سرحد سيحون ملک حسبون است سلطنت داشت

۶ ايشان را موسي بنده خداوند وبني اسرائيل زدند وموسي بنده خداوند انرا به بني رُوبين وبني جاد ونصف فرقه منسه بطريق ميراث بخشيد .

۷ واينست ذکر ملوک زمين که ايشان را يهوشوع به بني اسرائيل در اين طرف يردين بسوي مغرب از بعل جاد در وادي لبانون تا بکوه حالاق که مائل بسعيرا ست زدند که آن زمين را يهوشوع به فرقه هاي بني اسرائيل موافق تفريق ايشان بطريق ميراث بخشيد*

۸ در کوه ها در واديها در ميدانها ودرچشمه ها ودربيابان ودر جنوب يعني حتيان واموريان وکنعانيان وفريزيان وحويان ويبوسيان

۹ ملک يريحو يک ملک عاي که جنب بيت ائل است يک *

۱۰ ملک اورشليم يک ملک حبرون يک

۱۱ ملک يارموث يک ملک لاکيس يک

۱۲ ملک عجلون يک ملک جزر يک

۱۳ ملک دبير يک ملک جدر يک

۱۴ ملک حارمه يک ملک عراد يک

۱۵ ملک لبنه يک ملک عدولام يک

۱۶ ملک مقیده یک ملک بیت ایل یک
۱۷ ملک تفوح یک ملک حیفر یک
۱۸ ملک عفیق یک ملک لشارون یک
۱۹ ملک مادون یک ملک حاصور یک
۲۰ ملک شمرون مرون یک ملک اکشاف یک
۲۱ ملک تعناک یک ملک مجدو یک
۲۲ ملک قدس یک ملک یقنعام کرملی یک
۲۳ ملک دور در سرحد دوریک ملک طوائف جلجال یک
۲۴ ملک ترصه جمله ملوک سی و یک

باب سیزدهم

۱ اما یهوشوع پیر و سالخورده شد و خداوند وی را فرمود که تو پیر و سالخورده شده و الحال زمین بسیار باقی است که باید بتصرف درآید
۲ زمینی که باقی است همین است تمامی حدود فلسطیان و همه جسوری
۳ از سیحور که روبروی مصر است تا بحدود عقرون بطرف شمال که از آن کنعانیان است پنج امیر فلسطیان غزاتیان اسدودیان و مسقلونیان و جتیان و عقرونیان و عویان
۴ از جنوب همه زمین کنعانیان و مغاره که از آن صیدونیان است تا به افیق تا به حدود اموریان

۵ و زمین جبلیان و همه لبانون بسوی مشرق از بعل جاد در دامن کوه حرمون تا بمدخل حمات

۶ همه ساکنان کوهستان از لبانون تا به مسرفوت مائیم و همه صیدونیان را پیش روی بنی اسرائیل اخراج خواهم کرد و تو بطریق میراث از قرعه به بنی اسرائیل تقسیم نما چنانچه ترا فرموده ام

۷ الحال این زمین را بطریق میراث تقسیم نما در میان نه فرقه و نصف فرقه منسه

۸ که با ایشان بنی روبین و بنی جاد میراث خود را گرفتند که آنرا موسی در آنطرف یردین بسوی مشرق به ایشان داد چنانچه موسی بنده خداوند به ایشان داد

۹ از عروعیر که برلب نهر ارنون است و شهری که در میان نهر است و تمامی میدان میدبا تا دیبون

۱۰ و همه شهرهای سیحون ملک اموریان که در حسبون سلطنت داشت تا به سرحد بنی عمون

۱۱ و جلعاد و سرحد جشوریان و معکاتیان و همه کوه حرمون و تمامی باسان تا به سلکه

۱۲ تمامی مملکت عوج باسانی که در عشتروت و ادرعی حکومت داشت که از بقیه پهلوانان باقی بود که ایشان را موسی زده اخراج نمود

۱۳ اما بنی اسرائیل جشوریان و معکاتیان را اخراج نکردند

وجشوریان ومعکاتیان درمیان بني اسرائیل تا حال ساکن هستند

۱۴ صرف آنکه بفرقه بني لیوي میراثي نداد قربانیهاي سوختني خداوند خداي اسرائیل میراث ایشان است چنانچه ایشان را فرمود

۱۵ و موسی فرقه بني روءبین را مطابق خاندانهاي ایشان میراثي داد

۱۶ و سرحد ایشان از عروعیر بود که برلب نهر ارنون است و شهري که درمیان نهر است وتمامي میدان میدبا

۱۷ حسبون با همه بلادش که درمیدان است دیبون و باموت بعل و بیت بعل میعون

۱۸ و یهصه و قدیموت ومفاعت

۱۹ وقریاتایم وسبمه وصرت سحر برپشته میدان

۲۰ و بیت فیعوروآشدوت فسجه وبیت یشیموت

۲۱ وهمه شهرهاي میدان وتمامي مملکت سیحون ملک اموریان که درحسبون حکومت داشت که موسی ویرا باامراي مدیان اوي ورقم وصور حور و ربع امیران سیحون که ساکن انزمین بودند زد

۲۲ وبلعام بن بعور عراف را بني اسرائیل بادیگران که مقتول کردند او را نیز کشتند

۲۳ وحد بني روءبین اردین با سرحدش بود همین میراث

بني رؤبين بود مطابق خاندانهاي ايشان يعني شهرها ودهات ان

۲۴ وموسي بفرقه جاد يعني به بني جاد مطابق فرقه هاي ايشان ميراثي داد

۲۵ وسرحد ايشان يعزر وهمه شهرهاي جلعاد و نصف زمين بني عمون تا به عروعير كه روبروي ربه است *

۲۶ واز حسبون تا به رامث مصفه و بطونيم واز محنائيم تا به سرحد دبير

۲۷ ودر وادي بيت هارام و بيت نمره وسكوت وصافون ما باقي مملكت سيحون ملك حسبون يردين با سرحدش تا بلب درياي كنرت از اطرف يردين بسوي مشرق *

۲۸ ميراث بني جاد همين بود مطابق خاندانهاي ايشان يعني شهرها ودهات ان

۲۹ وموسي به نصف فرقه منسه ميراثي داد وملكيت نصف فرقه بني منسه همين بود مطابق خاندانهاي ايشان *

۳۰ سرحد ايشان از محنائيم تمامي باسان تمامي مملكت عوج ملك باشان وتمامي بلاد يائير كه در باشان است يعني شصت شهر

۳۱ و نصف جلعاد و عشتاروت وادرعي شهرهاي مملكت عوج كه در باشان بود از ان بني ماكير بن منسه يعني از ان نصف بني ماكير مطابق خاندانهاي ايشان بوده

۳۲ اينها را موسي در ميدانهاي مواب در اطرف يردين

در نزد یکی یریحو به سوی مشرق به طریق میراث تقسیم نمود

۳۳ لیکن بفرقه لیوی موسی میراثی نداد خداوند خدای اسرائیل میراث ایشان است چنانچه ایشانرا فرمود ○

باب چهاردهم

اینست ذکر زمین هائی که بنی اسرائیل در ملک کنعان بمیراث گرفتند که الیعازار کاهن ویهوشوع بن نون و بزرگان فرقه های بنی اسرائیل آنها را بطریق میراث درمیان ایشان تقسیم نمودند

۲ میراث ایشان از قرعه مقرر شد چنانچه خداوند بوساطت موسی فرموده برای نه فرقه و نیم دیگر

۳ چه موسی میراث دو و نیم فرقه را از آنطرف یردین داده بود اما به بنی لیوی میراثی درمیان ایشان نداد

۴ زیرا که بنی یوسف دو فرقه بودند منسه و افرائیم لهذا به بنی لیوی در زمین حصه ندادند بجز شهرها برای سکونت و نواحی برای مواشی و اموال

۵ چنانچه خداوند موسی را فرموده بهمانطور بنی اسرائیل عمل نمودند و زمین را تقسیم کردند

۶ پس بنی یهودا در جلجال پیش یهوشوع حاضر شدند و کالیب بن یفونی قنیزی و یرا گفت از امریکه خداوند

دربارهٔ من و تو در قادیس برنیع به موسی مرد خدا فرمود تو واقف هستی

۷ من چهل ساله بودم که موسی بندهٔ خداوند مرا از قادیس برنیع برای تجسس زمین فرستاد موافق انچه بخاطر داشتم ویرا اطلاع دادم

۸ فاما برادران من که همراه بودند دل قوم را گداختند اما من خداوند خدای خودرا بعینه اطاعت بجا آوردم*

۹ موسی دران روز سوگند یاد کرد که فی الحقیقة زمینی که قدم تو درانجا رسید میراث تو و اولاد تو تا ابد الآباد خواهد بود بجزای انکه خداوند خدای مرا بعینه اطاعت بجا آوردهٔ

۱۰ والحال اینک خداوند چهل و پنجسال است که مرا زنده داشته است چنانچه فرمود از هنگامی که خداوند این امررا بموسی فرمود چون بنی اسرائیل در بیابان می گشتند واینک امروز هشتاد و پنج ساله شده ام

۱۱ واینک امروز قوی هستم چنانچه درروزی که موسی مرا ارسال نمود قوت من همچنان که دران هنگام بود الحال نیز برای جنگ چنان است تا خروج و دخول نمایم

۱۲ پس الحال این کوه را بمن بخش که خداوند دربارهٔ آن دران روز فرمود زیراکه دران روز شنیدی که بنی عناق درانجا بودند وآنکه شهرها عظیم و معمور بود هرگاه خداوند با من باشد قادر هستم

بران که ایشانرا اخراج نمایم چنانچه خداوند
فرموده

۱۳ ویهوشوع ویرا دعای خیرخواند وحبرون را بکالیب
بن یفونی بطریق میراث بخشید

۱۴ بنابران حبرون میراث کالیب بن یفونی قنیزی تا
امروز هست بجزای آنکه خداوند خدای اسرائیل
را بعینه اطاعت بجا آورد

۱۵ اما نام حبرون پیش ازین قریته اربع بود که آن
اربع درمیان بنی عناق معروف بود و زمین از جنگ
آرام یافت

باب پانزدهم

۱ اما حصه فرقه بنی یهودا بابت خاندانهای ایشان
چنین بود تا به حد ادوم بیابان صین بطرف جنوب
انتهای سرحد جنوب بود

۲ وحد جنوب ایشان از کنار دریای نمکین از شعبه که
مائل به جنوب است

۳ و بطرف جنوب تا معله عقربیم برآمد و تا بصین رسید
و بطرف جنوب تا قادیس برنیع بالا رفت و تا بحصرون
رسید و تا به ادار بالا رفت و تا به قرقاعه گشت نمود

۴ ازانجا بسوی عصمون رفت و تا به نهر مصر رسید و
انتهای ان حد دریا بود سرحد جنوبی شما چنین
باشد

۵ وحد شرقي درياي نمكين بود تا به انتهاي يردين
و حد ايشان بطرف شمال از شعبه دريا در اقصاي
يردين بود

۶ وان حد تا به بيت حاجله بالا رفت وبطرف شمال بيت
عرابه كشيده شد وان حد تا به سنگ بوهن بن رؤبين
رسيد

۷ وان حد بسوي دبير از وادي عاكور وبسوي شمال
روبروي غلغال كه پيش راه ادوميم كه بركنار جنوبي
نهر است رسيد وآن حد تا به آب عين شمس است
كشيده شد وانتهايش درعين روجيل بود

۸ وان حد از وادي بن هنوم تا به جنب جنوب يبوسيان
بالا رفت كه مراد از اورشليم است وان حد تا بسر
كوهي كه رو بروي وادي هنوم است بطرف مغرب
كه در انتهاي وادي پهلوانان به سوي شمال است
بالا رفت

۹ وان حد از سر كوه تا به چشمه آب نفتوح كشيده شد و
تا به شهرهاي كوه عفرون گذشت وان حد تا به بعله كه
مراد از قرية يعاريم است كشيده شد

۱۰ وان حد از بعله بسوي مغرب تا بكوه سعير گشت نمود
وتا جنب كوه يعاريم كه مراد از كسالون است بطرف
شمال رسيد وتا بيت شمس فرو رفت وتا تمنه رسيد

۱۱ وان حد تا به جنب عقرون بسوي شمال انتها يافت و
آن حد تا سكرون كشيده شد وتا كوه بعله رسيد وتا

 يبوشوع

به ینبوئیل منتهی شد و انتهای ان حد دریا بود

۱۲ و حد مغربی تا به بحر عظیم به کناره اش بود همین است سرحد بنی یهودا از اطراف وجوانب مطابق خاندانهای ایشان

۱۳ و به کالیب بن یفونی حصه در میان بنی یهودا بخشید چنانچه خداوند یهوشوع را فرموده بود یعنی قریة اربع پدر عناق که مراد از حبرون است

۱۴ و کالیب سه پسر عناق شیشی و احیمان و تلمی اولاد عناق را از انجا اخراج نمود

۱۵ و ازانجا متوجه ساکنان دبیر شد و پیش از این نام دبیر قریة سفر بود

۱۶ و کالیب گفت که هر کسی که قریة سفر را بزند و بتصرف درآرد عکسه دختر خود را بنکاح وی درمی آرم *

۱۷ و عاتنئیل بن قنز برادر زاده کالیب انرا متصرف شد و او عکسه دختر خود را درنکاح وی درآورد

۱۸ و چنین واقع شد که آن زن نزد وی رسیده اورا براین داشت تا پارچه زمینی از پدر وی درخواست نماید وان زن از الاغ فرود آمد و کالیب از وی پرسید چه میخواهی *

۱۹ جواب داد برکتی به من به بخش زمین جنوبی بمن داده چشمه های آب را نیز بمن بده پس چشمه های بالا و چشمه های نشیب را بوی بخشید

۲۰ همین است میراث فرقه بنی یهودا موافق خاندانهای ایشان

٢١ و شهرهاي سرحد فرقه بني يهودا بطرفهاي بني يهودا بطرف حد ادوم به سوي جنوب قبصئيل و عيدر و ياجور

٢٢ و قينه و ديمونه و عدعاده

٢٣ و قادس و حاصور و يثنان

٢٤ و زيف و طلم و بعالوت

٢٥ و حاصور حدته و قريوت و حصرون كه آن حاصور است

٢٦ امام و سماع و مولاده

٢٧ و حصرجده و حشمون و بيت فالط

٢٨ و حصرشوعال و بيرسبع بزيوتيه

٢٩ و بعله و عييم و عاصم

٣٠ و التولد و كسيل و حرمه

٣١ و صقلج و مدمنه و سنسنه

٣٢ و لباوت و سلحيم و عين و رمون جمله اين شهرها معه دهات بيست و نه بود

٣٣ و در وادي اشتاؤل و صرعه و اشنه

٣٤ و زانوح و عين جنيم و تفوح و عينام

٣٥ يرموت و عدلام و سوكوه و عزيقه

٣٦ و شعرايم و عديثايم و جديره و جديروتايم جمله معه دهات چهارده شهر بود

٣٧ صنان و حداشه و مجدل جاد

٣٨ و دلعان و مصفه و يقتئيل

۳۹ لاکیس وباصقت وعجلون
۴۰ وکبون ولحمام وکتلیس
۴۱ وجلی روت وبیت راجون ونعمه ومقیده جمله معه دهات شانزده شهر بود
۴۲ لبنه وعشر وعلمان
۴۳ ویفتاح واسنه ونصیب
۴۴ وقعیله واکزیب ومارسه جمله معه دهات نه شهر بوده
۴۵ وعقرون معه دهات وبلادان
۴۶ ازعقرون تا بدریا هرچه در نزدیکی اسدود موضوع بود معه دهات
۴۷ اسدود معه دهات بلاد غزا معه بلاد ودهات آن تا به نهر مصر ودریای عظیم وسرحد ان
۴۸ ودرکوهستان سامیر ویتیر وسوکوه
۴۹ ودنه وقریة سنه که مراد ازدبیر است
۵۰ وعناب واشتموه وعانیم
۵۱ وجوشن وحلون وجلوه جمله یازده شهر معه دهات بود
۵۲ وارب ودومه واشعان
۵۳ ویانوم وبیت تفوه وافیقه
۵۴ وحومطه وقریة اربع که مراد ازحبرون است وصیعور جمله نه شهر معه دهات
۵۵ ماعون کرمل وزیف ویوطه
۵۶ ویزرعیل ویاقدعام وزانوه
۵۷ قین جبعه وتمنه جمله ده شهر معه دهات

۵۸ حلحول و بیت صور و جدور

۵۹ معرات و بیت عنوت و التقون جمله شش شهر معه دهات *

۶۰ قریة بعل که مراد از قریة یعاریم است و هاربه جمله دو شهر معه دهات

۶۱ در بیابان بیت عرابه مدین و سکاکه

۶۲ و نبسان و نمک زار و عین جدی جمله شش شهر معه دهات

۶۳ یبوسیان که ساکن اورشیم بودند بنی یهودا به اخراج ایشان قادر نبودند لیکن یبوسیان با بنی یهودا در اورشلیم سکونت میدارند

باب شانزدهم

۱ و حصه بنی یوسف از یردین در نزد یای یریحو تا به آب یریحو بسوی مشرق تا بیابانی که از یریحو در همه کوه بیت ایل وسعت دارد مقرر شد

۲ و از بیت ایل تا لوز کشیده شد و تا به حد ارکی یعنی عطاروت رسید

۳ و بطرف مغرب تا به حد یفلیطی تا به بیت حورون زیرین و تا به جازر پائین رفت و انتهایش لب دریاست *

۴ بدینطور بنی یوسف منسه و افرائیم میراث خود را یافتند

۵ و حد بنی افرائیم مطابق خاندانهای ایشان چنین

بود حد میراث ایشان به جنب مشرق عطاروت ادار
بود تا بیت حورون بالائي
وآن حد بطرف دریا تا مکمته بطرف شمال کشیده شد
وآن حد بسوي مشرق تا به طعنته سلوه گشت نمود وازان
تا بطرف مشرق تا به یانوحه گذشت
٧ وازیانوحه تا به عطاروت ونعراته فرو رفت وبه یریحو
رسیده در یردین منتهي شد
٨ ان حد بسوي مغرب ازتفوه تا به نهر قانه کشیده شد
وانتهایش لب دریا بود اینست میراث فرقه بني افرائیم
مطابق خاندانهاي ایشان
٩ وشهرهاي متفرقه براي بني افرائیم درمیان میراث
بني منسه بود جمله شهرها مع دهات
١٠ وکنعانیان را که درجازر ساکن بودند اخراج
نکردند اما کنعانیان تا امروز درمیان بني افرائیم
سکونت میدارند وبنده وباج گذارند

باب هفدهم

١ وبراي فرقه منسه نیز حصه بود چه او نخست زاده یوسف
بود یعني براي ماکیر نخست زاده منسه پدر جلعاد
بنا برانکه او جنگ آزموده بود ازان سبب جلعاد و
باسان ازان وي گردید
٢ وبراي ما باقي اولاد منسه مطابق خاندانهاي ایشان
حصه بود وبراي اولاد ابي عزر وبراي اولاد حلق و

زمین را به قبضهٔ ما سپرده است چه همه ساکنان زمین
بسبب ما دل کداخته شده اند

باب سیوم

۱ و یهوشوع صبح زود برخاست و از شطیم کوچ کرده
با تمامی بنی اسرائیل به یردین رسید و پیش از عبور
کردن در انجا شب بسر بردند

۲ و بعد از سه روز سرداران درمیان لشکر گذشتند

۳ و قوم را تاکید کردند وگفتند که هرگاه صندوق
عهد نامه خداوند خدای خود را وکاهنانی از بنی لیوی
که انرا می برند مشاهده کنید انوقت از جای خود
حرکت کنید و در عقبش روانه شوید

۴ اما درمیان شما وان فاصله باشد تخمیناً به پیمان دو
هزار ذرع بدان نزدیک نروید تا راهی که باید رفت
بدانید زیرا که پیش از این این راه را نه پیموده اید *

۵ و یهوشوع قوم را فرمود که خود را تقدیس دهید
که فردا خداوند درمیان شما امور عجیب بظهور می آرد *

۶ و یهوشوع کاهنان را مخاطب ساخت وگفت که صندوق
عهد نامه را برداشته پیش قوم عبور نمائید و ایشان
صندوق عهد نامه را برداشته پیش قوم روانه شدند *

۷ و خداوند یهوشوع را فرمود که امروز ترا در نظر
تمامی بنی اسرائیل عزیز می گردانم تا بدانند که
چنانچه باموسی بودم با تو نیز خواهم بود

۸ و به کاهنانی که صندوق عهد نامه را می برند چنین امر کن که چون برکنار آب یردین برسید در یردین بایستید

۹ و یهوشوع بنی اسرائیل را فرمود که اینجا بیائید و کلمات خداوند خدای خود را بشنوید

۱۰ و یهوشوع گفت که از اینحال خواهید دانست که خدای حی درمیان شما است و آنکه کنعانیان و حتیان و حویان و فریزیان و جرجاسیان و اموریان و یبوسیان را پیش روی شما بلا تحاشی خواهد راند *

۱۱ اینک صندوق عهد نامه خداوند تمامی زمین پیش شما در یردین میگذرد

۱۲ پس دوازده کس از فرقه های بنی اسرائیل از هر فرقه یک کس برای خود ممتاز کنید

۱۳ و چنین خواهد شد که چون کف پای کاهنانی که صندوق عهد نامه خداوندی که مالک تمامی زمین است می برند بآب یردین برسد آب یردین از آب بالائی منقطع خواهد شد و چون تل خواهد ایستاد

۱۴ و چنین واقع شد که چون قوم از خیمه های خود کوچ میکردند تا از یردین عبور نمایند و کاهنان صندوق عهد نامه را پیش قوم می بردند

۱۵ چون حاملان صندوق به یردین رسیدند و پای کاهنانی که صندوق را می بردند بلب آب رسید

براي اولاد اسرائيل و براي اولاد شكم و براي اولاد حيفر و براي اولاد سميدع ايند پسران منسه بن يوسف مطابق خاندانهاي ايشان

۳ اما صلافحاد بن حيفر بن جلعاد بن ماكير بن منسه پسري نداشت بلكه دختران و اينست اسماي دختران وي محله و نوعه و حاجله و ملكه و ترصه

۴ و ايشان پيش اليعازار كاهن و يهوشوع بن نون و پيش امرا حاضر شدند و گفتند كه خداوند موسي را فرمود تا ميراثي درميان برادران ما بما بدهد بنابران حسب الحكم خداوند ميراثي درميان برادران پدر ايشان به ايشان بخشيد

۵ و سواي زمين جلعاد و باسان كه در انطرف يردين بود ده حصه از ان منسه گرديد

۶ بسبب انكه دختران منسه درميان پسرانش ميراثي يافتند و بقيه پسران منسه زمين جلعاد را يافتند ❋

۷ و حد منسه از اشير تا مكمته كه روبروي سكم است و ان حد بدست راست تا ساكنان عين تفوه كشيده شد ❋

۸ و منسه زمين تفوه را يافته بود اما تفوه در حد منسه از ان بني افرائيم گرديد

۹ و ان حد تا به رود قانه بطرف جنوب رود پائين رفت اينست شهرهاي افرائيم كه درميان شهرهاي منسه هست و حد منسه بطرف شمال رود و انتهايش لب دريا بود

بطرف جنوب از ان افرائیم بود و بطرف شمال از ان
منسه و دریا حدش بود و هردو در اسیر بسوی شمال
و در یساکار
بسوی مشرق ملحق شدند و در یساکار و در اسیر بیت
شان معه دهاتش و یبلعام معه دهاتش و ساکنان
دور معه دهاتش و ساکنان عین دور معه دهاتش
و ساکنان تعناق معه دهاتش و ساکنان مجدو معه
دهاتش یعنی سه صوبه از ان منسه بود

۱۲ لیکن اولاد منسه به اخراج مقیمان ان شهرها قادر
نبودند اما کنعانیان برای بود و باش آن زمین
مداومت نمودند

۱۳ لیکن چنین واقع شد که چون بنی اسرائیل قوی
گشتند کنعانیانرا باج گذار گردانیدند و بالکل
اخراج نکردند

۱۴ و اولاد یوسف به یهوشوع گفتند که چرا یک حصه و یک
قسمت میراث بمن داده چه من قومی عظیم هستم که
خدا و ند تا امروز مرا مبارک گردانیده است

۱۵ و یهوشوع ایشانرا در جواب گفت که هرگاه قومی
عظیم هستی در جنگل برو و آنجا در زمین فریزیان و
پهلوانان برای خود هموار کن اگر کوه افرائیم
برای تو کفایت نکند

۱۶ و اولاد یوسف گفتند که آن کوه برای ما کفایت نمیکند
و همه کنعانیانی که در دشت ساکنند هم ما را

بيت شان معه دهاتش وهم مردمان دشت يزرعيل ارابه هاي آهنين ميدارند

۱۷ و يهوشوع خاندان يوسف يعني افرائيم و منسه را فرمود كه تو قومي عظيم هستي قوي و توانائي بسيار داري يك حصه نخواهي يافت

۱۸ اما كوهستان ازان تو خواهد بود زيرا كه جنگل است ولازم است كه تو هموار كني وانتهايش ازان تو خواهد بود زيرا كه كنعانيانرا باوجود آنكه ارابه هاي آهنين دارند و صاحب قوت باشند اخراج خواهي كرد

باب هيجدهم

۱ تمامي جماعت بني اسرائيل در شيلوه مجتمع شدند، ودرآنجا خيمه مجلس را برپا كردند وزمين پيش روي ايشان مسخر گشت

۲ وهفت فرقه درميان بني اسرائيل ماندند كه ميراث خود را تاحال نيافتند

۳ ويهوشوع بني اسرائيل را گفت تاچند مدت غفلت ورزيد كه بتصرف زميني كه خداوند خداي پدران شما بشما بخشيده است متوجه نشويد

۴ درميان شما از هر فرقه سه كس حاضر كنيد كه من ايشانرا ميفرستم تا برخاسته بر زمين سير كنند وآنرا در طومار نقش كنند وپيش من بازگردند

۵ وآنرا به هفت حصه تقسيم نمايند بني يهودا در سرحد

خود بطرف جنوب اقامت ورزند خاندان یوسف در سرحد خود بطرف شمال اقامت ورزند

۶ پس شما زمین را هفت حصه نموده به تحریر در آرید و نقشه آنرا نزد من بیارید تا در اینجا بحضور خداوند خدای ما برای شما قرعه بزنم

۷ اما بنی لیوی را در میان شما حصه نیست زیرا که کهانت خداوند میراث ایشان است وجاد و روبین و نصف فرقه منسه در آنطرف یردین بسوی مشرق میراث خود را یافته اند که موسی بندهٔ خداوند ایشانرا داد

۸ وآن مردمان برخاسته روانه شدند و یهوشوع کسانی را که برای نقش زمین نامزد شدند تاکید فرموده که بروید و زمین را سیر کرده نقشه انرا بنویسید و نزد من بازبیائید تا در اینجا در سیلوه بحضور خداوند برای شما قرعه بزنم

۹ وآن کسان روانه شده بر زمین طی منازل کرده آنرا هفت حصه شهر بشهر در طومار نقش کردند و به لشکرگاه در سیلوه پیش یهوشوع رسیدند

۱۰ و یهوشوع در سیلوه بحضور خداوند برای ایشان قرعه زد و یهوشوع در آنجا زمین را برای بنی اسرائیل مطابق تفریق ایشان تقسیم نمود

۱۱ وقرعه فرقه بنی بنیامین مطابق خاندانهای ایشان برآمد و حد حصه ایشان میان بنی یهودا و بنی یوسف برآمد*

۱۲ وحد ایشان بطرف شمال از یردین سرزد وان حد
بجانب یریحو بسوي شمال بالا رفت وبرکوهستان بسوي
مغرب کشیده شد وانتهایش بیابان بیت آون بود

۱۳ وآن حد ازانجا بسوي لوز بکناره لوز که مراد از
بیت ایل است بسوي جنوب درازشد وآن حد تا به
عطاروت ادار نزد کوهي که بطرف جنوب بیت حورون
زیرین است فرورفت

۱۴ وآن حد ازانجا کشیده شده گرد گوشه دریا بسوي
جنوب گردید از کوهي که روبروي بیت حورون است
وانتهایش قریة بعل بود که مراد از قریة یعاریم
است شهر بني یهود اشر حد مغربي همین بود

۱۵ وسرحد جنوبي از انتهاي قریة یعاریم شروع شد و
آن حد بسوي مغرب مائل شده تا به چاه آب نفتوه
کشیده شد

۱۶ وآن حد تا به انتهاي کوهي که روبروي وادي بن
هنوم است که آن در وادي پهلوانان بطرف شمال
است پائین رفت وتا بوادي هنوم وتا بکنار یبوسي
بطرف جنوب پائین رفت وتا به عین روجیل پائین رفت

۱۷ وازشمال کشیده شده تا به عین شمس رسید و بسوي
جلیلوت که روبروي راه ادومیم است رسیده تا بسنگ
بوهن بن رؤبین پائین رفت

۱۸ وبه یک جانب روبروي عرابه بطرف شمال کشیده شد
تا به عرابه پائین رفت

١٩ و ان حد بجانب بیت حاجله بسوي شمال کشیده شد و انتهاي ان حد شعبه شمالي درياي نمکين وبر سر جنوبي يردين بود سر حد جنوبي همين بود
٢٠ ويردين بجانب مشرق حدش بود همين ميراث بني يامين بود سرحد بسرحد از اطراف وجوانب مطابق خاندانهاي ايشان
٢١ اما اينست شهرهاي فرقه بنيامين مطابق خاندانهاي ايشان يريحو و بيت حاجله ووادي قصيص
٢٢ و بيت عرابه و صماراثيم و بيت ايل
٢٣ وعويم وفاره وعافره
٢٤ وكفر عموناي وعافني و جابع جمله دوازده شهر معه دهات
٢٥ جبعون ورامه و بيروت
٢٦ و مصفه وكفيره وموصه
٢٧ ورقم ويرفئيل وترئله
٢٨ و صيلع والف ويبوسي كه مراد از اورشليم است ٥
٢٩ وجبعة و قرية جمله چهارده شهر معه دهات همين ميراث بني بنيامين مطابق خاندانهاي ايشان

باب نوزدهم

١ وقرعه دوم بنام سمعون برآمد براي فرقه بني سمعون مطابق خاندانهاي ايشان و ميراث ايشان درميان ميراث بني يهودا بود

٢ ومیراث ایشان مشتمل بود بر بیر سبع و سبع و مولاده *

٣ و حصر سوعال و باله و عاصم

٤ و التولد و بتول و حارمه

٥ و صکلج و بیت مرکابوت و حصر سوسه

٦ و بیت لباؤت و شاروحن جمله سیزده شهر معه دهات *

٧ عین و رمون و عتر و عاشان جمله چهار شهر معه دهات *

٨ و همه دهاتی که در اطراف و جوانب این شهرها تا به بعلت بیر یعنی رامه جنوبی بود همین است میراث فرقه بنی شمعون مطابق خاندانهای ایشان

٩ از حصه بنی یهودا میراث بنی شمعون گرفته شد زیرا که حصه بنی یهودا برای ایشان زیاده بود بنابران بنی شمعون حصه خود را درمیان حصه ایشان یافتند *

١٠ وقرعه سیوم بنام بنی زبولون مطابق خاندانهای ایشان برآمد و حد میراث ایشان تا به ساريد بود *

١١ و حد ایشان بسوی دریا و مرعله بالا رفت و تا به دباسه رسید و تا به نهری که رو بروی یاقنعام است رسید *

١٢ و از ساريد بسوی مشرق بسوی طلوع آفتاب تا به حد کسلوت تابور منحرف شده تا به دابرت کشیده شد و تا به یافیع بالا رفت

١٣ و از انجا بطرف مشرق تا به جتة حیفر و تا به عتة قاصین کشیده شد و به رمون متوار و به نیعه رسید

١٤ و آن حد بطرف شمال تا به حناتون گردا گرد شد گردیده در وادی یفتا ئیل منتهی شد

۱۱ وقطه ونهلال وشمرون ویدالٔه وبیت لحم جمله دوازده شهر معه دهات

۱۶ اینست میراث بنی زبولون مطابق خاندانهای ایشان این شهرها معه دهات آنها

۱۷ وقرعه چهارم بنام یساکار برای بنی یساکار مطابق خاندانهای ایشان برآمد

۱۸ وحد ایشان سوی یزرعیل بود وکسلوت وشونیم

۱۹ وحفرائیم وشیون واناحرات

۲۰ وربیث وقشیون وآبص

۲۱ ورمت وعین جنیم وعین حده وبیت فصیص

۲۲ وآن حد تا به تابور وشحصیمه وبیت شمس رسید وحد ایشان دریردین انتها یافت جمله شانزده شهر معه دهات

۲۳ اینست میراث فرقه بنی یساکار مطابق خاندانهای ایشان شهرها ودهات آنها

۲۴ وقرعه پنجم برای فرقه بنی اشیر مطابق خاندانهای ایشان برآمد

۲۵ وحد ایشان مشتمل بود بر حلقت وحلی وبطن واکشاف

۲۶ والملک وعماد ومشال وبطرف مغرب تا به کرمیل وشیحور ولبنه رسید

۲۷ بسوی طلوع آفتاب تا به بیت داجون منحرف شده

به زبولون و بوادي يفتا ئيل بجانب شمال بيت عميق و
يغيئيل رسيد و تا كابول بدست چپ

٢٨ وعبرون و رحوب وحمون وقانه تا صيدون عظيم منتهي
شد

٢٩ وآن حد تا رامه وصور شهر محكم كشيد نمود وان حد
تا حوسه گشت نمود و بلب دريا از حد تا به اكزيب
منتهي شد

٣٠ عومه نيز وافيق ورحوب جمله بيست ودو شهر معه
دهات

٣١ اينست ميراث فرقه بني آسير مطابق خاندانهاي ايشان
هم اين شهرها معه دهات

٣٢ وقرعه ششم بنام بني نفتالي برآمد يعني براي نفتالي
مطابق خاندانهاي ايشان

٣٣ وحد ايشان از حيلف از الون تا به صعنني و ادامي و
نقب و ينبئيل وتا به لقوم بود وانتهايش يردين بود *

٣٤ وان حد بسوي مغرب تا به ازنوت تا بور گشت نمود
وازانجا تا حقوق كشيده شد وبطرف جنوب تا زبولون
رسيد وبه طرف مغرب تا آسير وبطرف طلوع آفتاب
تا يهودا برلب يردين رسيد

٣٥ واينست شهرهاي محصور صدين وصير وحمث ورقت
وكنرت

٣٦ وادامه ورامه وحاصور

٣٧ وقدش وادرعي وعين حاصور

۳۸ ویرؤن و مجدلئیل و حارم و بیت عنات و بیت شمس جمله نوزده شهر معه دهات

۳۹ اینست میراث فرقه بني نفتالي مطابق خاندانهاي ایشان شهرها معه دهات

۴۰ و قرعهٔ هفتم بنام فرقه بني دان مطابق خاندانهاي ایشان برآمد

۴۱ و حد میراث ایشان مشتمل بود برصارعه و اشتاؤل و عیر شمس

۴۲ و شعلبین و ایالون و ئیله

۴۳ و ایلون و تمناته و عقرون

۴۴ و التقي و جبثون و بعلات

۴۵ و یهود و بني برق و جتْ مون

۴٦ و مي یرقون و رقون معه سرحدي که روبروي یافو است

۴۷ اما حد بني دان براي ایشان کم برآمد بنابران بني دان به جنگ لسم متوجه شده انرا گرفتند و بدم شمشیر زده متصرف شدند و دران سکونت ورزیدند ولسم را دان بنام دان پدر خود نام نهاد

۴۸ اینست میراث فرقه بني دان مطابق خاندانهاي ایشان همین شهرها معه دهات ان

۴۹ و بني اسرائیل چون از تقسیم زمین بجهته میراث سرحد بسرحد فراغت یافتند میراثي درمیان خود به یهوشوع بن نون دادند

حسب الحکم خداوند شهري که خواهش کرد یعني تمنت
سرح در کوه افرائیم بوي دادند وشهر را بنا کرده
دران سکونت ورزید
اینست میراث هائي که الیعازار کاهن ویهوشوع بن
نون وبزرگان فرقه هاي بني اسرائیل در سیلوه بحضور
خداوند پیش دروازه خیمه مجلس برسبیل میراث از
قرعه تقسیم نمودند واز تقسیم زمین فراغت یافتند

باب بیستم

و خداوند یهوشوع را فرمود
که بني اسرائیل را مخاطب ساز وبگو که شهرهاي
ملجاء را که درباره ان بوساطت موسی فرمودم براي
خود مقرر کنید
تا خوني که کسي را بناداني از روي سهو کشته باشد
دران بگریزد تا از انتقام گیرنده خون براي شما
ملجاء باشد
وهرگاه کسي دریکي ازاین شهرها پناه برده بمدخل
دروازه ان شهر بهایستد کیفیت حال خود را بسمع
بزرگان ان شهر برساند باید که ایشان ویرا نزد
خود براند وجاي دهند تا درمیان ایشان سکونت
ورزد
واگر انتقام گیرنده تعاقب وي کند خوني را بدست
وي ندهند زیرا که همسایه خود را از روي سهو

کشته است و پیشتر با وي عداوتي نداشته

٦ و در ان شهر سکونت ورزد تا وقتي که پیش جماعت براي فتوي حاضر شود مادامیکه کاهن بزرگ ان عهد فوت شود پس خوني رجعت کرده به شهر مالوف و بخانه خود و به شهري که ازان گریخته برسد

٧ و قدس در جلیل در کوه نفتالي و سکم در کوه افرائیم و قریة آربع که مراد از حبرون است در کوه یهودا مقرر کردند

٨ و در انطرف یردین در حوالي یریحو بسوي مشرق بصر در بیابان و دشت از فرقه روبین و راموت در جلعاد از فرقه جاد و جولان در باشان از فرقه منسه

٩ اینست شهرهاي که براي تمامي بني اسرائیل و براي بیگانه که در میان ایشان غربت ورزد مقرر شد تا هرکه کسي را از روي سهو بکشد در انجا بگریزد و از دست انتقام گیرنده خون کشته نشود مادامیکه پیش جماعت حاضر شود

باب بیست و یکم

١ پس بزرگان بني لیوي پیش الیعازر کاهن و پیش یهوشوع بن نون و پیش بزرگان فرقه هاي بني اسرائیل حاضر شدند

٢ و در سیلوه در زمین کنعان ایشانرا گفتند که خداوند

بوساطت موسی فرمود تا شهرها برای سکونت بما بدهند
معه حوالی انها برای بهائم

٣ و بنی اسرائیل حسب الحکم خداوند این شهرها معه
حوالی انها از میراث خود به بنی لیوی دادند

٤ و قرعه بنام خاندانهای بنی قهاث برآمد واولاد هرون
کاهن که از بنی لیوی بودند از فرقه یهودا واز فرقه
شمعون و از فرقه بنیامین سیزده شهر از روی قرعه
یافتند وما باقی بنی قهاث

٥ از خاندانهای فرقه افرائیم واز فرقه دان و از نصف
فرقه منسه ده شهر از روی قرعه یافتند

٦ واولاد جرسون از خاندانهای فرقه یساکار واز فرقه
آشیر واز فرقه نفتالی واز نصف فرقه منسه که در باشان
بود سیزده شهر از روی قرعه یافتند

٧ واولاد مراری خاندان بخاندان از فرقه رؤبین واز
فرقه جاد واز فرقه زبولون دوازده شهر یافتند

٨ وبنی اسرائیل این شهرها معه حوالی انها چنانچه خداوند
بوساطت موسی فرموده بود به بنی لیوی از روی
قرعه دادند

٩ واز فرقه بنی یهودا واز فرقه بنی شمعون این شهرهای
مذکور را دادند

١٠ که اولاد هرون از خاندانهای بنی قهاث از بنی لیوی
بوده انها را یافتند چه قرعه اول ازان ایشان بود *

١١ و شهر اربع پدر عناق که مراد از حبرون است در

کوهستان یهودا معه حوالي ان از اطراف وجوانب به ایشان دادند

١٢ اما مزرعات شهر ودهات انرا به کالیب بن یفوني بطریق ملکیت دادند

١٣ همچنین حبرون را به اولاد اهرون کاهن معه حوالي ان دادند تا براي خوني شهر ملجاء باشد لبنه معه حوالي ان *

١٤ و یتیر معه حوالي ان و استمو ع معه حوالي ان

١٥ و حلون معه حوالي ان و دبیر معه حوالي ان

١٦ و عین معه حوالي ان و یوطه معه حوالي ان و بیت شمس معه حوالي ان جمله نه شهر ازان دو فرقه

١٧ و از فرقه بنیامین جبعون معه حوالي ان جبع معه حوالي ان

١٨ عناثوث معه حوالي ان وعلمون معه حوالي ان

١٩ جمله شهرهاي اولاد اهرون کاهنان سیزده شهر معه حوالي انها بود

٢٠ و خاندانهاي اولاد قهاث بني لیوي که از اولاد قهاث باقي ماندند شهرهاي که از روي قرعه به ایشان رسید از فرقه افرائیم یافتند

٢١ زیراکه سکم را معه حوالي آن در کوه افرائیم به ایشان دادند تا براي خوني شهر ملجاء باشد وجزر معه حوالي آن

٢٢ و قبصائیم معه حوالي آن و بیت حرون معه حوالي آن چهار شهر

۲۳ و از فرقه دان التقی معه حوالی آن جبسون معه حوالی آن

۲۴ ایالون معه حوالی آن جترمون معه حوالی آن چهار شهر *

۲۵ و از نصف فرقه منسه تعناک معه حوالی آن و جترمون معه حوالی آن دو شهر

۲۶ جمله شهرها معه حوالی آنها برای خاندانهای بنی قهات که باقی مانده بود

۲۷ و به اولاد جرسون از خاندانهای بنی لیوی از نصف فرقه منسه جولان را که در باسان معه حوالی آن دادند تا برای خونی شهر ملجاء باشد و به عشتره معه حوالی آن دو شهر

۲۸ و از فرقه یساکار قیسون معه حوالی آن وابرت معه حوالی آن

۲۹ یرموت معه حوالی آن عین جنیم معه حوالی آن چهار شهر *

۳۰ و از فرقه آسیر مشال معه حوالی آن و عبدون معه حوالی آن

۳۱ حلقت معه حوالی آن و رحوب معه حوالی آن چهار شهر *

۳۲ و از فرقه نفتالی قدس در جلیل معه حوالی آن تا برای خونی شهر ملجاء باشد

۳۳ و حموت دور معه حوالی آن و قرتان معه حوالی آن سه شهر جمله شهرهای بنی جرسون مطابق خاندانهای ایشان سیزده شهر معه حوالی آنها بود

۳۴ و بخاندانهای اولاد مراری باقی ماندگان بنی لیوی از

وقه زبولون یاقنعام معه حوالي آن دادند و قرطه
معه حوالي آن

۳۵ و دمنه معه حوالي آن نهلال معه حوالي آن چهار شهر *

۳۶ وازفرقه رُوبین بصر معه حوالي آن ویهصه معه حوالي آن *

۳۷ قدیموت معه حوالي آن و میفاعث معه حوالي آن چهار شهر *

۳۸ وازفرقه جاد راموث در جلعاد معه حوالي آن تا
برای خوني شهر ملجا و باشد و محنائیم معه حوالي آن *

۳۹ حسبون معه حوالي ان و یعزیر معه حوالي ان جمله
چهار شهر

۴۰ همچنان جملگي شهرهاي اولاد مراري مطابق خاندانهاي
ایشان که از خاندانهاي بني لیوي باقي ماندند از
روي قرعه دوازده شهر بود

۴۱ جملگي شهرهاي بني لیوي در میان ملکیت بني اسرائیل
چهل و هشت شهر بود معه حوالي انها

۴۲ هریک ازاین شهرها معه حوالي ان از اطراف وجوانب
بود حال تمامي این شهرها همین بود

۴۳ وخداوند به بني اسرائیل تمامي ان زمین را بخشید
که بدادن ان با پدران ایشان سوگند یاد کرده بود
وایشان متصرف ان شده دران سکونت ورزیدند *

۴۴ وخداوند از هر طرف به ایشان آرام بخشید مطابق
انکه با پدران ایشان سوگندي یاد کرده بود و از
همه دشمنان کسي طاقت مقاومت ایشان نداشت خداوند
همه دشمنان ایشانرا بدست ایشان سپرد

۴۵ هر نیکی که خداوند با بني اسرائیل وعده کرده بود چیزي از آن یاوه نشد وجملگي با نصرام رسید

باب بیست ودویم

۱ پس یهوشوع بني روبین وبنی جاد و نصف فرقهٔ منسه را طلبید

۲ و ایشان را گفت که هر آنچه موسی بندهٔ خداوند شما را فرمود بجا آورده اید و هرچه من شما را فرمودم گفته مرا شنیده اید

۳ تا امروز مدتي است مدید که برادران خود را فرو نگذاشتید اما حکم خداوند خداي خود را محفوظ داشتید

۴ و الحال خداوند خداي شما به برادران شما آرام بخشیده است چنانچه با ایشان وعده نمود بنا بران روگردانیده به خیمه‌ها و زمین ملکیت خود که موسی بندهٔ خداوند در آنطرف یردین بشما بخشید روانه شوید

۵ صرف نیک احتیاط نمائید تا حکم وشریعت را که موسی بندهٔ خداوند بشما فرمود بجا آرید تا خداوند خداي خود را دوست دارید ودر همه طریقهاي وي رفتار نمائید و احکام وبرا محفوظ دارید و دل بسته وي باشید و با تمامي دل و با تمامي جان بندگي نمائید ٭

۶ و یهوشوع برا یشان دعاي خیر خوانده رخصت نموده

و ایشان به خیمه های خود روانه شدند

۷ اما به نصف فرقه منسه موسی ملکیتی در باسان داده بود لیکن به نصف دیگر یهوشوع در این طرف یردین بسوی مغرب درمیان برادران خود بخشید ویهوشوع چون ایشان را به خیمه ها رخصت می نمود دعای خیر بر ایشان خواند

۸ و گفت که با مال فراوان وبا بهائم بی شمار با سیم وزر با مس وآهن و با لباس بسیار به خیمه های خود مراجعت کنید یغمای دشمنان را با برادران خود تقسیم نمائید

۹ بنی رؤبین وبنی جاد ونصف فرقه منسه رجعت نموده از بنی اسرائیل یعنی از سیلوه که در زمین کنعان است کوچ کردند تا به زمین جلعاد بزمین ملکیت خود که آنرا حسب الحکم خداوند بوساطت موسی متصرف شدند بروند

۱۰ وبکنار یردین که در زمین کنعان است رسیده بنی رؤبین وبنی جاد ونصف فرقه منسه مذبحی را درانجا برلب یردین مذبحی کلان و خوش نما بنا کردند

۱۱ وبنی اسرائیل خبر شنیدند که اینک بنی رؤبین وبنی جاد ونصف فرقه منسه مذبحی را روبروی زمین کنعان برلب یردین بر معبر بنی اسرائیل بنا کردند

۱۲ و بنی اسرائیل این خبر شنیده تمامی جماعت بنی

اسرائیل در سیلوه مجتمع شدند تا به جنگ ایشان روانه شوند

۱۳ و بنی اسرائیل فنیحاس بن الیعازار کاهن را نزد رؤبین و نزد بنی جاد و نصف فرقه منسه فرستادند

۱۴ و ده امیرا زمرخاندان فرقه بنی اسرائیل با وی همراه کردند که هریک از ایشان در هزاران بنی اسرائیل ازخاندان پدران کلان تر بود

۱۵ نزد بنی رؤبین و بنی جاد و نصف فرقه منسه بزمین جلعاد رسیده با ایشان تکلم نموده و گفتند

۱۶ که تمامی جماعت خداوند چنین میگویند که این چه گناه است که برخدای اسرائیل ارتکاب نمودید امروزاز اطاعت خداوند منحرف شدید در اینکه مذبحی را برای خود بنا کردید تا آنکه با خداوند امروز متمرد شوید

۱۷ آیا قبیح فغور برای ما کفایت نکرده که از ان تا امروز پاک نشده ایم با وجود آنکه در جماعت خداوند بلائی واقع شد

۱۸ که شما امروزاز اطاعت خداوند منحرف می شوید و چنین خواهد شد که هرگاه امروز شما با خداوند متمرد شوید فردا با تمامی جماعت بنی اسرائیل غضب ناک خواهد شد

۱۹ لیکن اگر زمین ملکیت شما ناپاک باشد بزمین مملوک خداوند که مسکن خداوند در آنجا باشد بگذرید

و در میان ما ملکیتی دارید مگر با خداوند تمرد مکنید و با ما نیز تمرد مکنید در اینکه مذبحی دیگر سوای مذبح خداوند خدای ما بسازید

۲۰ آیا عاکان بن زرح در چیز حرم کرده شده مرتکب گناه نشد و قهر بر تمامی جماعت بنی اسرائیل نازل نگشت و آن شخص به تنهائی در قباحت نا پدید نگشت

۲۱ پس بنی رؤبین و بنی جاد و نصف فرقه منسه بزرگان هزاران بنی اسرائیل را در جواب گفتند

۲۲ که خداوند باریتعالی خداوند باریتعالی او میداند و اسرائیل نیز خواهد دانست هرگاه از روی تمرد یا هرگاه از روی سرکشی از خداوند چنین کار کرده ایم امروز ما را زنده مدارید

۲۳ اگر مذبحی را برای خود بنا ساختیم تا از اطاعت خداوند رو بگردانیم یا بقصد اینکه قربانی سوختنی یا هدیه سلامتی بر آن بگذرانیم پس خداوند خود مطالعه کند

۲۴ فی الحقیقة بترس همین مرتکب شدیم مبادا که در ایام آینده اولاد شما به اولاد ما چنین بگویند که شما را با خداوند خدای اسرائیل چه کار است

۲۵ زیرا که خداوند یردین را در میان ما و شما حد مقرر کرده است ای بنی رؤبین و بنی جاد شما را در خداوند حصه نیست همچنین اولاد شما اولاد ما را از ترس خداوند مانع آیند

۲۶ بنابراین گفتیم که الحال به بنا کردن مذبح به پردازیم
نه برای قربانی سوختنی و نه برای ذبیحه

۲۷ صرف برای آنکه در میان ما و شما و ذریات ما و شما
طبقه بعد طبقه گواهی باشد تا با قربانیهای سوختنی
و با ذبائح و با هدیه‌های سلامتی خدمت خداوند را
بحضور روی بجا آریم تا اولاد شما در ایام آینده اولاد
ما را نگویند که شما را از خداوند حصه نیست

۲۸ بنابران گفتیم که چون بما و به ذریات ما چنین بگویند
پس جواب خواهیم گفت اینک نمونه مذبح خداوند
که آبای ما ساختند نه برای قربانیهای سوختنی
و نه برای ذبائح لیکن در میان ما و شما گواهی است *

۲۹ مبادا که بر خداوند تمرد کنیم و امروز از اطاعت
خداوند رو بگردانیم تا سوای مذبح خداوند خدای
ما که روبروی مسکن وی باشد مذبحی رابرای قربانیهای
سوختنی یا خوردنی یا ذبائح بنا سازیم

۳۰ و چون فنحاس کاهن و امرای جماعت و بزرگان هزاران
اسرائیل که همراه وی بودند گفته‌های بنی رؤبین
و بنی جاد و بنی منسه را شنیدند ایشانرا پسند آمد *

۳۱ و فنحاس بن الیعازار کاهن بنی رؤبین و بنی جاد
و بنی منسه را گفت که امروز برما آشکار گشت که
خداوند در میان ما ست ازانرو که چنین گناهی را
برخداوند مرتکب نشدید الحال بنی اسرائیل را
از دست خداوند نجات داده‌اید

۳۳ و فنحاس بن الیعازار کاهن و امیران از نزد بني رؤبین و بني جاد از زمین جلعاد تا بزمین کنعان بني اسرائیل مراجعت کرده خبر اینحال را به ایشان رسانیدند

۳۳ و بني اسرائیل را نیز این امر خوش آمد و بني اسرائیل سپاس خداوند را بجا آوردند و قصد جنگ ایشان نکردند تا زمیني که بني رؤبین و بني جاد در ان سکونت داشتند خراب کنند

۳۴ و بني رؤبین و بني جادان مذبح را عید نام نهادند چه گواهي است درمیان ما براینکه خداوند خدا است *

باب بیست و سیوم

۱ و چون مدتي مدید براین بگذشت که خداوند اسرائیل را از دشمنان اطراف و جوانب ارام بخشیده بود چنین واقع شد و یهوشوع پیر سالخورده گردید

۲ و یهوشوع تمامي بني اسرائیل مشایخ و سرداران و قضاة و منصبداران طلبیده گفت که من پیر و سالخورده شده ام

۳ هرانچه خداوند خداي شما با این همه اقوام بسبب شما عمل نمود خود مشاهده کردید زیرا که پیش جنگ شما خداوند خداي شما است

۴ اینک این اقوامي که باقي هستند از روي قرعه بشما تقسیم نمودم تا براي فرقه هاي شما میراثي باشد با تمامي اقوامي که مستاصل کردم از یردین

۵ تا بدریای عظیم بسوی مغرب و خداوند خدای شما ایشان را پیش روی شما اخراج خواهد کرد و از نظر شما دور خواهد راند و متصرف زمین ایشان خواهید شد چنانچه خداوند خدای شما با شما وعده نموده است

۶ بنا بران بسیار دلیر باشید تا هرچه در توراة موسی نوشته شده است محفوظ داشته بجا آرید و ازان به یمین و یسار انحراف نورزید

۷ تا در میان این اقوام که در میان شما می مانند در نیائید و نام معبودان ایشانرا برزبان میارید و بنام ایشان سوگند نخورید و ایشانرا بندگی مکنید و پیش انها سجده منمائید

۸ اما بخداوند خدای خود ملحق باشید چنانچه تا امروز عمل نموده اید

۹ زیرا که خداوند پیش روی شما اقوامی عظیم و قوی را رانده است و حال شما چنین است که تا امروز هیچکس طاقت مقاومت شما را نداشته است

۱۰ یک کس از شما هزار کس را تعاقب خواهد کرد چه پیش جنگ شما خداوند خدای شما است چنانچه با شما وعده کرده است

۱۱ پس جان خود را با حتیاط تمام نگاهدارید تا خداوند خدای خود را دوست دارید

۱۲ والا اگر دوره روبتابید و به بقیه این اقوام که در میان

شما هستند ملحق شوید و با ایشان تزویج نمائید و با
ایشان صحبت دارید و ایشان با شما

۱۳ نیک بدانید که خداوند خدای شما من بعد این اقوام
را از پیش روی شما نخواهد راند اما چون دام و تله
برای شما خواهند بود و به پهلوی شما تازیانه و در
چشم خار تا وقتیکه از این زمین نیک که خداوند
خدای شما بشما بخشیده است معدوم گردید

۱۴ واینک من امروز در طریق عامه ناس میگذرم شما خود
از دل و جان نیک میدانید که از همه وعده های نیک
که خداوند خدای شما در باره شما فرمود چیزی ضایع
نگشت جمله برای شما بوقوع پیوست چیزی از آن
ضایع نشد

۱۵ پس چنین خواهد شد که چنانچه وعده های نیک که
خداوند خدای شما فرمود بر شما وارد شده است
همچنین خداوند هر بلائی را بر شما نازل خواهد کرد
تا وقتیکه شما را از این زمین نیک که خداوند خدای
شما بشما بخشیده است معدوم سازد

۱۶ هرگاه از عهد خداوند خدای خود که شما را فرمود
تجاوز کنید و رفته معبودان دیگر را عبادت نمائید
و سجده بجا آرید پس غضب خداوند بر شما مشتعل
خواهد شد و از زمین نیک که بشما داده است بناگهانی
ناپدید خواهید شد

باب بیست و چهارم

۱ و یهوشوع تمامی فرقه های بنی اسرائیل را در شکم جمع کرده مشایخ بنی اسرائیل بزرگان و قضاة و منصب داران را طلبیده تا بحضور خدا حاضر شدند

۲ و یهوشوع تمامی قوم را گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که پدران شما یعنی تارح پدر ابراهام و پدر ناحور در اطرف نهر در ایام قدیم ساکن بودند و معبودان دیگر را عبادت کردند

۳ ابراهام پدر شما را ازان طرف نهر گرفتم برتمامی زمین کنعان رهنمونی کردم و نسل ویرا کثرت دادم و اسحاق را بوی بخشیدم

۴ و یعقوب و عیساو را به اسحاق دادم و کوه سیعیر را به عیساو بخشیدم تا متصرف ان باشد اما یعقوب و اولادش روانه مصر شدند

۵ موسی و اهرون را نیز مبعوث کردم و مصر را مبتلا گردانیدم بهر عملی که با ایشان نمودم و شما را بیرون آوردم

۶ و پدران شما را از مصر بیرون آوردم و تا به بحر رسیدید و اهل مصر پدران شما را با ارابها و سواران تا به بحر قلزم تعاقب کردند

۷ و چون بسوی خداوند فریاد کردند ظلمت در میان شما و اهل مصر انداخت و بحر را بر ایشان ریخته ایشان را پنهان ساخت و انچه در مصر عمل نمودم چشمان

شما دیدند و مدتی مدید در بیابان سکونت داشتید *

٨ وشما را بزمین اموریان که در انطرف یردین ساکن بودند رسانیدم و با شما جنگ کردند و من ایشانرا بدست شما سپردم تا زمین ایشانرا بتصرف درآوردید وایشان را پیش روی شما نابدید ساختم

٩ پس بالاق بن صفور ملک مواب برخاسته قصد جنگ بنی اسرائیل نموده وتنی چند فرستاده بلعام بن بعور را طلبید تا بر شما دعای بد بخواند

١٠ اما من بلعام را مستجاب نکردم بنابران بهروجه برشما دعای خیر خواند همچنین شما را از دست وی رهانیدم

١١ وازیردین عبور نموده تا به یریحو رسیدید و مردمان یریحو یعنی اموریان وفریزیان وکنعانیان وحتیان وجرجاسیان حویان ویبوسیان با شما محاربه کردند اما من ایشانرا بدست شما سپردم

١٢ وخرمگس را پیش روی شما فرستادم تا ایشان را یعنی دو ملك اموریان را پیش روی شما راندند از شمشیر تو و نه از کمان تو

١٣ زمینی را که برای ان محنت نکشیدید وشهرها را بنا نکردید بشما بخشیدم و ساکن انها می باشید وسر تاکستانها وزیتونستانها که شما نه نشانیدید میخورید

١٤ الحال از خداوند بترسید و او را به اخلاص وصداقت عبادت نمائید ومعبودانی را که پدران شما در انطرف

نهر و در مصر پرستش کردند دور کنید و خدا اوند را
عبادت بجا آرید

۱۵ و اگر عبادت خداوند پسند شما نیست امروز اختیار
کنید که کرا عبادت خواهید کرد خواه معبوداني که
پدران شما در انطرف نهر خواه معبودان اموریان
که در زمین ایشان سکونت میدارید اما من وخاندان
من خداوند را عبادت خواهیم کرد

۱۶ قوم در جواب گفتند حاشا که خداوند را ترک کنیم
ومعبودان دیگررا عبادت بجا آریم

۱۷ زیرا که خداوند خداي ما همان است که ما وپدران
مارا از زمین مصر از دار العبس بیرون آورده وان
آیات عظیم را در نظرما بظهور آورده ودر تمامي طریقي
که طي کرده یم و بهر قومي که گذر کرده یم مارا زنده
داشت

۱۸ وخداوند همه اقوام را یعني اموریان که ساکن زمین
بودند پیش مارا ند بنا براین ما نیز خداوند را
عبادت خواهیم کرد زیرا که او خداي ماست

۱۹ یهوشوع قوم را گفت طاقت عبادت خداوند راندارید
زیرا که خداي قدوس است خداي غیور است
تقصیرات وگناهان شمارا عفو نخواهد کرد

۲۰ هرگاه خداوند را ترک نمائید ومعبودان بیگانه را
عبادت کنید پس از شما رو خواهد تافت و مبتلا خواهد

T۴ یهوشوع

کرد و مستاصل و نابدید خواهد ساخت بعد از انکه با شما نیکی کرده باشد

۲۱ وقوم یهوشوع را گفتند که نه چنین است بلکه خداوند را عبادت خواهیم کرد

۲۲ و یهوشوع قوم را گفت که شما بر خود گواه هستید بر اینکه خداوند را برای خود اختیار نمودید تا ویرا عبادت بجا آرید گفتند گواه هستیم

۲۳ گفت حال الله معبودان بیگانه که در میان شما هستند دور کنید و دل خود را بخداوند خدای اسرائیل مائل کنید

۲۴ قوم یهوشوع را گفتند خداوند خدای خود را عبادت خواهیم کرد قول ویرا اطاعت خواهیم نمود

۲۵ همچنین یهوشوع بهمان روز عهدی با قوم بست وقانونی و آیئنی در سکم برای ایشان مقرر کرد

۲۶ و یهوشوع این کلمات را درطومار توراة خدا تحریر نمود وسنگ بزرگی را گرفته انجا زیر بلوطی که به پهلوی مقدس خداوند بود برپا کرد

۲۷ و یهوشوع تمامی قوم را گفت که اینک همین سنگ برای ما گواهی خواهد بود که همه کلمات خداوند را که ما را فرمود شنیده است پس همین برای شما گواهی باشد تا از خدای خود منکر نشوید

۲۸ پس یهوشوع قوم را رخصت داد هرکسی بمیراث خود *

۲۹ و بعد از این مقدمات چنین واقع شد که یهوشوع

بن نون بندهٔ خداوند یکصد وده ساله انتقال یافت *

۳۰ واورا درحد میراث وی در تمنت سرح که در کوه افرائیم است بطرف شمال کوه جاعس دفن کردند *

۳۱ وبني اسرائیل تمامي ایام عمر یهوشوع وتمامي ایام عمر مشایخ که بعد از یهوشوع زنده ماندند که از همه اعمال خداوند که براي اسرائیل بظهور آورد واقف بودند خداوند را عبادت بجا آوردند

۳۲ اما استخوانهاي یوسف را که انها را بني اسرائیل از مصر آوردند درسکم دران پارچه زمین که یعقوب از بني حمور پدر سکم بقیمت یکصد مثقال سیم خریده بود دفن کردند واین میراث بني یوسف گردید

۳۳ والیعازار بن اهرون انتقال یافت واورا در کوهي که از فنحاس فرزند وي بود که در کوه افرائیم بوي داده شد مدفون کردند

رساله حاکمان

باب اول

۱ اما بعد از انتقال یهوشوع چنین بوقع پیوست که بنی اسرائیل از خداوند استفسار نمودند که از طرف ما اول که بجنگ کنعانیان برود

۲ خداوند فرمود که یهودا روانه شود که اینک زمین را بدست وی سپرده ام

۳ و یهودا شمعون برادر خود را گفت که با من موافقت کرده بمیراث من در آ تا با کنعانیان جنگ نمائیم و من نیز با تو موافقت کرده بمیراث تو خواهم آمد پس شمعون با وی رفت

۴ و یهودا روانه شد خداوند کنعانیان و فریزیان را بدست ایشان سپرد و ده هزار از ایشان در بزق کشتند

۵ و ادونی بزق را در بزق یافتند و با وی جنگ کرده کنعانیان و فریزیان را کشتند

۶ اما ادونی بزق گریخت و تعاقب وی کرده گرفتار نمودند شصت های دستها و پاهای ویرا بریدند

۷ وادوني بزق گفت كه هفتاد ملك شصت ودست وپا بريده زير خوان لقمه چين بودند چنانچه من كردم خدا مكافات انرا بمن رسانيده است پس ويرا به اورشليم بردند ودرانجا مرد

۸ اما بني يهودا با اورشليم جنگيده انرا بتصرف درآورده بدم شمشير زده وشهر را سوزانيدند

۹ بعد ازان بني يهودا بجنگ كنعانيان كه دركوهستان ودر جنوب ودرهامون ساكن بودند متوجه شدند

۱۰ وبني يهودا بمقابله كنعانياني كه در حبرون ساكن بودند روانه شدند اما نام حبرون پيش از اين قرية اربع بود وسيسي واحيمن وتلماي را كشتند

۱۱ وازانجا بجنگ ساكنان دبير روانه شدند اما نام دبير پيش ازاين قرية سفر بود

۱۲ كاليب گفت كه هركسيكه قرية سفر را بزند وبتصرف درآرد عكسه دختر خود را بنكاح اوخواهم درآورد *

۱۳ وعاثنيئيل بن كنز كه ان كنز برادر كوچك كاليب بود انرا بتصرف دراورد واو عكسه دختر خود را بنكاح او درآورد

۱۴ وچنين واقع شد كه ان زن نزدوي رسيده اورا برين داشت تا پارچه زميني از پدر وي درخواست نمايد وان زن ازالاغ فرود آمد وكاليب ازو پرسيد چه ميخواهي

۱۵ جواب داد بركتي بمن بده چون زمين جنوبي را بمن

دادهٔ چشمه های آب را نیز بمن بده پس چشمه های بالا و چشمه های نشیب را بوی بخشید

۱۶ و بنی قینی خسر موسی از شهر نخلستان با بنی یهودا در بیابان یهودا که در جنوب عراد است بر آمدند و در میان قوم رسیده سکونت ورزیدند

۱۷ و یهودا با شمعون برادر خود روانه شده کنعانیان را که ساکن صفت بودند کشته انرا حرم نمودند و آن شهر به حرمه مسمی گشت

۱۸ و یهودا غزا معه حوالی آن و اسقلون معه حوالی آن و عقرون معه حوالی انرا گرفت

۱۹ و خداوند با یهودا بود و متصرف کوهستان گردید اما ساکنان هامون را نتوانست که اخراج نماید بسبب آنکه ارابه های آهنین داشتند

۲۰ و حبرون را حسب الحکم موسی به کالیب دادند و سه پسر عناق را از انجا اخراج نمود

۲۱ و بنی بنیامین یبوسیانی را که ساکن اورشلیم بودند اخراج نکردند اما یبوسیان با بنی بنیامین در اورشلیم تا امروز ساکن هستند

۲۲ و خاندان یوسف متوجه جنگ بیت ایل شدند و خداوند با ایشان بود

۲۳ و خاندان یوسف به تجسس بیت ایل تنی چند فرستادند اما نام آن شهر پیشتر لوز بود

۲۴ و جاسوسان شخصی را دیدند که از شهر بیرون می آمد

وی را گفتند که التماس انکه دخول شهر را بما بنمائی و با تو رحمت خواهیم ورزید

۲۵ و چون دخول شهر را به ایشان نموده بود شهر را بدم شمشیر زدند اما انشخص را معه عیال و همرها رها کردند

۲۶ و ان شخص بزمین حتیان رفته شهری را بنا کرده و انرا لوزنا مید که نام ان تا امروز همین برجا ست

۲۷ و بنی منسه ساکنان بیت سیان را معه بلادان و طعناق معه بلادان و ساکنان دور معه بلادان و ساکنان یبلعام معه بلادان و ساکنان مجد و معه بلادانرا اخراج نکردند فاما کنعانیان دل بسته اقامت ان زمین بودند

۲۸ و چنین واقع شد که چون اسرائیل قوی گشت کنعانیانرا باج گذار گردانیدند و بالتمام اخراج نکردند

۲۹ و بنی افرائیم کنعانیانی را که ساکن جزر بودند اخراج نه نمودند اما کنعانیان درمیان ایشان در جزر سکونت ورزیدند

۳۰ و بنی زبولون ساکنان قطرون و ساکنان نهلول را اخراج نکردند اما کنعانیان درمیان ایشان سکونت ورزیده باج گذار شدند

۳۱ و بنی آسیر ساکنان عکو و ساکنان صیدون و احلاب و اکزیب و حلبه و عفیق و رحوب را اخراج نکردند

۳۲ اما بنی آسیر درمیان کنعانیانی که ساکن زمین بودند سکونت ورزیدند چه ایشانرا اخراج نکردند

۳۳ و بني نفتالي ساكنان بيت شمس وساكنان بيت عنت را اخراج نكردند اما در ميان كنعانياني كه ساكن زمين بودند سكونت ورزيدند ليكن ساكنان بيت شمس و ساكنان بيت عنت باجگذار ايشان شدند

۳۴ واموريان بني دان را در كوهستان راندند و ايشان را نگذاشتند كه به هامون نشيب آيند

۳۵ اما اموريان دل بسته اقامت كوه حرس در ميالون و شعلبيم بودند ليكن دست خاندان يوسف غالب آمد تا ايشانرا باجگذار گردانيد

۳۶ وحد اموريان از معله عقربيم از سنگ وعلاوه بران كشيده شد

باب دويم

۱ وفرشته خداوند از جلجال به بوكيم رسيده گفت كه شما را از مصر بيرون آورده بزميني كه با پدران شما بسوگندي وعده كردم رسانيدم و گفتم كه عهدي با شما بستم فسخ آن گاهي نخواهم كرد

۲ و با ساكنان اين زمين پيماني نبايد زد مذبحهاي ايشانرا خراب كنيد ليكن قول مرا اطاعت نكرديد چرا مرتكب اين فعل شديد

۳ بنابران گفتم كه ايشانرا پيش روي شما اخراج نخواهم كرد ليكن ايشان در پهلوي شما چون خار ومعبودان ايشان براي شما چون دام خواهند بود

۴ وچنین واقع شد که چون فرشته خداوند این کلمات را با بني اسرائیل درمیان آورد آن قوم به آواز بلند بگریه درآمدند

۵ و نام آن مکانرا بوکیم نامیدند و در آنجا بنام خداوند ذبیحه گذرانیدند

٦ وچون یهوشوع قوم رخصت کرد بني اسرائیل هرکس بمیراث خود رفتند تا زمین را بتصرف درآرند *

٧ وآن قوم تمامي عمر یهوشوع و تمامي عمر مشائخي که بعد از یهوشوع زنده ماندند که همه اعمال عجیبي که خداوند براي اسرائیل بظهور آورده مشاهده کرده ند خداوند را عبادت بجا آوردند

٨ و یهوشوع بن نون بنده خداوند یکصد و ده ساله شده انتقال یافت

٩ و اورا در حد میراث وي در تمنت حرس در کوه افرائیم بطرف شمال کوه جاعس مدفون کردند

١٠ و تمامي آن طبقه نیز به پدران خود ملحق شدند و بعد از ایشان طبقه دیگر بوجود آمد که از خداوند و از افعالي که براي اسرائیل بظهور آورده بود اندیشه نکردند

١١ و بني اسرائیل در نظر خداوند مرتکب کار ناشایسته شدند و بعلیم را عبادت نمودند

١٢ و خداوند خداي پدران خود را که ایشانرا از زمین مصر بیرون آورده ترک کردند و معبودان دیگر را از

معبودان اقوام اطراف و جوانب پیروی کردند
و پیش انها سجده بجا آوردند و خداوند را خشمناک
گردانیدند

۱۳ و خداوند را ترک کرده بعل و عشتاروت را عبادت
نمودند

۱۴ و خشم خداوند بر بنی اسرائیل مشتعل شده ایشانرا
بدست غارت کنندگان سپرد که ایشان را غارت
کردند و بدست دشمنان اطراف و جوانب فروخت
بحدیکه من بعد طاقت مقاومت دشمنان نداشتند

۱۵ هر کجا بیرون میرفتند دست خداوند بنزول بلا مخالف
ایشان می بود چنانچه خداوند فرموده بود وچنانچه
خداوند با ایشان سوگند یاد کرده بود و عسرت
فراوان برایشان روی داد

۱۶ لیکن خداوند حاکمان را بوجود آورد که ایشانرا
از دست غارت کنندگان رهانیدند

۱۷ فاما اطاعت حاکمان خود را نکردند لیکن به پیروی
معبودان دیگر زنا کاری نمودند و پیش انها سجده
نمودند و از راهی که پدران ایشان رفتند و از اطاعت
خداوند زود انحراف نمودند وان آئین را مسلوک
نداشتند

۱۸ و هرگاه خداوند حاکمان را برای ایشان بوجود می آورد
خداوند با حاکم می بود و تا تمامی عمران حاکم ایشانرا
از دست دشمنان می رهانید زیرا که خداوند از آه

و تاسف ایشان بسبب ظالمان و آزارندگان مستجیب
می گشت

۱۹ و چنین واقع شد که چون حاکم می مرد ایشان روتافته
زیاده از پدران مفسد می شدند که معبودان دیگر را
پیروی کرده عبادت می نمودند و سجده انها می آوردند
از افعال خود و از کجرفتاری خود چیزی کم نکردند ۞

۲۰ و خشم خداوند بر اسرائیل مشتعل گشت و گفت بسزای
انکه این قوم از عهدی که با پدران ایشان بستم تجاوز
نموده اند و قول نشنیدند

۲۱ من نیز پیش روی ایشان هیچیک از اقوامی که یهوشوع
بوقت مردن گذاشت اخراج نخواهم کرد

۲۲ تا بوساطت انها بنی اسرائیل را امتحان نمایم برای اینکه
طریق خداوند را نگاه دارند و رفتار نمایند چنانچه
پدران ایشان نگاه داشتند

۲۳ بنابران خداوند ان اقوام را باقی گذاشت و به تعجیل
اخراج نه نمود و ایشانرا بدست یهوشوع نه سپرد

باب سیوم

۱ اما اینست اقوامی که خداوند باقی گذاشت تا بوساطت
انها بنی اسرائیل را امتحان نماید یعنی هر کسیکه
از هر جنگ کنعان واقف نبود

۲ صرف انکه تا طبقات بنی اسرائیل واقف شوند تا در
جنگ ایشانرا تعلیم دهند هر کسیکه از پیش واقف نبود ۞

۳ پنج امیر فلسطیان و همه کنعانیان و اهل صیدون و حویانی که در کوه لبانون سکونت داشتند از کوه بعل حرمون تا بد خول حمات

۴ و اینها برای امتحان اسرائیل بودند تا معلوم شود که احکام خداوند را که بوساطت موسی به پدران ایشان فرموده بود اطاعت نمایند یا نه

۵ و بنی اسرائیل درمیان کنعانیان وحتیان و اموریان وفریزیان و حویان و یبوسیان سکونت داشتند

۶ و دختران ایشانرا بنکاح خود درآوردند ودختران خود را به پسران ایشان دادند و معبودان ایشانرا عبادت کردند

۷ و بنی اسرائیل در نظر خداوند مرتکب عمل ناشایسته شدند و خداوند خدای خود را فراموش کردند و بعلیم وغلیب را عبادت کردند

۸ بنابران خشم خداوند براسرائیل مشتعل شده ایشانرا بدست کوشن رسعاتائیم پادشاه ماورالنهر سپرد وبنی اسرائیل کوشن رسعاتائیم را تا هشت سال بندگی کردند *

۹ و چون بنی اسرائیل بسوی خداوند فریاد کردند نجات دهنده را برای بنی اسرائیل برخیزانید که او ایشانرا نجات بخشید یعنی عاثنیئل بن کنز که ان کنز برادر کوچک کالیب بود

۱۰ وروح خداوند بروی نازل شد وحاکم بنی اسرائیل گردید ومتوجه جنگ شد وخداوند کوشن رسعاتائیم

پادشاه ما وراالنهر را بقبضه وي سپرد و دست وي بر
کوشن رسعاتائیم غالب آمد

١١ و زمین تا چهل سال آرام گرفت و عاتنیئیل بن قناز
وفات یافت

١٢ و بني اسرائیل بار دیگر درنظر خداوند مرتکب عمل
ناشایسته شدند و خداوند عجلون ملك مواب را بضد
بني اسرائیل تقویت داد بسبب آنکه درنظر خداوند
مرتکب عمل ناشایسته شدند

١٣ و بني عمون و بني عمالیق را باخود متفق کرده روانه
شد و بني اسرائیل را مغلوب ساخت و شهر نخلستانرا
بتصرف دراورد

١٤ پس بني اسرائیل عجلون ملك مواب را تا هجده سال
بندگي نمودند

١٥ اما چون بني اسرائیل بسوي خداوند فریاد نمودند
نجات دهنده را براي ایشان برخیزانید اهود بن
جیره بن یمیني مرد چپ و بني اسرائیل از دست وي
پیشکشي ابیش عجلون ملك مواب فرستادند

١٦ اما اهود قمه دودمه بطول یک ذرع براي خود ساخت
و زیرجامه خود بر ران راست آویخت

١٧ و پیشکش را پیش عجلون ملك مواب رسانید اما عجلون
بسیار فربه بود

١٨ و از گذرانیدن پیشکش فارغ شده حاملان پیشکش
را مرخص کرده

۱۹ فاما اهود از کوهستان که در نزد یکی جلجال است بازگردید وگفت که ای پادشاه برای تو سخنی خلوتی دارم اوگفت خاموش باشید وهمه کسانیکه بحضورش ایستاده بودند از پیش وی بیرون رفتند

۲۰ واهود نزدیک وی رفت اما در سرداید که برای خود ساخته بود نشست واهود گفت که برای تو از خدا سخنی دارم واز نشیمنگاه خود برخاست

۲۱ واهود دست چپ را دراز کرده قمه را از ران راست کشید و درشکم وی زد

۲۲ ودسته نیز بعد از تیغه درشکم وی داخل شد و چربی بر تیغه منجمد شد بحدیکه نتوانست قمه را ازشکم وی بیرون کشد ونجاست از وی برآمد

۲۳ پس اهود از دهلیز بیرون رفت و درهای حجرها را از عقب بست ومقفل کرد

۲۴ وچون بیرون رفته بود ملازمان حاضر شدند وچون دیدند که اینک درهای حجره مقفل است گفتند که البته در سرداب خود بحاجت نشسته است

۲۵ وتوقف کردند تا خجل کشتند واینک درهای حجره را نگشاد لهذا کلید را گرفته گشادند واینک مخدوم بر زمین مرده افتاده بود

۲۶ واهود مادامیکه ایشان در توقف بودند گریخت واز انطرف کوهستان گذشته تا به سعیرات جان برد

۲۷ وچنین واقع شد که در انجا رسیده در کوه افرائیم کرنا

نواخت وبني اسرائيل از كوه همراه وي شدند واو
پيش آهنگ ايشان گرديد

٢٨ وايشان را گفت كه پيروي من كنيد زيرا كه خداوند
دشمنان شما يعني بني مواب را بدست شما سپرده است
ودرعقب وي روانه شده معبرهاي يردين را بسوي
مواب گرفتند ونگذاشتند كه كسي از آن عبور نمايد *

٢٩ واز بني مواب در آن هنگام تخميناً ده هزار كس همه
سطبر و دلاور كشتند وكسي جان بر نشد

٣٠ بدين طور بني مواب از دست بني اسرائيل در آنروز
مغلوب شدند وزمين تا هشتاد سال آرام گرفت

٣١ وبعد از وي شمجر بن عنات بحكومت رسيد كه او
ششصد كس از فلسطيان را از سكده كشت واو بني
اسرائيل را نجات داد

باب چهارم

١ وبعد از وفات اهود بار ديگر بني اسرائيل در نظر
خداوند مرتكب عمل ناشايسته شدند

٢ وخداوند ايشانرا بدست يابين ملك كنعان كه در
حاصور حكومت داشت سپرد كه سپه سالار فوجش
سيسرا بود كه او در حروست اقوام سكونت داشت

٣ وبني اسرائيل بسوي خداوند فرياد نمودند چه او
نهصد ارابه آهنين داشت واو تا مدت بيست سال بني
اسرائيل را بكمال زجر آزرد

۴ و دبوره نبیه زن لفیدوت در آن ایام بر بنی اسرائیل حاکمه بود

۵ و او در میان رامه و بیت ایل بر کوه افرائیم زیر نخل دبوره ساکن می بود و بنی اسرائیل برای حکومت پیش وی می آمدند

۶ تنی چند فرستاده باراق بن ابی نوعم را از قادس نفتالی طلبید و گفت که آیا خداوند خدای اسرائیل چنین نفرموده است که برو و ده هزار کس از بنی نفتالی و از بنی زبولون بسوی کوه تابور مجتمع نموده همراه خود بگیر

۷ و من سیسرا سپه سالار فوج یابین را با ارابها و گروه وی نزد تو بر لب رود قیسون خواهم رسانید و بدست تو خواهم سپرد .

۸ و باراق وی را گفت هرگاه تو همراه من بیائی خواهم رفت لیکن اگر تو همراه من نیائی نخواهم رفت

۹ او گفت البته با تو خواهم آمد فاما سفری که اراده آن داری موجب نیکنامی تو نخواهد شد زیرا که خداوند سیسرا را بدست زنی خواهد فروخت و دبوره برخاسته همراه باراق به قادس رسید

۱۰ و باراق زبولون و نفتالی را تا به قادس طلبید اشته ده هزار کس همراه گرفته روانه شد و دبوره باوی روانه گردید

۱۱ اما حیبر مرد قینی از بنی حباب خسر موسی از قینیان

جدا شده در میدان صعنائیم که نزد قادش است خیمه زده بود

۱۲ و سیسرا را خبر دادند که باراق بن ابی نوعم متوجه کوه تابور شده است

۱۳ و سیسرا تمامی ارابه‌های خود یعنی نهصد ارابه آهنین و همه همراهان خود را از حروشت اقوام تا به رود قیشون فراهم آورد

۱۴ و دبوره باراق را فرمود که برخیز که همین روز است که خداوند سیسرا را بدست تو سپرده است آیا خداوند پیش آهنگ تو نیست پس باراق از کوه تابور با ده هزار کس نشیب آمد

۱۵ و خداوند سیسرا را مع تمامی ارابه‌ها و تمامی فوج از دم شمشیرش روی باراق منهزم کرد بحدیکه سیسرا از ارابه خود فرود آمده پیاده گریخت

۱۶ و باراق ارابه‌ها و فوج را تا به حروشت اقوام تعاقب نمود و تمامی فوج سیسرا از دم شمشیر کشته گشت یکی جان برنشد

۱۷ فاما سیسرا پیاده گریخته تا به خیمه یاعیل زن حیبر قینی رسید زیرا که درمیان یابین ملک حاصور و حیبر قینی صلح می‌بود

۱۸ و یاعیل باستقبال سیسرا بیرون آمده ویرا گفت فرود آ ای مخدوم من نزد من فرود آ مترس و چون نزد وی درخیمه فرود آمد گلیمی برروی وی انداخت

۱۹ ویرا گفت که التماس انکه قدری آب بدهی ویک شیشه شیر کشاده ویرا خورانید وباز پوشانید

۲۰ پس ویرا گفت که در دروازه خیمه ایستاده باش ومرگاه کسی برسد وازتو استفسار نماید که آیا در اینجا کسی باشد باید گفت که خیر

۲۱ پس یاعیل زن حیبر میخی از میخهای خیمه وتخماق را در دست گرفته نزد وی نرم نرم رفت ومیخ را در شقیقه وی کوفت وبزمین دوخت چه او در خوابی گران وخسته بود همچنین مرد

۲۲ واینک باراق سیسرا را تعاقب میکرد که یاعیل باستقبالش بیرون رفت وگفت که بیا ومردی را که میجوئی بتو مینمایم وچون داخل شد اینك سیسرا مرده افتاده است ومیخ در شقیقه وی بود

۲۳ بدینوجه خداوند درانروز یابین ملك کنعان را پیش روی بنی اسرائیل مغلوب کرد

۲۴ ودست بنی اسرائیل ترقی نمود وبر یابین ملك کنعان غالب آمد تا انکه یابین ملك کنعانرا معدوم ساختند

باب پنجم

۱ پس دبوره وباراق بن ابی نوعم این سرود را سرائیدند

۲ بسبب انتقام اسرائیل چون قوم جان فشانی کردند خداوند را حمد نمائید

۳ ای ملوک بشنوید ای امیران گوش کنید من خود برای خداوند سرودی می سرایم بحمد خداوند خدای اسرائیل مترنم می شوم

۴ ای خداوند چون از سعیر خروج نمودی چون از میدان ادوم روانه شدی زمین به تزلزل درآمد و آسمان نشر کرد بلکه ابرها نشر آب کردند

۵ جبال از روی خداوند گداخت بلکه همان سینای از روی خداوند خدای اسرائیل

۶ در ایام شمجر بن عنات در ایام یاعیل شارعها بیکار ماندند و مسافران از کوره راهها سفر می کردند

۷ دهات بی چراغ بودند در اسرائیل بی ساکن بودند تا انکه من دبوره برخاستم تا انکه من مادرانه در اسرائیل برخاستم

۸ معبودان نو را اختیار کردند پس جنگ در دروازها روی داد در میان چهل هزار کس اسرائیل آیا سپری یا سنانی موجود بود

۹ دل من وابسته سرداران اسرائیل است که برای قوم جان فشانی کردند خداوند را حمد نمائید

۱۰ ای سواران الاغ سفید ای نشینندگان محکمه ای سالکان راه غور کنید

۱۱ بر سر منبع نجات یا فتگان از غوغای تیراندازان در آنجا اعمال نیک خداوند را بلکه اعمال نیکو را که برای دهات اسرائیل بظهور آورده است بیان خواهم کرد

پس قوم خدا وند تا بدروازها خواهند رفت

١٢ بيدار شو بيدار شواي دبوره بيدار شو بيدار شو سرودي بسرا برخيزاي باراق واسيري خود را تبديل دهاي بن ابي نوعم

١٣ انگاه جان بررا بر شرفاي قوم تسلط داد خدا وند مرا بر بهلوانان تسلط بخشيد

١٤ بمخالفت بني عماليق از افرائيم ريشه ايشان بر امد به پيروي تواي بنيامين در ميان اهالي تو ازما كير فرمان فرمايان بر امده واز زبولون صاحبان قلم ٭

١٥ واميران يساكار بادبوره همراه بودند بلكه يساكار وباراق اورا در وادي پياده فرستادند درباره تفرقه هاي روبين درخاطر اندپشه هاي گران بود

١٦ در ميان گله دانها چرا بود و باش نمودي تا آواز گوسفندان را بشنوي بسبب تفرقه هاي روبين درخاطر اندپشه هاي گران بود

١٧ جلعاد در انطرف يردين ماكن بود ودان چرا در جهازات بسر برد آسير در بندر دريا اقامت ورزيد و بركنارهاي خود ماند

١٨ زبولون ونفتالي قومي بود كه تا بموت بر پشته هاي رفيع معركه جان فشاني كردند

١٩ ملوك رسيدند به جنگ پرداختند انوقت ملوك كنعان در تعناق بر كنار آب مجد و جنگ كردند قصد زر نكردند

۲۰ از آسمان جنگیدند کواکب در دایرهای خود بمخالفت سیسرا حرب کردند

۲۱ نهر قیسون ان نهر قدیم نهر قیسون ایشانرا فرو برد ای جان من توانائی را پایمال کردهٔ

۲۲ ان وقت سم اسپها از وکره بلکه از وکره پهلوانان شکست

۲۳ بر میروز لعنت کنید (فرشتهٔ خداوند میفرماید) و بر ساکنانش با بغض تمام لعنت کنید بسبب انکه به یاری خداوند یعنی به یاری خداوند به مخالفت پهلوانان نیامدند

۲۴ علاوه بر زنان یاعیل زن حیبر قینی مبارک باد علاوه بر زنان خیمه نشین مبارک باد

۲۵ آب درخواست او شیر داد در ظرف شاهانه کره آورد ٭

۲۶ میخ در دست گرفت و در دست راست تخماق کاری که سیسرا را از ان تخماق زد و شقیقهٔ وی را زده سوراخ کرد

۲۷ بر قدمش خمید افتاد خسپید بر قدمش خمید افتاد بر جائی که خمید انجا بیجان افتاد

۲۸ مادر سیسرا از روزن نگریست و از شبکه فریاد کرد که ارابه وی در رسیدن چرا تأنی می کند چرخهای ارابه های وی چرا درنگ میکنند

۲۹ گیسو سفیدان وی را جواب دادند بلکه خود همچنین پاسخ نمود

٣٠ آیا کامیاب نشده‌اند آیا یغما را تقسیم نه نموده‌اند آیا برای هر مردی یک دو کنیز برای سیسرا یغمای بوقلمونی یغمای بوقلمونی منقوش بوقلمونی از هر دو طرف منقوش شایسته گردن یغمائیان

٣١ ای خداوند همه دشمنانت بدینوجه معدوم شوند اما هر کسی که ویرا دوست دارد حالش به آفتاب ماند در حین طلوع بعد ازان زمین تا چهل سال آرام گرفت ٭

باب ششم

١ و بنی اسرائیل در نظر خداوند مرتکب کار ناشایسته شدند و خداوند ایشان را بدست مدیان تا هفت سال سپرد

٢ و دست مدیان بر بنی اسرائیل استیلا یافت و بسبب بنی مدیان بنی اسرائیل برای خود غارها در کوهستان و مغاکها و حصنها ساختند

٣ و چنین واقع شد که هرگاه بنی اسرائیل می‌کاشتند بنی مدیان قصد میکردند و بنی عمالیق و مشرقیان نیز قصد ایشان میکردند

٤ و بمقابلت ایشان خیمه زده ماحصل زمین را تا غزا خراب کردند و برای بنی اسرائیل اسباب معیشت نگذاشتند نه گوسفند نه گاو نه الاغ

٥ زیرا که با بهائم و خیمه‌های خود بر آمدند و از کثرت چون ملخ رسیدند هم ایشان و هم شتران ایشان بی شمار

بوده‌اند و بقصد غرابی داخل زمین شدند

۶ و بني اسرائيل بسبب بني مديان بسيار بي برگ و نوا گشتند و بني اسرائيل سوي خداوند فرياد برآوردند *

۷ و چنين واقع شد كه چون بني اسرائيل بسبب بني مديان سوي خداوند فرياد كردند

۸ خداوند پيغمبري را نزد بني اسرائيل فرستاد و ايشانرا گفت كه خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد كه شما را از مصر برآورده و از دار الحبس رها كرده

۹ و از دست اهل مصر و از دست همه ظالمان نجات بخشيده و پيش روي شما اخراج نموده زمين ايشان را بشما داده‌ام

۱۰ و بشما گفتم كه منم خداوند خداي شما از معبودان اموريان كه در ملك ايشان جلوت داريد مترسيد اما قول مرا اطاعت نه نموديد

۱۱ و فرشته خداوند رسيده در عافره زير درخت بلوطي كه از ان يواس ابي عزري بود نشست و جدعون پسر وي نزد يك حوض مي گندم مي كوفت تا ان را از بني مديان پوشيده دارد

۱۲ و فرشته خداوند بر وي اشكارا گشت و گفت كه اي پهلوان دلير خداوند با تست

۱۳ و جدعون ويرا گفت كه اي مخدوم من اگر خداوند با ما باشد پس چرا اينهمه واقعات برما نازل شده و همه آيات وي چه شد كه پدران ما از انها ما را خبر دادند

و گفتند که آیا خداوند ما را از مصر بیرون نیاورد
لیکن الحال خداوند ما را ترک کرده بدست بنی مدیان
سپرده است

۱۴ و خداوند بروی نگریست و گفت با این قوتی که داری
روانه شو که بنی اسرائیل را از دست بنی مدیان
نجات خواهی بخشید آیا من ترا نفرستاده ام

۱۵ ویرا گفت که ای مخدوم من بنی اسرائیل را چگونه
نجات دهم اینک طائفه من در منسه قلیل است و من در
خانه پدر خود کمترینم

۱۶ خداوند ویرا گفت که فی الحقیقت با تو خواهم بود
و بنی مدیان را چون یک کس خواهی زد

۱۷ ویرا گفت الحال اگر منظور نظر تو باشم پس آیتی بمن
بنما بر اینکه تو با من متکلم گشته

۱۸ التماس انکه از اینجا دور نشوی تا بحضور تو بیایم
و هدیه خود را بیرون آورده پیش تو بگذرانم گفت تا باز
آمدن تو توقف خواهم نمود

۱۹ و جدعون داخل رفته و بزغاله و کلوچه های فطیری از یک
ایفا آرد مهیا کرد گوشت را در سبدی نهاد و شوربا را
در دیگی ریخت و پیش وی در زیر درخت بلوط آورده
گذرانید

۲۰ و فرشته خداوند ویرا فرمود که گوشت و کلوچه های فطیری
را گرفته بر این سنگ بنه و شوربا را بریز و چنین عمل
نمود

۲۱ پس فرشته خداوند سر عصائی که در دست وی بود دراز کرده بر گوشت و کلوچه های فطیری رسانید و آتش از سنگ بر آمده گوشت و کلوچه های فطیری را تلف نمود پس فرشته خداوند از نظر وی غایب گشت ❁

۲۲ و جدعون چون دریافت که آن فرشته خداوند بود گفت واویلا ای پروردگار خداوند چه فرشته خداوند را روبرو معاینه کردم

۲۳ و خداوند ویرا فرمود که بر تو سلامت باد مترس نخواهی مرد

۲۴ پس جدعون مذبحی را بنام خداوند در آنجا بنا کرد و آنرا یهوه سلام نامید در عافره ابی عزری تا امروز موجود است

۲۵ و در همان شب چنین واقع شد که خداوند ویرا فرمود که گاو جوان پدر خود یعنی گاو جوان دویم هفت ساله را بگیر و مذبح بعل را که پدر تو دارد خراب کن و غلبی که در نزدیک آنست ببر

۲۶ و بر سر این سنگ در جای هموار مذبحی را بنام خداوند خدای خود بساز و آن گاو دویم را با آن هیزم غلبه که می بری قربانی سوختنی بگذران

۲۷ پس جدعون ده کس از ملازمان خود همراه گرفته چنانچه خداوند فرموده بود بعمل آورد و بسبب آنکه از اهل خانه پدر و از مردمان شهر ترسید در روز نتوانست بدان کار به پردازد بلکه در شب عمل نمود

۲۸ وچون مردمان شهر پگاه برخاستند اینك مذبح بعل خراب شده است وغلبي که در نزدیکي آن بود بریده شده است وگاو دویم بر مذبحي که بنا شده است گذرانیده اند

۲۹ وبایکدیگر گفتند که آیا که مرتکب این عمل شده وتفتیش کرده واستفسار نموده گفتند که جدعون بن یواس مرتکب این عمل شده

۳۰ پس مردمان شهر یواس را گفتند بیرون آر تا مقتول شود بسزاي آنکه مذبح بعل را منهدم کرده است وغلبي که در نزدیك آن بود بریده است

۳۱ ویواس باهمه مخالفان گفت که آیا براي بعل مباحثه میکنید آیا او را نجات دهید هرکسیکه براي وي مباحثه کند الحال که اول روز است مقتول شود هرگاه او معبود باشد خود مباحثه کند درباره آنکه مذبح ویرا کسي خراب کرده است

۳۲ بنابران جدعون پسر خود یروبعل نامید زیراکه گفت باید که بعل با وي مباحثه کند درباره آنکه مذبح ویرا خراب کرده است

۳۳ پس همه بني مدیان وبني عمالیق ومشرقیان مجتمع گشته رهپیموده در وادي یزرعیل خیمه زدند

۳۴ وروح خداوند برجدعون نازل شد وکرنا نواخت وابي عزر در عقب وي فراهم آمدند

۳۵ وقاصدان در همه اطراف منسه روانه کرد تا ایشان

نیز در عقب وی مجتمع شدند و قاصدان به آشیر و به
زبولون و به نفتالی فرستاد تا باستقبال ایشان برآمدند ٭
۳۶ وجدعون از خداوند درخواست نمود که هرگاه
اراده نجات اسرائیل از دست من داری چنانچه
فرموده
۳۷ اینک پشمی بر خرمن گاه میگذارم هرگاه شبنم بر پشم
بریزد و پس و تمامی زمین خشک باشد پس خواهم
دانست که اسرائیل را از دست من نجات خواهی
بخشید چنانچه فرموده
۳۸ وچنین بوقوع پیوست چه روز دیگر پگاه برخاسته ان
پشم را فشرد و شبنم را از پشم برآورد تا یک لگن آب ٭
۳۹ وجدعون با خدا گفت که خشم تو بر من مشتعل نشود
که همین بار خواهم گفت و پس التماس اینکه یکبار دیگر
باین پشم تجربه کنم که پشم خشک باشد و پس و بر تمامی
زمین شبنم بریزد
۴۰ و خدا در آن شب چنان بعمل آورد چه پشم خشک بود
و پس و بر تمامی زمین شبنم ریخته بود

باب هفتم

۱ پس یروبعل که مراد از جدعون است و همه همراهان
وی پگاه برخاسته بر کنار چاه حرود خیمه زدند چنانچه
لشکر بنی مدیان بطرف شمال ایشان نزد یک بکوه موره
در وادی بودند

۲ وخداوند جدعون را فرمود که همراهان تو بسیار اند تا بنی مدیان را بدست ایشان بسپارم مباداکه بنی اسرائیل برمن خود فروشی کنند و بگویند که دست ما ما را نجات بخشیده است

۳ لهذا برو و بسمع برسان که هرکسی که بیدل و خوفناک باشد برگردد و از کوه جلعاد زود روانه شود پس بیست و دو هزار کس از اقوام برگشتند و ده هزار ماندند*

۴ وخداوند جدعون را فرمود که هنوز مردمان بسیار اند ایشان را بکنار آب برسان چه ایشان را در آنجا برای تو امتحان میکنم و هرکسی که درباره وی با تو بگویم که این کس با تو برود همان کس باید رفت و هرکس که درباره وی بگویم که این شخص با تو نرود همان نباید رفت

۵ پس مردمان را برکنار آب رسانید وخداوند جدعون را فرمود که هرکس که آب را از زبان مانند سگ بلیسد او را علیحده بکن و هرکس که برای آب خوردن بر زانو به نشیند

۶ وعدد لیسندگان که دست بردهان رسانیدند سیصد کس بودند فاما ما باقی مردمان برای آب خوردن بر زانو نشستند

۷ وخداوند جدعون را فرمود که از دست ان سیصد کس که لیسیدند شما را نجات میدهم و بنی مدیان را بدست تو می سپارم و ماباقی همه بمکان خود بروند

۸ پس آن مردمان توشه و کرنا در دست خود گرفتند و
ما باقی بنی اسرائیل هر کس را بخیمهٔ خود روانه کرد
وان سیصد کس را با خود داشت و لشکر مدیان نشیب
وی در وادی بودند

۹ وچنین واقع شد که همان شب خداوند ویرا فرمود
که متوجه لشکر شو چه آنرا بدست تو سپرده ام

۱۰ اما اگر از رفتن می ترسی فوره غلام خود را همراه
گرفته متوجه لشکر شو

۱۱ و هرچه بگویند بشنو و بعده دست تو قوت خواهد یافت
تا متوجه لشکر شوی پس فوره غلام خود را همراه
گرفته به صف های بیرونی لشکریان رسید

۱۲ و بنی مدیان و بنی عمالیق و تمامی مشرقیان از کثرت
مانند ملخ بوده در وادی خسپیده بودند و شتران ایشان
چون رمل دریا از کثرت بی شمار بود

۱۳ و در رسیدن جدعون اینک شخصی با هم قطار خود خوابی
بیان میکرد و میگفت که اینک خوابی دیده ام که کلوچه-
جوین در لشکرگاه مدیان فرود آمده بخیمه رسید
آن را انداخته از پا در آورد وان خیمه بر زمین
پهن شد

۱۴ و هم قطارش در جواب گفت که این هیچ نیست بجز شمشیر
جدعون بن یواش مرد اسرائیلی چه خدا مدیان و تمامی
فوج را بدست وی سپرده است

۱۵ وجدعون بیان این خواب و تعبیرش را شنیده سجده

بجا آورد و به لشکر اسرائیل مراجعت کرده گفت که برخیزید زیرا که خداوند لشکر مدیان را بدست شما سپرده است

۱۶ و آن سیصد کس را به سه جوق تقسیم نموده کرنائی در دست هر کس داد با کوزه های خالی و در هر کوزه چراغی بود

۱۷ و ایشانرا فرمود که بر من بنگرید و همانطور عمل نمائید و چون به لشکر بیرونی رسیده باشم هر کاری که من بکنم شما نیز همان کنید

۱۸ من با همراهان خود چون کرنا نوازم شما نیز از هر طرف لشکرگاه کرنا نوازید و بگوئید که شمشیر خداوند و جدعون رسید

۱۹ پس جدعون و یکصد کس که همراه وی بودند در اول پاس دویمین به بیرون لشکرگاه رسیدند بهمان وقت نوبه را تبدیل داده بودند و ایشان کرنا نواخته سبوها را که در دست خود داشتند شکستند

۲۰ و هر سه جوق کرنا نواختند و سبوها را شکستند و چراغها را در دست چپ و کرناها را در دست راست گرفتند تا بنوازند و فریاد برآوردند که شمشیر خداوند و جدعون رسید

۲۱ و هر کس در اطراف لشکرگاه بجای خود ایستاد و تمامی لشکریان دویدند و فریاد برآوردند و گریختند و آن سیصد کس کرنا نواختند و خداوند در تمامی لشکرگاه

شمشیر هرکس را مخالف هم قطار روی کرد

۲۲ ولشکریان تا به بیت شطه صریراتی و بسوی حد ابیل محوله تا به طبات گریختند

۲۳ وبنی اسرائیل از نفتالی واز آشیر و از تمامی منسه مجتمع شده بنی مدیان را تعاقب کردند .

۲۴ وجدعون در اطراف کوه افرائیم قاصدان فرستاده گفت که بمخالفت بنی مدیان بیائید وآب را تا به بیت باره ویردین متصرف شوید پس تمامی بنی افرائیم فراهم آمده آب را تا به بیت باره ویردین بتصرف درآوردند

۲۵ ودو امیر مدیانی عوریب و زئیب را گرفتار نمودند وعوریب را بر سنگ عوریب کشتند و زئیب را نزد یکب به حوض زئیب بقتل رسانیدند وبنی مدیان را تعاقب نمودند وسر عوریب وزئیب را پیش جدعون در آنطرف یردین رسانیدند

باب هشتم

۱ وبنی افرائیم وی را گفتند که این چه کار است که باما کردی که چون بجنگ بنی مدیان متوجه شدی ما را طلب ندا شتی وباوی بشدت تمام منازعت نمودند

۲ ایشانرا گفت مانند کردار شما چه کردم آیا پسا چین خوشه های افرائیم به از خوشه بریی ابی عزر نیست #

۳ خدا امیران مدیان عوریب وزئیب را بدست شما سپرده

است و من مثل کرده شما چه توانستم کرد بمجرد گفتن این سخن خشم ایشان نسبت بوی فرو نشست

۴ و جدعون با سیصد کس که همراه وی بودند به یردین رسیده با وجود خستگی هم تعاقب کنان عبور نمودند *

۵ و مردمان سکوت را گفت که التماس اینکه نانی چند به همراهان من بدهید زیرا که بسیار خسته شده اند و من زبح و صلمونع را تعاقب میکنم

۶ و امرای سکوت گفتند که آیا دستهای زبح و صلمونع الحال بدست تو تسلیم شده است که لشکر ترا نان بدهیم

۷ و جدعون گفت بنا بر این چون خداوند زبح و صلمونع را بدست من سپرده باشد گوشت شما را به خار و شوک بیابان خواهم خلانید

۸ و از آنجا کوچ کرده به فنوئیل رسید و با ایشان نیز همین سخن را در میان آورد و مردمان فنوئیل نیز چون مردمان سکوت جواب دادند

۹ و مردمان فنوئیل را جواب داد که هرگاه بسلامت باز آیم این برج را خراب میکنم

۱۰ اما زبح و صلمونع با افواج خود در قرقور بودند تخمیناً پانزده هزار کس بقیه تمامی افواج مشرقیان زیرا که یکصد و بیست هزار کس صاحب شمشیر کشته گشتند *

۱۱ و جدعون از راه خیمه نشینان بطرف مشرق از نوبح و یاجبه روانه شده فوج را منهزم کرد زیرا که فوج بی خبر بود

۱۲ و چون زبح و صلمونع گریختند ایشان را تعاقب کرده
وان ملک مدیان زبح و صلمونع را گرفتار کرده و تمامی
فوج را منهزم نمود

۱۳ و جدعون بن یوآس پیش از طلوع آفتاب از معرکه
مراجعت کرده

۱۴ و مردی جوان از اهل سکوت گرفتار کرده از وی
استفسار نموده او وی را از احوال امرای سکوت و
مشایخش یعنی جمله هفتاد و هفت کس مطلع گردانید

۱۵ و به مردمان سکوت رسیده گفت اینک زبح و صلمونع
که شما درباره ایشان با من مزاحمت کردید و گفتید
که آیا دستهای زبح و صلمونع بدست تو حواله شده
است تا به مردمان تو که خسته هستند نان بدهیم

۱۶ و مشایخ شهر را گرفته شوک و خاربیابان را حاضر
کرده و از آن مردمان سکوت را تنبیه نمود

۱۷ و برج فنوئیل را استیصال نموده و مردمان آن شهر را
بقتل رسانید

۱۸ پس از زبح و صلمونع پرسید کسانی را که در تابور کشتید
چه سان بودند جواب دادند که چون تو بودند
هر یک بصورت شهزاده می‌نمود

۱۹ گفت برادران من بودند بلکه پسران مادر من
سوگند بحیات خداوند اگر ایشانرا زنده میگذاشتید
شما را نمی‌کشتم

۲۰ و یتر نخست زاده خود را فرمود که برخیز و ایشانرا

بکش اما آن جوان شمشیر خود را نکشید بسبب آنکه کودک بوده ترسید

۲۱ پس زبح و صلمونع گفتند که تو خود برخیز و بکار ما به پرداز زیرا که قوت هر کس بقدر حال وی می ماند وجدعون برخاسته زبح و صلمونع را کشت و زیور های که بر گردن شتران ایشان بود به گرفت

۲۲ و بنی اسرائیل جدعون را گفتند که تو والی ما باش هم تو و هم پسر تو و هم نبیرهٔ تو زیرا که ما را از دست بنی مدیان نجات بخشیده

۲۳ و جدعون ایشان را گفت که من والی شما نخواهم شد و نه پسر من والی شما خواهد گردید بلکه والی شما خداوند است

۲۴ و جدعون ایشان را گفت که از شما التماسی دارم که هر کس گوشوارهای که از یغما آورده است بمن بدهد زیرا که اسماعیلی بوده گوشوارهای زرین داشتند *

۲۵ جواب گفتند که از دل و جان خواهیم داد و لباسی پهن کرده هر کس گوشوارهای که از یغما آورده بود دران انداخت

۲۶ و آن گوشوارهای زرین که درخواست نمود بوزن یکهزار و هفتصد مثقال طلا سوای زیورها و طوق ها و لباسهای ارغوانی که ملوک مدیان پوشیده بودند و سوای زنجیرها که بر گردن شتران ایشان بود

۲۷ و جدعون یک ایفود ازان درست کرده در شهر خود عافره

نهاد و تمامی بنی اسرائیل به پیروی آن زناکاری کردند
و این امر برای جدعون و خاندان وی دامی گردید*

۲۸ همچنین بنی مدیان پیش بنی اسرائیل مغلوب شدند
بعد یکه من بعد سر بلند نکردند و سرزمین در ایام
جدعون تا چهل سال در امنیت ماند

۲۹ و یروبعل بن یواس بخانه خود رفته در انجا سکونت
ورزید

۳۰ و هفتاد پسر از جدعون بوجود آمد زیرا که بسیاری
زنان داشت

۳۱ و زن نامنکوحه وی که در سکم بود پسری برای وی
زائید که او را ابی ملک نام نهاد

۳۲ و جدعون بن یواس بعد پیری رسیده انتقال کرد و در
مقبره یواس پدر خود در عافره ابی عزری مدفون
گشت

۳۳ و چنین واقع شد که چون جدعون وفات یافت بنی
اسرائیل سرکشی کرده به پیروی بعلیم زناکاری کردند
و بعل بریت را به معبودی خود اختیار کردند

۳۴ و بنی اسرائیل از خداوند خدای خود که ایشان را
ازاطراف وجوانب از قبضه همه دشمنان رهانیده بود
یاد نیاوردند

۳۵ و با اهالی یروبعل یعنی جدعون شفقت نورزیدند
بمکافات مهربانی که با ایشان کرده بود

باب نهم

۱ وابي ملك بن يروبعل به سكم نزد برادران مادر خود رفت وباتمامي اهل خانه وپدر ومادرخود تكلم نمود وگفت

۲ التماس انكه اين معني را بامردمان سكم درميان آريد كه براي شما چه بهتراست اينكه پسران يروبعل كه هفتاد كس ميباشند برشما سلطنت ورزند يا انكه يك كس سلطان شما باشد وازاين هم ياد آريد كه من استخوان وگوشت شما هستم

۳ وبرادران مادروي اين معني را بسمع همه مردمان سكم درباره وي درميان آوردند ودل ايشان به اطاعت ابي ملك مائل شد زيراكه گفتند او نيزبرادر ما است

۴ وهفتاد مثقال سيم ازخانه بعل بريت بوي دادند كه ابي ملك ازان كساني چند اوباش وبيكاربمزد فراهم اورد تا ويرا پيروي نمايند

۵ وبخانه پدرخود درعافره رفته برادران خود پسران يروبعل راكه هفتاد كس بودند برسريك سنگ بقتل رسانيد فاما يوثام پسر كوچك يروبعل جان برشد چه خود را پنهان داشت

۶ وهمه مردمان سكم وتمامي اهل خانه ملوه مجتمع گشتند وروانه شده درميدان ستوني كه درسكم بود ابي ملك را بسلطنت مقرركردند

۷ وچون اين خبررا به يوثام رسانيدند اوروانه شده

برسر کوه جریزیم ایستاد و بهٔ آواز بلند فریاد برآورد وگفت که ای مردمان سکم مرا گوش کنید تا خدا شما را گوش کند

اتفاقا درختان مجتمع شدند تا پادشاهی برای خود مقرر کنند ودرخت زیتون را گفتند که تو پادشاه ما باش

و درخت زیتون ایشانرا جواب داد که آیا فربهی خود را که باعث تعظیم خدا و انسان است مبدل کنم وبرای درختان سرگردان شوم

۱۰ ودرختان درخت انجیر را گفتند که تو بیا وپادشاهی ما را قبول کن

۱۱ ودرخت انجیر ایشان را گفت که آیا شیرینی وثمر نیکوی خود را مبدل کنم وبرای درختان سرگردان شوم *

۱۲ پس درختان تاك را گفتند که تو بیا وبرما پادشاهت کن *

۱۳ تاك ایشان را گفت که آیا می خود را که باعث خوشنودی خدا وانسان است مبدل کنم وبرای درختان سرگردان شوم

۱۴ پس همه درختان به بوته خاری گفتند که تو بیا و بر ما پادشاهی کن

۱۵ وبوته خار درختانرا در جواب گفت که هرگاه في الحقيقة مرا به پادشاهت خود مسح کنید بیائید و در سایه من پناه آرید والا آتش از بوته خار صادر شود وسروهای لبانون را تلف نماید

۱۶ حال انکه هرگاه ازروي اخلاص ابي‌ملك را به پادشاهت قبول کرده اید و با یروب بعل و اهل خانه وي نیکي نکردید بمکافات معامله وي عمل نمودید

۱۷ (چه پدر من براي شما جنگ کرد وجان فشاني نمود وشما را از دست بني مدیان نجات بخشید

۱۸ وشما امروز بمخالفت خاندان پدر وي بر خواسته پسران وي هفتاد کس بر سر یک سنگ کشتید وابي ملك پسر کنیزش را به پادشاهي اهل سکم مقرر کردید بسبب انکه برادر شماست)

۱۹ اما هرگاه با یروب بعل و با خاندان وي امروز ازروي اخلاص معامله کردید و پس از ابي ملك خوشنود باشید و او نیز در شما

۲۰ والا آتش از ابي ملك صادر شود اهل سکم وخاندان ملوه را تلف نماید وآتش از اهل سکم صادر شود و ابي ملك را تلف نماید

۲۱ و یوثام گریخته راه خود گرفت واز ترس ابي ملك برادر خود روانه بیر شد ودرانجا سکونت ورزید *

۲۲ چون ابي ملك سه سال بر بني اسرائیل پادشاهي کرده بود

۲۳ پس خدا درمیان ابي ملك واهل سکم روحي بد نازل کرد واهل سکم با ابي ملك ریاکاري کردند

۲۴ تا انکه سزاي بیرحمي که با هفتاد پسر یروب بعل کرده بود بوي برسد و تا خون ایشان برگردن ابي ملك

برادر ایشان که کشته بود ایشان را و براهل سکم که
در کشتن برادرانش مددگاري نمودند ثابت شود *

٢٥ واهل سکم کمین نشینان برسرجبال بقصد وي نشانیدند
و هرکسي که ازان راه نزد ایشان گذر کرد ویرا
تاراج کردند وابي ملك ازاین امر مطلع گشت

٢٦ وجعل بن عبد با برادران خود آمده بسکم رسید واهل
سکم بروي معتقد شدند

٢٧ وبیرون رفته در باغات تاکستانها را خوشه بري نموده
لة کردند وخوشحالي کرده به بتخانه رفتند وخوردند
ونوشیدند وابي ملك را لعن کردند

٢٨ وجعل بن عبد گفت که ابي ملك کیست وسکم کیست
که ما اطاعت وي کنیم آیا پسر یروب بعل نیست وزبول
سرهنگ وي نیست مردمان حمور پدر سکم را اطاعت
کنید چرا این کس را اطاعت بجا آریم

٢٩ وکاش که این محکوم زیردست من مي بودند پس
ابي ملك را رفع میکردم وابي ملك را گفت بیفزا
و بیرون آ

٣٠ وزبول قلعه دار شهر سخنان جعل بن عبد را شنیده
خشم وي مشتعل گشت

٣١ وقاصدان نزد ابي ملك د وخفیه فرستاد که اینک
جعل بن عبد با براد ران به سکم رسیده است واینک
بمخالفت تو استوار میکنند

۳۲ بنابران شب خیز گشته با همراهان خود در میدان بکمین به نشین

۳۳ و علی الصباح در وقت طلوع آفتاب زود برخیز و بر شهر حمله کن و اینک چون وی با همراهان خود بمقابله تو خروج نماید با ایشان هرچه دست رس تو باشد بعمل آر

۳۴ و ابی ملک با همراهان شب خیز گشته چهار جوق شده برای سکم به کمین نشستند

۳۵ وجعل بن عبد بیرون رفته در دخول دروازه شهر ایستاد پس ابی ملک با همراهان خود از کمین گاه برخاست *

۳۶ و جعل آن مردمان را دیده به زبول گفت که اینک از فراز جبال گروهی می آید و زبول ویرا گفت که سایه جبال را دیده مردمان تصور میکنی

۳۷ و جعل تکلم نموده گفت که به بین اینک گروهی از ناف دشت میرسد و جوق دیگر از هامون معوننیم میرسد

۳۸ پس زبول ویرا گفت که زبان تو الحال چه شد که گفتی ابی ملک کیست تا ویرا اطاعت کنم آیا همان گروه نیست که ایشان را بهیچ نشمردی الحال بیرون رو و با ایشان محاربه کن

۳۹ وجعل پیش رو اهل سکم گشته با ابی ملک محاربه کرد *

۴۰ و ابی ملک ویرا تعاقب کرد زیرا که پیش روی وی گریخت و تا بدخول شهر بسیاری منهزم و زخم خورده گشتند *

۴۱ وابي ملک در اورمه سکونت ورزيد و زبول جعل
وبرادرانش رااخراج کرد تادرسکم اقامت نورزند *
۴۲ وروز ديگر مردمان درميدان خروج کردند وخبر
اينحال را به ابي ملک برسانيدند
۴۳ ومردمان را همراه گرفته به سه جوق تقسيم کرد ودر
ميدان بکمين نشست ونظرانداخته ديد که مردمان از
شهر خروج کرده اند و بمقابله ايشان برخاسته ايشان
را منهزم ساخت
۴۴ وابي ملک با همراهان خود حمله نمود و در دخول
شهر ايستاده ود وجوق ديگر برتمامي کسانيکه در
ميدان بودند حمله نمودند وکشتند
۴۵ وابي ملک تمامي انروز را به جنگ شهر بسر برده وشهر
را متصرف گشت و ساکنان را کشت و شهر را خراب
کرده نمک بران پاشيد
۴۶ وباشندگان برج سکم کيفيت اينحال شنيده در قلعچه
بتخانه بريت داخل شدند
۴۷ وابي ملک اطلاع يافت که همه باشندگان برج سکم
مجتمع شدند
۴۸ وابي ملک با همراهان خود بکوه صلمان فراز رفت
وابي ملک تبر در دست گرفته شاخي از درختان بريد
و برداشته بر کتف خود نهاد وهمراهان را گفت که
هرانچه از من مشاهده کرديد بشتابيد وهمان کنيد *
۴۹ و هرکس از همراهانش شاخي را بريده در پي ابي ملک

روان شدند و گرداگرد قلعچه نهادند و قلعچه را آتش زدند چنانچه همه باشندگان برج سکم تخمیناً یکهزار کس از مرد و زن مردند

۵۰ بعده ابی ملك متوجه تبص شد و بمقابله ان خیمه زده متصرف ان شد

۵۱ لیکن در قلب شهر برجی محکم بود که همه مردان وزنان بلکه همه باشندگان شهر دران گریختند و دران را مسدود کرده برسر برج فراز رفتند

۵۲ و ابی ملك به برج رسیده بجنگ ان پرداخت وبقصد آتش زدن نزدیک دروازه برج رفت

۵۳ و زنی پارچه از سنگ آسیا برسر ابی ملك زد وکله ویرا شکشت

۵۴ پس ابی ملك جوانی که سلح داروی بود بشتاب طلبید وگفت که شمشیر خود را برهنه کن ومرا بکش مبادا که درباره من بگویند که زنی ویرا کشت وان جوان ویرا سوراخ کرد ومرد

۵۵ ومردان اسرائیل چون دیدند که ابی ملك مرد هرکس بمکان خود روانه شد

۵۶ بدینطور خدا فعل بد ابی ملك را که با پدر خود ارتکاب نمود یعنی بقتل هفتاد برادر سزای انرا بوی رسانید

۵۷ و سزای افعال بد مردمان سکم را خدا برسر ایشان ریخت که لعنت یوتام بن یروب بعل بدیشان رسید *

باب دهم

۱ وبعد ابي ملك تولع بن فوئه بن دود مرد يساكاري براي نجات اسرائيل برخاست ودر سامير در كوه افرائيم سكونت نمود

۲ وتا مدت بيست وسه سال براسرائيل حكومت ورزيد وانتقال يافته درسامير مدفون شد

۳ وبعده يائير جلعادي برخاست وتا مدت بيست ودو سال براسرائيل حكومت ورزيد

۴ واوسي پسرداشت كه برسي كره الاغ سوار شدند وسي شهردرتصرف ايشان بود كه حوذت يائيرتا امروزمي نامند كه در زمين جلعاد موجوداست *

۵ ويائير انتقال يافته در تامون مدفون شد

۶ وبني اسرائيل باردیگر درنظرخداوند مرتكب عمل ناشايسته شدند به بعليم وعشتروت ومعبودان شام ومعبودان صيدون ومعبودان مواب ومعبودان بني عمون ومعبودان فلسطيان را عبادت بجا آوردند وخداوند را ترك كردند واورا عبادت بجا نياوردند *

۷ وخشم خداوند براسرائيل مشتعل گشت وايشانرا بدست فلسطيان وبدست بني عمون فروخت

۸ وازان سال بربني اسرائيل يعني همگي بني اسرائيل كه درانطرف يردين در زمين اموريان كه در جلعاد است بودند تامدت هجده سال ظلم وتعدي كردند

۹ بني عمون بقصد جنگ یهودا و بنیامین و خاندان افرائیم از یردین عبور نمودند و اسرائیل در عین ضیاقت بود

۱۰ و بني اسرائیل سوي خداوند فریاد کردند که گنهگار تو شده یم در اینکه هم ترک خداي خود و هم عبادت بعلیم کرده ایم

۱۱ و خداوند بني اسرائیل را گفت که آیا شما را از اهل مصر و از اموریان و از بني عمون و از فلسطیان نجات ندادم

۱۲ صیدونیان نیز و بني عمالیق و بني ماعون بر شما ظلم کردند و سوي من فریاد کردید و من شما را از دست ایشان نجات دادم

۱۳ اما شما ترک من کردید و معبودان بیگانه را عبادت نمودید بنابران بار دیگر نجات نخواهم داد

۱۴ بروید و نزد معبوداني که اختیار کردید فریاد نمائید ایشان شما را در وقت عسرت نجات دهند *

۱۵ و بني اسرائیل در جواب خداوند عرض کردند که گنه کرده یم هرچه پسندیده تو باشد باما کن صرف امروز ما را نجات بده

۱۶ و معبودان بیگانه را از میان خود دور کردند و خداوند را عبادت نمودند واو بسبب عسرت بني اسرائیل دلگیر شد

۱۷ و بني عمون فراهم آمده در جلعاد خیمه زدند و بني

وساله هاکان

اسرائیل مجتمع شده در مصفه خیمه برپا کردند *
۱۸ وخاص و عام جلعاد بایکدیگر گفتند که کدام بجنگ بني عمون پیش دستي کند تا او بر تمامي ساکنان جلعاد سرداري کند

باب یازدهم

اما یفتاح جلعادي پهلوان دلیر بود و از بطن فاحشه بود و جلعاد پدر یفتاح بود
۲ و زن جلعاد پسران چند براي وي زائید و پسران زن وي بزرگ شده یفتاح را بیرون کردند و گفتند که در خانه پدر ما میراثي نخواهي یافت چه تو پسر زن بیگانه هستي
۳ پس یفتاح از روي برادران خود گریخت و در زمین طوب مقام گرفت و اوباشي چند نزد یفتاح مجتمع شدند و باوي خروج نمودند
۴ و بعد چندي چنین واقع شد که بني عمون با بني اسرائیل جنگ کردند
۵ و چون بني عمون با بني اسرائیل جنگ نمودند مشایخ جلعاد روانه شدند تا یفتاح را از زمین طوب طلب نمایند
۶ و یفتاح را گفتند که بیا سپه سالار ما باش تا با بني عمون جنگ نمائیم
۷ و یفتاح به مشایخ جلعاد گفت که آیا مرا مبغوض

نداشتید ومرا از خانه پدر بیرون نکردید الحال در
حین عسرت چرا نزد من آمدید

۸ ومشایخ جلعاد یفتاح را گفتند که بدین سبب الحال
نزد تو رجوع کرده ایم تا همراه ما شوی و با بنی عمون
جنگ نمائی بر ما بلکه بر تمامی ساکنان جلعاد سردار
باشی

۹ ویفتاح مشایخ جلعاد را گفت که هرگاه مرا بقصد
جنگ بنی عمون باز رسانید و خداوند ایشانرا بمن
سپارد آیا من سردار شما باشم

۱۰ و مشایخ جلعاد یفتاح را گفتند که هرگاه مطابق
گفته تو عمل نه نمائیم خداوند درمیان ما گواه باشد

۱۱ پس یفتاح با مشایخ جلعاد روانه شد وقوم اورا برخود
سردار و سپه سالار مقرر کردند و یفتاح همه گفتار
خود را در مصفه بحضور خداوند برزبان آورد

۱۲ ویفتاح ایلچیان نزد ملک بنی عمون فرستاد و گفت که
ترا با من چه کار است که بقصد جنگ من به زمین آمده*

۱۳ وملک بنی عمون ایلچیان یفتاح را جواب داد که
بسبب آنکه بنی اسرائیل وقتی که از زمین مصر
بیرون آمدند زمین مرا از ارنون وتا به یبوق تا به
یردن گرفت پس الحال آن سرزمین را بی محاربه
باز ده

۱۴ ویفتاح بار دیگر ایلچیان نزد ملک بنی عمون فرستاد*

۱۵ وگفت یفتاح چنین میگوید که اسرائیل زمین مواب و زمین بني عمون را نگرفت

۱۶ اما چون اسرائیل از مصر بیرون آمد و در بیابان تا به بحر قلزم سیر کرده به قادیس رسید

۱۷ انوقت اسرائیل ایلچیان نزد ملك ادوم فرستاد وگفت که اجازت بده تا از زمین تو بگذرم لیکن ملك ادوم قبول نکرد و بهمان طور نزد ملك مواب نیز فرستادند او نیز قبول نکرد و بني اسرائیل در قادیس ماندند

۱۸ پس راه بیابان گرفتند وگرد اگرد زمین ادوم و مواب گردیدند و بطرف مشرق زمین مواب رسیده در انطرف ارنون خیمه زدند و داخل سرحد مواب نرفتند چه ارنون سرحد مواب بود

۱۹ و اسرائیل ایلچیان نزد سیحون ملك اموریان ملك حسبون فرستاد و اسرائیل ویرا گفت که اجازت بده تا از زمین تو بمقام خود بگذریم

۲۰ لیکن سیحون قبول نکرد تا اسرائیل از سرحد خود بگذرد وسیحون تمامي قوم خود را جمع کرده و در یاحص خیمه زده با اسرائیل جنگ نمود

۲۱ و خداي خداوند اسرائیل سیحون و تمامي قومش را بدست اسرائیل سپرد وایشانرا مغلوب ساختند بدینوجه اسرائیل تمامي سرزمین اموریان و همه ساکنان آندیار را بتصرف خود درآورد

۲۲ و همه حد ود اموریان را از ارنون تا به یبوق و از بیابان تا به یردین بتصرف در آوردند

۲۳ الحال که خداوند خدای اسرائیل اموریان را از روی قوم خود اسرائیل اخراج نموده است آیا تو متصرف شوی

۲۴ هر آنچه قیموس معبود تو به تو دهد آیا متصرف آن نشوی همچنین هر که را خداوند خدای ما پیش روی ما اخراج کند متصرف ایشان خواهیم شد

۲۵ الحال آیا تو از بالاق بن صفور ملک مواب کاملتری آیا او گاهی با اسرائیل مخالفت ورزید گاهی با ایشان محاربه نمود

۲۶ وقتیکه اسرائیل در حسبون و دهاتش ودر عروعیر و دهاتش ودر هر شهری که برلب ارنون است مدت سیصد سال اقامت ورزید پس چرا درین مدت باز نگرفتید

۲۷ بنابران من نسبت بتو گناهی نکردم لیکن تو در اینکه متوجه جنگ من شدی زیادتی از دست خداوند قاضی الحاجات امروز در میان بنی اسرائیل و بنی عمون انصاف دهد

۲۸ فاما ملک بنی عمون گفته های یفتاح را که بوی فرستاده بود قبول نکرد

۲۹ پس روح خداوند بر یفتاح نازل شد ودر جلعاد و منسه سیر نمود و در مصفه جلعادی سیر نمود و از مصفه جلعادی تا به بنی عمون سیر نمود

۳۰ یفتاح بحضور خداوند نذر کرد و گفت که اگر بنی عمون را بی تحاشا بدست من سپاری

۳۱ پس هرچه که از دروازه خانه من باستقبال من بیرون آید وقتیکه از بنی عمون بسلامت بازایم ازان خداوند خواهد بود و انرا برسبیل قربانی سوختنی خواهم گذرانید.

۳۲ پس یفتاح بقصد جنگ بنی عمون روانه شد و خداوند ایشانرا بدست وی سپرد

۳۳ و از عروعیر تا به رسیدن منیت اهل بیت شهررا تا به مید ان تاکستانها بقتل عظیم مقتول ساخت همچنین بنی عمون پیش بنی اسرائیل مغلوب شدند

۳۴ و یفتاح بمصفه بخانه خود رسید و اینک دختروی با دفها و رقاصان باستقبال وی برآمد و او فرزند یگانه وی بود جز او نه پسری و نه دختری دیگر داشت*

۳۵ و اورا معاینه کرده جامهای خود را چاك زد و گفت افسوس ای دختر من مرا بالتمام خم کرده اید و یکی از آزارندگان من هستی چه بحضور خداوند لب کشادم و خلاف ان نتوانم کرد

۳۶ وی را گفت ای پدر اگر بحضور خداوند لب کشاده باشی مطابق هرانچه از زبان تو صادر گشته با من معامله کن بنابران که خداوند برای تو از دشمنانت یعنی بنی عمون انتقام گرفته است

۳۷ و با پدر خود گفت که برای من چنین شود تا عرصه دوماه

مرا مهلت ده تا بر جبال سیر کنم و با همگنان در باره
دوشیزگی خود تاسف خورم
۳۸ او گفت برو و او را تا دو ماه رخصت داد او با همگنان خود
روانه شده بر جبال در باره دوشیزگی خود تاسف خورد*
۳۹ و بعد از انقضای دو ماه نزد پدر خود مراجعت کرد و او
مطابق نذری که کرده بود با وی عمل نمود و او با مردی
هم بستر نشده بود
۴۰ و رسمی در اسرائیل برپا شد که دختران اسرائیل
سال بسال برای ماتم دختر یفتاح جلعادی سالی چهار
روز رفتند

باب دوازدهم

۱ و تنی چند از بنی افرائیم متفق شده بطرف شمال رفتند
و به یفتاح گفتند که چرا بقصد جنگ بنی عمون روانه
شدی و ما را همراه خود نطلبیدی خانه ترا بر سر تو آتش
خواهیم زد
۲ و یفتاح ایشانرا گفت که مرا و همراهان مرا با بنی عمون
مخالفتی شدید روی داد و شما را طلبیدم اما مرا از
دست ایشان نجات ندادید
۳ و دریافت کرده که مرا نجات ندادید جان خود را
در دست گرفته بمقابله بنی عمون روانه شدم و خداوند
ایشان را بدست من سپرد پس چرا امروز بقصد جنگ
من رسیده اید

۴ پس یفتاح همه مردان جلعاد را جمع کرده با بني افرائيم به جنگ پیوست و مردان جلعاد بني افرائيم را مغلوب ساختند بسزاي انکه گفتند که شما از افرائيم گریزان هستید اما جلعاد درمیان بني افرائيم و بني منسه بود*

۵ و بني جلعاد معبرهاي یردین را از بني افرائيم گرفتند و چنین واقع شد که هرگاه کسي از بني افرائيم که جان بر شد ند میگفت که عبور مي نمایم اهل جلعاد ویرا گفتند که آیا تو افرائيمي هستي

۶ اگر مي گفت که خیر ویرا میگفتند که شبلت بر زبان آر او سبلت بر زبان آورد چه نتوانست که بدرستي تلفظ نماید پس او را گرفته بر معبر یردین مي کشتند و دران هنگام چهل و دو هزار کس از بني افرائيم کشته شدند *

۷ و یفتاح تا شش سال بر اسرائيل حکومت ورزید بعده یفتاح جلعادي انتقال یافته دریکي از شهرهاي جلعاد مدفون شد

۸ و بعد ازان ابصان بیت لحمي حاکم اسرائيل شد

۹ و سي پسر و سي دختر ازوي بوجود آمد و دختران را از خیل خود بیرون کرده و سي دختر دیگر از اغیار براي پسران خود گرفت و او تا هفت سال بر اسرائيل حکومت ورزید

۱۰ پس ابصان انتقال نموده در بیت لحم مدفون شد *

۱۱ و بعد ازان ایلون زبولوني حاکم اسرائيل گشت تا ده سال بر اسرائيل حکومت ورزید

۱۲ و ایلون زبولونی انتقال نموده در ایالون در خطه زبولون مدفون شد

۱۳ و بعد ازان عبدون بن هلیل فرعاثونی حاکم اسرائیل شد

۱۴ و چهل پسر و سی نبیره برای وی بوجود آمدند که ایشان بر هفتاد کره خرسوار می شدند و او تا هشت سال بر اسرائیل حکومت ورزید

۱۵ وعبدون بن هلیل فرعاثونی انتقال نموده در فرعاثون در خطه افرائیم در کوه بنی عمالیق مدفون شد *

باب سیزدهم

۱ و بنی اسرائیل باردیگر مرتکب کاری که ناشایسته نظر خداوند بود شدند و خداوند ایشانرا بدست فلسطیان تا مدت چهل سال سپرد

۲ ومرد صارعهی بود از خاندان بنی دان که نامش مانوح بود وزن وی عقیمه بود نمیزائید

۳ و فرشته خداوند بران زن هویدا گشت و گفت اینک عقیمه هستی و نمی زائی اما حامله خواهی شد و پسری خواهی زائید

۴ پس احتیاط کن می و مسکر منوش و چیزی ناپاک مخور *

۵ که اینک حامله خواهی شد و پسری خواهی زائید و استره بر سروی نخواهد رسید چه ان طفل از رحم

براي خدا پرهيزگار خواهد بود وبه نجات اسرائيل از دست فلسطيان خواهد پرداخت

۶ پس ان زن آمده شوهر خود را اطلاع داد كه مرد خدا نزد من آمد كه چهرهٔ وي مانند چهرهٔ فرشته خدا بسيار مهيب بود اما ازوي نپرسيدم كه از كجائي ونام خود را بمن نه نمود

۷ ليكن به من چنين گفت كه اينك حامله خواهي شد و پسري خواهي زائيد مي ومسكر منوش و چيزي ناپاك مخور زيرا كه ان طفل از رحم تا روزموت براي خدا پرهيزگار خواهد بود

۸ پس مانوح از خداوند استدعا نمود وگفت كه اي مخدوم من ان مرد خدا كه ارسال نمودي بار ديگر نزد ما بيايد و ما را بياموزاند با طفلي كه زائيده مي شود چكنيم

۹ و خدا دعاي مانوح را اجابت نمود و فرشته خدا بار ديگر نزد انزن آمد وقتيكه او در ميدان نشسته بود اما مانوح شوهرش باوي نبود

۱۰ وانزن به تعجيل دويده شوهر خود را اطلاع داد و گفت كه اينك ان مرد كه روز پيشين نزد من آمده بود برمن هويدا شده است

۱۱ و مانوح برخاسته در عقب زن خود روانه شد و نزد ان شخص رسيد وگفت كه آيا تو همان ني كه با اين زن مكالمه نمودي گفت بلي

۱۲ و مانوح گفت اميد انكه گفته تو واقع شود و اين طفل را چگونه تربيت بايد و با او چه طور معامله كنيم *

۱۳ و فرشته خداوند مانوح را گفت كه هرچه با اين زن گفتم محفوظ دارد

۱۴ هرچه از رز صادر شود نخورد و مي و مسكر ننوشد و چيزي ناپاك نخورد هرچه ويرا فرمودم محفوظ دارد

۱۵ و مانوح فرشته خداوند را گفت كه التماس انكه ماترا نزد خود بداريم ماد اميكه بزغاله را براي تومهيا كنيم

۱۶ و فرشته خداوند مانوح را گفت كه هرچند مرا نزد خود بداري نان ترا نخواهم خورد وهرگاه قرباني سوختني بكند راني بحضور خداوند بايد گذرانيد زيرا كه مانوح مخبر نشد ازانكه فرشته خداوند است

۱۷ و مانوح به فرشته خداوند گفت كه نام تو چيست تا چون گفته تو بوقوع پيوندد ترا عزت دهيم

۱۸ وفرشته خداوند ويرا گفت كه براي چه نام مرا ميجوئي كه ان مخفي است

۱۹ پس مانوح بزغاله را با قرباني خوردني گرفته بالاي سنگ بحضور خداوند گذرانيد و فرشته عجايب را بظهور آورد ومانوح بازن خود مشاهده كردند

۲۰ زيرا كه چنين واقع شد كه چون شعله ازمذبح بسوي آسمان صعود كرد فرشته خداوند درشعله مذبح

صعود نمود و مانوح با زن خود مشاهده اینحال کرده
سوي زمین برروي افتادند

۲۱ اما فرشته خداوند برمانوح وزن وي بار دیگر هویدا
نگشت پس مانوح دریافت کرد که وي فرشته خداوند بود

۲۲ ومانوح زن خود را فرمود که البته ما خواهیم مرد
بسبب انکه خدا را معاینه کرده ایم

۲۳ زن ویرا گفت که اگر خداوند به کشتن ما راضي
مي شد قرباني سوختني و خوردني را ازدست ماقبول
نميکرد واینهمه را برما آشکارا نمیکرد وچنین حال را
باما درمیان نمي آورد

۲۴ وزن پسري زائید وا ورا سمسون نام نهاد وآن طفل
بزرگ شد و خداوند او را مبارک گردانید

۲۵ وروح خداوند اورا گاه گاهي درلشکرگاه دان درمیان
صارعه واستاول متحرک گردانید

باب چهاردهم

۱ اما سمسون متوجه تمناث شده زني رااز دختران
فلسطیان درتمناث دید

۲ وازانجا برآمده پدروماد رخود را مخبر گردانید
وگفت که زني رااز دختران فلسطیان درتمناث دیدم
التماس انکه ویرا بنکاح من درآرید

۳ پس پدرومادرش ویرا گفتند که آیا درمیان دختران
اخوان تو یا درمیان همه قوم من زني نیست که بگرفتن

زن از فلسطیان تا ستعزون اراده داري وسمسون پدر خود را گفت که وي را براي من بگیرچه منظور نظر من است

۴ لیکن پدر و مادر وي از این مخبر نبودند که این خواهش از طرف خداوند است و بمخالفت فلسطیان بهانه مي جست زیرا که دران هنگام فلسطیان براسرائیل حکمراني میکردند

۵ پس سمسون با پدر و مادر خود روانه تمنات شده به تاکستانهاي تمنات رسید واینک شیري جوان باستقبال وي غرید

۶ و روح خداوند ویرا بالکل فراگرفت چنانچه انرا دريد بطوري که بزغاله را با وجود انکه چیزي در دست او نبود اما ازانچه کرده بود پدر و مادر خود را اطلاع نداد

۷ در انجا رسیده با ان زن گفتگو کرد چه منظور نظر سمسون بود

۸ و بعد مدتي براي گرفتن وي مراجعت نمود واز راه انحراف نمود تا به بیند که بالاش شیر چه گذشته دید که اینک زنبورها در لاش شیر جمع شده وشان عسل نیز

۹ و قدري ازان در دست گرفته میخورد و میرفت و به پدر و مادر خود رسیده ایشان را داد تا ایشان نیز خوردند اما اطلاع نداد که شهد را از لاش شیر گرفته است

١٠ پس پدر وي نزد ان زن رفت وسمسون در انجا ضيافتي كرد كه قاعده جوانان چنان بود

١١ و چنين واقع شد كه بروي نظر انداخته سي جوان براي مصاحبت وي برگزيدند

١٢ وسمسون ايشانرا گفت كه معمائي براي شما ميگويم هرگاه در مدت هفت روز ضيافت حل كنيد ودريافت نمائيد سي چادروسي دست رخت بشما خواهم داد *

١٣ ليكن اگر ازحل كردن ان عاجز مانيد شما سي چادر وسي دست رخت بايد بمن بدهيد ايشان ويرا گفتند معمائي كه داري بيان كن تا بشنويم *

١٤ ايشانرا گفت كه از خورنده خوراك برآمد واز قوي شيريني صادرشد وتا عرصه سه روز نتوانستند كه معمارا حل كنند

١٥ ودر روزهفتم بزن سمسون گفتند كه با شوهرخود دلربائي كن تا معما را با ما بيان كند مبادا كه ترا وخانه پدر ترا بسوزانيم آيا دعوت نموده ايد تا ما را محتاج گردانيد آيا چنين نيست

١٦ وزن سمسون پيش وي بگريه درآمد وگفت صرف با من عداوت مي ورزي ودوست نميداري باابناي جنس من معمائي درميان آورده وبيانش بامن نكردي ويرا گفت كه اينك باپدر ومادر خود بيان نكرده ام آيا باتو بيان كنم

١٧ وتاانقضاي هفت روز ضيافت ايشان ميگريست ودر

روز هفتم با وي بيان كرد بسبب انكه مرصه بروي تنگ كرده بود و زن با ابناي جنس خود بيان معما در ميان آورد

۱۸ ومرد مان شهر در روز هفتم پيش از غروب آفتاب بوي گفتند كه از شهد شيرين ترچه چيز است و از شير قوي ترچه ايشانرا گفت اگر با گوساله من شيار نمي كرديد معماي مرا نمي يافتيد

۱۹ وروح خداوند بروي نازل شد و روانه اسقلون شده سي كس را از ايشان كشت و رخت هاي ايشانرا گرفته به حل كنندگان معما داد و خشم وي مشتعل شده بخانه پدر خود رفت

۲۰ اما زن سمسون با يكي از مصاحبان كه با شوهرش اشنائي داشت دل بست

باب پانزدهم

۱ و بعد مدتي چنين واقع شد كه در وقت دروگندم سمسون بزغاله را گرفته بديدن زن خود رفت وگفت كه درخلوت نزد زن خود ميروم اما پدرش اجازت نداد تا داخل رود

۲ و پدرش گفت كه نيك دانستم كه بالكل از وي متنفر شده لهذا ويرا بمصاحب تو دادم آيا خواهر خورد وي از وي شكيل تر نيست او بعبادله وي ازان تو باشد

٣ وسمسون درباره ایشان گفت که الحال هرچند زیانی به فلسطیان رسانم از ایشان بی‌گناه‌تر خواهم بود *

٤ پس سمسون روانه شده سیصد روباه شکار کرده و مشعلها گرفته دم بدم یکدیگر بست و مشعلی میان هر دو دم نصب کرد

٥ و مشعلها را افروخته در زراعت فلسطیان رها کرد هم دسته‌ها و هم خوشه‌های نادرویده با تاکستانها و درختهای زیتون سوخت

٦ پس فلسطیان گفتند که این کار که کرده است جواب دادند که سمسون داماد تمنی بسزای انکه زن ویرا گرفته بمصاحب وی داد و فلسطیان روانه شده زن را با پدر وی سوزانیدند

٧ وسمسون بدیشان گفت باوجود اینکه چنین کار کرده‌اید از شما انتقام خواهم گرفت و بعد ازان ساکت خواهم ماند

٨ وایشانرا از کمرزده بقتل عظیم کشت و رجعت نموده بفراز سنگ عیطام قرار گرفت

٩ پس فلسطیان برآمده در یهودیه خیمه زدند و در لحی منتشر شدند

١٠ و مردمان یهودیه گفتند که چرا بمخالفت ما خروج نموده‌اید جواب دادند برای بستن سمسون برآمده‌ایم تا مطابق انچه با ما کرده است همان با وی کنیم

١١ پس سه هزار کس از بنی یهودا بفراز سنگ عیطام رفتند

و به سمسون گفتند که آیا واقف نیستی که فلسطیان بر ما حکومت میدارند این چه کار است که باما کرده، ایشانرا گفت که چنانچه با من کردند من با ایشان کردم

١٢ ویرا گفتند که برای بستن تو رسیده ایم تا بدست فلسطیان بسپاریم و سمسون بدیشان گفت که با من سوگند یاد خورید براینکه شما خود قصد جان من نکنید*

١٣ ویرا گفتند که نخواهیم کرد لیکن ترا محکم خواهیم بست تا بدست ایشان بسپاریم اما فی الحقیقت ترا نخواهیم کشت پس او را از دو ریسمان تازه بستند و از ان سنگ بردند

١٤ وچون به لحی رسید فلسطیان بر وی نعره زدند و روح خداوند ویرا فرا گرفت و ریسمانها که بر بازوهای وی بود مثل کتان نیم سوخته گردید و بندهای وی از دستها گسیخت

١٥ و استخوان فك الاغ تازه را یافته دست خود را دراز کرد و انرا گرفته یک هزار کس را از ان کشت

١٦ و سمسون گفت که از استخوان فك الاغ تل بر تل به استخوان فك الاغ یك هزار کس را کشتم

١٧ و از این سخنان فارغ شده استخوان فك را از دست انداخت وان مکان را رامت لحی نامید

١٨ و تشنگی براو غالب شده سوی خداوند فریاد کرد و گفت که این نجات عظیم را به این بنده محول کرده

آیا الحال از تشنگی بمیرم و بدست نامختونان تسلیم شوم

۱۹ اما خدا جوف استخوان فك را شگافت و ازان آب برامد و نوشیده جانش تازه گشت و خاطر جمع گردید لهذا نامش را عین القاری نامید که ان تا امروز در لحی موجود است

۲۰ و او بر بنی اسرائیل در ایام فلسطیان تا بیست سال حکومت ورزید

باب شانزدهم

۱ بعده سمسون به غزا رفته زنی فاحشه را درانجا دید و باوی نزدیکی کرد

۲ و به اهل غزا خبر رسید که سمسون درانجا رسیده است واورا احاطه کردند و در دروازه شهر برای وی بکمین نشستند و تمامی شب خاموش ماندند و گفتند که علی الصباح چون روز روشن شود اورا خواهیم کشت

۳ و سمسون تا نیم شب خسپیده بوقت نیم شب برخاست و دولنگه در شهر را ودو باهو با پشتی بان گرفته روانه شد و بر کتفها گذاشته بفراز کوهی که در حبرون است برده

۴ و بعد ازان چنین واقع شد که در وادی سوریق بر زنی عاشق شد که نامش دلیله بود

۵ و امرای فلسطیان نزد ان زن آمده گفتند که او را دلبری

نموده دریافت کن که موجب قوت عظیمش چیست و ما چگونه بروي غالب آئیم تا او را بسته خوار نمائیم و هریکي از ما یکهزار و یکصد مثقال سیم بتو خواهیم داد*

٦ و دلیله به سمسون گفت که التماس انکه مرا ازان آگاه سازي که موجب قوت عظیم تو چیست واز چه چیز ترا توان بست که خوار شوي

٧ و سمسون ویرا گفت که هرگاه مرا به هفت شاخه عسلج تازه که هرگز خشک نشده باشد مرا به بندند عاجز مي شوم و چون دیگران میگردم

٨ پس امراي فلسطیان هفت شاخه عسلج تازه که گاهي خشک نشده بود نزد انزن رسانیدند که او وي را ازانها بست*

٩ اما با وي در خلوت چند کس درکمین بودند زن وي را گفت که اي سمسون فلسطیان قصد تو مي کنند و او شاخهاي عسلج را مانند کتان نیم سوخته از هم گسیخت همچنین راز قوت وي مکشوف نگشت

١٠ و دلیله به سمسون گفت که اینک مرا ریشخند نمودي و گفتي الحال التماس انکه مرا آگاه سازي که از چه چیز ترا توان بست

١١ ویرا گفت که هرگاه از ریسمانهاي تازه که گاهي استعمال نشده مرا محکم به بندند عاجز مي شوم و چون دیگران مي گردم

١٢ پس دلیله ریسمانهاي تازه را گرفته ویرا بست و گفت که اي سمسون فلسطیان قصد تو مي کنند اما با وي

در خلوت چند کس بودند در کمین وانها را مانند رشته از بازوها پاره کرد

۱۳ و دلیله به سمسون گفت که تا حال مرا ریشخند نمودی و دروغ گفتی اطلاع بده که ترا از چه چیز توان بست ویرا گفت که هرگاه هفت شاخه کاکل مرا به این طاقه بافته به پیچی

۱۴ پس انرا از میخ محکم بسته ویرا گفت که ای سمسون فلسطیان قصد تو میکنند واو از خواب بیدار شده میخ چوب را با طاقه بافته برد و رفت

۱۵ انزن ویرا گفت که چرا میگوئی که من دل بسته توام الحال سه دفعه ریشخند نمودی

۱۶ واطلاع ندادی که موجب قوت عظیم تو چیست وچنین واقع شد که چون روز بروز ازجهد مکالمه به تنگ اورده والحاح نموده بحدیکه ازجان خود بیزار شد *

۱۷ هرچه در دل داشت باوی درمیان آورده وگفت که استره گاهی بر سر من نگذشت زیرا که از رحم مادر برای خدا پرهیزگار هستم هرگاه ستره شود قوت از من ضایع خواهد شد وعاجز گردیده مانند دیگران خواهم بود

۱۸ و دلیله چون دریافت که هرچه در دل وی بود باوی درمیان آورده است امرای فلسطیان را طلبید وگفت که یکبار دیگر بیائید زیرا که هرچه در دل وی بود

برمن اشکارا کرده است پس امرای فلسطیان زر در
دست گرفته نزد وي رسیدند

١٩ و زن اورا بر زانوي خود گرم خواب کرده مردم را
طلبید و ان هفت شاخه کاکل ویرا سترد وشروع به عاجز
کردنش نمود تا قوتش از وي ضایع شد

٢٠ وگفت که اي سمسون فلسطیان قصد جان تو میکنند
واو از خواب بیدار شده با خود گفت که همچون
اوقات پیشین بیرون میروم و خود را مي جنبانم اما
ندانست که خدا اوند از او دور شده است

٢١ اما فلسطیان ویرا گرفته چشمهایش را کندیدند و به غزا
رسانیده در زنجیرهای برنجي کشیدند واو در زندان
بکار آسیا مشغول بود

٢٢ لیکن موي سرش بعد تراشیدن رو ئید

٢٣ پس امراي فلسطیان مجتمع شدند تا ذبحي عظیم بنام
داجون معبود خود بگذرانند و خوشحالي کنند
چه گفتند که معبود ما سمسون دشمن ما را بدست
ما سپرده است

٢٤ ان قوم بروي نظر انداخته به ستایش معبود خود
پرداختند و گفتند که معبود ما دشمن ما را که ملک
ما را خراب میکرد و بسیاري از ما مي کشت بدست
ما سپرده است

٢٥ دلخوش گردیده گفتند که سمسون را بطلبید تا سخره

ما باشد پس سمسون را از زندان طلبیدند و سخرهٔ
ایشان گشت و او را در میان ستونها جا دادند

٢٦ و سمسون به کودکی که دست ویرا گرفته بود گفت
که اجازت بده که بر ستونهای آساس خانه دست
گذارم و تکیه زنم

٢٧ اما انخانه از مرد وزن پر شده بود و همه امرای فلسطیان
در انجا بودند و تخمیناً سه هزار کس از مرد وزن بر بام
خانه بودند که تماشای سخرهٔ سمسون میکردند

٢٨ و سمسون سوی خداوند فریاد بر آورد و گفت که ای
پروردگار خداوند التماس انکه از من یاد آری و همین
بار و بس مرا قوی گردان تا بیکبارگی انتقام دو چشم
خود را از فلسطیان بگیرم

٢٩ پس سمسون که ستون وسطین آساس خانه را که از ان
محکم می بود یکی را دست راست و دیگری را از دست
چپ بگرفت

٣٠ و سمسون گفت که من نیز با فلسطیان بمیرم و خود را
با قوتی که داشت خم نمود وانخانه بر امرا و بر تمامی
گروهی که در انخانه بودند افتاد همچنین عدد کشتگانی
که بوقت موت بقتل رسانید زیاده بود از انانی که
در حیات کشته بود

٣١ پس برادرانش و تمامی اهل خانه پدرش رسیده ویرا
برداشتند و همراه برده درمیان صارعه و استاؤل در قبر

مانوح پدر وي دفن کردند اما او تا مدت بیست سال
بر اسرائیل حکومت ورزید

باب هفدهم

۱ و شخصي بود میکا نام از کوه افرائیم
۲ او به مادر خود گفت که ان یکهزار و یکصد مثقال سیم
که از تو گرفته شد که درباره ان نفرین کردي و شنوانیدي
چنانکه گوش زد من نمودي اینک آن سیم نزد من است
من گرفتم مادرش گفت که اي پسر برکت خداوند
بر تو باد
۳ و چون یکهزار و یکصد مثقال سیم را بمادر خود بازداده
بود مادر گفت که ان سیم را براي پسر تو نزد خداوند
بي دغدغه نذر کرده بودم تا شکلي تراشیده و شکلي ریخته
بسازم الحال آنرا بتو بازمیدهم
۴ اما نقد را بمادر خود بازداد و مادرد و صد مثقال سیم
را گرفته به زرگر داد که او شکلي تراشیده و شکلي ریخته
از ان ساخت وانها در خانه میکا ماند
۵ وان میکا یك بیت الله داشت ایفودي وترافیم را ساخت
ویکي از پسران خود را تقدیس نمود که او کاهن
وي گردید
۶ دران ایام در اسرائیل پادشاهي نبود هرکس انچه
پسندیده نظر خود بود بعمل مي آورد
۷ وجواني بود از بیت لحم یهودا از خاندان یهودا که از

بني ليوي بود که او درانجا سکونت مي ورزيد

٨ وان شخص از شهر يعني بيت لحم يهودا روانه شد تا هرجا که مکاني يابد درانجا اقامت ورزد ودر اثناء راه بکوه افرائيم بخانه ميکا رسيد

٩ ميکا بوي گفت که از کجا رسيدهٔ وي بوا گفت که از بني ليوي متوطن بيت لحم يهودا هستم وبرسرراه ميباشم تا هرجا که مکاني يابم درانجا اقامت ورزم

١٠ ميکا بوي گفت که نزد من بمان وبراي من هم پدر وهم کاهن باش وسالي ده مثقال سيم ويکدسته رخت وخوراك بتو ميدهم ان مرد ليوي منزل کرد

١١ وان مرد ليوي به اقامت ورزيدن نزد وي راضي شد وان جوان يکي از پسرانش گرديد

١٢ وميکا ان مرد ليوي را تقديس نمود وان جوان کاهن وي گرديد ودرخانه ميکا ماند

١٣ پس ميکا گفت که الحال دانستم که خداوند با من نيکي خواهد کرد ازان روکه مرد ليوي را کاهن خود ميدارم*

باب هجدهم

١ ودران ايام پادشاهي دراسرائيل نبود ودران ايام فرقه بني دان ادعاي ميراثي براي خود کردند تا درانجا اقامت ورزند زيرا که تا انروز تمامي ميراث درميان فرقه هاي بني اسرائيل به ايشان نرسيده بود

٢ وبني دان پنج کس از خاندان خود که ذوي الاقتدار

بودند از صارعه و از استاؤل فرستادند تا زمین را تفحص و تجسس نمائید ایشان بکوه افرائیم بخانه میکا رسیده در انجا فرود آمدند

٣ اما در حوالی خانه میکا رسیده و از جوان لیوی را شناختند ودر انجا فرود آمده ویرا گفتند که ترا در اینجا رسانید و در اینجا به چه کار مشغولی وترا در اینجا چیست

٤ ایشانرا گفت که میکا با من چنین معامله می کند ویرا بمزد وری گرفته است چنانچه کاهن وی گشته ام

٥ ویرا گفتند که التماس آنکه از خدا استدعا نمائی تا بدانیم که این راهی که میرویم به نیک انجامی میرسد یا نه

٦ وکاهن ایشانرا گفت که بسلامت بروید این راهی که میروید منظور نظر خداوند است

٧ وان پنج کس روانه شده به لائیس رسیدند وحال انقوم را مشاهده کردند که اطمینان نشسته اند مانند اهل صیدون خاطر جمع وفارغ بال ودران سرزمین حاکمی نبود که ایشانرا بمکافات هرچه نمایند بسزا رساند واز اهل صیدون دور بودند و با اغیار نیز کاری نداشتند

٨ ونزد برادران خود به صارعه و استاؤل باز گشت نمودند و برادران ایشانرا گفتند که حال شما چیست ٭

٩ گفتند که برخیزید تا برایشان حمله کنیم چه زمین را

دیده ایم و اینک بسیار نیکوست آیا شما خاموش می مانید
در رفتن و متصرف شدن ان زمین غفلت مورزید *

۱۰ چون در انجا بروید و بقوم فارغبال و بزمین وسیع
خواهید رسید چه خدا انرا بدست شما سپرده است
جائي است که هرچه برروي زمین است دران قصوري
نیست

۱۱ و ازانجا از خاندان بني دان ششصد کس مسلح به الات
جنگ از صارعه واز استاؤل خروج کردند

۱۲ و روانه شده در قریهٔ یعاریم در یهود به خیمه زدند
ازان سبب ان مکان را محنیه دان تا امروزمي نامند
اینک در پس قریهٔ یعاریم است

۱۳ و ازانجا بکوه افرائیم گذشتند و بخانه میکا رسیدند *

۱۴ پس ان پنج کس که به تجسس زمین لائیس رفته بودند
بتکلم درآمده برادران خود را گفتند که آیا میدانید
که درین خانه ها ایفودي و ترافیم و شکل تراشیده
و شکلي ریخته میباشد الحال اندیشه کنید که چه
باید کرد

۱۵ و بدانطرف میل کرده بمنزل جوان لیوي یعني خانه
میکا رسیدند و اورا سلام کردند

۱۶ و ان ششصد کس مسلح به آلات جنگي که از بني دان
بودند در دخول دروازه ایستادند

۱۷ وان پنج کس که به تجسس زمین رفته بودند رسیده
داخل شدند و شکل تراشیده و ایفود و ترافیم و شکل

ریخته را گرفتند اما کاهن در دخول دروازه با آن
ششصد کس مسلح به آلات جنگی ایستاده بود

١٨ وایشان بخانه میکا داخل رفته شکل تراشیده وایفود
وترافیم وشکل ریخته را برداشتند پس کاهن ایشانرا
گفت که چه میکنید

١٩ ویرا گفتند خاموش دست خود را بر دهان بنه و با ما
روانه شو وبجای پدر وکاهن ما باش برای تو کدام
بهتر است برای خانه یک کس کاهن بودن یا برای فرقه
وخاندانی در اسرائیل

٢٠ وکاهن دلخوش گردیده ایفود وترافیم وشکل تراشیده
را گرفت و درمیان قوم روانه شد

٢١ پس رو براه نهادند واطفال وبهایم واسباب را پیش
روی خود روانه کردند

٢٢ وچون بفاصله چند از خانه میکا دور شدند مردانی که
درخانهای نزدیک بخانه میکا بودند اجتماع نموده
بنی دان را تدارک کردند

٢٣ وسوی بنی دان فریاد برآوردند وایشان چهره خود
را گردانیده بمیکا گفتند که ترا چه شده است که
با چنین جماعتی رسیده

٢٤ گفت که معبودان مرا که ساخته بودم وکاهن را
برداشته وروانه شده اید خبر این دیگر چه دارم واین
چه گفتار است که میگوئید که ترا چه شده است *

٢٥ وبنی دان ویرا گفتند که درمیان ما آواز تو شنیده

نشود مبادا که مردان خشمگین بر تو حمله کنند وهم جان خود را و هم جان خاندان را ضایع کنی

۲۶ وبني دان راه خود را گرفتند و میکا دریافت کرده که از وي قوي ترانند رو گردانیده بخانه خود مراجعت نمود

۲۷ ومصنوعات میکا و کاهني که داشت گرفتند و تا به لائیس به قوم فارغبال و خاطرجمع رسیدند وایشان را بدم شمشیر زدند وشهر را از آتش سوزانیدند

۲۸ ونجات دهنده نبود ازانروکه از صیدون دور بود و ایشان را باهیچ کس اشنائي نبود اما این واقعه در وادي به حوالي بیت رحوب بوقوع پیوست وشهري را بنا کرده درانجا اقامت ورزیدند

۲۹ وان شهر را بنام دان پدر خود که براي اسرائیل بوجود آمد دان نامیدند اما نام ان شهر درابتدا لائیس بود

۳۰ وبني دان ان شکل تراشیده را برپا کردند ویهوناثان بن جرسون بن منسه با اولاد خود تا هنگام اسیري مملکت براي فرقه دان کاهن بودند

۳۱ وشکل تراشیده که میکا ساخته بود مادامیکه خانه خدا درسیلوه بود براي خود برپا داشتند

باب نوزدهم

۱ ودران ایام که دراسرائیل پادشاهي نه بود چنین

اتفاق افتاد که یکی از بنی لیوی بر دامن کوه افرائیم سکونت ورزید و زنی نامنکوحه از بیت‌لحم یهودا برای خود گرفت

٢ و آنزن نامنکوحه نسبت بوی مرتکب زناکاری شد و از نزد وی بخانه پدر خود در بیت‌لحم یهودا رفته عرصه چهار ماه در آنجا بود

٣ و شوهرش برخاسته ویرا تعاقب کرد تا او را دلبستگی داده ویرا باز بخانه خود بیارد و همراه خود یک نوکر و دو الاغ داشت و آنزن اورا بخانه پدر خود داخل کرد و پدر آنزن ویرا دیده از ملاقاتش خوشحال شد *

٤ و خسروی یعنی پدر آنزن ویرا نزد خود داشت و سه روز با وی بود و خوردند و نوشیدند و شب در آنجا مقام کردند ،

٥ و روز چهارم چنین واقع شد که چون علی‌الصباح بیدار شدند او اراده رفتن کرد و پدر زن داماد را گفت که دل خود را از پارچه نانی تقویت ده و بعده راه خود را بگیرید

٦ و هر دو باهم نشستند خوردند و نوشیدند چه پدر زن با آن مرد گفته بود که امید آنکه براین راضی شوی و شب مقام گرفته خوشدل گردی

٧ و چون مرد اراده سفر کرد خسروی ویرا التماس نموده بنا بران باز شب در آنجا مقام کرد

٨ و روز پنجم علی‌الصباح برخاسته اراده سفر کرد و پدر

زن گفت التماس انکه دل خود را تقویت دهي وتا عصر درنگ نمودند وطعام خوردند

۹ وچون مرد بازن نامنکوحه ونوکر خود بهاراده سفر برخاست خسروي يعني پدر آنزن ويرا گفت اينك روز الحال مائل به غروب است التماس انکه شب مقام بگيريد اينك روز بمنزل ميرسد شب دراينجا مقام بگير تا خوشدل شوي وفردا علي الصباح روانه شده بمنزل خود برويد

۱۰ اما ان مرد به ماندن شب راضي نشد ليکن برخاسته روانه گرديد و بمقابل يبوس يعني اورشليم رسيد اما دو الاغ پالاني باوی بودند وزن نامنکوحه نيز همراه بود

۱۱ وچون نزديک يبوس رسيدند روز بسيار قليل بود ونوکر به مخدوم خود گفت که بيا ودر اين شهر يبوسيان فرود آئيم وشب دراينجا مقام بگيريم

۱۲ ومخدوم ويرا گفت که دراينجا به شهر بيگانه که از بني اسرائيل نيست فرود نخواهيم آمد تا به جبع خواهيم رفت

۱۳ ونوکر خود را گفت که بيا وبه يکي ازاين منازل نزديك رويم يا جبع يا رامه تا شب درانجا مقام بگيريم*

۱۴ وپيش رفته راه پيمودند وچون بحوالي جبع که از بني بنيامين است رسيدند آفتاب غروب کرد

۱۵ بدانطرف انحراف نمودند تا داخل شده شب در

جمع مقام بگیرند و داخل شهر شده در کوچه نشست زیرا که هیچکس ایشانرا در خانه خود جای نداده تا شب را بسر برند

۱۶ و اینک پیرمردی از کشت کار بوقت شام رسید که او نیز مرد افرائیمی بود و در جبع اقامت ورزید اما اهل آنمقام بنی بنیامین بودند

۱۷ و نظر انداخته مسافریرا در کوچه شهر دید پیر گفت که کجا میروی و از کجا آمده

۱۸ وی را گفت که از بیت لحم یهودا سوی دامن کوه افرائیم میرویم وطن من آنجاست و تا بیت لحم یهودا رفتم اما الحال بخانه خداوند میروم و کسی نیست که مرا بخانه خود جای دهد

۱۹ لیکن برای الاغ های ما کاه و دانه موجود است و برای من و برای کنیزک تو و برای جوانی که همراه بندگان است از نان و می چیزی قصور نیست

۲۰ پیر گفت سلامت باد در هرچه قصور یابد با من صرف انکه در کوچه شب بسر نبری

۲۱ پس او را بخانه خود داخل کرد و الاغها را کاه و دانه داد و ایشان پای خود را شسته به اکل و شرب پرداختند

۲۲ و ایشان در عشرت بودند که او باشی چند از مردمان شهر گرداگرد خانه آمده در را کوبیدند و صاحب خانه یعنی ان پیر را گفتند که ان مردی که در خانه تو

داخل شده است بیرون آر تا با وی صحبت نمائیم *

۲۲ وصاحب خانه نزد ایشان بیرون رفت و گفت که ای برادران چنین مباد التماس انکه مرتکب چنین امرشنیع مشوید ازان روکه این مرد داخل خانه من شده است بدین فعل قبیح ارتکاب منمائید *

۲۳ اینک دختر من که دوشیزه هست وزن نامنکوحه وی حاضراند ایشانرا بیرون می آرم دامن الوده کنید وهرچه پسند خاطرشما است بعمل آرید اما بااین مرد مرتکب چنین عمل شنیع مشوید

۲۵ لیکن آن اشخاص قبول نکردند پس ان مرد زن نامنکوحه خود را گرفته نزدایشان بیرون آورد وایشان باوی صحبت نمودند وتمامی شب تابه صبح به امروی پرداختند وچون صبح دمید اورا رها کردند

۲٦ وانزن بوقت صبح رسیده بدرخانه که شوهر وی درانجا بود افتاد تا روز روشن شد

۲۷ وشوهر وی علی الصباح برخاسته درخانه را باز کرد و بیرون رفت تا روانه شود واینک زن نامنکوحه وی بدر خانه افتاده است و هردو دست وی برآستانه بود *

۲۸ ویرا گفت که برخیز تا روانه شویم لیکن جوابی برنیامد پس انمرد اورا بر الاغی بارکرد و برخاسته بمکان خود روانه شد

۲۹ وبخانه خود رسیده کاردی گرفت و برزن نامنکوحه خود دست انداخته اورا معه استخوانها دوازده

حصه کرد و در تمامي سرحد بني اسرائيل فرستاد ٭

۳۰ وهرکه مشاهده اينحال کرد که از روزي که بني اسرائيل از ملك مصر بيرون آمدند تا امروز چنين کاري بعمل نيامده و مسموع نگرديده در اين فکر کنيد و مشورت نمائيد و بيان کنيد

باب بيستم

۱ پس تمامي بني اسرائيل بيرون آمدند و جماعت از دان تا به بير سبع با سرحد جلعاد بحضور خداوند در مصفه مانند يك کس مجتمع گرديدند

۲ و برگزيدگان تمامي قوم از همه فرقه هاي بني اسرائيل بعدد چهارصد هزار کس شمشير زن در مجلس قوم خدا حاضر شدند

۳ اما بني بنيامين خبر شنيدند که بني اسرائيل متوجه مصفه شده اند پس بني اسرائيل گفتند که کيفيت اين امر شنيع را بيان کنيد

۴ ومرد ليوي شوهر زن مقتوله در جواب گفت که من با زن نامنکوحه خود به جبع که از آن بني بنياميين است رسيدم تا شب را در آن بسر برم

۵ ومردمان جبع بقصد من برخاستند و بوقت شب گرداگرد خانه آمده قصد جان من کردند و دامن زن نامنکوحه مرا ملوث گردانيدند بحديکه مرد

۶ پس زن نامنکوحه خود را گرفته پاره کرده در اطراف و

K رساله هاکان

جوانب میراث بني اسرائیل فرستادم ازانروکه در اسرائیل مرتکب فسق وفجور شدند

۷ واینك شما همه بني اسرائیل هستید پند ونصیحت دراینجا درمیان آرید

۸ ومجموع قوم چون یك کس برخاستند وگفتند که کسي از ما بخیمه خود نخواهد رفت وهیچکس بخانه خود مراجعت نخواهد کرد

۹ انچه با جبع بعمل مي آریم اینست از قرعه قصد ان خواهیم کرد

۱۰ ودرتمامي فرقه هاي بني اسرائیل از هرصد ده واز هرهزار یك صد واز ده هزار یك هزار خواهیم گرفت تا خوراک براي قوم بیارند تا به جبع بن بنیامین رسیده مطابق عمل شنیعي که در اسرائیل مرتکب شدند سزا برسانند

۱۱ همچنین همه مردمان اسرائیلي چون یک کس متفق شده بقصد انشهر اجتماع نمودند

۱۲ و مردماني بني اسرائیل دراطراف فرقه بنیامین تني چند فرستادند وگفتند که این چه بد کاري است که درمیان شما بوقوع پیوسته

۱۳ الحال ان مردمان یعنی اوباشي که در جبع هستند بما بسپارید تا ایشانرا بقتل رسانیم وبدي را از اسرائیل رفع کنیم اما بني بنیامین گفته برادران خود بني اسرائیل را قبول نکردند

۱۴ لیکن بني بنیامین از شهرها در جبع مجتمع شدند تا با بني اسرائیل جنگ کنند

۱۵ وبني بنیامین در ان هنگام از شهرها بعدد درآمدند بیست و شش هزار کس شمشیر زن سواي ساکنان جبع که بعدد هفصد کس از برگزیدگان بحساب در آمدند

۱۶ در تمامي این گروه هفصد کس از برگزیدگان چپ بودند هریك از ایشان از فلاخن سنگ اندا خته بقدر سر موئي خطا نکردند

۱۷ ومردان اسرائیل سواي بنیامین بعدد چهارصد هزار کس شمشیر زن محسوب شدند اینهمه مردان جنگي بودند

۱۸ وبني اسرائیل برخاسته بخانه خدا در آمدند واز خداوند استدعاي مشورت کردند که اول از ما که بجنگ بني بنیامین متوجه شود خداوند فرمود که اول یهودا برود

۱۹ وبني اسرائیل صبح برخاسته رو بروي جبع خیمه زدند *

۲۰ ومردان اسرائیل بقصد جنگ بني بنیامین خروج نمودند ومردان اسرائیل بمقابل ایشان رو بروي جبع صف کشیدند

۲۱ وبني بنیامین از جبع بیرون آمدند در انروز بیست و دو هزار کس از بني اسرائیل هلاك نموده با زمین یکسان کردند

۲۲ و انقوم یعنی مردان اسرائیل دل خود را تقویت داده بار دیگر به اراده جنگ صف کشیدند درهمانجا که روز اول صف کشیده بودند

۲۳ و بنی اسرائیل برآمده تاشام بحضور خداوند گریستند و از خداوند استدعای مشورت کردند که آیا به جنگ بنی بنیامین که برادر من است متوجه شوم خداوند فرمود که بقصد وی متوجه شو

۲۴ و بنی اسرائیل روز دوم بقصد بنی بنیامین نزدیک رفتند

۲۵ و بنیامین روز دوم از جبع به استقبال ایشان برآمده و از بنی اسرائیل هژده هزار کس که همه شمشیرزن بودند هلاک کردند و با زمین یکسان نمودند

۲۶ پس تمامی بنی اسرائیل یعنی مجموع قوم برآمده بخانه خدا داخل شدند و گریستند و درانجا بحضور خداوند نشستند و انروز را تا شام روزه داشتند و قربانیهای سوختنی و سلامتی بحضور خداوند گذرانیدند

۲۷ و بنی اسرائیل از خداوند پرسیدند (چه صندوق عهدنامه خدا در ان ایام درانجا بود

۲۸ و فنحاس بن الیعازار بن اهرون در ان ایام رو بروی ان حاضر بود) وگفتند که آیا بار دیگر بجنگ بنی بنیامین که برادر من است متوجه شوم یا باز مانم و خداوند فرمود که متوجه شو زیرا که فردا ایشان را بدست تو خواهم سپرد

۲۹ و بني اسرائيل گرداگرد جبع کمين نشينان گذاشتند*
۳۰ و بني اسرائيل روز سيوم بقصد بني بنيامين برآمدند و روبروي جبع چون سابق صف کشيدند
۳۱ و بني بنيامين بمقابله قوم خروج نمودند و از شهر دور شدند و در شارعها که يکي از انها مائل بخانه خدا است و ديگري مائل به جبع صحرائي چون سابق شروع کردند بزدن و کشتن قوم تخميناً سي نفر از بني اسرائيل بقتل رسانيدند
۳۲ و بني بنيامين گفتند که چون بار اول پيش روي ما منهزم مي شوند اما بني اسرائيل گفتند که بگريزيم و ايشانرا از شهر تا به شارعها دور گردانيم
۳۳ و همه مردان اسرائيل از جاي خود برخاستند و در بعل تامار صف کشيدند و کمين نشينان اسرائيلي از جاي خود يعني از مرغزار جبع برآمدند
۳۴ و ده هزار کس از تمامي بني اسرائيل برگزيده بمقابله جبع برآمدند و جنگ شديد در گرفت اما ندانستند که بلائي بديشان نزديك رسيده است
۳۵ و خداوند بني بنيامين را پيش اسرائيل منهزم کرد و بني اسرائيل آنروز بيست و پنجهزار و يکصد از بني بنيامين هلاک کردند همه شمشيرزن بودند*
۳۶ همچنين بني بنيامين ديدند که منهزم شده اند زيرا که مردان اسرائيل بني بنيامين را جاي دادند

چه برکمین نشینان که در نزدیک جبع گذاشته بودند
تکیه زدند

۳۷ وکمین نشینان شتافته بر جبع حمله کردند وکمین
نشینان خود را پهن کردند و تمامی شهر را بدم
شمشیر زدند

۳۸ اما درمیان مردان اسرائیل وکمین نشینان علامتی
مقرر بود تا شعله عظیم با دود از شهر برانگیزانند

۳۹ وچون مردان اسرائیل درمعرکه روگردانیدند بنی
بنیامین شروع کردن بزدن وکشتن مردان اسرائیل
تخمیناً سی نفر چه گفتند که فی‌الحقیقت پیش ما منهزم
می شدند چون معرکه اولین

۴۰ وچون شعله از شهر برخاستن گرفت بالوله دود بنی
بنیامین ازعقب نگریسته که اینك شهر بالکل سوخته
شعله اش تا به آسمان صعود می نماید

۴۱ وچون مردان اسرائیل بازگردیدند مردان بنیامین
متحیر شدند چه دیدند که بلائی ایشانرا فرا گرفته
است

۴۲ لهذا پیش روی مردان اسرائیل گریخته راه بیابان
گرفتند لیکن جنگ ایشانرا تدارک کرد وکسانی را
که از شهرها برآمدند درمیان آنها هلاک کردند*

۴۳ همچنین گرداگرد بنی بنیامین کشته ایشانرا تعاقب
کردند رو بروی جبع بطرف مشرق به آسانی پایمال
نمودند

۴۴ وهشتاد هزار کس از بني بنيامين که همه مردان دلاور بودند کشته گشتند

۴۵ وروگردانيده بسوي بيابان تا به سنگ رمون گريختند ودر شارعها پنجهزار کس از ايشانرا چيدند به جد و جهد تمام تا به جدعوم ايشانرا تدارک کردند و دوهزار کس از ايشان کشتند

۴۶ همچنين جملهٔ کسانيکه از بني بنيامين درانروز کشته شدند بيست و پنجهزار مرد شمشيرزن بود اينهمه مردان دلاور بودند

۴۷ اما ششصد کس روگردان شده در بيابان تا به سنگ رمون گريختند ومدت چهار ماه درسنگ رمون بوده وباش کردند

۴۸ ومردان اسرائيل بقصد بني بنيامين باز گشته از اهل بلاد تا به بهائم هرچه يافتند بدم شمشير زدند وبهرشهري که رسيدند آتش زدند

باب بيست ويکم

۱ امامردان اسرائيل درمصفه سوگند ياد کرده بودند که هيچيک ازما دخترخود را بنکاح بني بنيامين نخواهد آورد

۲ واهل قوم بخانهٔ خداوند درآمدند وتاشام بحضور خدا درانجا ماندند وبآواز بلند زارزار گريستند *

۳ و گفتند اي خداوند خداي اسرائيل چرا چنين

امروز اسرائیل واقع شده است که امروز یک فرقه
از اسرائیل محو شود

۴ و روز دیگر اهل قوم صبح برخاسته مذبحی را در آنجا بنا
کردند وقربانیهای سوختنی وسلامتی گذرانیدند

۵ و بنی اسرائیل گفتند که کیست در همه فرقه های اسرائیل
که با جماعت بحضور خداوند حاضر نشد چه درباره هرکسی
که بمصفه بحضور خداوند حاضر نشود سوگندی عظیم
یاد کرده بودند که بلا تحاشی مقتول گردد

۶ و بنی اسرائیل درباره بنیامین برادر خود پشیمان شدند
و گفتند که امروز یک فرقه از اسرائیل محو شده است *

۷ به ازدواج ما باقی چه چاره سازیم از آنرو که بنام
خداوند سوگندی یاد کرده یم که دختران خود را
بنکاح ایشان نخواهیم آورد

۸ و گفتند که کدام فرقه ایست از فرقه های بنی اسرائیل
که بمصفه بخدمت خداوند حاضر نشد و اینک از یابیس
جلعاد هیچکس تا لشکرگاه بجماعت نرسید

۹ که اهل قوم محسوب گشتند و اینک کسی ساکنان از
یابیس جلعاد در آنجا نبود

۱۰ وجماعت دوازده هزار کس ذوی الاقتدار در آنجا
فرستادند وامر کردند که روانه شوید و ساکنان یابیس
جلعاد را بازنان واطفال بدم شمشیر بزنید

۱۱ وچنین بعمل آرید هر مذکر را وهر زنی که با مرد نشسته
باشد بکشید

۱۲ و در میان ساکنان یابیس جلعاد چهار صد دختر دوشیزه یافتند که گاهی با مرد صحبت نکرده بودند و ایشانرا به لشکرگاه در سیلوه که در زمین کنعان است رسانیدند

۱۳ و تمامی جماعت تنی چند نزد بنی بنیامین که در سنگ رمون بودند فرستادند تا با ایشان سخنان صلح امیز در میان ارند

۱۴ و ما باقی بنی بنیامین دران هنگام باز امدند و دخترانی که از یابیس جلعاد زنده داشتند با ایشان به عقد نکاح دراوردند اما با وجود اینهمه کفایت نکرد

۱۵ و قوم درباره بنیامین پشیمان شدند ازانرو که خداوند در فرقه های بنی اسرائیل رخنه انداخته بود *

۱۶ پس مشائخ جماعت گفتند که برای ازدواج ما باقی چه چاره سازیم چه زنان از میان بنی بنیامین معدوم شده اند

۱۷ و گفتند که برای ما باقی بنی بنیامین میراثی مقرر است تا فرقه از اسرائیل محو نشود

۱۸ لیکن جائز نیست که از دختران خود کسی را با ایشان تزویج نمائیم چه بنی اسرائیل سوگندی یاد کرده اند که لعنت بر کسی که دختری به بنی بنیامین بدهد

۱۹ و گفتند که اینک عید خداوند سال بسال در سیلوه می شود در جائی که بطرف شمال بیت ایل است بجانب

مشرق از شارعیکه از بیت ایل به شکیم می رود و بجانب جنوب لبونه

۲۰ لهذا بنی بنیامین را امر کردند که روانه شوید و در تاکستانها بکمین نشینید

۲۱ و ملاحظه کنید هرگاه دختران شیلوه برای رقص بیرون آیند شما از تاکستانها برآئید و هرکس زنی را از دختران شیلوه بگیرید و متوجه زمین بنیامین شوید

۲۲ و چون پدران یا برادران ایشان پیش ما مستغاثی شوند به ایشان خواهیم گفت که بپاس خاطر ما با ایشان شفقت ورزید و از انروکه در جنگ برای هر مردی زنی نگذاشتیم چه در ینوقت بدیشان ندادید تا گنهکار شوید

۲۳ و بنی بنیامین چنین عمل نمودند و از رقاصان که ربودند بحساب عدد ان خود زنان گرفتند و روانه شده بمیراث خود مراجعت کردند و شهرها را تعمیر نموده در آنها اقامت ورزیدند

۲۴ و بنی اسرائیل در ان هنگام از آنجا کوچ کرده هرکس بفرقه و بخاندان خود رسید هرشخصی از آنجا بمیراث خود روانه شد

۲۵ و در ان ایام پادشاهی در اسرائیل نبود هرکس هرچه پسندیده نظر وی بود بعمل آورد

رساله روث

باب اول

۱ در هنگامي كه حاكمان حكومت مي ورزيدند قحطي بر زمين واقع شد وشخصي از بيت لحم يهودا با زن ودو پسر روانه شد تا در ميدان مواب غربت ورزد

۲ اما نام ان مرد اليملك بود ونام زنش نعامي ونام دو پسرش محلون وكليون افراطيان از بيت لحم يهودا بودند وبميدان مواب رسيده در انجا مقام گرفتند

۳ واليملك شوهر نعامي وفات يافت واو باد وپسر خود تنها ماند

۴ وايشان دختران مواب را بنكاح خود درآوردند كه نام يكي عارفه ونام ديگري روث بود ودر انجا تخميناً ده سال ماندند

۵ ومحلون وكليون هردو وفات يافتند چنانچه انزن از شوهر وهردو پسر خود بازماند

۶ پس با دو عروس خود برخاست تا از ميدان مواب مراجعت كند زيرا كه در ميدان مواب خبر شنيده بود

که خداوند بر قوم خود التفات نمود و نان بر ایشان
بخشید ٭

۷ بنا برین از جائیکه بود با دو عروس خود بیرون
رفت و مرحله پیما شد تا بزمین یهودا مراجعت کند ٭

۸ و نعامی دو عروس خود را گفت که بروید و هر یک بخانه
مادر خود مراجعت کنید خداوند با شما مهربانی
کناد چنانچه شما با شوهران مرحوم و با من مهربانی
کردید

۹ و خداوند چنین کناد که هر یک از شما در خانه شوهری
آرام گیرید پس ایشانرا بوسید و ایشان به آواز بلند
بگریه در آمدند

۱۰ و او را گفتند که فی الحقیقة با تو نزد قوم تو مراجعت
خواهیم کرد

۱۱ نعامی گفت که ای دختران رو بگردانید چرا روانه
شوید آیا در بطن من پسرانی دیگر باشند تا شوهر شما
گردند

۱۲ ای دختران رو بگردانید راه خود بگیرید چه من برای
نکاح پیر شده ام اگر بگویم که امیدوارم اگر نیز امشب
شوهری بگیرم و پسران بزایم آیا برای ایشان تا بحد
بلوغیت انتظار کشید و برای ایشان از نکاح باز مانید ٭

۱۳ ای دختران چنین نباید که برای شما بسیار دلگیر
شده ام ازانکه دست خداوند بر من گران است

۱۴ و ایشان بار دیگر به آواز بلند گریستند و عارفه مادر

شوهر خود را بوسه داد لیکن روث باوي قربت ورزید *

۱۵ او گفت اینک هم عروس تو بقوم خود و به معبودان خود رجعت نموده تو نیز در عقب هم عروس خود برو

۱۶ روث گفت که التماس مکن تا ترا واگذارم یا از پیروي تو انحراف ورزم چه هرجا تو روانه شوي من روانه مي شوم و هرجا تو فرود آئي من فرود مي آیم قوم تو قوم من و خداي تو خداي من خواهد بود

۱۷ هرجا تو بمیري در انجا من خواهم مرد و در انجا مدفون خواهم شد خداوند اینقدر و زیاده بر این بر من کناد اگر غیر موت در میان من و تو فراق اندازد

۱۸ چون دید که عزم وي بهمراهي وي جزم است از مکالمه باز ماند

۱۹ همچنین راه پیما شدند تا به بیت لحم رسیدند و چنین واقع شد که چون به بیت لحم رسیدند تمامي اهل شهر در بارهٔ ایشان نگران شدند و گفتند که آیا این نعامي است

۲۰ وبدیشان گفت که مرا نعامي مخوانید بلکه مارا باید خواند از انرو که قادر مطلق از روي مرارت با من معامله کرده است

۲۱ پر بیرون رفتم و خداوند خالي بخانه رسانیده است چرا نعامي نامید زیرا که بر من گواهي داده است وقادر مطلق مرا آزرده است

۲۲ بدینوجه نعامی مراجعت کرد و روث موابی دیوکه وی از زمیندان مواب همراه وی آمده در شروع حصاد جو به بیت لحم رسیدند

باب دوم

۱ ویکی از اقربای شوهر نعامی صاحب دولت بود از خاندان الیملك که نام وی بوعز بود

۲۰ و روث موابی نعامی را گفت که اجازت بده تا بمزرع رفته در عقب هر که با من مهربانی ورزد خوشه چینی کنم ویرا گفت ای دختر برو

۳ او راه خود گرفت وبمزرع رسیده در عقب دروندگان خوشه چینی کرد و چنین اتفاق افتاد که به قطعه مزرعی رسید که از ان بوعز از خویشان الیملك بود

۴ واینك بوعز از بیت لحم رسید وبدروندگان گفت که خداوند با شما باد ویرا جواب گفتند که خدا ترا برکت دهاد

۵ وبوعز سرهنگ دروندگان را گفت که این دختر کیست ۞

۶ وسرهنگ دروندگان در جواب گفت که همین دختر موابی است که همراه نعامی از زمیندان مواب رسیده است

۷ وگفت که اجازت بده که درمیان دسته ها در عقب دروندگان خوشه چینی کنم وفراهم آرم بنابران در آمده

از صبح تا حال مشغول است جز آنکه لختی در کپر آرام گرفته است

۸ و بوعز روث را گفت که ای دختر بشنو بمزرع دیگر مرو و از اینجا در مشو بلکه با کنیزان من اینجا باش *

۹ بر قطعه که می‌درودند نظر کن و در عقب ایشان برو آیا جوانان را تاکید نکردم که بر تو دست بیندازند هرگاه تشنه شوی نزد خمها برو و از هرچه جوانان پر کرده باشند بنوش

۱۰ پس بر رو افتاده بر زمین سجده بجا آورد و ویرا گفت که به چه سبب نزد تو توفیق یافته‌ام که مرا خاطرداری کنی چه من بیگانه هستم

۱۱ بوعز ویرا در جواب گفت که هرانچه با خوشدامن خود بعد از فوت شوهر کردی خوب واقف هستم و انکه پدر و مادر و وطن مالوف خود وا گذاشته بقومی که قبل ازین نشناختی رسیده *

۱۲ خداوند جزای عمل ترا دهاد و از طرف خداوند خدای اسرائیل که در زیر بالهای وی ملجا گرفته مکافات کامل بتو برسد

۱۳ او گفت که ای مخدوم من در نظر تو توفیق یابم چه مرا تسلی دادی و خود سخنان دلپذیر با کنیز در میان آوردی با وجود آنکه مانند یکی از کنیزان تو نیستم *

۱۴ و بوعز ویرا گفت که بوقت طعام اینجا بیا و نان بخور و لقمه خود را در سرکه بزن همچنین با دروندگان

نشست واو گندم برشته را بوي تعارف كرد تا خورد و سير شد و چيزي گذاشت

١٥ و چون براي خوشه چيني برخاست بوعز جوانان خود را امر كرد كه در ميان دسته ها خوشه چيني كند وشما ويرا شرمنده نگردانيد

١٦ دانسته چيزي براى وى رها كنيد وبگذاريد تا فراهم آرد وسرزنش مكنيد

١٧ برينموجب تا شام در مزرع خوشه چيني كرده انچه فراهم آورده بود كوفت وتخميناً بقدر يك ايفاي جو رسيد

١٨ وانرا برداشته بشهر رفت وانچه فراهم آورده بود خوشدامن وي ديد وانچه بعد سير شدن باقي گذاشته بود بيرون آورده به خوشدامن خود داد

١٩ وخوشدامن بوي گفت كه امروز كجا خوشه چيني كردي ودر كجا مشغول بودي مبارك باد كسي كه ترا خاطرداري كرد ونزد شخصي كه كار كرده بود خوشدامن را مخبر ساخت وگفت نام شخصي كه امروز نزد وي كار كردم بوعز است

٢٠ ونعامي ديوك خود را گفت كه مبارك باد از طرف خداوند كه رحمت خود را با مردگان و زندگان فرو نگذاشت ونعامي ويرا گفت كه اين شخص با ما قربت دارد يكي از اقرباي ماست

٢١ وروث موابي گفت مرا نيز امر كرد كه در جوار جوانان

من باش تا آنکه تمامي حصاد مرا باتمام برسانند *

۲۲ و نعامي روت ديوك خود را گفت که اي دختر مصلحت در اينست که با کنيزان وي بيرون روي تا در مزرع با تو دو چار نشوند

۲۳ بنابران در جوار کنيزان بوعز براي خوشه چيني تا با تمام حصاد جو و گندم بوده و با خوش دامن خود بوده و باش کرد

باب سوم

۱ پس نعامي خوشدامن وي ويرا گفت که اي دختر من آيا براي تو آرام نجويم تا کار تو به نيک انجامي رسد *

۲ وحال آنکه بوعز که با کنيزان وي بودي آيا از خويشان ما نيست اينک امشب جو را در خرمن گاه باد ميدهند *

۳ پس غسل کرده بر خود روغن ماليده و لباس پوشيده متوجه خرمن گاه مشو ليکن خود را بوي آشکارا مکن تا از اکل و شرب فراغت يابد

۴ و هرگاه به خسپد جاي خسپيدن وي را در نظر دارو در آنجا جامه از پاي وي بردار و به خسپ آنچه کردني است او با تو خواهد گفت

۵ ويرا گفت که هرچه بمن بگوئي بعمل مي آرم

۶ و بخرمن گاه رفته مطابق هر آنچه خوش دامن فرموده بود بعمل آورد *

۷ بوعز از اکل و شرب فراغت يافته و دلخوش شده در

یک جنب تودهٔ غله خسپید واو نرم نرم رفته پایهای وی را برهنه کرده خسپید

۸ و بوقت نیم شب چنین واقع شد که هراسان شده پهلو به پهلو گشت و اینکه زنی در قدم وی خسپیده است

۹ و گفت که تو کیستی او جواب داد که من روث کنیز تو هستم لهذا دامن خود را بر من بپندا زکه تو قربت داری

۱۰ او گفت که ای دختر از خدا وند مبارک باد در انتها از ابتدا زیاده شفقت ورزیدهٔ ازانروکه جوانان را خواه توانگر خواه بی نوا پیروی نکردی

۱۱ والحال ای دختر مترس که هر انچه تو خواهش کنی بعمل خواهم آورد که تمامی طائفه من میدانند که تو صالحه هستی

۱۲ و حال انکه راست است که من از اقربای تو هستم اما دیگری است از من قریب تر

۱۳ امشب توقف کن و علی الصباح اگرا و بحق قربت تو راضی شود نیک است حق قربت بجاارد لیکن اگر بحق قربت تو راضی نشود پس سوگند بحیات خدا که من حق قربت با تو بجا میارم تا صبح آرام بگیر

۱۴ و در قدم وی تا صبح آرام گرفت و قبل از انکه یکی دیگری را بشناسد برخاست ان مرد گفت که اشکارا نشود که زنی در خرمن گاه داخل شده است

۱۵ و گفت که چادری را که برسرداری بیار دیگر و چون

او بگرفت شش پیمان جو را پیموده دران ریخت و بر سروی نهاد و او بشهر رفت

١٦ و چون به خوشدامن خود رسید او گفت که ای دختر تو کیستی پس هرچه ان مرد باوی بعمل آورده بود بیان کرد

١٧ و گفت که این شش پیمان جو را به من داد و گفت که نزد خوشدامن خود تهیدست نباید رفت

١٨ او گفت که ای دختر فارغبال به نشین تا بدانی که این کار به کجا خواهد انجامید زیرا که ان مرد آرام نخواهد گرفت تا این کار را امروز به اتمام نرساند

باب چهارم

١ و بوعز به دردالان رفت و درانجا نشست وان قریبی که در باره وی بوعز گفته بود گذر کرد ویرا گفت که ای فلان اجتناب کن و اینجا به نشین او اجتناب کرد و نشست

٢ پس ده کس از مشایخ شهر همراه گرفته گفت که اینجا به نشینید و ایشان نشستند

٣ وان قریب را گفت نعامی که از میدان مواب مراجعت کرده است یک قطعه زمین را که ازان برادر ما الیملك برد میفروشد

٤ و با خود گفتم که این سخن را با تو درمیان آرم که بنظر ساکنان و بنظر مشائخ طائفه من انرا بخر

اگر اراده خرید داری بخر والا اگر قصد خریدن نداری مرا مخبر ساز تا بدانم ازانروکه جز تو خریداری دیگر نیست و بعد از تو من او گفت من خواهم خرید

۵ و بوعز گفت هر روزی که ان قطعه زمین را از دست نعامی بخری باید که از روث موابی زن مرحوم بخری تا نام مرحوم را در میراثش وی زنده داری

۶ وان قریب گفت که برای خود نمیتوانم خرید مبادا که میراث خود را ضایع کنم تو حق مرا برای خود بخر چه من نمیتوانم خرید

۷ اما در قدیم الایام قاعده خریدن ومبادله برای استحکام هر چیز چنین بود شخصی یک کفش خود را برداشته بهمسایه خود داد و همین در اسرائیل گواهی بود

۸ لهذا قریب به بوعز گفت برای خود بخر پس یک کفش خود را برآورد

۹ و بوعز مشایخ وتمامی قوم را گفت که شما امروز گواه باشید براینکه هرانچه ازان الیملک وهرانچه ازان کلیون ومحلون بود از دست نعامی خریده ام

۱۰ وروث موابی زن محلون را نیز خریده ام تا بنکاح در آرم تا نام مرحوم را در میراثش وی زنده دارم تا نام مرحوم از میان برادران واز دالان وطن خود محو نشود شما امروز گواه باشید

۱۱ و تمامی قوم و مشایخی که در دروازه بودند گفتند که ما گواه هستیم خداوند این زن را که داخل خانه تو میشود مانند راحیل و لیا که هر دو خانه اسرائیل را بنا کردند گرداناد و در افراطه صاحب دولت شو و در بیت لحم نامور شو

۱۲ و خانه تو از نسلی که خداوند از این دختر بتو عنایت فرماید مانند خانه فرص باد که او را تامار برای یهودا زائید

۱۳ همچنین بوعز روث را گرفته بنکاح خود در آورد و چون با وی همخلوت شد خداوند ویرا قوت حمل داد و فرزندی را زائید

۱۴ و زنان نعامی را گفتند مبارک باد خداوندی که ترا امروز بی قریبی نگذاشت تا نام وی در اسرائیل عظیم گردد

۱۵ و او برای تو باعث زندگی و تیمارکننده پیری خواهد بود زیرا که عروس تو که دلبسته تست که او برای تو به از هفت پسر است او را زائیده است

۱۶ پس نعامی طفل را گرفته بر سینه خود جای داد و دایه وی گردید

۱۷ و زنان همسایه وی او را نام نهادند و گفتند که پسری برای نعامی پیدا شده است و نامش را عوبید خواندند او پدر یسی پدر داود است

۱۸ اما اینست نسب نامه فرص پدر حصرون

۱۹ وحصرون پدر رام ورام پدر عملینا داب
۲۰ وعملینا داب پدر نحسون ونحسون پدر سالمه
۲۱ وسالمه پدر بوعز وبوعز پدر عوبید
۲۲ وعوبید پدر یسي ویسي پدر داود است

رساله اول سموئيل

باب اول

۱ اما شخصي از راماه تائيم صوفيم بود از كوه افرائيم القانه نام بن يروحام بن اليهو بن توحو بن صوف مرد افراتي

۲ او دو زن داشت كه نام يكي حنه و ديگري فننه و فننه فرزندان داشت اما حنه فرزندي نداشت ٭

۳ و اين شخص سال بسال از شهر خود ميرفت تا در سيلوه بحضور خداوند افواج سجده بجا آرد و ذبيحه بگذراند و دو پسر عيلي حافني و فنحاس در انجا به امر كهانت خداوند مي پرداختند

۴ و هنگام كه راندن ذبيحه القانه رسيد و بر فننه زن خود

۵ و بهمه پسران و دختران وي بهره ها بخشيد اما به حنه دو چندان بهره داد از انروكه دل بسته حنه بود ليكن خداوند رحم وي را بسته بود

۶ و هودي وي اورا سخت آزرد تا اورا دلگير نمايد

بسبب آنکه خداوند رحم او را بسته بود

۷ و همچنین سال بسال میکرد هرگاه بخانهٔ خداوند روانه می شد او را می آزرد بنابران میگریست و از خوراک باز می ماند

۸ پس القانه شوهرش ویرا گفت که ای حنه سبب گریه و بی خوراکی و دلگیری تو چیست آیا من بهتر از ده پسر برای تو نیستم

۹ و بعد از آنکه در سیلوه از اکل و شرب فراغت یافتند حنه برخاست اما عیلی کاهن نزدیک باهوی درهیکل خداوند بر نشیمن گاهی نشسته بود

۱۰ و او از جان بیزار گشته در حضور خداوند دعا نمود و زار زار بگریست

۱۱ و ندری برزبان آورد و گفت که ای خداوند افواج هرگاه بیدریغ بر ذلت کنیز خود نظر اندازی و از من یاد آری و کنیز خود را فراموش نا کرده فرزند نرینه بکنیز خود عطا فرمائی پس او را تا مدت العمر پیش کش خداوند می گردانم و استره بر سر وی نخواهد گذشت

۱۲ و چنین شد که در دعا پیش خداوند درنگ نمود عیلی بردهان وی مترصد گردید

۱۳ اما حنه در دل میگفت و لب حرکت میکرد و بس و آوازی از وی مسموع نمیگردید لهذا عیلی اندیشه کرد که مخمور است

۱۴ و عیلی ویرا گفت که آیا تا کی مخمور باشی می خود را
از خود دور کن

۱۵ و حنه در جواب گفت که ای مخدوم من نه چنین است
بلکه زنی آزرده دلم نه می و نه مسکر نوشیده ام
لیکن جان خود را در حضور خداوند وانموده ام*

۱۶ کنیز خود را چون دختر بلیعال مشمار زیرا که از زیادتی
تفکر و تاسف تا حال گفته ام

۱۷ پس عیلی در جواب گفت که به اطمینان خاطر برو و
خدای اسرائیل هرچه از وی درخواست نموده ترا
به بخشاد

۱۸ او گفت کنیز تو در نظر تو توفیق یابد و آن زن راه خود
را گرفته چیزی خورد و من بعد چهره وی رنگ خود
را نباخت

۱۹ و صبح زود برخاسته بحضور خداوند سجده نمودند
و مراجعت کرده بخانه خود در رامه رسیدند و
القانه با حنه زن خود خلوت نمود و خداوند از وی
یاد آورد

۲۰ و چون مدت موعود از حامله شدن حنه بگذشت پسری را
زائید و نام ویرا سموئیل خواند از آنرو که میگفت
او را از خداوند درخواست نموده ام

۲۱ و آن مرد یعنی القانه با تمامی اهل خانه روانه شد
تا ذبیحه سالیانه و نذر خود را بحضور خداوند
بگذراند

۲۲ اما حنه روانه نشد زیراکه با شوهر خود گفت مادامیکه طفل را از شیر بر ندارم نخواهم رفت انوقت و یرا خواهم برد تا پیش خداوند حاضر شود ودرانجا دایم الایام بماند

۲۳ والقانه شوهرش ویرا گفت که هرچه پسندیده تو باشد بعمل آر تا وقتیکه طفل را از شیر برداری توقف کن صرف انکه خداوند کلام خدا را پایدار گرداند پس انزن در انجا ماند و پسر خود را شیر خورانید تا وقتیکه ویرا از شیر برداشت

۲۴ واو را از شیر برداشته همراه خود گرفت باسه گوساله و یك ایفای آرد ویک شیشه مي و بخانه خداوند در سیلوه رسانید واوکودك بود

۲۵ وگوساله را کشتند وکودک را نزد عیلي رسانیدند ‌*

۲۶ او گفت که اي مخدوم من بحیات جان تو اي مخدوم همان زنم که در اینجا نزد یک تو ایستاده پیش خداوند دعا نمودم

۲۷ همین طفل را درخواست نمودم و خداوند انچه از وي طلب کردم عطا فرموده است

۲۸ ازان سبب من مطلوب خود را به خداوند باز مي سپارم تا مدت العمر مطلوب من ازان خداوند خواهد بود و او در انجا بحضور خداوند سجده بجا آورد

باب دویم

۱ وحنه دعا کرد و گفت که دل من بسبب خداوند خوشنود است شاخ من بسبب خداوند بلند شده است دهان من بر دشمنان واز گشته است ازانرو که در نجات تو وجد می نمایم

۲ کسی چون خداوند مقدس نیست بلکه جز تو دیگری نیست و مانند خدای ما ملجائی نیست

۳ در مغروری چنین مبالغه مکنید لاف و گذاف از زبان شما صادر نشود زیرا که خداوند خدای علیم است و او میزان اعمال است

۴ کمانهای پهلوانان شکسته شد و لغزندگان از توانائی کمر بسته اند

۵ سیر شدگان برای پارچه نان خود را بیکار گردانیده اند و گرسنگان ناپدید شده اند چنانچه عقیمه هفت زائیده است و کثیرة الاولاد ناتوان گشته

۶ خداوند می کشد و زنده میگرداند در گور پائین می برد و بالا می آرد

۷ خداوند بی نوا میگرداند و تونگر میکند می اندازد و بر میخیزاند

۸ محتاج را از خاک برمیدارد و مفلس را از لجن بالا میکشد تا در میان امرا جای دهد و تخت دولت را بطریق میراث به ایشان به بخشد زیرا که ستونهای

زمین از ان خداوند است کره زمین را برانها نهاده است

۹ پاهای مقدسان خود را محفوظ خواهد داشت اما بدکاران در ظلمت منطفی خواهند شد زیرا که بوسیله توانائی کسی غالب نخواهد شد

۱۰ اعدای خداوند پاره پاره خواهند شد رعد را از آسمان برایشان میفرستد خداوند بر اقصای زمین حکمرانی خواهد کرد و شاخ مسیح خود را بلند خواهد کرد

۱۱ و القانه بخانه خود در رامه رفت و طفل پیش عیلی کاهن بحضور خداوند خدمت بجا آورد

۱۲ اما پسران عیلی بنی بیعال بودند معرفت خداوند را نداشتند

۱۳ و رسم کاهن با قوم چنین بود که چون کسی ذبیحه میگذرانید نوکر کاهن وقتیکه گوشت میجوشید میخ سه سر در دست گرفته میرسید

۱۴ و انرا در طشت یا پاتیل یا دیگ یا دیگچه می زد هرچه از میخ برمی آمد کاهن برای خود میگرفت همچنین در سیلوه با تمامی بنی اسرائیل که انجا میرسیدند عمل می نمودند

۱۵ و پیش از سوختن چربی نوکر کاهن رسیده ذبح کننده را میگفت گوشتی برای کاهن بده تا کباب کنم زیرا که گوشت جوشیده از تو نخواهد گرفت بلکه خام

١٦ و هرگاه کسی وی را میگفت که در سوختن چربی درنگ نکنند و بعده هرچه دل تو بخواهد بگیر پس جواب میداد که نه بلکه فی الفور بده و الا بزور خواهم گرفت

١٧ لهذا گناه جوانان بحضور خداوند بسیار عظیم شد چه مردمان از قربان خداوند نفرت می ورزیدند

١٨ اما سموئیل کودکی بوده و ایفود کتانی بر کمر بسته بحضور خداوند خدمت می نمود

١٩ و مادرش قبای کوچک را برای وی دوخته سال بسال می آورد وقتیکه با شوهر خود بگذرانیدن ذبیحه سالیانه میرسید

٢٠ و عیلی بر القانه و زن وی دعای خیر خواند و گفت که خداوند بمعاوضه مطلوبی که از خداوند طلب کردی نسل دیگر ترا از این زن به بخشاد و ایشان بخانه خود رفتند

٢١ و خداوند بر حنه التفات نمود تا آبستن گردید و سه پسر و دو دختر دیگر زائید و آن طفل یعنی سموئیل در حضور خداوند تربیت می یافت

٢٢ اما عیلی کهن ساله شده از هرچه پسران وی عمل نمودند خبر شنید و آنکه با زنانی که در دهلیز مسکن جماعت مجتمع می شدند مباشرت می نمودند

٢٣ و ایشان را گفت که چرا مرتکب چنین اعمال می شوید که شهره بد کرداری شما از تمامی این قوم بسمع من میرسد

۲۴ معاذالله ای پسران که شهرهٔ نیک نیست که بسمع من رسیده است قوم خداوند را برمی غلانید

۲۵ هرگاه کسی برکسی دیگر خطائی کند مفتی فتوای وی دهد لیکن هرگاه شخصی گنهگار خداوند شود کیست که برای وی شفاعت کند فاما ایشان گفتار پدر خود را نشنیدند بسبب آنکه خداوند بکشتن ایشان عزم جزم کرده بود

۲۶ وان کودک یعنی سموئیل تربیت یافته منظور نظر خداوند و خلق می شد

۲۷ ویک مرد نزد عیلی رسیده گفت خداوند چنین میفرماید که آیا بخاندان پدر تو هویدا نگشتم وقتیکه در مصر در خانه فرعون بودند

۲۸ واورا ازمیان همه فرقه های اسرائیل ممتاز کردم تا کاهن من گردیده هدیه برمذبح من بگذراند و لبان را بسوزاند وایفود را درحضور من بپوشد و تمامی هدیه های آتشین بنی اسرائیل را بخاندان پدر تو بخشیدم

۲۹ سبب چیست که برذبیحه وهدیه من که انرا درمسکن خود امر کردم لگد زنید وپسران خود را بیش از من تعظیم میکنی تا از خلاصه هدیه های قوم من بنی اسرائیل خود را فربه سازید

۳۰ بنابران خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که فی الحقیقت گفتم که خانه تو و خاندان پدر تو

تا ابد الآباد پیش من رفتار خواهند نمود اما الحال خدا وند چنین میفرماید که چنین امرا زمن دور باد تعظیم کنندگانم تعظیم می نمایم و از متنفرانم نفرت می ورزم

۳۱ اینک ایامی میرسد که بازوی ترا و بازوی خاندان پدر ترا خواهم برید تا پیری در خانه تو نماند

۳۲ و با آن همه دولتی که با سرائیل عنایت خواهد کرد هم چشمی در مسکن من خواهی دید و پیری در خانه تو تا ابد الآباد نخواهد ماند

۳۳ و هرکس را از اهل تو پیش مذبح خود معدوم نسازم باعث انطفای چشمان و موجب دلگیری تو خواهد بود و هرکه در خانه موجود شود در عین شباب خواهد مرد

۳۴ و این واقعه که بر دو پسر تو یعنی حافنی و فنحاس نازل می شود علامتی برای تو خواهد بود هر دو در یک روز خواهند مرد

۳۵ و کاهنی معتمد برای خود بر میخیزانم که او مطابق آنچه در دل من و در خاطر من باشد بعمل آرد و خانه محکم را برای وی بنا میکنم و او پیش مسیح من تا ابد الآباد رفتار خواهد نمود

۳۶ و چنین واقع خواهد شد که هر کسی که در خانه تو باقی ماند پیش وی خواهد رفت و برای پارچه نان و پارچه سیم بر خاک خواهد افتاد و خواهد گفت که

التماس انکه مرا در امر کهانت کاري بفرما تا بلب نانی برسم

باب سیوم

۱ اما آن کودک یعني سموئیل نزد عیلي بخدمت خداوند مي پرداخت و کلام خداوند دران ایام کم یاب بود رویائی اشکارا نبود

۲ و دران هنگام چنین واقع شد که چون عیلي در جاي خود خسپیده بود و چشمانش تیره مي شد بحدیکه از بینائی عاجز ماند

۳ و چراغ خدا در هیکل خداوند که در انجا صندوق خدا مي بود منطفي نشد و سموئیل نیز خسپیده بود*

۴ خداوند سموئیل را خواند او جواب داد که حاضرم*

۵ و نزد عیلي دویده گفت که حاضرم چه مرا خواندي او گفت من نخواندم باز بخسپ او رفته خسپید

۶ و خداوند بار دیگر سموئیل را خواند و سموئیل برخاسته نزد عیلي رفت و گفت که حاضرم چه مرا خواندي او جواب داده که اي پسر من نخواندم باز بخسپ

۷ اما سموئیل تا حال معرفت خداوند را نداشت و کلام خداوند تا انوقت بروي ظاهر نشده بود

۸ و خداوند بار سیوم نیز سموئیل را خواند او برخاسته نزد عیلي رفت و گفت که حاضرم چه مرا خواندي

پس عیلي دریافت کرد که خداوند کودك را خوانده است

۹ و عیلي سموئیل را گفت برو بخسپ و هرگاه ترا بخواند بگو که اي خداوند بفرما که بنده مي شنود پس سموئیل رفته در جاي خود خسپید

۱۰ وخداوند برآمده ایستاد و چون بارهاي پیشین گفت اي سموئیل اي سموئیل پس سموئیل جواب داد و گفت بفرما که بنده مي شنود

۱۱ وخداوند سموئیل را گفت که چنین امري در اسرائیل بوقوع میرسانم که هرکسي که انرا بشنود هرد و گوش وي دنگ خواهد شد

۱۲ درانروز هرچه با عیلي درباره خاندان وي گفتم از ابتدا تا انتها بوقوع خواهم رسانید

۱۳ چه تهدید کردم که او را بمکافات بدکاري که ازان مخبر است به خاندان وي تا ابد الاباد سزا خواهم رسانید ازانرو که پسران وي خود را ذلیل گردانیدند و او ایشان را مانع نیامد

۱۴ بنابران درباره خاندان عیلي سوگند یاد کرده ام براینکه بدکاري خاندان عیلي نه از ذبیحه ونه از قرباني تا ابد الاباد تکفیر یابد

۱۵ وسموئیل تا صبح خسپیده درهاي خانه خداوند را گشاد و سموئیل از اظهار کردن این رؤیا با عیلي ترسید

۱۶ پس عیلی سموئیل را طلبید و گفت که ای پسر من سموئیل او جواب داد حاضرم

۱۷ گفت چیست آن امری که خداوند با تو در میان آورد التماس آنکه از من پنهان نداری هرگاه چیزی از هر آنچه با تو در میان آورد مخفی داری خدا آنقدر و زیاده بران برتو نازل کناد

۱۸ و سموئیل جمله سخنان را با وی در میان آورد و چیزی از وی پنهان نداشت او گفت که خداوند است هرچه پسندیده نظر وی باشد بکند

۱۹ و سموئیل تربیت می یافت و خداوند با وی می بود و نگذاشت که سخنی از سخنان وی خالی رود

۲۰ و تمامی بنی اسرائیل از دان تا به بیر سبع فهمیدند که سموئیل برسالت خداوند مقرر شده است

۲۱ و خداوند بار دیگر در سیلوه هویدا گشت زیرا که خداوند خود را بوساطت کلام خداوند در سیلوه به سموئیل مکشوف گردانید

باب چهارم

۱ و کلام سموئیل به سمع تمامی بنی اسرائیل رسید اما بنی اسرائیل به جنگ فلسطیان خروج نمودند و در حوالی ابن عیزر خیمه زدند و فلسطیان در افیق خیمه زدند

۲ و فلسطیان بمقابل بنی اسرائیل صف کشیدند و به جنگ

پرداخته بني اسرائيل پيش فلسطيان منهزم شدند و تخميناً چهار هزار کس را از لشکريان در معرکه کشتند

۳ و چون قوم به لشکرگاه رسيدند مشايخ بني اسرائيل گفتند که سبب چيست که خداوند امروز ما را از پيش فلسطيان منهزم گردانيده است صندوق عهد نامه خداوند را از سيلوه طلب کرده با خود بداريم تا درميان ما رسيده ما را از قبضه دشمنان نجات دهد *

۴ پس قوم تني چند بسيلوه فرستادند تا صندوق خداوند افواج را که درميان کروبيان ساکن است از آنجا بيارند و دو پسر عيلي يعني حافني وفنحاس با صندوق عهد نامه خدا درآنجا بودند

۵ وچون صندوق عهد نامه خداوند به لشکرگاه رسيد تمامي بني اسرائيل به آواز بلند بانگ زدند بحديکه زمين به هاي هوي درآمد

۶ و فلسطيان آواز بانگ را شنيده گفتند که موجب اين بانگ عظيم در لشکرگاه عبريان چيست و دريافت کردند که صندوق خداوند به لشکرگاه رسيده است *

۷ و فلسطيان خوفناک شدند ازانروکه گفتند که خدا داخل لشکرگاه شده است و گفتند واي برما که تاحال چنين امري واقع نگشته

۸ واي برما کيست که ما را از دست اين خدايان

عظیم بر هاند همین خدایانند که اهل مصر را به اقسام
بلا ها در بیابان مبتلا گردانیدند

۹ قوي باشید و مردانگي بجا آرید اي فلسطیان مبادا
که بنده عبریان گردید چنانچه ایشان بنده شما
بودند مردانه باشید و بجنگ بپردازید

۱۰ و فلسطیان به جنگ پیوستند و بني اسرائیل منهزم شدند
و هر کس به خیمه خود گریخت و قتل عظیم روي داد
و سي هزار پیاده از بني اسرائیل کشته گشتند

۱۱ و صندوق خدا گرفتار شد و دو پسر عیلي یعني حافني
و فنحاس مقتول شدند

۱۲ و مرد بنیامیني از لشکر دویده در همان روز جامه ها را
چاك زده و خاك بر سر ریخته به سیلوه رسید

۱۳ و چون در انجا رسید اینك عیلي بر نشیمن گاهي بر سر
راه منتظر بود چه دل وي براي صندوق خدا مي طپید
و چون ان مرد بشهر رسید این خبر را بیان کرد تمامي
اهل شهر فریاد بر آوردند

۱۴ و چون آواز فریاد بسمع عیلي رسید گفت که موجب این
غوغا چیست و ان مرد به تعجیل در آمده ماجرا را با
عیلي بیان کرد

۱۵ اما عیلي نود و هشت ساله بود و چشمان وي خیره بود
بحد یکه طاقت بینائي نداشت

۱۶ و ان مرد عیلي را گفت که من انم که از لشکرگاه

برآمدم بلکه امروز از لشکرگاه گریختم او گفت که
اي پسرم درانجا چه واقع شد

۱۷ وقاصد در جواب گفت که بني اسرائيل پيش روي
فلسطيان گريختند وقتل عظيم در ميان قوم نيز واقع
شده است ودو پسر تو حافني وفنحاس کشته شدند و
صندوق خدا گرفتار گرديد

۱۸ وچنين واقع شد که چون ذکر صندوق خدا را کرد
عيلي از نشيمنگاه پهلوي دروازه از عقب افتاده و
گردنش شکست ومرد زيراکه پير وسطبر بود واو مدت
چهل سال حاکم بني اسرائيل بوده

۱۹ وعروس وي زن فنحاس حامله و قريب وضع حمل بود
وچون خبر گرفتاري صندوق خدا و وفات خسر و شوهر
خود را شنيد خود را خم کرد ودرد زه ويرا فرا
گرفته وضع حمل نمود

۲۰ ودر وقت مردنش زناني که نزد يك وي بودند گفتند
که مترس زيرا که پسري زائيده اما او جواب نداد
والتفات نه نمود

۲۱ وان طفل را ايکابود مسمي گردانيد زيرا که گفت
جلال از بني اسرائيل ضايع گشته بسبب گرفتاري صندوق
خدا و بسبب خسر و شوهر خود

۲۲ وگفت که جلال از بني اسرائيل ضايع شده است
ازانرو که صندوق خدا گرفتار گشته

باب پنجم

١ وفلسطيان صندوق خدا را گرفته از ابن عيزر تا به اشدود بردند

٢ وفلسطيان صندوق خدا را برداشته بخانه داجون داخل كردند و به پهلوي داجون نهادند

٣ و روز ديگر ساكنان اشدود صبح زود برخاستند و اينك داجون بر زمين پيش صندوق خداوند برو افتاده است و داجون را برداشته باز بجاي خود نهادند

٤ و روز ديگر صبح زود برخاستند و اينك داجون پيش صندوق خداوند بر زمين برو افتاده است و سر داجون و دو كف دستش بر آستان بريده تن داجون باقي بود و بس

٥ بنابران نه كاهنان داجون و نه هر كسي كه در خانه داجون داخل ميشود در اشدود بر آستان داجون تا امروز پا مي نهد

٦ اما دست خداوند بر اهل اشدود گران گشت و ايشان را هلاك كرد و مردمان اشدود و حدودش را به بواسير مبتلا گردانيد

٧ و مردمان اشدود مشاهده اينحال كرده گفتند كه صندوق خداي اسرائيل با ما نخواهد ماند زيرا كه دست وي بر ما و بر داجون خداي ما گران شده است *

٨ لهذا قاصدان فرستاده تمامي امراي فلسطيان را

نزد خود جمع کردند و گفتند که با صندوق خدای خود اسرائیل چه باید کرد جواب دادند که صندوق خدای اسرائیل تا به جت بگردد پس صندوق خدای اسرائیل را در انطرف گردانیدند

٩ وچنین واقع شد که بعد از گردانیدن ان دست خداوند شهر را به هلاک عظیم گرفتار گردانید واهل شهر را از کبیر وصغیر مریض گردانید وبواسیر در مقعد ایشان واقع شد

١٠ بنابران صندوق خداوند را تا به عقرون فرستادند وچون صندوق خدا به عقرون رسید اهل عقرون فریاد برآورده ند که صندوق خدای اسرائیل را بما رسانیده اند تا اهل وعیال ما را تلف نمایند

١١ پس قاصدان فرستاده تمامی امرای فلسطیان را جمع کرده وگفتند که صندوق خدای اسرائیل را رها کنید تا بمکان خود باز رود واهل وعیال ما را تلف نه نماید زیرا که بلای مهلك بر تمامی انشهر نازل بود دست خدا در انجا گران بود

١٢ وهر کسی که نه مرد به بواسیر مبتلا گردید وصدای اهل شهر تا به آسمان رسید

باب ششم

١ وصندوق خداوند تا مدت هفت ماه در زمین فلسطیان بود

۲ و فلسطیان کاهنان و عرافان را طلبیده گفتند که با صندوق خداوند چکنیم ما را اطلاع دهید که چگونه انرا بمکانش روانه نمائیم

۳ ایشان گفتند که هرگاه صندوق خدای اسرائیل را روانه کنید خالی روانه نباید کرد بلکه بهر وجه قربانی عوض خطا را بوی اداکنید پس شفا خواهید یافت و بر شما معلوم خواهد شد که دست وی چرا از شما دور نشد ه

۴ گفتند قربانی عوض خطا که ادا باید نمود چیست جواب دادند که پنج بواسیر زرین و پنج موش زرین بعدد امرای فلسطیان زیرا که شما و امرای شما بیک بلا مبتلا گشته اید

۵ بنابران شکلهای بواسیر و شکلهای موشان شما که زمین را خراب میکنند باید ساخت و خدای اسرائیل را فخر دهید شاید که دست خود را از شما و از معبودان شما و از زمین شما بکشد

۶ پس چرا دلهای خود را سخت میگردانید چنانچه اهل مصر و فرعون دل خود را سخت گردانیدند بعد از ان که درمیان ایشان امور عجیب ظاهر کرده بود آیا قوم را رها نکردند تا خروج نمودند

۷ پس الحال ارابه نو را بسازید و دو گاو شیرده بگیرید که گاهی یوغ بر انها نرسیده ده گاوها را به ارابه به بندید و گوساله انها را از انها دور کرده بخانه بیارید

۸ وصندوق خداوند را برداشته بر ارابه بنهید و زیورهای زرین را که برای قربانی عوض خطا ادا می نمائید در صندوقچه پهلوی آن بگذارید وآن را رها کنید تا روانه شود

۹ وبنگرید هرگاه راه سرحد خود گرفته متوجه بیت شمس گردد او براین بلای عظیم ما را مبتلا کرده است و الا خواهیم دانست که دست وی ما را نه زده است اتفاقا بر ما نازل شده ،

۱۰ ومردمان چنین کردند و دو گاو شیرده را گرفته به ارابه بستند وگوساله های آنها را در خانه داشتند *

۱۱ وصندوق خداوند را وصندوقچه که موش زرین واشکال بواسیرداران بود برارابه نهادند

۱۲ ودو گاو ازراه راست متوجه بیت شمس شدند واز شارع میرفتند وبانگ می زدند و به یمین و یسار انحراف نمی ورزیدند و امرای فلسطیان درعقب ایشان تا به سرحد بیت شمس رفتند

۱۳ واهل بیت شمس به حصاد گندم مشغول بودند و چشمان خود را برداشته صندوق را دیدند و از دیدنش خوشحال گشتند

۱۴ وارابه بمزرع یهوشوع مرد بیت شمسی داخل شده در آنجا ایستاد درجائی که سنگی عظیم بود و ارابه را شکستند و دو گاو را بطریق قربانی سوختنی بحضور خداوند گذرانیدند

۱۰ و بني ليوي صندوق خداوند و صندوقچه كه همراه ان بود كه زيورهاي زرين دران گذاشته بود برداشته بر ان سنگ عظيم نهادند و اهل بيت شمس همان روز بحضور خداوند قربانيهاي سوختني گذرانيدند و ذبايح را ادا نمودند

۱۶ و پنج امير فلسطيان مشاهده اينحال كرده همانروز به عقرون مراجعت كردند

۱۷ اما بواسير زرين كه فلسطيان براي قرباني عوض خطا به خداوند ادا نمودند اينست يكي براي اسدود يكي براي غزا يكي براي اسقلون يكي براي جت يكي براي عقرون

۱۸ و موشان زرين بعدد تمامي شهرهاي فلسطيان كه ازان ان پنج امير بود هم شهرهاي محصون و هم دهات تا به سنگ عظيم آبيل كه صندوق خداوند را بران نهادند كه ان سنگ در مزرع يهوشوع بيت شمسي تا امروز موجود است

۱۹ و اهل بيت شمس را زد بسبب انكه در صندوق خداوند نگريستند پنجاه هزار و هفتاد كس را از انقوم زد و قوم بگريه درآمد بسبب انكه خداوند بسياري ازان قوم را بقتل عظيم هلاك كرد

۲۰ و اهل بيت شمس گفتند كه با اين خداوند خداي مقدس طاقت مقابله كه دارد و از ما نزد كه روانه شود

۲۱ و قاصدان نزد اهل قریه یعاریم فرستاده گفتند که فلسطیان صندوق خداوند را باز رسانیدند بیائید وانرا نزد خود به برید

باب هفتم

۱ و اهل قریه یعاریم رسیده صندوق خداوند را با خود بردند و بخانه ابی ناداب که بر پشته موضوع بود رسانیدند والیعازار پسرش را برای حفاظت صندوق خداوند تقدیس نمودند

۲ اما ماندن صندوق در قریه یعاریم مدتی مدید گذشت زیرا که بیست سال طول کشید و تمامی خاندان اسرائیل نسبت به خداوند تاسف خوردند

۳ و سموئیل تمامی خاندان اسرائیل را مخاطب ساخت که هرگاه سوی خداوند با دل و جان توبه نمائید معبودان بیگانه و عستاروت را از خود دور کنید و دل خود را برای خدمت خداوند مستعد کنید تا اورا عبادت بجا آرید و بس پس شما را از دست فلسطیان نجات خواهد بخشید

۴ و بنی اسرائیل بعلیم و عستاروت را از خود دور کردند و خداوند را عبادت بجا آوردند و بس

۵ و سموئیل گفت که تمامی بنی اسرائیل را تا بمصفه جمع کنید در بازه شما سوی خداوند شفاعت خواهم کرد

۶ و در مصفه مجتمع شده آب کشیدند و بحضور خداوند ریختند و در آن روز روزه داشتند و در آنجا گفتند که گنهکار خداوند شده ایم و سموئیل در مصفه بر بنی اسرائیل حکمرانی کرد

۷ و فلسطیان از اجماع بنی اسرائیل در مصفه مخبر شدند امرای فلسطیان بمقابله بنی اسرائیل برآمدند و بنی اسرائیل خبر اینحال شنیده از فلسطیان ترسیدند

۸ و بنی اسرائیل سموئیل را گفتند که نزد خداوند خدای ما در شفاعت دریغ مکن تا از دست فلسطیان نجات دهد

۹ و سموئیل برهٔ شیرمست را گرفته آنرا بالتمام بطریق قربانی سوختنی بحضور خداوند گذرانید و سموئیل درباره بنی اسرائیل سوی خداوند فریاد نمود و خداوند او را اجابت نمود

۱۰ در وقتیکه سموئیل قربانی سوختنی میگذرانید فلسطیان بقصد بنی اسرائیل نزدیک شدند و خداوند در آنروز رعد شدیدی بر فلسطیان فرستاد و ایشانرا منهزم گردانید و پیش روی بنی اسرائیل مغلوب شدند

۱۱ و مردمان اسرائیلی از مصفه خروج نموده فلسطیان را تعاقب کردند تا به نشیب بیت کار ایشان را مغلوب ساختند

۱۲ و سموئیل سنگی را برداشته درمیان مصفه وسین برپا

کرد وانرا به ابن عیزر مسمي گردانید و گفت که خداوند تا حال مارا نصرت بخشیده است

۱۳ بدینوجه فلسطیان مغلوب شده من بعد در حدود بني اسرائیل نیامدند ودست خداوند تا مدت ایام سموئیل مقابل فلسطیان بود

۱۴ وشهرهائي که فلسطیان از بني اسرائیل گرفته بودند از عقرون تا به جث باز بقبضه بني اسرائیل درآمد و بني اسرائیل اطراف انها را ازدست فلسطیان گرفتند ودرمیان بني اسرائیل و اموریان اشتي گردید ٭

۱۵ و سموئیل تمامي ایام عمر خود بر بني اسرائیل حکمراني کرد

۱۶ و هرسال بیت ایل و غلغال ومصفه دور مي زد بر بني اسرائیل در هریك ازین مکانها حکم مي کرد

۱۷ و به رامه مراجعت مي نمود چه خانه وي درانجا بود ودرانجا بربني اسرائیل حکومت ورزید و درانجا بنام خداوند مذبحي را بنا کرد

باب هشتم

۱ و سموئیل کهن سال شده پسران خود را بربني اسرائیل حاکم گردانید

۲ اما نام پسر نخست زاده یوئیل بود ونام دوم ابیه و در بیرسبع حکمراني کردند

۳ و پسرانش درطریقهاي وي رفتار نه نمودند لیکن

به سود میل کردند و رشوت گرفتند و حکم را برعکس کردند

۴ پس مشایخ تمامی بنی‌اسرائیل مجتمع شده نزد سموئیل به رامه رسیدند

۵ و گفتند که اینک تو کهن ساله شده و پسران تو در طریقهای تو رفتار نمی نمایند الحال پادشاهی را برای حکمرانی ما مقرر کن چون همه اقوام

۶ اما این سخنی که گفتند که پادشاهی را برای حکمرانی ما بده در نظر سموئیل ناپسند آمد و سموئیل بحضور خداوند دعا نمود

۷ و خداوند سموئیل را گفت که گفتار این قوم را در هرچه بتو بگویند بشنو زانروکه ترا رد نکردند بلکه مرا رد کردند تا بر ایشان حکمرانی نه نمایم

۸ مطابق هر آنچه از روزیکه ایشان را از مصر بیرون آوردم تا امروز عمل نمودند به ترک من و عبادت معبودان دیگر همچنین با تو نیز عمل می نمایند

۹ پس الحال گفتار ایشانرا بشنو لیکن به اقرار تمام با ایشان بیان کن و سلوک پادشاهی که بر ایشان سلطنت خواهد ورزید با ایشان بیان کن

۱۰ و سموئیل با قومی که پادشاهی را ازوی خواهش کردند همه کلمات خداوند را بیان نمود

۱۱ و گفت پادشاهی که بر شما سلطنت خواهد ورزید سلوک وی چنین خواهد بود پسران شما را گرفته

برای خود یعنی برای ارابه ها و سوار مقرر خواهد کرد و بعضی پیش ارابه های وی خواهند دوید

١٢ مین باشیان و پنجاه باشیان برای خود مقرر خواهد کرد و به کشتکاری و به حصاد و به ساختن آلات جنگی و آلات ارابه ها نامزد خواهد کرد

١٣ و دختران شما را بکار حلوائی و طبخ و نانبائی خواهد گرفت

١٤ و مزرعات و تاکستانها و زیتونستانهای شما را بلکه خلاصه آنها را خواهد گرفت و به خادمان خود خواهد داد

١٥ و ده یک از تخم و از تاکستانهای شما خواهد گرفت بمنصب داران و خادمان خود خواهد داد

١٦ و غلامان و کنیزان و جوانان شکیل و حماران شما را بکار خواهد گرفت

١٧ ده یک از گوسفند شما خواهد گرفت و بنده وی خواهید گردید

١٨ و در آن روز بسبب پادشاهی که برای خود اختیار نموده باشید فریاد خواهید برآورد اما خداوند در آن روز شما را اجابت نخواهد کرد

١٩ لیکن القوم گفتار سموئیل را رد کردند و گفتند نه بلکه ما را پادشاهی می باید

٢٠ تا ما نیز چون همه اقوام باشیم و تا پادشاه ما بر ما حکمرانی کند و پیش روی ما شده برای ما به جنگد

۲۱ و سموئیل همهٔ سخنان قوم را شنیده بحضور خداوند بیان نمود

۲۲ و خداوند سموئیل را گفت که گفتار ایشانرا بشنو و پادشاهی را برای ایشان مقرر کن و سموئیل بنی اسرائیل را فرمود که هر کس بشهر خود روانه شود

باب نهم

۱ اما شخصی بنیامینی بود قیس نام بن ابی ئیل بن صرور بن بکورت بن افیح مرد بنیامینی پهلوان و قوت

۲ او پسری داشت ساؤل نام جوانی برگزیده و شکیل در میان بنی اسرائیل کسی از وی شکیل تر نبود و کسی از قوم به کتفش نمیرسید

۳ و الاغهای قیس پدر ساؤل گم شده بود و قیس ساؤل پسر خود را گفت که بعضی از ملازمان را همراه گرفته برخیز و به جستجوی الاغها برو

۴ و از کوه افرائیم و از زمین سالیسه گذشته اما نیافتند پس از زمین سعلیم گذشتند در آنجا نیز نبود پس از زمین بنیامین گذشته اما نیافتند

۵ و بزمین صوف رسیده ساؤل خادم همراهی خود را گفت که بیا مراجعت کنیم مبادا که پدر من الاغها را فراموش کرده در فکر ما افتد

۶ وی را گفت اینک در این شهر یک مرد خدا است صاحب عزت هر چه بر زبان آرد همان بوقوع میپیوندد الحال

متوجه انجا شویم شاید راهی که می باید رفت ما بنماید *

۷ و ساؤل خادم خود را گفت هرگاه برویم برای ان مرد هدیه چه بریم چه نان از سفره ما صرف شده است و هدیه نیست که برای ان مرد خدا به بریم نزد ما چیست

۸ خادم ساؤل را در جواب گفت اینک ربع مثقال سیم نزد من باقیست ان را به مرد خدا میدهم تا ما را رهنمائی کند

۹ (اما در قدیم الایام هرگاه کسی از بنی اسرائیل برای طلب چیزی از خدا میرفت چنین میگفت که بیا و نزد بیننده روانه شویم چه شخصی را که امروز پیغمبر می نامند در قدیم ایام بیننده می خواندند)

۱۰ پس ساؤل خادم خود را گفت که گفته تو نیک است بیا تا روانه شویم پس بشهری که مرد خدا در انجا بود داخل شدند

۱۱ بفراز کوه در شهر می رفتند که دوشیزگانی چند با ایشان دوچار شدند که برای آب کشیدن می رفتند از ایشان پرسیدند که آیا بیننده در اینجا است

۱۲ در جواب گفتند که هست اینک پیش روی شما است بشتابید که امروز بشهر رسید زیرا که امروز در معبد رفیع ذبیحه میگذرانند

۱۳ چون بشهر رسیده باشید با او دوچار خواهید شد پیش از انکه در معبد رفیع برای طعام برود از ان روکه

مردمان تا رسیدن وی به اکل نخواهند پرداخت چه او برذبیحه دعای خیر می خوانند و بعد ه مدعوان به اکل می پردازند بنابران تعجیل نمائید زیرا که بهمین وقت او را خواهید یافت

۱۴ پس بشهر روانه شدند و چون داخل شهر گردیدند اینک سموئیل رو بروی ایشان بیرون آمد تا متوجه معبد رفیع گردد

۱۵ اما خداوند یکروز پیش از رسیدن ساؤل بسمع سموئیل چنین رسانیده بود

۱۶ که فردا در ینوقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو خواهم فرستاد و او را بر قوم من بنی اسرائیل امیر گردان تا قوم مرا از دست فلسطیان نجات دهد چه برقوم خود التفات نموده ام ازانروکه فریاد ایشان نزد من رسیده است

۱۷ وچون نظر سموئیل برساؤل افتاد خداوند ویرا گفت که همین است شخصی که درباره وی ترا اطلاع دادم همین برقوم من تسلط خواهد ورزید

۱۸ پس ساؤل در دهلیز شهر نزد سموئیل آمده گفت التماس انکه مرا مطلع سازی که خانه بیننده کجاست

۱۹ و سموئیل ساؤل را جواب داد و گفت که بیننده منم پیش تر از من به معبد رفیع روانه شو زیرا که امروز با من طعام خواهید خورد و فردا ترا رخصت خواهم داد وهرچه در خاطر تست برتو آشکارا خواهم کرد

۲۰ و در باره الاغها که سه روز قبل ازین گم شده است فکر مکن زیرا که یافته شده است و مطلوب تمامي بني اسرائیل کیست آیا تو نیستي با همه خاندان پدر خود *

۲۱ وساؤل در جواب گفت که آیا من مرد بنیامني نیستم از کمترین فرقه هاي بني اسرائیل و طایفه من کمترین طایفه هاي فرقه بنیامین است پس چرا اینچنین سخن با من در میان مي آري

۲۲ وسموئیل ساؤل و ملازم ویرا همراه گرفته با خود بحجره خاص رسانید و درمیان مدعوان که تخمیناً سي کس بودند برتر نشانید

۲۳ و سموئیل طباخ را گفت ان حصه را که بتو دادم و امر کردم تا نزد خود بداري بیار

۲۴ وطباخ کتف را و هرچه باان بود برداشته پیش ساؤل نهاد و سموئیل گفت که حصه مخصوص تو اینست انرا پیش خود بنه و بخور چه براي تو تا اینوقت نگاه داشته اند از هنگامي که قوم را وعده دادم همچنین ساؤل باسموئیل دران روز طعام خورد

۲۵ وچون از معبد رفیع بشهر نشیب آمدند سموئیل بر بام خانه با ساؤل گفتگو نمود

۲۶ و صبح زود برخاستند و روز روشن مي شد که سموئیل ساؤل را بربام خانه طلبید وگفت که برخیز تا ترا رخصت دهم وساؤل برخاست و ساؤل باسموئیل هردو از خانه بیرون رفتند

۲۷ و چون به محله پائین شهر رفتند سموئیل ساؤل را گفت که ملازم خود را امر کن تا پیش ما بگذرد (او بگذشت) اما تو مدتی مکث کن تا کلام خدا را با تو در میان آرم

باب دهم

پس سموئیل یک شیشه روغن زیتون را گرفته بر سرش ریخت و او را بوسید و گفت که آیا خداوند ترا به امارت میراث خود مسح ننموده است

۲ امروز از من جدا شده در نزد یکی قبر راحیل در سرحد بنیامین در صلصه دو کس را خواهی یافت که ترا خواهند گفت که الاغهائی که به جست و جوی آنها رفتی یافته شد و اینک پدر تو از سر آن الاغها گذشته برای تو تاسف میخورد و میگوید که در باره پسر خود چه چاره سازم *

۳ پس از آنجا پیشتر رفته به میدان تابور خواهی رسید و در آنجا سه کس با تو دوچار خواهند شد که بحضور خدا در بیت ایل میروند که یکی از ایشان سه بزغاله و دیگری سه نان و دیگری شیشه می برد

۴ و ترا سلام خواهند کرد و دو نان بتو خواهند داد و تو آنرا از دست ایشان بگیر

۵ بعده بکوه خدا خواهی رسید که در آنجا قلعه فلسطیان است و چون در آنجا به شهر داخل شده باشی با دسته پیغمبران دوچار خواهی شد که از معبد رفیع نشیب

مي آيند و پيش روي ايشان چنگ و دهل و بي دستار است و پيغام ميدهند

۶ و روح خداوند بر تو نازل خواهد شد و تو نيز با ايشان پيغام خواهي داد بطوري ديگر مبدل خواهي شد

۷ و هرگاه اين نشان بر تو واقع شود هر انچه از دست تو بر آيد بعمل آر كه خداوند با تست

۸ و پيش روي من به غلغال متوجه شو و اينك من نزد تو مي آيم تا قربانيها ي سوختني بگذرانم و ذبيحه هاي سلامتي ادا نمايم هفت روز مكث كن تا من رسيده ترا مطلع گردانم كه چه بايد كرد

۹ و چنين واقع شد كه چون روگردانيد تا از سموئيل جدا شود خدا دل تازهٔ بوي عطا فرمود و انهمه آيات درانروز بوقوع پيوست

۱۰ و درانجا بكوه رسيده اينك دسته پيغمبران باوي دوچار شدند و روح خدا برروي نازل گرديد واو نيز در ميان ايشان پيغام داد

۱۱ وچنين واقع شد كه چون كسانيكه پيشتر ويرا مي شناختند ديدند كه اينك در ميان پيغمبران پيغام ميدهد بايكديگر گفتند كه اين چه حالتست كه پسر قيس را روداده ايا ساؤل نيز از پيغمبران است

۱۲ و يكي از اهل انمكان جواب داد وگفت كه ايا پدر ايشان كيست لهذا ضرب المثل شد كه آيا ساؤل نيز از پيغمبران است

۱۳ وچون از پیغام فراغت یافت به معبد رفیع رسید *

۱۴ و عموي ساؤل ازوي و از ملازم وي پرسید که کجا رفتند او گفت به جست وجوي الاغها و دریافت کردیم که پیدا نیست نزد سموئیل رفتیم

۱۵ و عموي ساؤل گفت که التماس انکه مرا مخبر گردانید که سموئیل با تو چه گفت

۱۶ و ساؤل عموي خود را گفت که با ما بي پرده سخن گفت که الاغها یافته شده است لیکن از امر بادشاهي که سموئیل باوي درمیان آورده بود خبرنداد *

۱۷ و سموئیل قوم را بحضور خداوند در مصفه جمع کرد *

۱۸ و بني اسرائیل را گفت که خداوند خداي اسرائیل چنین میفرماید که بني اسرائیل را از مصر بیرون آوردم وشما را از دست اهل مصر و از دست همه ممالك و از قبضه ظالمان نجات دادم

۱۹ وخداي خود را که از همه بلا ها وضیق ها ازقوت خود رهانید امروز رد کردید و ویرا گفتید که نه بلکه پادشاهي برما مقرر کن پس الحال خود را فرقه بفرقه وهزار بهزار بحضور خداوند حاضر سازید *

۲۰ و چون سموئیل تمامي فرقه هاي بني اسرائیل را حاضر کرد فرقه بنیامین برآمد

۲۱ و چون فرقه بنیامین را خاندان بخاندان حاضر کرد خاندان مطري برآمد وساؤل بن قیس برآمد اما او را جستند نیافتند

۲۲ لهذا بار دیگر از خداوند استفسار نمودند که آیا آن شخص در اینجا میرسد یا نه خداوند جواب داد که اینک در میان کالای خانه خود را پنهان کرده است *

۲۳ پس دویده او را از آنجا برآوردند و در میان قوم ایستاده کسی از قوم به کتفش نرسید

۲۴ و سموئیل تمامی قوم را گفت که آیا برگزیده خداوند را می بینید که در تمامی قوم کسی چون وی نیست و تمامی قوم فریاد برآوردند و گفتند که پادشاه زنده باد

۲۵ پس سموئیل تمامی قوم را از قانون پادشاهی آگاه گردانید و در طوماری نوشته بحضور خداوند نهاد و سموئیل تمامی قوم هرکس را بوطن مالوف رخصت نمود

۲۶ و شاول نیز بخانه خود به جبع روانه شد و دسته مردمان که الهام خدا در دل ایشان اثر کرده بود باوی رفتند *

۲۷ اما بنی بیعال گفتند که این شخص چگونه ما را نجات دهد و از وی نفرت ورزیدند و پیش کش نکردند اما او خاموش ماند

باب یازدهم

۱ پس ناحاس مرد عمونی برآمده بمقابله یابیس جلعاد خیمه زد و همه مردمان یابیس جلعاد ناحاس را گفتند که با ما پیمانی بزن و ترا بندگی خواهیم کرد

۲ وناحاس عمونی ایشانرا جواب داد پیمانی باشما خواهم زد بشرط آنکه چشم راست هریك از شما را بکنم تا برای بنی اسرائیل باعث ملامت گردد

۳ و مشایخ یابیس ویرا گفتند که تا هفت روز مهلت ده تا به تمامی حدود اسرائیل قاصدان بفرستیم و بعده هرگاه نجات دهنده برای ما پر نباید نزد تو بیرون خواهیم آمد

۴ پس قاصدان به جبع ساؤل رسیده این خبر را بسمع قوم رسانیدند و تمامی قوم به آواز بلند گریستند *

۵ واینك ساؤل در عقب مواشی از صحرا رسید وساؤل پرسید که با قوم چه روداد که می گریند و ماجرای مردمان یابیس را باوی درمیان آوردند

۶ وچون ساؤل این خبر شنید روح خدا بروی نازل گشت و خشم وی بسیار مشتعل شد

۷ ویك جفت گاو گرفته پاره پاره کرد و به تمامی حدود بنی اسرائیل از دست قاصدان فرستاد و گفت که هر کسی که ساؤل وسموئیل را پیروی نکند باگاوهای وی چنین معامله خواهند کرد و ترس خداوند بر قوم مستولی گشت تا یکدل شده بیرون آمدند وایشانرا در بازق سان دید و بنی اسرائیل سیصد هزار و مردمان یهوداسی هزار بودند

۹ و قاصدانی راکه رسیده بودند جواب دادند که مردمان یابیس جلعاد را چنین بگوئید که فردا چون

افتاب گرم شود مددگاري بشما خواهد رسيد وقاصدان رسيده مردمان يابيس را اطلاع دادند وايشان خوشحال شدند

۱۰ پس مردمان يابيس گفتند كه فردا نزد شما بيرون خواهيم آمد تا هرچه پسنديده شما باشد باما بعمل آريد

۱۱ ودر روز ديگر ساؤل قوم را به سه حصه تقسيم نموده ودر پاس صبح داخل لشكر شدند تا بوقت گرمي روز بكشتن عمونيان مشغول بودند و باقي ماندگان پراگنده شدند بحديكه دوكس از ايشان با يكديگر نماندند

۱۲ وقوم سموئيل را گفتند كه كيست انكه گفت كه آيا ساؤل برما پادشاهي كند انكسان را بياريد تا بقتل رسانيم*

۱۳ وساؤل گفت كه امروز هيچكس مقتول نشود چه امروز خداوند اسرائيل را نجات بخشيده است

۱۴ وسموئيل قوم را گفت كه بيائيد و به غلغال روانه شويم تا درانجا بادشاهي را تجديد كنيم

۱۵ وتمامي قوم به غلغال رفتند ودرانجا بحضور خداوند درغلغال ساؤل را به پادشاهت مقرر كردند ودرانجا ذبائح سلامتي بحضور خداوند گذرانيدند ودرانجا ساؤل و همه مردمان بني اسرائيل بسيار خوشحالي كردند

باب دوازدهم

۱ پس سموئیل تمامي بني اسرائیل را گفت که اینك مرانچه بمن گفتید استماع نموده وپادشاهي را برشما مقرر کرده ام

۲ الحال اینک پادشاه پیش شما رفتار مي نماید ومن سالخورده وریش سفید گشته ام واینک پسران من با شما هستند واز طفولیت تا حال پیش شما رفتار نموده ام

۳ من حاضرم پیش خداوند و مسیح شده وي بر من گواهي دهید گاو کرا برده ام والاغ کرا برده ام وکرا مظلوم گردانیده ام یا که تعدي نموده ام از دست که رشوت گرفته ام تا چشم خود را نابینا کنم و بشما واپس دهم

۴ گفتند که با ما ظلم نکردهٔ و تعدي نه نمودهٔ و چیزي از دست هیچکس نگرفتهٔ

۵ ایشان را گفت که خداوند و مسیح شده وي امروز برشما گواه است برا ینکه چیزي در دست من نیافتید جواب دادند که گواه است

۶ و سموئیل قوم را گفت که خداوند است انکه موسی وهرون را تربیت داد و پدران شما را از ملك مصر بیرون آورد

۷ پس الحال مکث کنید تا درحضور خداوند درباره

همه احمال نیکی خداوند که با شما و با پدران شما کرده است با شما مباحثه کنم

۸ بعد ازان که یعقوب بمصر رسیده بود چون پدران شما بسوی خداوند فریاد کردند خداوند موسی و اهرون را مبعوث کرد که ایشان پدران شما را ازمصر بیرون آورده در این مکان ساکن گردانیدند

۹ و چون خداوند خدای خود را فراموش کردند ایشانرا بدست سیسرا سپه سالار حاصور و بدست فلسطیان و بدست ملك مواب بفروخت تا با ایشان جنگ نمایند ه

۱۰ و سوی خداوند فریاد بر آوردند و گفتند که گنهگار شده ایم درا ینکه خداوند را فراموش کرده بعلیم و عستاروت را عبادت نموده یم اما الحال ما را از دست دشمنان نجات بده که ترا عبادت خواهیم کرد

۱۱ وخداوند یروب بعل و بدان و یفتاح و سموئیل را مبعوث نموده شما را از دشمنان اطراف وجوانب نجات داد و به اطمینان سکونت ورزیدید

۱۲ و چون دریافت کردید که ناحاس ملك بنی عمون به جنگ شما آمده است مرا گفتید که چنین مباد بلکه برما پادشاهی سلطنت ورزد باوجود انکه خداوند خدای شما پادشاه شما بود

۱۳ پس الحال پادشاه مطلوب و مرغوب خود را مشاهده کنید و اینک خداوند پادشاهی را بر شما مقرر کرده است

۱۴ هرگاه از خداوند بترسید و اورا عبادت کنید وقول ویرا بشنوید و تمرد فرمان خداوند نکنید پس شما باپادشاهی که بر شما سلطنت ورزد خداوند خدای خود را اطاعت خواهی کرده

۱۵ لیکن هرگاه قول خداوند را نشنوید و تمرد فرمان خداوند نمائید پس دست خداوند مقابل شما خواهد بود چنانچه مقابل پدران شما بوده است

۱۶ والحال مکث کنید و این امر عجیب که خداوند در نظر شما بظهور می آرد مشاهده کنید

۱۷ آیا امروز موسم درو گندم نیست سوی خداوند فریاد میکنم و او رعد و باران خواهد فرستاد تا دریافت کنید و بدانید که شرارت شما بسیار است که در نظر خداوند ارتکاب نمودید در اینکه پادشاهی را درخواست نمودید

۱۸ پس سموئیل سوی خداوند رعد و باران را بهمان روز فرستاد و تمامی قوم از خداوند و سموئیل بسیار ترسیدند

۱۹ و تمامی قوم سموئیل را گفتند که در باره بندگان بسوی خداوند خدای خود شفاعت نما مبادا که بمیریم چه علاوه همه بر گناهان پیشین مرتکب این نیز شدیم که پادشاهی را درخواست نمودیم

۲۰ و سموئیل قوم را گفت که مترسید اینهمه شرارت را

ظاهر کرده اید اما از اطاعت خداوند انحراف موّرزید وخداوند را با تمامي دل عبادت کنید

٢١ وانحراف موّرزید و چیزهاي پوچ را پیروي مکنید که آنها بي فائده هستند و نجات نتوانند داد ازانروکه پوچ اند

٢٢ زیراکه خداوند قوم خود را از بهر نام عظیم خود فراموش نخواهد کرد ازانرو که خداوند راضي بود براینکه شما را قوم خود گرداند

٢٣ و نسبت بمن حاشا که گنهگار خداوند شوم درا ینکه از شفاعت شما باز مانم لیکن طریق نیک و راست را بشما تعلیم میدهم

٢٤ فقط انکه از خداوند بترسید و اورا از روي صدق و تمامي دل او را عبادت بجاآرید چه اندیشه کنید که براي شما چه گونه از عجائب وغرائب بظهور آورده است

٢٥ لیکن هرگاه در بدکاري اصرار کنید هم شما و هم پادشاه شما معدوم خواهید شد

باب سیزدهم

١ یک سال از جلوس ساؤل گذشت وچون دو سال بر اسرائیل سلطنت ورزیده بود

٢ ساول سه هزار کس از بني اسرائیل براي خود ممتاز نمود که دو هزار همراه ساؤل درمکماس ودر کوه

بیت ایل بودند و یکهزار با یوناثان در جبع بنیامین بودند و ما باقی قوم هرکس را بخیمه خود رخصت داده

۳ و یوناثان اردوی فلسطیان را که در جبع بود منهزم ساخت و فلسطیان خبر اینحال شنیدند و ساؤل در اطراف و جوانب زمین کرنا نواخت و گفت که عبریان بشنوند

۴ و تمامی بنی اسرائیل خبر شنیدند که ساؤل اردوی فلسطیان را منهدم کرده است و انکه فلسطیان از بنی اسرائیل متنفر اند و قوم به پیروی ساؤل در غلغال مجتمع شده اند

۵ و فلسطیان به جنگ بنی اسرائیل اجتماع نمودند سی هزار ارابه و شش هزار سوار و گروهی بشمار رملی که بر کنار دریاست و بر آمده در مکماس به طرف مشرق بیت آون خیمه زدند

۶ و چون مردان اسرائیل دیدند که در ضیافت هستند (چه قوم در تنگ شدند) پس این قوم خود را در غارها و بیشه ها و سنگها و مواضع رفیع و نقب پنهان کردند

۷ و بعضی از عبریان بدانطرف یردین بزمین جاد و جلعاد روانه شدند اما ساؤل تا انوقت در غلغال ماند و ما باقی قوم با دل لرزان با وی بودند

۸ و مدت هفت روز تا هنگامیکه سموئیل مقرر کرده بود تانی کرد اما سموئیل به غلغال نرسید و قوم از پیش وی پراکنده شدند

درانجا پیش من بیارید و قربانی سوختنی را گذرانید*

۱۰ و چنین اتفاق افتاد که چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فراغت یافت اینک سموئیل رسید و ساؤل به استقبال وی بیرون رفت تا بروی دعای خیر بخواند*

۱۱ سموئیل گفت که چه کار کردی ساؤل جواب داد بسبب آنکه دریافت کردم که قوم از پیش من پراگنده شدند و در ایام موعود نرسیدی و آنکه فلسطیان در مکماس جمع شده اند

۱۲ لهذا گفتم که فلسطیان الحال در غلغال برمن حمله خواهند کرد و سوی خداوند استدعا نه نموده ام پس برخود ظلم کرده قربانی سوختنی را گذرانیدم*

۱۳ سموئیل ساؤل را گفت که کاری بیجا کردی حکم خداوند خدای خود را که ترا فرمود مرعی نداشتی والا خداوند پادشاهی ترا بر اسرائیل تا ابد الاباد استوار می کرد

۱۴ اما الحال پادشاهی تو دایمی نخواهد بود خداوند مردی که پسندیده دل وی باشد جسته است و خداوند ویرا بسردار قوم خود نامزد نموده است ازانرو که تو آنچه خداوند ترا فرمود مرعی نداشتی*

۱۵ و سموئیل برخاسته از غلغال تا به جبع بنیامین روانه شد و ساؤل همراهان خود را سان دید تخمیناً ششصد کس بودند

۱۶ و ساؤل با یوناتان پسر خود و گروهی که همراه وی

بودند در جبع بنیامین منزل کردند اما فلسطیان در مکماس خیمه زده بودند

۱۷ اما تاراج کنندگان سه جوق گشته از خیمه گاه فلسطیان برآمدند یک جوق براه عافره سوی زمین سوعل مائل شد

۱۸ جوق دیگر مائل براه خورون و جوق دیگر دیگر مائل براه سه حدی که روبروی وادی جسوعیم که طرف بیابان است

۱۹ اما در تمامی سرزمین اسرائیل آهنگری نبود زیراکه فلسطیان گفتند که مبادا عبریان شمشیرها دستان ها برای خود بسازند

۲۰ لیکن تمامی بنی اسرائیل نزد فلسطیان می رفتند تا هرکس قلبه و سپار و تبر و تیشه خود را تیزکند لیکن برای تیشه ها و قلبه ها و سه شاخه ها و تبرها و برای تیزکردن سک ها سوهانی داشتند

۲۱ همچنین در روز جنگ واقع شد که نه شمشیری و نه سنانی در دست همراهان ساول و یوناتان موجود بود فقط نزد ساول و یوناتان پسروی بود

۲۲ و اردوی فلسطیان تا به معبر مکماس بیرون رفت

باب چهاردهم

۱ اما روزی چنین اتفاق افتاد که یوناتان پسر ساول سلح دار خود را گفت که بیا تا به اردوی فلسطیان که

بدان طرف است عبور نمائیم لیکن پدر خود را اطلاع نداد

۲ وشاؤل در انتهای جبع زیر درخت انار که در مجرون است منزل کرده بود و همراهان وی تخمیناً ششصد کس بودند

۳ واحیه بن احیطوب برادر ایکابود بن فنحاس بن عیلی کاهن خداوند در شیلوه که ایفود را می پوشید وقوم از رفتن یوناتان مخبر نشدند

۴ ودرمیان معابری که ازانها یوناتان راه اردوی فلسطیان می جست سنگی سرتیزا رابنطرف وسنگی سر تیزا زانطرف بود که نام یکی بوصیص ونام دیگری سنه *

۵ سریکی بسوی شمال روبروی مکماس موضوع بود ودیگری سوی جنوب روبروی جبع

۶ ویوناتان سلح دار خود راگفت که بیا تابه اردوی این نامختونان عبور نمائیم شاید که خداوند ما را استعانت کند زیرا که چیزی خداوند را مانع نیست که ازکثیر یا قلیل نجات بخشد

۷ و سلح دار ویرا گفت که هرچه درخاطر تو باشد بعمل آر متوجه شواینک من موافق خاطرخواه تو باتو هستم

۸ یوناتان گفت که اینک نزداین اشخاص عبور نمائیم وخود را بایشان به نمائیم

۹ اگر بما چنین گویند که تا رسیدن ما بشما مکث کنید

پس بجاي خود توقف خواهيم كرد و نزد ايشان روانه نخواهيم شد

۱۰ اما اگر چنين بگويند كه نزد ما بيائيد روانه خواهيم شد زيرا كه خداوند ايشان را بدست ما سپرده است همين براي ما علامتي خواهد بود

۱۱ و هر دو خود را به اردوي فلسطيان اشكارا كردند و فلسطيان گفتند كه اينك عبريان از نقب هائي كه خود را پنهان كرده ند بر آمده اند

۱۲ و اهل اردو يوناثان و سلح دار را در جواب گفتند كه نزد ما بيائيد و چيزي بشما مينمائيم و يوناثان سلح دار را گفت كه در عقب من بيا زيرا كه خداوند ايشان را در دست اسرائيل سپرده است

۱۳ و يوناثان از دست و پا بالا رفت و سلح دار در عقب وي رفت و ايشان پيش يوناثان كشته گشتند و سلح دار در عقب وي بقتل مي پرداخت

۱۴ و ان كشتار اول كه يوناثان و سلح دار كردند تخميناً به بيست كس رسيد در يك جريب زمين كه يك جفت گاو مي تواند شيار كند

۱۵ و بر فوج در معركه و در ميان همه قوم لرزه افتاد اردو نيز و غارت كنندگان لرزيدند و بر زمين زلزله واقع شد چنانچه لرزه شديد روي داد

۱۶ و ديدبانان ساول در جبع بنيامين نگريستند و اينك

گروه هر لحظه مي گداخت و يكديگر را بر زمين
مي افگندند

۱۷ پس ساؤل همراهان خود را گفت كه الحال سان ديده
دريافت نمائيد كه از ميان ما كه رفته است وسان
ديده اينك يوناثان وسلح دار وي حاضر نبودند

۱۸ وساؤل اخيه را فرمود كه صندوق خدا را در اينجا
بيار چه صندوق خدا دران ايام با بني اسرائيل مي بود *

۱۹ وما داميكه ساؤل با كاهن در گفتگو بود غوغائي كه
در فوج فلسطيان بود هر لحظه زياده مي شد وساؤل
كاهن را گفت كه دست خود را باز دار

۲۰ وساؤل وتمامي همراهان وي فراهم آمده بمعركه
رسيدند واينك شمشير هر كس مخالف همقطار وي مي بود
و هزيمت شديد روي داده

۲۱ عبرانيي نيز كه پيش از اين با فلسطيان مي بودند كه
با ايشان از اطراف و جوانب به لشكرگاه رفته بودند
ايشان نيز با اسرائيليان كه همراه ساؤل و يوناثان
بودند ملحق شدند

۲۲ و تمامي مردان اسرائيلي كه خود را در كوه افرائيم
پنهان كرده بودند خبر گريختن فلسطيان شنيده ايشان
نيز در جنگ انها را به تندي تدارك كردند

۲۳ بدينوجه خداوند دران روز اسرائيل را نجات بخشيد
و جنگ تا به بيت آون رسيد

۲۴ و مردان اسرائيلي دران روز در مشقت بودند چه ساؤل

با قوم سوگندي ياد کرده بود که لعنت بر هر کسيکه پيش از شام چيزي بخورد تا دشمنان خود انتقام بگيرم لهذا هيچيک از قوم چيزي نچشيد

۲۵ و تمامي اهل زمين به بيشه رسيدند و بر زمين شهد بود

۲۶ و چون قوم به بيشه رسيدند اينک شهد مير يخت ليکن کسي دست خود را بردهان نرسانيد ازانروکه قوم از سوگند ترسيدند

۲۷ اما يوناثان وقتيکه پدرش با قوم سوگند ياد کرده بود نشنيد لهذا چوبي که در دست داشت سر انرا دراز کرده درشان زد و دست خود را بدهان رسانيد و چشمان وي روشنائي يافت

۲۸ پس شخصي از قوم جواب داد که پدر تو بسوگند تمام قوم را تاکيد نمود که لعنت بران کسي که امروز چيزي بخورد و قوم به جان آمدند

۲۹ يوناثان گفت که پدر من در زمين خلل انداخته است الحال به بينيد که از چشيدن اين شهد چشمان من چه قدر روشن شده است

۳۰ کاش که قوم امروز بيدريغ از غارت ميخوردند آيا قتلي عظيم ترا زين در ميان فلسطيان واقع نمي شد *

۳۱ و در انروز از مکماس تا به ايالون فلسطيان را کشتند و قوم بسيار بجان آمدند

۳۲ و قوم به غنيمت و نالان شروع نمودند و گوسفند و گاو

وگوساله گرفتند و در اینجا کشتند وقوم آنها را با خون خوردند

۳۳ پس ساؤل را خبر دادند که اینک قوم بر خداوند گنهگار می شوند برا ینکه با خون می خورند او گفت مرتد گشته اید امروز سنگی عظیم نزد من بغلطانید *

۳۴ و ساؤل گفت که شما درمیان قوم بهن شوید وبگوئید که هر کس گاؤ خود را و هر کس گوسفند خود را دراینجا بیارد ودر اینجا ذبح کرده بخورد و از خوردن با خون گنهگار خداوند مشوید و تمامی قوم هر کس گاؤ خود را همان شب با خود برده در انجا کشت

۳۵ و ساؤل مذبحی را بنام خداوند بنا ساخت ان اول مذبحی بود که برای خداوند بنا ساخت

۳۶ و ساؤل گفت که بر فلسطیان شبخون زنیم و تا روز روشن شود بغارت به پردازیم و شخصی را از ایشان زنده نگذاریم ایشان گفتند هر انچه پسند خاطر تو باشد بعمل آر پس کاهن گفت که در اینجا پیش خدا حاضر شویم

۳۷ و ساؤل از خدا استفسار نمود که آیا بر فلسطیان حمله کنم آیا ایشان را بدست اسرائیل می سپاری لیکن در انروز ویرا جواب نداد

۳۸ و ساؤل گفت که ای تمامی عمدگان قوم در اینجا حاضر شوید واندیشه کنید و به بینید که امروز این گناه از چه چیز روی داده

۳۹ زیرا که سوگند بحیات خداوند نجات دهنده اسرائیل اگرچه از پسر من یوناثان صادر شده باشد خواهد مرد اما در تمامی قوم کسی نبود که جواب دهد
۴۰ پس تمامی بنی اسرائیل را گفت که شما یک طرف باشید و من با پسر خود یوناثان بطرف دیگر و قوم ساؤل را گفتند که هرچه پسند تو باشد بعمل آر
۴۱ و ساؤل از خداوند خدای اسرائیل درخواست نمود که علامتی آشکارا کن پس ساؤل و یوناثان برآمدند و قوم رهائی یافتند
۴۲ ساؤل گفت که در میان من و پسر من یوناثان قرعه بزنید و یوناثان برآمد
۴۳ پس ساؤل یوناثان را گفت که از آنچه کرده مرا مخبر ساز یوناثان اورا خبرداد و گفت که از سر عصای که در دست من بود قدری شهد چشیدم و پس و اینک کشته می شوم
۴۴ ساؤل جواب داد که خداوند اینقدر و زیاده بر این با من کناد لازم است ای یوناثان که کشته شوی
۴۵ و قوم ساؤل را گفتند که آیا یوناثان که این نجات عظیم را در اسرائیل ظاهر کرده است کشته گردد حاشا سوگند بحیات خداوند که یک موی سرش بر زمین نخواهد افتاد بسبب آنکه امروز با خدا متفق العمل است بدینوجه قوم یوناثان را از کشتن رهائی دادند

۴۶ پس ساؤل از تعاقب فلسطیان باز ماند و فلسطیان بمکان خود معاودت کردند
۴۷ همچنین ساؤل بر تمامي بني اسرائیل پادشاهي یافت و با همه دشمنان از اطراف و جوانب با مواب و با بني عمون و با ادوم و با ملوک صوبه و با فلسطیان جنگ کرده هر کجا متوجه مي شد ایشان را مبتلا مي ساخت *
۴۸ و لشکر جمع کرده بني عمالیق را منهزم ساخت و اسرائیل را از دست غارت کنندگان رهائي داد
۴۹ اما پسران ساؤل یوناتان دیسوي و ملك یشوع و اسماي دو دختر وي اینست نام نخست زاده میرب و نام دویمي میکل
۵۰ و نام زن ساؤل اخینوعم دختر اخیماعص و نام سپه سالار وي ابنیر بن نیر عموي ساؤل
۵۱ و قیس پدر ساؤل بود و نیر پدر ابنیر پسر ابي ئیل بود *
۵۲ و همه ایام عمر ساؤل با فلسطیان جنگ عظیم بود و ساؤل هرگاه پهلواني یا مرد دلیري مي یافت نزد خود جاي میداد

باب پانزدهم

۱ پس سموئیل ساؤل را گفت که خداوند مرا ارسال نمود تا ترا به پادشاهي قوم وي یعني بني اسرائیل مسح نمایم الحال آواز کلمات خداوند را بشنو
۲ خداوند افواج چنین مي فرماید از انچه عمالیق با

اسرائیل عمل نمود یاد دارم که چون از مصر می‌آمد
برسر راه در کمین وی نشست

۳ الحال روانه شو وبنی عمالیق را بزن وهر آنچه دارند
حرم کن و با ایشان شفقت مورز لیکن مرد و زن وطفل
و شیرخوار وگاو وگوسفند و شتر و حمار را بکش

۴ وساؤل قوم را فراهم آورده در طلائیم سان دید بعدد
دو صد هزار پیاده وده هزار از بنی یهودا

۵ وساؤل بشهری از بنی عمالیق رسیده در وادی بکمین
نشست

۶ وساؤل بنی قین را گفت که بروید دور شوید ازمیان
بنی عمالیق جدا شوید مبادا که شما را با ایشان نابدید
سازم چه شما با تمامی بنی اسرائیل وقتیکه از مصر
می آمدند رحمت ورزیده اید بنابران بنی قین از
میان بنی عمالیق جدا شدند

۷ وساؤل از حویله تا رسیدن به سور که ان رو بروی
مصر است بنی عمالیق را زد

۸ وآجاج ملک بنی عمالیق را زنده گرفت وتمامی قوم را
بدم شمشیر حرم نمود

۹ لیکن ساؤل وقوم او آجاج وخلاصه گوسفند وگاو وگوساله‌ها
و بره‌ها وهر چیز نیکو را رها کردند واز حرم کردن
دریغ نمودند اما هر چیز پست و معیوب را حرم کردند*

۱۰ پس کلام خداوند به سموئیل رسید

۱۱ که مستغنی شدم از انکه ساؤل را به پادشاهی مقرر

کردم زیرا که از اطاعت من باز گشته است و احکام مرا مرعي نداشته و این امر باعث ملول سموئیل گشت و تمامي شب سوي خداوند فریاد نمود

۱۲ چون سموئیل صبح زود براي استقبال ساؤل برخاست سموئیل را خبر دادند که ساؤل به کرمیل رسید و اینك جاي را براي خود درست کرد وعبور زده بگلگال شد و متوجه غلغال گردید

۱۳ و سموئیل نزد ساؤل آمد و ساؤل ویرا گفت که از خداوند مبارك باش حکم خداوند را بعمل آورده ام*

۱۴ و سموئیل گفت پس این بر بر گوسفند که به گوش من میرسد و بوره گاوها که میشنوم چه چیز است

۱۵ ساؤل گفت که انها را از بني عمالیق آورده اند چه قوم خلاصه گوسفند وگاو را زنده داشتند تا براي خداوند خداي تو ذبح نمایند و ما باقي را حرم کرده ایم

۱۶ سموئیل ساؤل را گفت که مکث کن تا انچه خداوند امشب بمن گفته است با تو درمیان مي آرم او گفت بفرما*

۱۷ سموئیل گفت که وقتیکه در نظر خود هیچ نبودي آیا سر فرقه هاي اسرائیل نشدي و خداوند ترا به پادشاهي اسرائیل مسح نه نمود

۱۸ و خداوند ترا روانه کرد وگفت که برو وگنهگاران بني عمالیق را حرم کن و با ایشان جنگ نما تا معدوم شوند

۱۹ پس چرا قول خداوند را استماع نه نمودي اما به غنیمت

و تالان پرداختي وانچه پسنديده نظر خداوند نبوده
بعمل آوردي
٢٠ ساؤل سموئيل را گفت بلكه قول خداوند را استماع
نموده ام و براهي كه خداوند مرا فرستاد مسلوك
داشته ام و آجاج ملك اموريان را آوردم و بني
عماليق را حرم كردم
٢١ اما قوم گوسفند وگاو كه خلاصه چيزهاي بودند وحرم
كردن ان واجب بود از غارت بر گرفتند تا براي
خداوند خداي تو در غلغال ذبح نمايند
٢٢ وسموئيل گفت كه آيا خداوند از قربانيهاي سوختني
و ذبائح اينقدر خوشنود است كه از استماع قول
خداوند اينك فرمان برداري به از ذبيحه و استماع
به از چربي قوچها ست
٢٣ زيرا كه تمرد با گناه جادوگري برابرا ست وگردن
كشي با شرارت و بت پرستي بسزاي انكه تو قول
خداوند را رد كرده او نيز ترا از پادشاهي معزول
كرده است
٢٤ ساؤل سموئيل را گفت كه گنهگار شده ام زيرا كه
ازفرمان خداوند وگفتار تو تجاوزكرده ازانروكه
از قوم ترسيده گفته هاي ايشان را استماع نمودم *
٢٥ الحال التماس انكه گناه مرا عفو نمائي وروگردانيده
با من همراه شو تا خداوند را سجده بجا آرم
٢٦ سموئيل ساؤل را گفت كه با تو مراجعت نخواهم كرد

زيراكه كلام خداوند را رد كرده وخداوند ترا از پادشاهي بني اسرائيل معزول نموده است

۲۷ وچون سموئيل بقصد رفتن رو گردانيد او دامن قباي ويرا گرفت ودريده شد

۲۸ و سموئيل ويرا گفت كه خداوند امروز پادشاهي بني اسرائيل را از تو بريده است وبه همسايه تو كه از تو بهتر است بخشيده

۲۹ و بدان كه قوت اسرائيل دروغ نميگويد و پشيمان نمي شود چه انسان نيست كه پشيمان شود

۳۰ او گفت گنهگار شده ام اما التماس انكه پيش مشايخ قوم من وپيش بني اسرائيل مرا عزت دهي و رو گردانيده با من همراه شو تا خداوند خداي ترا سجده بجا آرم

۳۱ پس سموئيل رو گردانيده با ساؤل رفت وساؤل خداوند را سجده بجا آورد

۳۲ و سموئيل فرمود كه آجاج ملك اموريان را اينجا پيش من حاضر كنيد وآجاج پيش وي نرم نرم آمد آجاج گفت البته تلخي موت گذشت

۳۳ و سموئيل گفت كه چنانچه شمشير تو زنان را بي اولاد كرده است همچنين مادر تو درميان زنان بي اولاد خواهد شد و سموئيل آجاج را بحضور خداوند در جلجال پاره پاره كرد

۳۴ پس سموئیل متوجه رامه شد و ساؤل به جبع ساؤل در خانه خود رفت

۳۵ و سموئیل بار دیگر برای دیدن ساؤل تا روز موت نرفت اما سموئیل در باره ساؤل تاسف خورد و خداوند از انکه ساؤل را بر اسرائیل پادشاه گردانیده بود مستغنی شد

باب شانزدهم

۱ و خداوند سموئیل را فرمود که برای ساؤل تا کی تاسف می خوری که من او را از پادشاهی بنی اسرائیل معزول کرده ام شاخ خود را از روغن زیتون پر کرده برو که ترا نزد یسی بیت لحمی می فرستم زیرا که در میان اولاد وی پادشاهی را برای خود نامزد کرده ام

۲ سموئیل گفت چگونه بروم هرگاه ساؤل خبر شود مرا خواهد کشت خداوند گفت که گوساله را با خود برده بگو که برای ذبح کردن بنام خداوند رسیده ام

۳ و یسی را به ذبح خود دعوت کن و انچه کردنی است بتو خواهم نمود و انکه نامش را با تو بر زبان آرم مسح نما

۴ و سموئیل موافق فرموده خداوند عمل نمود و به بیت لحم رسید و مشایخان قریه از رسیدنش به لرزه درآمدند و گفتند که بقصد صلح رسیده

۵ گفت بقصد صلح براي ذبح كردن بنام خداوند رسيده ام خود را تقديس نمائيد وبه ذبيحه من حاضر شويد پس يسي واولادش را تقديس نمود وبه ذبيحه دعوت كرد

۶ و چنين اتفاق افتاد كه چون حاضر شدند بر اليياب نظر انداخت وگفت البته مسيح شده خداوند در حضور وي حاضر است

۷ اما خداوند سموئيل را گفت كه چهره وطول قامت وي منظور نظر تو مباد چه من از وي ابا نموده ام ازانرو كه نظر خداوند چون نظر انسان نيست كه انسان نظر بر شكل ظاهر ميكند اما خداوند باطن را مي بيند

۸ پس يسي ابي ناداب را خواند و پيش سموئيل حاضر نمود او گفت كه خداوند اين را نيز ممتاز نكرده است *

۹ پس يسي سمه را حاضر كرد گفت كه خداوند اين را نيز ممتاز نكرده است

۱۰ بعده يسي هفت كس اولاد خود را پيش سموئيل حاضر كرد وسموئيل يسي را گفت كه خداوند ايشان را ممتاز نكرده است

۱۱ وسموئيل يسي را گفت كه آيا همه اولاد تو در اينجا حاضر اند گفت كه طفل خورد باقي است واينك گوسفند را مي چراند پس سموئيل يسي را گفت كه فرستاده اورا طلب كن زيراكه تا رسيدن وي نخواهم نشست *

۱۲ پس فرستاده او را آورد اما چهرهٔ وی گلگون و خوبصورت و خوشنما بود و خداوند فرمود که برخیز واو را مسح نما زیرا که همین است

۱۳ پس سموئیل شاخ روغن را بیرون آورده اورا درمیان اخوانش مسح نمود وروح خداوند ازان روز برداود نازل شد وسموئیل برخاسته متوجه رامه شد

۱۴ اما روح خداوند از ساؤل دورشد وروح کثیف اورا مبتلا گردانید

۱۵ وملازمان ساؤل ویرا گفتند که اینک روح کثیف از طرف خدا ترا مبتلا می سازد

۱۶ مخدوم بندگان حضور را بفرماید تا شخصی را بجویند که ستارخوش بنوازد و هرگاه آن روح کثیف ازطرف خدا برتو نازل شود واو بنوازد تو به خواهی شد

۱۷ وساؤل ملازمان را گفت که شخصی خوش نواز را یافته نزد من بیارید

۱۸ پس یکی ازملازمان درجواب گفت که اینک یکی از پسران یسی بیت لحمی را دیده ام خوش نواز است وپهلوان دلیر وجنگ آزموده و کارشناس و صاحب جمال و خداوند بااوست

۱۹ بنابران ساؤل قاصدان نزد یسی فرستاده گفت داود پسر خود را که باگوسفندان است نزد من بفرست *

۲۰ و یسی یک خر وارنان و یک شیشهٔ می و گوساله گرفته همراه داود پسر خود نزد ساؤل فرستاد

۲۱ وداود نزد ساؤل رسیده بحضور وي ایستاد واو دل بسته وي گردید وسلح دارخود گردانید

۲۲ وساؤل نزد یسي فرستاد وگفت که التماس انکه داود درحضور من بماند که او منظور نظر من است

۲۳ وچنین اتفاق افتاد که هرگاه روح کسیف از طرف خدا برساؤل نازل مي شد داود ستار را گرفته مي نواخت وهمچنین ساؤل تسکین یافته آرام مي گرفت وروح کسیف از وي دور مي شد

باب هفدهم

۱ اما فلسطیان افواج خود را بقصد جنگ فراهم آوردند ودرسوکوه که از تعلقات یهوداست اجتماع نموده درمیان سوکوه عزیقه درافس دمیم خیمه زدند

۲ وساؤل ومردان اسرائیل فراهم آمده در وادي ایله خیمه زدند وبمقابل فلسطیان صف آراستند

۳ وفلسطیان برکوهي از اینطرف وبني اسرائیل برکوهي ازانطرف ایستادند ودرمیان هردو درّه بود

۴ وپهلواني از لشکر فلسطیان برآمد جالیاث مرد جتّي که قدش شش ذرع ویک وجب بود

۵ وخودي مسین برسر داشت وزرهي دربر که وزن ان زره پانصد مثقال مس بود

۶ وبرساقها چکمه مسین ودرمیان دوکتف سپر مسین داشت

۷ و نی سنانش مانند ستون جولاه بود و سر سنانش وزن ششصد مثقال آهن بود و شخصی با سپر پیش وی میرفت*

۸ و ایستاده سوی افواج اسرائیل فریاد کرد و گفت که چرا به صف آرائی جنگ بر آمدید آیا من فلسطی نیستم و شما بندگان ساؤل شخصی را برای خود ممتاز کنید تا پیش من بیاید

۹ اگر در جنگ با من مقاومت نماید و مرا بکشد ما بندهٔ شما خواهم بود لیکن اگر من بر وی غالب ایم و او را بکشم شما بنده ما خواهید بود و ما را بندگی خواهید کرد

۱۰ و آن فلسطی گفت که امروز افواج اسرائیل را ملامت میکنم شخصی برای من آماده کنید تا مبارزه کنیم

۱۱ و ساؤل و تمامی بنی اسرائیل این گفته های فلسطی را شنیده مضطرب و بسیار هراسان شدند

۱۲ اما داود پسران مرد افراطی یسی نام از بیت لحم یهودا و او راهشت پسر بود و در ایام ساؤل در میان مردمان ویرا سالخورده می خواندند

۱۳ و سه پسر بزرگ یسی ساؤل را بقصد جنگ پیروی نمودند و نام سه پسرش که به جنگ رفتند اینست الیاب نخست زاده و بعده ابی ناداب و سیوم سمه

۱۴ و داود خورد ترین بود و سه بزرگ ساؤل را پیروی کردند

١٥ امّا داود از پیش ساؤل مراجعت کرد تا گوسپند پدر خود را در بیت لحم به چراند

١٦ و فلسطي هر صبح و شام نزدیک آمده تا چهل روز حاضر مي شد

١٧ و یسي داود پسر خود را گفت که یک ایفا از گندم برشته واین ده نان را براي برادران خود بگیر و به لشکرگاه نزد برادران بشتاب

١٨ واین ده قرص پنیر را پیش مین باشي ایشان به بر و دریافت حال برادران بکن و دستخط ایشان را بیار*

١٩ اما ساؤل با ایشان و تمامي مردان اسرائیل در درّه ایله با فلسطیان در جنگ بودند

٢٠ و داود صبح زود برخاسته گوسفندان را به حفاظت شباني سپرده وانچه یسي فرموده بود گرفته روانه شد در وقتیکه فوج به معرکه میرفتند وبراي جنگ نعره میزدند به میدان رسید

٢١ چه بني اسرائیل و فلسطیان صف ارائي کرده بودند فوجي برا برفوجي

٢٢ و داود اسباب را به پاسبان اسباب حواله کرده و در لشکر دوید ونزد برادران رسیده دریافت حال ایشان کرد

٢٣ وبا ایشان گفتگو میکرد که اینك ان پهلوان فلسطي جتّي جالیات نام از افواج فلسطیان برآمده همان سخنان پیشین را برزبان آورد وداود شنید

٢٤ و همه مردان اسرائیلی ان مرد را مشاهده نموده از روی وی گریختند وبسیار هراسان شدند

٢٥ و مردان اسرائیلی گفتند آیا این مردی که برآمده است مشاهده نموده اید فی الحقیقت برای مذمت بنی اسرائیل برآمده است وهرکه او را بکشد پادشاه اورا به مال فراوان متمول خواهد کرد ودختر خود را بوی خواهد داد وخانهٔ پدرش را در اسرائیل ازاد خواهد کرد

٢٦ وازنزد یکان پرسید که با مردی که این فلسطی را بکشد ومذمت را از اسرائیل رفع کند چه سلوك خواهد شد که این فلسطی نامختون کیست که افواج خدای حی را مذمت کند

٢٧ وقوم چون سابق ویرا جواب داده که بامردی که ویرا بکشد چندین سلوك خواهد شد

٢٨ والیاب برادر نخست زادهٔ گفتگوی ویرا با قوم شنید وخشم الیاب برداود مشتعل شدهٔ گفت که چرا دراینجا رسیدهٔ ان گوسفند چند در صحرا باکه گذاشته خود فروشی و بدطینتی ترا من خوب میدانم بقصد تماشای جنگ رسیده

٢٩ وداود گفت که الحال چه کرده ام آیا سببی نبود

٣٠ پس از وی بسوی دیگری روگردانیده چون سابق پرسید وقوم چون کلمات پیشین جواب دادند

٣١ و چون گفته هاي داود را شنيدند در حضور ساؤل بيان كردند و او ويرا طلبيد

٣٢ و داود ساؤل را گفت كه بسبب وي دل كسي گداخته نشود بنده به جنگ اين فلسطي روانه خواهد شد

٣٣ و ساؤل داود را گفت كه تو طاقت مقاومت اين فلسطي را نداري چه تو كودكي و او از طفوليت جنگ آزموده است

٣٤ و داود ساؤل را گفت كه بنده گوسفندان پدر خود را شباني ميكرد كه شيري و خرسي بر آمده برّه را از گله در ربود

٣٥ و من متوجه ان شده زدم و از دهانش ربودم و چون با من مقاومت كرد ريش انرا گرفته زدم و كشتم

٣٦ و بنده هم شير و هم خرس را كشت و اين فلسطي نا مختون چون يكي از انها خواهد شد از انروكه افواج خداي حي را مذمت كرده است

٣٧ و داود نيز گفت كه خداوندي كه مرا از چنگال شير و از چنگال خرس رهائي داد از دست اين فلسطي نيز خواهد رهانيد و ساؤل داؤد را گفت كه روانه شو خداوند با تو باد

٣٨ و ساؤل داود را به اسلحه خود مسلح گردانيد و خودي مسين بر سرش نهاد زرهي را نيز پوشانيد

٣٩ و داود بالاي اسلحه شمشير را بست و امتحان چالاكي كرد زيرا كه انها را نه آزموده بود و داود ساؤل را

گفت که با اینهمه نتوانم رفت چه انها را نه آزموده ام و داود انها را از خود بیرون کرد

۴۰ و چوب دست خود را در دست گرفت و پنج سنگ صاف از رود خانه برگزید و در کیسه چوپانی خود یعنی در چنته نهاد و فلاخن در دست وی بود و به نزد یک فلسطی رفت

۴۱ و فلسطی حرکت کرده نزد داود رسید و سلح دار پیش وی روانه شد

۴۲ و فلسطی نظر انداخته داود را دید و از وی متنفر شد چه او کودکی گلگون و صاحب جمال بود

۴۳ و فلسطی داود را گفت که آیا من سگم که با چوب دست نزد من رسیدهٔ

۴۴ و فلسطی داود را بنام معبودان خود لعنت کرد و فلسطی داود را گفت که نزد من بیا چه گوشت ترا به طایران هوا و بهائم صحرا میدهم

۴۵ پس داود فلسطی را گفت که تو با شمشیری و سنانی و سپری نزد من می آئی اما من بنام خداوند افواج خدای عساکر اسرائیل که تو او را ملامت کرده نزد تو آمده ام

۴۶ امروز خداوند ترا بدست من خواهد سپرد و ترا خواهم زد و سر ترا خواهم برید و لاشهای فوج فلسطیان را به طایران هوا و به درندگان دشت خواهم داد تا تمامی اهل زمین بدانند که در اسرائیل خدائی هست *

۴۷ و تمامي ان جماعت خواهند دانست كه خداوند بوساطت شمشير وسنان نجات نميدهد زيرا كه جنگ از خداوند است وشما را بدست ما خواهد سپرد

۴۸ وچنين شد كه چون فلسطي به استقبال داود حمله كرده ونزديك رسيده داود بشتافت وسوي لشكر به استقبال فلسطي دويد و داود دست خود را در كيسه كرده سنگي را برآورده وازفلاخن انداخت و بر پيشاني فلسطي زد چنانچه سنگ در پيشاني وي فرو رفت واو بروي خود برزمين افتاد

۵۰ بدينوجه داود از فلاخني وسنگي بر فلسطي غالب آمد وفلسطي را زده كشت اما شمشيري در دست داود نبود

۵۱ لهذا داود دويده بر فلسطي پاي نهاد وشمشيرش را گرفته ازميان كشيد واورا كشت وسرش را ازان بريد وفلسطيان چون ديدند كه پهلوان ايشان كشته گشت فرار نمودند

۵۲ ومردان اسرائيل و يهودا برخاسته نعره زدند و تا رسيدن بوادي و به درهاي عقرون فلسطيان را تعاقب كردند وكشتگان فلسطيان برسر راه سعرائيم تابه جت و عقرون افتادند

۵۳ و بني اسرائيل از تعاقب فلسطيان مراجعت كرده خيمه هاي ايشان را غارت كردند

٥٤ و داود سر فلسطي را گرفته به اورشليم رسانيد و اسلحه را به خيمه خود نهاد

٥٥ اما چون ساؤل بر داود نظر افگند وقتيكه متوجه فلسطي مي شد از ابنير سپه سالار پرسيد كه اي ابنير اين كودك پسر كيست ابنير گفت كه اي پادشاه سوگند بحيات تو كه نميدانم

٥٦ و پادشاه گفت كه دريافت كن كه اين برنا پسر كيست

٥٧ وچون داود از قتل فلسطي مراجعت ميكرد ابنير اورا گرفته بحضور ساؤل برد و سر فلسطي در دست وي بود

٥٨ و ساؤل ازوي پرسيد كه اي كودك تو پسر كيستي داود جواب داد كه پسر بندهٔ تو يسي بيت لحمي

باب هجدهم

١ وچنين اتفاق افتاد كه چون از مكالمه ساؤل فراغت يافت يوناتان دلبسته داود شد و يوناتان ويرا چون جان خود دوست داشت

٢ ساؤل همان روز ويرا گرفت و من بعد نگذاشت كه بخانه پدر خود برود

٣ پس يوناتان با داود عهد كرد چه ويرا چون جان خود دوست ميداشت

۴ یوناثان قبائي که در برش بود بیرون کرده به داود داد ولباس ها را نیز بلکه تا به شمشیر وکمان وکمربند*

۵ وداود هرجا که ساؤل او را میفرستاد متوجه می شد وازروي خرد عمل مي نمود وساؤل ویرا برمردان جنگي پیش روگردانید ودرنظر تمامي قوم ودرنظر ملازمان ساؤل مقبول گشت

٦ و چنین اتفاق افتاد که بوقت مراجعت داود از قتل فلسطي چون نزدیک میشدند زنان از تمامي شهرهاي اسرائیل سرود گویان و رقص کنان ودف زنان درحالت وجد با آلات موسقي به استقبال ساؤل پادشاه بیرون آمدند

۷ و زنان در نواختن یکدیگر را رد و بدل کرده ند و خواندند که ساؤل هزارها اما داوده ده هزارها را کشته است

۸ وساؤل بسیار خشمناک گردید و این سخن ویرا ناخوش آمد وگفت که داود را ده هزارها شمرده اند ومرا هزارها وبراي وي زیاده از این چیست بجز پادشاهي

۹ وساؤل از انروز برداود نگران بود

۱۰ وروز دیگر چنین اتفاق افتاد که روح کسیف از طرف خدا برساؤل نازل شد ودرمیان خانه متنبي شد و داود چون ایام سابق مي نواخت وسناني در دست ساؤل بود

١١ وساؤل سنان را انداخت وگفت که از این داود را با دیوار خواهم دوخت وداود از حضورش دو دفعه گریخت

١٢ وساؤل از داود ترسید بسبب انکه خداوند همراه وی بود وازساؤل دور شد

١٣ بنابران ساؤل ویرا از خود دور کرده مین باشی گردانید و پیش قوم آمد ورفت می نمود

١٤ وداود در هرکاری از روی خرد عمل می نمود و خداوند باوی بود

١٥ لهذا چون ساؤل دید که بسیار دانشمند است از وی ترسید

١٦ لیکن تمامی بنی اسرائیل و یهودا داود را عزیز میداشتند ازانرو که پیش ایشان آمد و رفت می نمود

١٧ وساؤل داود را گفت که اینست میرب دختر نخست زاده خود که اورا به نکاح تو در می آرم بشرط انکه دلیر ودر جنگ های خداوند مستعد باشی چه ساؤل با خود گفت کدکه دست من بروی نرسد بلکه دست فلسطیان

١٨ وداود ساؤل را گفت که من کیستم وجان من چه قدر و خاندان پدر من در اسرائیل چه مقدار است که داماد پادشاه شوم

١٩ اما در هنگام دادن میرب دختر ساؤل به داود به عدرئیل محولاتي داده شد

٢٠ و میکل دختر ساؤل دلبستهٔ داود شد ساؤل را اطلاع دادند و این معني در نظر وي پسند آمد

٢١ و ساؤل گفت که اورا بوي خواهم داد تا دام وي گردد و دست فلسطیان بوي برسد لهذا ساؤل داود را گفت که امروز در نکاح یکي از اینها داماد من خواهي شد ❊

٢٢ پس ساؤل ملازمان خود را فرمود که در خفیه با داود گفتگو نمائید و بگوئید که اینک پادشاه در مصاحبت تو خوش است و همه ملازمان وي ترا دوست دارند بنا بران دامادي پادشاه را قبول کن

٢٣ و ملازمان ساؤل این معني را با داود درمیان آوردند و داود گفت که آیا دامادي پادشاه را قلیل تصور میکنید چه من بي نوا و بي مقدار هستم

٢٤ ملازمان ساؤل ويرا خبر دادند که داود بدینگونه جواب داده است

٢٥ و ساؤل گفت که داود را چنین بگوئید که پادشاه مهري از تو نمي خواهد بجز یکصد قلفت فلسطیان تا از دشمنان پادشاه گرفته شود اما قصد ساؤل چنین بود که داود از دست فلسطیان کشته شود

٢٦ و چون ملازمانش این معني را با داود درمیان آوردند به دامادي پادشاه خوشحال گردید و وقت موعود سپري نگشته بود

٢٧ لهذا داود برخاسته باهمراهان خود روانه شد و دوصد کس از فلسطیان کشت وداود غلفت هاي ایشانرا آورده و بحضور بادشاه شمرده دادند تا داماد پادشاه بشود وساؤل میکل دختر خود را بنکاح وي درآورد*

٢٨ وساؤل مشاهده ایحال کرده دریافت که خدا وند با داود است وانکه میکل دختر ساؤل دلبسته وي است

٢٩ وساؤل از داود زیاده خوفناک شد وساؤل علي الدوام بغض داود را در دل میداشت پس امراي فلسطیان خروج نمودند و چنین اتفاق افتاد که بعد از خروج ایشان داود زیاده از ملازمان ساؤل دانائي بکار برد چنانچه نام وي بسیار شهرة کرد

باب نوزدهم

١ وساؤل پسر خود یوناثان و تمامي ملازمان را بکشتن داود حکم داد

٢ اما یوناثان پسر ساؤل دلبسته مصاحبت داود بود و یوناثان داود را خبر داد که ساؤل پدر من قصد جان توکرده است التماس آنکه تا صبح با خبر باشي و درجاي مخفي بماني وخود را پوشیده داري

٣ ومن بیرون رفته درصحراي که تو در انجا باشي با پدر خود خواهم ایستاد ودر باره تو با پدر گفتگو خواهم کرد وهر انچه دریافت کنم ترا مخبر خواهم ساخت

٤ و یوناثان در باره داود سخنان خیر راند و گفت که پادشاه بر بنده خود داود گناهی روا ندارد زیراکه او نسبت بتو گناهی نکرده است و کردار او نسبت بتو بسیار نیک است

٥ چه جان خود را در دست گرفته ان فلسطی را کشت و خداوند برای تمامی بنی اسرائیل نجاتی عظیم ظاهر کرد تو خود مشاهده انرا کرده خوشحال شدی پس چرا از ریختن خون بیگناهی گنهگار شوی و داود را بی سبب بکشی

٦ و ساؤل گفته یوناثان را قبول نمود و ساؤل سوگند یاد کرد که بحیات خداوند کشته نخواهد شد

٧ یوناثان داود را طلبید و یوناثان تمامی این سخنان را با وی درمیان آورد و یوناثان داود را پیش ساؤل رسانید و او در حضور وی چون ایام سابق ایستاد

٨ و بار دیگر جنگ درپیوست و داود خروج نموده با فلسطیان محاربه کرد و ایشان را بقتلی شدید مقتول ساخت و پیش روی وی منهزم شدند

٩ و روح کثیف از طرف خداوند بر ساؤل نازل شد وقتیکه درخانه خود نشسته سنانی در دست داشت و داود از دست خود می نواخت

١٠ و ساؤل قصد ان کرد که داود را از سنان به دیوار بدوزد اما از پیش ساؤل پهلوی تهی کرد و او سنان را بر دیوار زد و داود همان شب گریخته جان برشد

١١ ساؤل نیز قاصدی چند بخانه داود فرستاد تا اورا پاینده بوقت صبح بکشند و میکل زن داود ویرا گفت که اگر امشب جان بر نشوی فردا کشته خواهی شد

١٢ پس میکل داود را از دریچه نشیب کرد واو راه خود را گرفته بگریخت و جان بر شد

١٣ ومیکل شکلی را گرفته بر چهار پایه نهاد وبالینی از موی بز زیر سرش نهاد واز لحاف پوشانید

١٤ وچون ساؤل قاصدان را بگرفتن داود فرستاد گفت که بیمار است

١٥ وساؤل بار دیگر قاصدانرا فرستاد تا داود را به بینند وگفت که اورا همچنین بر چهار پایه نزد من بیارید تا بکشم

١٦ وقاصدان داخل شده دیدند که شکلی بر چهار پایه هست و زیر سرش بالینی از موی بز نهاده

١٧ وساؤل میکل را گفت چرا با من اینقدر حیله ورزیده که دشمن مرا رها کردی و او جان برشده است و میکل ساؤل را جواب داد که از من درخواست نمود که مرا رها کن چرا ترا بکشم

١٨ بدینوجه داود گریخت و جان برشده نزد سموئیل به رامه رسید واز هرچه ساؤل باوی کرده بود ویرا اطلاع داد واو با سموئیل روانه شد و در نایوت مقام کرد

۱۹ وساؤل را خبر دادند که اینك داود در رامه در نایوت هست

۲۰ وساؤل قاصدان را برای گرفتن داود فرستاد و چون جماعت پیغمبران را دیدند که پیغام میدهند و سموئیل مقدم ایشان ایستاده است روح خدا بر قاصدان ساؤل نازل شد وایشان نیز پیغام دادند ❊

۲۱ وساؤل خبر اینحال شنیده قاصدان دیگر فرستاد ایشان نیز پیغام دادند وساؤل بار سیوم قاصدان فرستاد ایشان نیز پیغام دادند

۲۲ پس او خود متوجه رامه شد و بچاهی بزرگ که در سیکوهت رسیده پرسید که سموئیل وداود کجا هستند شخصی گفت که در رامه در نایوت هستند

۲۳ ودر انجا در رامه تا به نایوت رفت وروح خدا بروی نیز نازل شد وره پیموده تا به رسیدن رامه ونایوت پیغام می رسانید

۲۴ وواو نیز لباس را از خود برآورده پیش سموئیل بهمان وجه پیغام رسانید وتا تمامی ان شب وروز برهنه خسپید بنابران میگویند که آیا ساؤل نیز یکی از پیغمبران است

باب بیستم

۱ داود از نایوت که در رامه هست گریخت ونزد یوناثان رسیده گفت که آیا من چه کرده م شرارت من چیست

وگناه من در نظر پدر تو کدام است که قصد جان من میکند

۲ وی را گفت که حاشا کشته نخواهی شد اینک پدر من هیچ کاری از کم و بیش بی اطلاع من نخواهد کرد و پدر من به چه سبب این امر را از من پوشیده دارد نه چنین است

۳ و داود سوگندی نیز یاد کرد و گفت که پدر تو نیک میداند که من در نظر تو توفیق یافته ام و با خود میگوید که یوناثان از این امر واقف نشود مبادا که دلآزرده گردد لیکن فی الحقیقت سوگند بحیات خداوند و بجان تو که در میانه من و موت بجز قدمی نیست

۴ یوناثان داود را گفت که هرانچه خاطر خواه تو باشد برای تو بعمل می آرم

۵ و داود یوناثان را گفت که اینک فردا ماه نو است و لازم است که در حضور پادشاه طعام بخورم اما مرا رخصت بده تا بگریزم و در صحرا تا شام روز سیوم پنهان شوم

۶ هرگاه پدر تو از من یاد آرد بگو که داود برغبت تمام از من درخواست کرد تا بوطن خود بیت لحم بشتابد از آنرو که عید سالیانه برای وی مهیاست

۷ اگر بگوید نیک است بنده بسلامت خواهد ماند لیکن اگر پر خشم شود بدان که قصد بدی من دارد

۸ بنابراين با بنده مهرباني كن چه با بنده بنام خداوند عهدي درميان آورده اما اگر از من شرارتي سرزده باشد تو خود مرا بكش چرا نزد پدر خود برساني

۹ ويوناثان گفت از تو دور باد هرگاه نيك ميدانستم كه پدر من قصد بدي تو دارد آيا ترا اطلاع نميكردم

۱۰ پس داود يوناثان را گفت كه كيست انكه مرا مخبر سازد اگر پدرت ترا جواب تلخ بگويد پس چه شود

۱۱ يوناثان داود را گفت كه بيا و بصحرا بيرون برويم و هردو به صحرا رفتند

۱۲ ويوناثان داود را گفت كه خداوند خداي اسرائيل گواه است بر اينكه فردا يا پس فردا اراده پدر خود را دريافت خواهم كرد و نسبت به داود هرگاه قصد نيكي دارد وترا نطلبم وان امررا با تو درميان نيارم

۱۳ پس خداوند اينقدر و زياده بر اين با يوناثان كناد ليكن اگر بدي تو پسنديده پدر من باشد پس ترا مخبر مي سازم و روانه مي كنم تا بسلامت بروي وخداوند با تو باد چنانچه با پدر تو بوده است

۱۴ بر من نه همين درحيات مهرباني كني تا نميرم

۱۵ بلكه مهرباني خود را از خاندان من تا ابدالاباد دريغ مدار درانوقت هم كه خداوند همه دشمنان داود را از روي زمين محو كرده باشد

۱۶ پس يوناثان با خاندان داود عهدي بست كه خداوند اين امررا از دست دشمنان داود مطالبه كناد

۱۷ و یوناتان داود را بار دیگر سوگند داد ازانروکه دلبسته وی بود چه وی را چون جان خود دوست میداشت

۱۸ پس یوناتان داود را گفت که فردا ماه نو است چون جای ترا خالی به بینند طالب تو خواهند شد

۱۹ و سه روز درابتداء درنگ کرده به تعجیل تمام برو بجائی که پنهان شدی در روزی که به این کار پرداختیم نزد یک سنگ ازل بمان

۲۰ و من سه تیر به پهلوی آن سنگ خواهم زد بطوری که بر هدف میزنم

۲۱ و اینک کودکی را خواهم فرستاد و خواهم گفت که برو وتیرها را بجو اگر کودک را بگویم که تیرها اینطرف است انها را بگیر پس بیرون آ زیرا که بهبودی است و خوفی نیست سوگند بحیات خداوند

۲۲ لیکن اگر کودک را چنین بگویم که اینک تیرها از توگذشته است پس راه خود بگیر زیرا که خداوند ترا روانه کرده است

۲۳ و نسبت بدین امری که من و تو گفتگو کرده ایم اینک خداوند درمیان من و تو دایم الایام باد

۲۴ وداود خود را در صحرا پنهان کرد وده رهنگام ماه نو پادشاه برای تناول طعام نشست

۲۵ و پادشاه برنشیمن گاه خود چونکه سابق یعنی برنشیمن گاهی که پهلوی دیوار بود نشست و یوناتان برخاست و

ابنیر به پهلوي ساؤل نشست وجاي داود خالي ماند ه
٢٦ فاما ساؤل اندروز سخني نگفت زيرا كه انديشه كرد
كه چيزي واقع شده است ناپاك خواهد بود البته
ناپاك است
٢٧ وروز ديگر كه دويم ماه بود جاي داود خالي ماند
وساؤل بيوناثان پسر خود را گفت پسر يسي نه ديروز
ونه امروز براي تناول طعام حاضر شده است
٢٨ ويوناثان ساؤل را جواب داد كه داود برغبت تمام
ازمن اجازت خواست تا به بيت لحم بشتابد
٢٩ وگفت كه اجازت بده از انروكه دران شهر ذبيحه
ميكنند وبرادرمن مرا فرموده است تا حاضر
شوم الحال اگر در نظرتو توفيق يافته باشم التماس
آنكه روانه شوم وبرادران خود را به بينم بهمين
سبب برسفره پادشاه حاضر نيست
٣٠ پس خشم ساؤل بريوناثان مشتعل شده گفت كه اي
نطفه زن گردن كش ومتمرد آيا نميدانم كه پسر يسي
را برگزيده تا موجب خجالت توو بي حيائي مادر
تو گردد
٣١ زيرا كه مادا ميكه پسر يسي بروي زمين زنده باشد
نه تو ونه سلطنت برتو قايم خواهد شد لهذا اورا نزد
من بطلب كه او مقتول خواهد شد
٣٢ ويوناثان ساؤل پدر خود را در جواب گفت كه چرا
كشته گردد چه كرده است

۳۳ و ساؤل سنانی را بقصد وی انداخت پس یوناثان دریافت کرده که پدرش بکشتن داود عزم جزم کرده است

۳۴ و یوناثان در عین خشمناکی از سر سفره برخاست و در روز دویم ماه چیزی نخورد از انروکه درباره داود دلگیر بود چه پدرش ویرا خفت داده بود

۳۵ و علی الصباح یوناثان بوقتیکه با داود وعده کرده بود به صحرا رفت و کودکی همراه وی بود

۳۶ وکودک را گفت که بشتاب و ان تیرهائی که اندازم بجو و چون کودک میدوید تیری دیگر از ان پیشتر انداخت

۳۷ وچون کودک بجائی که یوناثان تیر انداخته بود رسید یوناثان در عقب کودک آواز داد و گفت آیا ان تیر از تو پیشتر نرفته است

۳۸ و یوناثان در عقب کودک آواز داد بشتاب تعجیل کن درنگ مکن و کودک تیرهای یوناثان را جمع کرده نزد مخدوم خود رفت

۳۹ و کودک از هیچ واقف نبود صرف یوناثان و داود ازان امر واقف گشتند و بس

۴۰ و یوناثان آلات را بکودک همراه خود سپرد و گفت برو اینها را به شهر برسان

۴۱ وچون کودک روانه شد داود ازجائیکه بطرف جنوب بود برخاست و برزمین برو افتاد و سه بار سجده

نمود ویکدیگر را بوسیده دربو یکدیگر گریستند بحدیکه داود از یوناثان زیاده رقت نمود

۴۲ و یوناثان داود را گفت که بسلامت برو زیرا که هرد و بنام خداوند سوگند یاد کرده ایم براینمعنی که خداوند درمیان من وتو و درمیان نسل من و نسل تو تا ابد الاباد گواه باشد

۴۳ و او برخاسته راه خود را گرفت و یوناثان بشهر رفت *

باب بیست و یکم

۱ پس داود به نوب نزد اهی ملک کاهن رسید و اهی ملک از ملاقات داود به لرزید و گفت که چرا تنها رسیدهٔ و کسی با تو نیست

۲ و داود اهی ملک کاهن را گفت که پادشاه امری بمن محول کرده است و مرا گفته است که از آن امر که ترا محول کردم و فرمودم کسی واقف نگردد و ملازمان را بفلان جا حکم داده ام

۳ الحال نزد تو چه موجود است پنج نان یا هرچه دست رس تو باشد مرا بده

۴ و کاهن داود را جواب داد و گفت که نان بازاری نزد من نرسیده بلکه نان مقدس موجود است هرگاه همراهان تو از صحبت زنان الوده نباشند میدهم *

۵ و داود کاهن را جواب داد و گفت که فی الحقیقت مصاحبت زنان درین سه روز که برآمده ایم ازما

متعسر است وآلات جوانان پاك است واین را نان بازاری می توان گفت باوجود آنکه امروزهم در ظروف مقدس تقدیس یافته شده باشد

۶ پس کاهن نان مقدس را بوی داد چه نانی درانجا نبود بجز نان تقدمه که ازحضور خدا رند برداشته شد تا نان گرم درروزبرداشتن به نهند

۷ اما یکی از ملازمان ساول انروز درانجا بود درحضور خداوند بازمانده دواغ نام مرد ادومی چوبان باشی ساوُل

۸ وداود از اخی ملك پرسید که آیا سنانی وشمشیری دراینجا نزد تو نیست زیراکه شمشیر واسلحه خود را همراه نیاورده ام بسبب انکه مهم پادشاه بشتاب بود *

۹ وکاهن گفت که شمشیر جالیات فلسطی که اورا دردره ایله کشتی اینك در پس ایفود درلباسی ملفوف است اگر بگرفتن ان راضی شوی بگیر چه بجز آن دیگری دراینجا نیست داود گفت مانند ان دیگری نیست بده *

۱۰ وداود برخاسته از خوف ساوُل درهمانروز گریخت و نزد آکیس ملك جت رفت

۱۱ وملازمان آکیس ویرا گفتند که آیا این داود پادشاه زمین نیست آیا درجواب یکدیگر نسرائیدند که ساوُل هزارها وداود ده هزارها کشته است

۱۲ وداود این سخنان را خاطر نشین خود کرده واز آکیس ملك جت بسیار خوفناك گردید

۱۳ وخود را بطوري ديگر نزد ايشان نموده ارگرفتار ديد وخود را چون ديوانه‌گان پيش ايشان قلم داده و بر در ديوار خط‌ها كشيد وآب دهن را بر ريش جاري ساخت

۱۴ وآكيس ملازمان خود را گفت كه اينك معاينه مينمائيد كه ديوانه است چرا نزد من آورده ايد

۱۵ آيا به ديوانه‌گان احتياج دارم كه اين شخص را آورده ايد تا پيش من كارهاي ديوانگي كند آيا چنين شخصي در خانه من درآيد

باب بيست ودويم

۱ همچنين داود از انجا رهائي يافته به غار عدولام روانه شد وبرادران وتمامي خاندان پدر روي خبر اين حال شنيده نزد وي در انجا رفتند

۲ وهر بي نوا وهر مديون وهر دل آزرده نزد وي جمع شدند واو سردار ايشان گرديد تخميناً چهار صد كس با وي بودند

۳ وداود از انجا بمصفه موابي روانه شد وملك مواب را گفت كه التماس انكه پدر ومادر من برايند وبا تو باشند تا دانم كه خدا با من چه كند

۴ وايشان را پيش ملك مواب حاضر كرد تا مدتي كه داود در قلعه بود ايشان با وي بودند

۵ وجاد پيغمبر داود را گفت كه در اين قلعه مبود وباش

مکن برو ومتوجه زمین یهودا شو پس داود روانه شده به جنگل حاریث رسید

۶ و از ظاهر شدن داود با همراهانش ساؤل اطلاع یافت (اما ساؤل در جبع زیر درختی در رامه ساکن بود و سنانی در دست داشت وهمه ملازمانش در اطراف وی ایستاده بودند)

۷ پس ساؤل ملازمان خود را که دورش ایستاده بودند گفت که ای بنی بنیامین بشنوید آیا بن یسی به هریکی از شما مزرعها و تاکستانها خواهد داد و همگی شما را مین باشی ویوزباشی خواهد کرد

۸ که همگی شما به مخالفت من رای زده اید وکسی نیست که مرا اطلاع دهد از انکه پسر من با پسر یسی عهدی بسته است وکسی از شما نیست که غم مرا بخورد یا مرا مطلع گرداند از انکه پسر من بندهٔ مرا بکمین من ورغلانیده است چنانچه امروز واقع است

۹ و دواغ ایدومی مقدم ملازمان ساؤل درجواب گفت که بن یسی را دیدم کهبه نوب نزد اهی ملک بن احیطوب رسید

۱۰ و او از خداوند درباره وی استفسار نمود و وی را زاد راه داد و شمشیر جالیات فلسطی را نیز بوی سپرد*

۱۱ پس پادشاه اهی ملک کاهن بن احیطوب وتمامی خاندان پدر وی یعنی کاهنانی که در نوب بودند طلب نموده و ایشان همه پیش پادشاه رسیدند

١٢ وساؤل گفت که اي بن اخيطوب بشنو جواب داد که اي مخدوم حاضرم

١٣ ساؤل ويرا گفت که تو با بن يسي چرا به مخالفت من راي زدهٔ که نان و شمشيري را بوي دادهٔ و درباره وي از خدا استفسار نموده تا بر من برخاسته بکمين من به نشيند چنانچه امروز واقع است

١٤ پس آهي ملك پادشاه را جواب داد که آيا درميان همه ملازمان چون داود معتمد کيست که او داماد پادشاه است وموافق فرمان تو رفتار مي نمايد ودرخانه تو عزيز است

١٥ آيا درانوقت درباره وي از خدا استفسارکردن گرفتم حاشا پادشاه بنده را و خاندان پدر مرا بگناهي محسوب نه گرداند چه بنده از کم و بيش اين امر هيچ واقف نيست

١٦ پادشاه گفت که اي آهي ملك تو خود وتمامي خاندان پدر تو بي درنگ کشته خواهيد شد

١٧ وپادشاه به شاطراني که همراه وي بودند فرمود که روگردانيده کاهنان خداوند را بکشيد که دست ايشان نيز با داود است وانکه ازگريختن وي مطلع گرديدند ومرا مخبر نه نمودند اما ملازمان پادشاه بکشتن کاهنان خداوند دست دراز نکردند

١٨ وپادشاه دواغ را گفت که تو به قصد کاهنان انحراف نما و دواغ ايدومي روگردانيده قصد کاهنان نموده و

رساله سموئيل

در آنروز هشتاد و پنج کس را که ایفود کتانی می پوشیدند بقتل رسانید

۱۹ و اهل نوب شهر کاهنان را از مرد و زن و کودک و شیر خواره را بدم شمشیر زد و گاو و خر و گوسفند را نیز بدم شمشیر کشت

۲۰ و یکی از پسران اهی ملک بن احیطوب ابیاتار جان بر شده در عقب داود فرار نمود

۲۱ و ابیاتار داود را خبر داد که ساؤل کاهنان خداوند را کشته است

۲۲ و داود ابیاتار را گفت در روزی که دواغ ادومی در انجا بود دانستم که ساؤل را خبر خواهد داد من باعث قتل تمامی خاندان پدر تو شدم

۲۳ با من باش هراسان مشو که هرکسی که قصد جان تو کند گانه قصد جان من کرده است اما نزد من بسلامت خواهی ماند

باب بیست و سیوم

۱ بعده داود را خبر دادند که اینک فلسطیان با قعیله جنگ میکنند و خرمن ها را غارت می نمایند

۲ و داود از خداوند استفسار نمود که آیا بروم و این فلسطیان را بزنم و خداوند داود را گفت که برو و فلسطیان را زده قعیله را برهان

۳ و مردان داود ویرا گفتند که اینک در اینجا نیز در

یهوده به خوفناك هستیم فکیف هرگاه درافواج فلسطیان
متوجه قعیله شویم

۴ پس داود بار دیگر از خداوند استفسار نمود و خداوند
ویرا جواب داد که بر خیز و متوجه قعیله شو زیرا که
فلسطیانرا بدست تو می سپارم

۵ پس داود با همراهان خود متوجه قعیله شد و با فلسطیان
به جنگ پیوست و بهائم ایشان راگرفت و ایشانرا بقتل
عظیم کشت همچنین داود ساکنان قعیله را رهائی داد*

۶ و ابیاثار بن اهی ملك چون به قعیله نزد داود گریخت
ایفودی در دست داشت

۷ و ساؤل را از رفتن داود به قعیله خبر دادند و ساؤل
گفت که خدا ویرا بدست من سپرده است زیرا که
به شهری که دروازها و پشتی بانها دارد داخل شده
محبوس است

۸ و ساؤل تمامی قوم را بقصد محاربه طلبید تا متوجه
قعیله شده داود و همراهانش را محاصره کنند

۹ و داود دریافت که درخفیه قصد جان وی میکنند وابیاثار
کاهن را گفت که ایفود را دراینجا بیار

۱۰ و داود گفت که ای خداوند خدای اسرائیل بنده
فی الحقیقة شنیده است که ساؤل متوجه قعیله می شود
تا بخاطر من شهر را خراب کند

۱۱ آیا اهل قعیله مرا بدست وی خواهند سپرد آیا ساؤل
چنانچه بنده شنیده است خواهد آمد ای خداوند

خداي اسرائيل التماس انكه بنده را مخبر نمائي و
خداوند گفت مي آيد

۱۲ پس داود گفت كه آيا اهل قعيله مرا وهمراهان مرا
بدست ساؤل خواهند سپرد خداوند گفت مي سپارند*

۱۳ پس داود با همراهان خود كه تخميناً ششصد كس بودند
برخاست و از قعيله برآمده بهر جا كه توانستند رفتند
وساؤل را خبر دادند كه داود از قعيله گريخته است
اما از خروج بازماند

۱۴ وداود در بيابان در حصن ها اقامت مي ورزيد وبر
كوهي در بيابان زيف بود وباش مي نمود و ساؤل
هرروز در تفحص وي بود اما خدا او را بدست وي
نسپرد

۱۵ وداود ديد كه ساؤل بقصد جان وي برآمده است و
داود در بيابان زيف در جنگل بسر مي برد

۱۶ و يوناتان پسر ساؤل برخاسته در جنگل نزد داود
رفت ودست ويرا به ياري خدا تقويت داد

۱۷ واو را گفت مترس كه دست ساؤل پدرمن بتو نخواهد
رسيد و تو پادشاه بني اسرائيل خواهي گرديد و
من نزد تو مرتبه دويم خواهم يافت و ساؤل پدرمن
نيز ازاين امر واقف است

۱۸ پس در حضور خداوند عهدي بايكديگر بستند و
داود در جنگل ماند ويوناتان بخانه خود رفت

۱۹ پس اهل زيف به جبع نزد ساؤل رفته گفتند كه ايا داود

خود را نزد ما در حصن هائي كه در جنگل موضع است بر كوه حكيله كه بطرف جنوب يشيمون است پنهان نميدارد

۲۰ لهذا اي پادشاه بطوريكه خاطرخواه تو باشد متوجه شو و تسليم كردن وي بدست پادشاه كار ما خواهد بود

۲۱ و ساؤل گفت كه از طرف خداوند مبارك باشيد بسبب انكه با من شفقت ورزيده ايد

۲۲ التماس انكه روانه شده مستعد گرديد و دريافت كنيد و منزل بود و باش ويرا به بينيد و كسي كه او را ديده باشد زيرا كه مرا مخبر ساخته اند كه وي عيار كامل است

۲۳ لهذا بنگريد و مكانهاي مخفي كه در انجا پنهان مي شود دريافت كنيد و نزد من باز آمده حقيقت حال را درميان آريد انوقت من خود با شما خواهم رفت و هرگاه در ينملك باشد درميان همه هزاران يهودا تفحص خواهم كرد

۲۴ وايشان برخاسته پيشتر از ساؤل روانه زيف شدند اما داود با همراهان خود در دشت ماعون در بياباني كه بطرف جنوب يشيمون است بود

۲۵ و ساؤل با همراهان خود به تفحص وي روانه شد و داود را خبر دادند و داود بر سنگي فرود آمد و در دشت ماعون مقام گرفت و ساؤل مطلع گرديده در دشت ماعون به عقب داود رفت

۲٦ و شاؤل بدین طرف کوه و داؤد با همراهان خود بدانطرف کوه رفتند و داؤد از ترس ساؤل به تعجیل تمام گریخت چه ساؤل با همراهان خود بقصد گرفتن گرد داود و همراهان وي گردیدند
۲۷ اما قاصدي نزد ساؤل رسیده گفت که بشتاب و زود خود را برسان زیراکه فلسطیان بر زمین خروج نموده اند
۲۸ لهذا ساؤل از تعاقب داود باز گشته متوجه فلسطیان گردید بنابران انمکان را سلع همحلقوت نامیدند
۲۹ و داود از انجا روانه شده در حصن هاي عین جدي اقامت ورزید

باب بیست و چهارم

۱ و چون ساؤل از تعاقب فلسطیان باز آمد ویرا خبر دادند که اینک داود در بیابان عین جدي است*
۲ پس ساؤل سه هزار کس زبده تمامي بني اسرائیل را همراه گرفت و براي تفحص داود و همراهانش متوجه کوه بزها شد
۳ و در اثناي راه به آغولها رسید که در انجا غاري بود و ساؤل بقضاي حاجت داخل شد و داود با همراهان خود در گوشه هاي ان غار بودند
۴ و مردان داود ویرا گفتند که همین است روزي که خدا وند بتو وعده فرموده است که دشمن ترا بدست تو خواهم سپرد تا هرچه خاطر خواه تو باشد

با وي بعمل آري پس داود بر خاسته دامن ساؤل را به پنهاني بريد

۵ و بعده داود از بريدن دامن ساؤل دلتنگ شد

۶ و مردان خود را گفت خداوندا حاشا كه با مخدوم خود مرتكب چنين امري شوم تا دست خود را بر او دراز كنم چه او مسيح شده خداوند است

۷ همچنين داود ملازمان خود را از بيان اين سخنان مانع آمد و ايشان را بقصد ساؤل اجازت نداد اما ساؤل برخاسته از غار بيرون آمد و راه خود گرفت

۸ بعد ازان نيز داود برخاست واز غار بيرون رفته ساؤل را آواز داد و گفت كه اي بادشاه مخدوم من وچون ساؤل از پس نگريست داود رو سوي زمين كرد و تعظيم بجا آورد

۹ و داود ساؤل را گفت كه چرا سخنان مردمان را قبول ميكني كه اينك داود قصد تو ميكند

۱۰ اينك امروز به چشم خود معاينه كردي كه خداوند امروز ترا در غار بدست من سپرد و بعضي بكشتن تو اشارة كردند ليكن با تو شفقت ورزيدم و گفتم كه دست خود را بقصد مخدوم خود دراز نخواهم كرد چه مسيح شده خداوند است

۱۱ معاينه كن اي پدر دامن قباي خود را كه در دست من است معاينه كن ازانكه دامن قباي ترا بريدم و ترا نكشتم نيك بدان كه دست من ياراي بدي وگناهي

ندارد و نسبت بتو مجرم نشدم اما تو در صید جان من هستی تا به چنگ آری

۱۲ خداوند درمیان من و تو انصاف دهد و خداوند انتقام من از تو بگیرد اما دست من بر تو دراز نخواهد شد

۱۳ چنانچه در مشایخ مثلی مشهور است که از بدان بدی سر می زند لیکن دست من بر تو دراز نخواهد شد ❁

۱۴ پادشاه اسرائیل بقصد چه کس خروج نموده است بقصد چه کس تعاقب می نمائی بقصد سگی نموده بلکه بقصد کیکی

۱۵ لهذا خداوند قاضی شود ودرمیان من و تو انصاف کند و به بیند ودرباره من مباحثه کند و مرا از دست تو برهاند

۱۶ و چون داود ازین مکالمه باساول فراغت یافت ساول گفت که ای فرزند من داود این آواز تست

۱۷ وساول زار زار بگریست وداود را گفت که تو از من نیکوتری چه درعوض بدی نیکی کردهٔ و من بدی با تو

۱۸ وامروز برمن آشکاره کرده که با من نیکی کرده دراینکه خداوند مرا بدست تو سپرده و نکشتی ❁

۱۹ چه هرگاه کسی دشمن خود را بیابد آیا بسلامت رها کند پنا براین خداوند عوض آنکه امروز با من کردی نیکی برتو رساناد

۲۰ وحال انکه نیک میدانم که تو پادشاهی خواهی ورزید وانکه سلطنت بنی اسرائیل در دست تو پایدار خواهد شد ‎.

۲۱ پس بنام خداوند بامن سوگندی یاد کن که نسل مرا بعد از من تلف نکنی ونام مرا از خاندان پدر من محو نکنی

۲۲ وداود باساؤل سوگندی یاد کرد وساؤل بخانه خود رفت امادا ود با همراهان خود داخل حصن شد *

باب بیست و پنجم

۱ وسموئیل انتقال کرد وتمامی بنی اسرائیل مجتمع شده برای وی ماتم کردند واورا درخانه وی در رامه مدفون نمودند وداود برخاسته متوجه بیابان فاران شد

۲ وشخصی درماعون بود که مال ومنال وی درکرمل بود وان شخص بسیار متمول بوده مالک سه هزار گوسفند ویکهزار بز بود ودرکرمل به بریدن پشم گوسفندان مشغول می بود

۳ امانام ان شخص نابال بود ونام زنش ابی غال که ان زن عاقله وشکیله بود اما ان مرد ترش رو و بد خصلت بوده واز خاندان کالیب بود

۴ وداود در بیابان شنید که نابال به بریدن پشم گوسفندان مشغول است

۵ وداود ده جوان را روانه کرد وایشان را گفت که متوجه کرمل شده نزد نابال بروید و از من سلام برسانید

۶ وآن صاحب دولت را چنین بگوئید که بر تو و بر خانه تو و بر هرچه داری سلام باد

۷ الحال شنیده ام که برندگان پشم نزد تو درکارند اما شبانان ترا که نزد ما بودند ایذا نرسانیدیم ومادامیکه درکرمل بودند زیانی نیافتند

۸ از جوانان خود بپرس که ایشان ترا اطلاع خواهند داد لهذا این جوانان در نظر تو توفیق یابند چه در روز خوشی رسیده ایم التماس آنکه هرچه دسترس تو باشد به بندگان و به پسر خود داود بدهی

۹ وجوانان رسیده اینهمه کلمات را از زبان داود با نابال درمیان آوردند وخاموش ماندند

۱۰ ونابال ملازمان داود را جواب داد که داود کیست وبن یسی کدام است درین ایام بسیار بندگانند که از مالک خود گریزانند

۱۱ پس نان و آب وگوشت خود را که برای پشم برندگان مهیا کرده ام برداشته بکسانی دهم که از ایشان واقف نیستم

۱۲ پس جوانان داود راه خود را گرفتند ونزد وی رسیده اینهمه کلمات را با وی درمیان آوردند

۱۳ وداود جوانان خود را فرمود که هرکس شمشیر خود را ببندد وهریک شمشیر خود را بست وداود نیز

شمشیر خود را بست وتخمیناً چهارصد کس همراه داود رفتند ودویست بر سر بنه ماندند

۱۴ اما یکي از جوانان ابي غال زن نابال را خبر داد که اینک داود قاصدي چند از بیابان براي سلام مخدوم ما فرستاد واو ایشان را ملامت کرد

۱۵ اما ان اشخاص با ما بسیار مهرباني کردند آبروي ما برجا ماند و ما تا میکه در صحرا بوده با ایشان آمد و رفت میکردیم نقصاني بما نرسید

۱۶ براي ما حصاري بودند شب و روز تمامي این مدت که با ایشان در گله باني مشغول بوده یم

۱۷ الحال دریافت کن وبه بین چه خواهي کرد زیرا که بر مخدوم ما وبر تمامي اهل خانه وي بلاي مقرر شده است چه او اینقدر بن بلیعال است که کسي را با وي یاراي گفتگو نیست

۱۸ پس ابي غال به تعجیل دوصد نان و دو شیشه مي و پنج گوسفند پخته وپنج پیمانه دانه برشته ویکصد خوشه انگور ودوصد قرص انجیر را گرفته بر خرها نهاد

۱۹ وملازمان خود را گفت که پیشتر از من بروید اینک من در پي شما میرسم اما نابال شوهر خود را اطلاع نداد

۲۰ و بر خر سوار شده چنین اتفاق افتاد که بر دامن کوهي رسید و اینک داود باهمراهان خود روبروي وي مي آمد و او با ایشان دوچار شد

۲۱ اما داود چنین گفته بود پاس اسباب این شخص را در بیابان چنانچه زیانی به مال ومنال وی نرسید بی فایده کردم در عوض نیکی بدی بمن رسانیده است

۲۲ خدا اینقدر وزیاده براین به دشمنان داود برساند اگر یکی از اهل وعیال وی را هرکه بر دیوار می شاشد علی الصباح زنده گذارم

۲۳ وابی غال بر داود نظر انداخته به تعجیل از خر فرود آمد و پیش داود برو افتاد و سوی زمین تعظیم بجا آورد

۲۴ و بر پای وی افتاد و گفت که ای مخدوم من این گناه بر من باد و این کنیز سخنی چند بسمع تو میرساند و تو سخنان کنیز خود را بشنو

۲۵ التماس آنکه مخدوم من بر این بن بلیعال یعنی نابال نظر نیندازد چه حال وی بنام وی می ماند نام وی نابال است وحماقت با اوست لیکن این کنیز را با جوانان مخدوم خود که فرستاده بود ملاقات نشد

۲۶ پس ای مخدوم من به حیات خداوند و به حیات جان تو از آنروکه خداوند ترا از قصد خونریزی واز انتقام گرفتن بدست خود باز داشته است دشمنان تو وبد خواهان مخدوم من چون نابال باشند

۲۷ والحال این پیش کش که کنیز برای مخدوم خود

آورده است به جوانانی که همراه مخدوم من رسیده اند تقسیم گردد

۲۸ التماس اینکه خطای کنیز را عفو نمائی زیرا که خداوند برای مخدوم من خاندانی پایدار بلاشک بنا خواهد ساخت بجزای اینکه مخدوم من برای خدا جنگ میکند و مدت العمر از تو بدی صادر نگشته است

۲۹ اما شخصی بتعاقب تو و به قصد جان تو بر خاسته است لیکن جان مخدوم من در دسته حیات با خداوند خدای تو بسته خواهد شد و جان هریک دشمن ترا از میان فلاخن خواهد انداخت

۳۰ و چون خداوند بهر نیکی که با تو وعده کرده است با مخدوم من بعمل آورده باشد و به فرمان فرمائی بنی اسرائیل مقرر بگرداند

۳۱ پس باعث افسوس و دلگیری مخدوم من نخواهد شد انکه خون بیگناه را ریختن یا انکه مخدوم من انتقام گرفته است فاما چون خداوند با مخدوم من نیکی کرده باشد انوقت از کنیز خود یاد آر

۳۲ و داود ابی غال را گفت که مبارک باد خداوند خدای اسرائیل که ترا امروز به استقبال من فرستاد

۳۳ و مبارک باد نصیحت تو و مبارک باش تو که امروز مرا از قصد خون بیگناه و از انتقام گرفتن بدست خود باز داشتی

۳۴ که فی الحقیقت بحیات خداوند خدای اسرائیل که مرا از زیان تو باز داشته است اگر تو به استقبال من نمی شتافتی البته از اهل نابال نیز کسی که بر دیوار می شاشید زنده نمی ماند

۳۵ پس داود هدیه را از دستش قبول کرد و گفت که بسلامت بخانه خود برو اینک گفته ترا استماع نموده ترا اجابت کردم

۳۶ و ابی غال نزد نابال رسید که اینک در ضیافتی چون ضیافت پادشاهان مشغول می بود و نابال خوشدل بود بسبب مخموری لهذا تا دمیدن صبح ویرا از کم و بیش مخبر نساخت

۳۷ لیکن علی الصباح چون نشاء از سر نابال بیرون رفت و زنش اینهمه ماجرا را با وی درمیان آورد دل وی در وی پژمرده شد و او چون سنگ گردید

۳۸ و تخمیناً ده روز بعد از ان خداوند قضائی بر نابال نازل گردانید و او مرد

۳۹ و داود خبر وفات نابال را شنیده گفت مبارک باد خداوندی را که بسبب ملامت من از دست نابال دعوا کرده است و بنده خود را از بلا محفوظ داشته است زیرا که خداوند بدکاری نابال را بر سر وی ریخته است پس داود تنی چند را فرستاد تا با زن نابال مکالمه نمایند بر اینکه بنکاح وی درآید

۴۰ و ملازمان داود پیش ابی غال به کرمل رسیده ویرا

مخاطب ساختند که داود ما را براي خواستگاري تو فرستاده است

۴۱ واو برخاسته سر سوي زمين فرود آورده تعظيم بجا آورد وگفت که اينک کنيزک تو بنده باشد تا پاي ملازمان ترا بشويد

۴۲ وابيغال به تعجيل برخاسته با پنج کنيز که بيرون وي بودند بر خر سوار شده ودر عقب قاصدان داود رفت و بنکاح وي درآمد

۴۳ وداود اخينوعم يزرعيلي را نيز گرفت واين هردو بنکاح وي درآمدند

۴۴ اما ساؤل ميکل دختر خود زن داود را به فلطي بن لائيس جليمي داده بود

باب بيست وششم

۱ اما بني زيف به جبع نزد ساؤل رفته گفتند که آيا داود درکوه هکيله که رو بروي يسيمون است خود را مخفي نمي دارد

۲ پس ساؤل برخاسته متوجه بيابان زيف گرديد وسه هزار کس از برگزيدگان اسرائيل با خود گرفت تا داود را در بيابان زيف جستجو نمايد

۳ وساؤل درکوه هکيله که رو بروي يسيمون است بر سر راه خيمه زد اما داود در بيابان بود وباش مي نمود وديد که ساؤل در بيابان بقصد وي مي آيد

۴ لهذا داود جاسوسي چند روانه كرده دريافت كه
في الحقيقة ساؤل رسيده است

۵ و داود برخاسته به خيمه گاه ساؤل رسيد و داود منزل
ساؤل و ابنير بن نير سپه سالار ويرا غور كرد و ساؤل
در النگ بود و قوم در اطراف وي خيمه زده بودند

۶ پس داود احيملك حطي را و ابي ساي بن صرويه برادر
يواب را مخاطب ساخت و گفت كه به لشكرگاه نزد
ساؤل با من كه خواهد آمد ابي ساي گفت كه من
با تو همراه خواهم شد

۷ پس داود و ابي ساي بوقت شب به قوم رسيدند و اينك
ساؤل در النگ درخواب بود و سنانش نزديك بالين
وي بر زمين زده بود اما ابنير با همراهان گرداگردش
خفته بودند

۸ پس ابي ساي داود را گفت كه خدا امروز دشمن
ترا بدست تو تسليم نموده است الحال اجازت بده
تا بيكبارگي ويرا با زمين بدوزم و بار ديگر نخواهم زد*

۹ و داود ابي ساي را گفت كه اورا هلاك مكن آيا
كه بر مسيح شده خداوند دست درازي كند و
بيگناه ماند

۱۰ و داود نيز گفت سوگند بحيات خداوند كه خداوند
اورا خواهد زد يا آنكه روز موتش خواهد رسيد
يا به جنگ رفته هلاك خواهد شد

۱۱ حاشا كه بر مسيح شده خداوند دست درازي كنيم

فاما تو سنانی که بربالین وی است باکوزهٔ آب بگیر تا روانه شویم

۱۲ همچنین داود سنان وکوزهٔ آب از بالین ساول گرفت وهردو راه خود را گرفتند چنانچه کسی ندید و مخبر نشد وبیدار نگردید چه همه درخواب بودند از انروکه خوابی شدید از طرف خداوند نازل شده بود

۱۳ پس داود بیک طرف رفته دور برسر کوهی ایستاد چنانچه فاصله بعید درمیان بود

۱۴ و داود قوم را وابنیر بن نیر را آواز داد وگفت که ای ابنیر آیا جواب ندهی پس ابنیر جواب داد وگفت که توکیستی که با بادشاه فریاد برآری

۱۵ و داود ابنیر را گفت که آیا تو دلاورنیستی و چون تو در اسرائیل کیست پس چرا بادشاه مخدوم خود را محافظت نکردی که یکی از عوام بقصد جان پادشاه مخدوم تو درآمد

۱۶ این کاری که کردی نه نیکوست سوگند بحیات خداوند که لایق سیاست هستید بسبب انکه مخدوم خود مسیح شده خداوند را محافظت نکرده اید الحال به بینید که سنان بادشاه وکوزهٔ آبی که بربالین وی بود کجاست

۱۷ وساول آواز داود را شناخت وگفت که ای پسر من داود آیا این آواز آواز تو نیست و داود گفت که ای مخدوم من پادشاه آواز منست

۱۸ و گفت سبب چیست که مخدوم من بندهٔ خود را بدینطور تعاقب میکند من چه کرده ام و از دست من چه خطا سرزده

۱۹ الحال التماس اینکه مخدوم من پادشاه سخنان بندهٔ خود را بشنود هرگاه خداوند ترا بر من برخیزانیده باشد قربانی را قبول کند فاما اگر از اغوای بنی آدم باشد در حضور خداوند ملعون باشند چه امروز مرا از سکونت میراث خداوند اخراج نموده اند و میگویند که برو و معبودان بیگانه را عبادت کن *

۲۰ پس خون من در حضور خداوند بر زمین نریزد چه پادشاه اسرائیل بقصد کبکی برآمده است چنانچه کسی کبکی را در کوهستان شکار کند

۲۱ و ساؤل گفت که گنهگار گشته ام ای پسر من داود رجعت کن زیرا که من بعد بر تو زیانی نخواهم رسانید ازانروکه جان من امروز در نظر تو عزیز بوده است اینک من بیجا کرده ام و بی نهایت انحراف ورزیده ام *

۲۲ پس داود جواب داد و گفت که اینست سنان پادشاه یکی از جوانان بیاید تا به برد

۲۳ خداوند راستبازی و نیکوکاری هرکس را بوی برساناد ازانروکه خداوند ترا امروز بدست من سپرد اما ارادهٔ دست درازی به مسیح شدهٔ خداوند نکردم *

۲۴ و اینک چنانچه جان تو در نظر من عزیز بوده است

همچنین جان من در نظر خداوند عزیز باد و مرا از هر عسرتي برآرد

۲۵ وساؤل داود را گفت که اي پسر من داود مبارک باش هم بکارهاي مردانه خواهي پرداخت و هم به نیک انجامي خواهي رسانید پس داود راه خود را گرفت وساؤل بمکان خود مراجعت کرد

باب بیست و هفتم

۱ وداود در دل خود گفت الحال روزي از دست ساؤل کشته خواهم شد براي من به ازان نیست که به زمین فلسطیان فرار کنم وساؤل از من مایوس شده من بعد در حدود اسرائیل مرا نجوید همچنین از دست وي رهائي خواهم یافت

۲ وداود برخاسته با ششصد کس همراهان خود نزد آکیس بن ماعوک ملك جت متوجه شد

۳ وداود هر کس با همراهان باعیال خود یعني داود با دو زن خود اهي نوعم یزرعیلي وابي غال کرملي زن نابال با آکیس در جت سکونت اختیار کرد

۴ وساؤل اطلاع یافت که داود به جت گریخته است و من بعد به طلب وي نپرداخت

۵ وداود آکیس را گفت که هرگاه در نظر تو توفیق یافته باشم در دهي از دهات مکاني براي من مقرر کنند

تا در انجا سکونت ورزم چرا بنده در دار السلطنت با تو یکجا باشم

۶ پس آکیس همان روز صقلاج را بوی داد بنا بران صقلاج تا امروز از آن پادشاهان یهوداست

۷ و مدت بود و باش داود در ملک فلسطیان یک سال و چهار ماه کشید

۸ و داود با همراهان خود روانه شده بر جسوریان و جرزیان و بنی عمالیق حمله کرد که ان قوم از قدیم الایام ساکن زمین بودند در اثنای راه سور تا بزمین مصر

۹ و داود ان زمین را مغلوب ساخت نه مرد و نه زن را باقی گذاشت گوسفند و گاو و خر و شتر و لباس را گرفته مراجعت کرد و نزد آکیس رسید

۱۰ و آکیس گفت که امروز کجا خروج نمودید داود گفت که بر جنوب یهوده و بر جنوب یرحمئیلیان و بر جنوب قینیان

۱۱ و داود نه مرد و نه زن را باقی گذاشت که به جت خبر رسانند و گفت مبادا که در باره ما بگویند که داود همچنین کرده است و مادامیکه در زمین فلسطیان بود و باش نماید کردار وی همین خواهد بود

۱۲ و آکیس بر گفته داود اعتماد کرد و گفت که باعث نفرت قوم خود گشته است لهذا تا ابد الاباد بنده من خواهد بود

باب بیست و هشتم

۱ ودران ایام فلسطیان افواج خود را دوارد وبراي جنگ اسرائیل جمع کردند وآکیس داود را گفت یقین بدان که تو باهمراهان خود با من متوجه جنگ خواهي شد

۲ وداود آکیس را گفت في الحقیقة بر تو آشکارا خواهد شد که از بنده خود چه برمي آید وآکیس داود را گفت که بنابران تا ابدالاباد بحفاظت جان خود مقرر خواهم کرد

۳ اما سموئیل انتقال یافته بود وتمامي بني اسرائیل ویرا تعزیت کرده در رامه وطن مالوف وي مدفون کرده بودند وساؤل آشنایان جن وغیب گویان را از زمین ناپدید کرده بود

۴ وفلسطیان اجتماع کرده برآمدند ودر سونیم خیمه زدند وساؤل تمامي بني اسرائیل را جمع کرده وایشان در غلبوع خیمه زدند

۵ وساؤل فوج فلسطیان را مشاهده کرده خوفناك شد ودل وي بسیار لرزید

۶ وچون ساؤل از خداوند استفسار نمود خداوند ویرا نه درخواب نه بوساطت اوریم ونه از زبان پیغمبران جواب داد

۷ پس ساؤل ملازمان خود را گفت زني را که با جن آشنائي داشته باشد براي من تفحص کنید تا نزد وي

رفته استفسار کنم و ملازمان وی وا گفتند که در عین دور زنی است که با جن آشنائی دارد

۸ و ساؤل خود را به صورت دیگر نمودار گردانیده و لباس را تغییر داده دو کس را همراه گرفت و شب نزد آن زن رسید و گفت التماس آنکه به مددگاری جنی که آشنای تست برای من فال گیری و شخصی که نامش را بتو بگویم پیش من برخیزانی

۹ و زن ویرا گفت اینک تو خود میدانی که ساؤل چه کرده است که آشنایان جن و غیب گویان را از زمین نابدید کرده است پس چرا برای جان من دامی بگستری تا به سیاست رسانی

۱۰ و ساؤل بنام خداوند باوی سوگند یاد کرد و گفت بحیات خداوند برای این امر بتو سیاستی نخواهد رسید*

۱۱ و زن گفت کدام کس را پیش تو برخیزانم او گفت سموئیل را برای من برخیزان

۱۲ و زن سموئیل را معاینه کرده به آواز بلند فریاد برآورد و زن ساؤل را گفت که چرا با من حیله ورزیدی چه تو ساؤل هستی

۱۳ پادشاه ویرا گفت که مترس چه دیدی زن ساؤل را گفت که ملایک را دیدم از زمین بر می خواستند

۱۴ ویرا گفت که شکل وی چگونه است گفت کهن سالی بر میخیزد و قبا پوشیده و ساؤل دریافت کرد که سموئیل است و رو بسوی زمین کرده تعظیم بجا آورد

۱۵ و سموئیل ساؤل را گفت که برای چه مرا از آرام باز داشته بر خیزانیدهٔ ساؤل جواب داد که در عین ضیاقت هستم از انرو که فلسطیان با من سر جنگ دارند و خدا از من دور شده است نه بوساطت پیغمبران و نه در خواب جواب میدهد بنابران ترا طلب کردم تا بر من اشکارا کنی که چه باید کرد

۱۶ سموئیل گفت پس چرا از من می پرسی چون خداوند از تو دور شده است و دشمن تو گردیده

۱۷ و خداوند چنانچه بوساطت من فرموده بود بعمل آورده است چه خداوند پادشاهی را از قبضه تو ربوده است و بهمسایه تو داود بخشیده

۱۸ بسزای انکه گفته خداوند را اطاعت نه نمودی و غضب شدید خداوند را بر بنی عمالیق ادا نه نمودی بنابران خداوند امروز این واقعات را نسبت بتو بوقوع رسانیده است

۱۹ و علاوه براین خداوند بنی اسرائیل را با تو بقبضه فلسطیان خواهد سپرد و فردا تو با اولاد خود چون من خواهید بود خداوند نیز فوج اسرائیل را بدست فلسطیان خواهد سپرد

۲۰ پس ساؤل بیکبارگی راست بر زمین افتاد و بسبب گفتهای سموئیل بسیار هراسان شد و در روی قوتی نماند زیرا که تمامی روز و شب نانی نخورده بود *

۲۱ و زن نزد ساؤل آمده دید که بسیار مضطرب است

وگفت اینک کنیز تو گفته ترا اطاعت نموده است وجان خود را بدست تو داده ام وسخنانی که با من گفتی استماع نموده ام

۲۲ پس التماس آنکه تو نیز گفته کنیز خود را بشنوی تا پارچه نانی بحضور تو بنهم وانخور تا قوت حاصل کرده روانه شوی

۲۳ اما قبول نکرد وگفت که چیزی نخواهم خورد لیکن ملازمانش بازن متفق شده الحاح نمودند پس گفتهای ایشان رااستماع نمود وبرخاسته برفرش نشست

۲۴ وگوساله فربهی درخانه نزد زن بود وآنرا به تعجیل ذبح کرد وآرد گرفته سرشت ونان فطیری پخت

۲۵ پیش ساؤل وپیش ملازمانش حاضر کرد تا ایشان خوردند پس برخاسته همان شب روانه شد

باب بیست ونهم

۱ اما فلسطیان تمامی افواج خود را در افیق فراهم آوردند وبنی اسرائیل نزد یک چشمه که دریزرعیل است خیمه زدند

۲ وامرای فلسطیان صدصد هزار هزار گذشتند لیکن داود ومردمانش با اکیس درعقب لشکر گذشت

۳ پس امرای فلسطیان گفتند که این عبریان را دراینجا چه کار است وآکیس امرای فلسطیان را گفت که آیا

این داود ملازم پادشاه اسرائیل نیست چه در این روزها بلکه سالها است که با من میباشد واز روزی که بمن رسید تا امروز خطای از وی سر نزده

۴ و امرای فلسطیان با وی خشمناک شدند و امرای فلسطیان وی را گفتند که این شخص را باز فرست تا در مکانی که برای وی مقرر کردی برود و با ما متوجه جنگ نشود مبادا که در عین جنگ مخالف ما گردد پس بچه عنوان با مخدوم خود صلح کند آیا نه بقتل این مردمان خواهد شد

۵ آیا این همان داود نیست که رقاصان درباره وی با یکدیگر سرائیدند که ساؤل هزاران راکشت اما داود ده هزارها

۶ پس آکیس داود را طلبیده گفت که فی الحقیقة بحیات خداوند که تو راستباز هستی وآمد و رفت تو در فوج منظور نظر من شده است چه از روزی که نزد من رسیدی تا امروز خطای از تو ندیده ام فاما در نظر امرا توفیق نیافته

۷ لهذا مراجعت کن و بسلامت روانه شو مبادا که کاری از تو صادر شود که در نظر امرای فلسطیان ناشایسته باشد

۸ و داود آکیس را گفت آیا چه کرده ام و در این مدتی که با تو بوده ام از من چه دیده که به جنگ دشمنان مخدوم خود پادشاه روانه نشوم

و آکیس داود را در جواب گفت بر من خوب واضح است که تو چون فرشته خدا منظور نظر هستي لیکن امراي فلسطیان گفته اند که با ما متوجه جنگ نشود

۱۰ پس با مداد زمان مخدوم خود که همراه تو رسیده اند صبح زود برخیز و صبح زود برخاسته چون روز روشن شود روانه شو

۱۱ پس داود با همراهان خود صبح زود برخاست تا کوچ کند و به زمین فلسطیان مراجعت نماید و فلسطیان به یزرعیل روانه شدند

باب سیم

۱ اما چون داود با همراهان خود در روز سیوم به صقلاج رسید بني عمالیق ازسمت جنوب بر صقلاج خروج کرده صقلاج را مسخر کرده آتش زده بودند

۲ و زناني را که در آنجا بودند به اسیري برده اند هیچیك را از خاص و عام نکشتند لیکن با خود برده راه خود را گرفتند

۳ پس داود با همراهان خود بشهر رسیده دید که سوخته است و زنان و پسران و دختران ایشان به اسیري رفته اند

۴ و داود با همراهان خود به آواز بلند گریست بحدیکه طاقت گریه نماند

۵ ود وزن داود یعني اهي نوعم یزرعیلي و ابي غال زن نابال کرملي به اسیري رفته بودند

۶ و داود بسیار سراسیمه گشت ازانرو که مردمان قصید سنگساري وي کردند چه جان قوم هریك براي پسر و دختر خود تلخ گشت اما داود از خداوند خداي خود تقویت یافت

۷ و داود ابیاثار کاهن بن اهي ملك را گفت التماس انکه ایفود را اینجا نزد من بیاري پس ابیاثار ایفود را درانجا نزد داود حاضر کرد

۸ و داود از خداوند استفسار نمود که آیا این گروه را تعاقب کنم ایشان را خواهم یافت ویرا جواب داد تعاقب کن که في الحقیقت ایشان را خواهي یافت و هرچیز را بلا تحاشي پس خواهي گرفت

۹ لهذا داود با ششصد کس که همراه وي بودند روانه شد و به جوي بسور رسید که باقي ماندگان درانجا بود و باش کردند

۱۰ اما داود با چهارصد کس تعاقب نمود زیرا که دو کس ایشقدر ناتوان شده که از جوي بسور نتوانستند عبور کرد درانجا ماندند

۱۱ و مرد مصریرا درصحرا یافته پیش داود آوردند و نان وآب ویرا خورانیدند

۱۲ وپارچه قرص انجیر و دو خوشه انگور بوي دادند و

تناول کرده روح وي تازه شد چه مدت سه شبانه
روز بود که نان نخورده و آب نچشیده بود

۱۳ و داود ويرا گفت که تو از آن کيستي و از کجائي گفت
که جوان مصري هستم بندهٔ عماليقي و صاحب من
مرا بازگذاشته است بسبب آنکه سه روز پيش ازين
بيمار شدم

۱۴ بر جنوب بني کريت حمله کرديم و بر سرزمين يهوديه
و بر جنوب کاليب خروج نموديم و صقلاج را آتش زديم*

۱۵ و داود ويرا گفت که آيا ميتواني مرا نزد آنفوج برساني
گفت که سوگند بنام خدا ياد آر براينکه مرا نکشي
و بدست خواجه من نه سپاري پس ترا بدان فوج
خواهم رسانيد

۱۶ و چون ويرا در آنجا رسانيد اينک بر روي زمين
منتشر شده اند به اکل و شرب و رقص مشغول مي بودند
بسبب کثرت يغماي که از زمين فلسطيان و يهوديه
گرفته بودند

۱۷ و داود ايشان را از اين شام تا بشام ديگر زد يکي از
ايشان جان برنشد جز چهار صد کس که شتر سوار بودند
بر شتر سوار شده گريختند

۱۸ و هرچه بني عماليق برده بودند داود همه را باز پس
گرفت و داود دو زن خود را نيز بازيافت

۱۹ و از کم و زياده نه از دختر و نه از پسر و نه از اسباب و نه

از هرانچه به یغما برده بودند چیزی نماند که داود پس نگرفت

۲۰ و داود تمامی رمه و گله را که پیش از بهائم دیگر روانه می کردند گرفت و گفت که این حصه داود است

۲۱ و داود نزد ان دوصد کس که طاقت پیروی داود نداشتند و بر کنار جوی بسور واگذاشته بود رسید و ایشان به استقبال داود و به استقبال همراهان وی برآمدند و داود نزد ان گروه رسیده سلام کرد

۲۲ پس تمامی اوباش بنی بلیعال از همراهان داود در جواب گفتند بسبب انکه همراهی نکردند از یغمای که باز پس گرفته ایم به ایشان چیزی نخواهیم داد بجز زن و فرزند هر کس ایشان را بگیرند و روانه شوند*

۲۳ و داود گفت ای برادران از انچه خداوند بما بخشیده است چنین نباید کرد که او ما را زنده داشته است و گروهی که بمقابله ما برآمد بدست ما سپرد

۲۴ زیرا که درین امر گفته شما را که خواهد شنید فاما هر حصه که متوجه شده جنگ بگیرد همان حصه از ان کسی باشد که نزد بنه ماند هر دو حصه مساوی خواهند گرفت

۲۵ و ازان روز طبقه بعد طبقه آئینی و قانونی در اسرائیل مقرر کرد که تا حال برجاست

۲۶ و داود به صقلاج رسیده چیزی از یغما به مشایخ یهودا

که دوستان وي بودند فرستاد وگفت که اینست هدیه
براي شما از مال دشمنان خداوند

۲۷ به اهل بیت ایل و به اهل راموث جنوبي و به اهل یتیر*

۲۸ و به اهل عروعیر و به اهل سفموث و به اهل استموع*

۲۹ و به اهل راکال و به اهل شهرهاي یرحمئیلیان و به اهل
شهرهاي قنینیان

۳۰ و به اهل حارمه و به اهل کرعاشان و به اهل عثاك

۳۱ و به اهل حبرون و هرجاي که داود با همراهان خود
جا و منزل مي گرفت

باب سي ویکم

۱ اما فلسطیان بار دیگر با اسرائیل جنگ کردند و
مردان اسرائیل پیش فلسطیان گریختند و در کوه
غلبوع کشته گشتند

۲ و فلسطیان ساؤل و پسرانش را تعاقب کردند و فلسطیان
یوناثان و ابي ناداب و ملکیسوع پسران ساؤل را
کشتند

۳ و ساؤل در جنگ سست مي شد و تیراندازان وي را
زدند و از تیراندازان زخم کاري یافت

۴ پس ساؤل سلح دار خود را فرمود که شمشیر خود
را بکش و در من فرو کن مبادا این نامختونان
رسیده مرا بزنند و مرا مسخره کنند اما سلح دار وي ابا

نمود چه بسیار ترسید بنابران ساؤل شمشیري را
گرفت وبرنوکت ان افتاد

۵ وسلحدار چون دید که ساؤل مرد او نیز بر نوك
شمشیرخود افتاد وباوي مرد

۶ همچنین ساؤل باسه پسر و سلحدار وهمه همراهان
وي دران روز جمله کشته گشتند

۷ و مردان اسرائیل که بدان طرف وادي و بدان
طرف یردین بودند چون دیدند که مردان اسرائیل
منهزم شده اند وانکه ساؤل و پسرانش مقتول شدند
شهرها واگذاشته گریختند و فلسطیان درآمده در
انها ساکن شدند

۸ و روز دیگر چون فلسطیان براي لاش کشتگان
رسیدند ساؤل وسه پسرش رادرکوه غلبوع کشته
یافتند

۹ و سرش را بریده و سلاح وي کشیده و به زمین
فلسطیان در اطراف وجوانب قاصدان فرستادند
تادر بتخانها ودرمیان قوم ازاین واقعه منادي
کنند

۱۰ وسلاح وي را درخانه عستاروت نهادند و لاش
وي را بر دیوار بیت‌سان آویختند

۱۱ چون ساکنان یابیس جلعاد اطلاع یافتند ازانچه
فلسطیان باساؤل کردند

۱۲ همه مردان دلاور برخاستند و شبخون کرده لاش

ساؤل ولاش هاي پسرانش را از ديوار بيت شان گرفتند و به يابيس رسيده سوزانيدند .

۱۳ استخوانهاي ايشان را جمع كرده در يابيس زير درختي مدفون كردند و تا هفت روز روزه داشتند *

رساله دویم سموئیل

باب اول

۱ اما بعد از فوت ساؤل داود از قتل بني عماليق مراجعت نموده دو روز در سقلاج اقامت نموده بود
۲ و روز سيوم چنين واقع شد که اينك شخصي جامه چاك زده و شل بر سر ريخته از لشکرگاه ساؤل بر آمد و نزد داود رسيده بر خاک افتاد و کورنش بجا آورد
۳ و داود ويرا پرسيد که از کجا آمدهٔ ويرا گفت که از لشکرگاه بني اسرائيل جان بر شده ام
۴ و داود از وي پرسيد انجام کار چه شد مرا مخبر ساز او جواب داد که قوم از معرکه گريختند و بسياري از قوم کشته افتادند و ساؤل با يوناثان پسرش کشته گشت ٭
۵ و داود به جواني که اين خبر رسانيد گفت که ترا چگونه معلوم شد که ساؤل و يوناثان پسرش کشته شده اند ٭
۶ ان جوان خبر دهنده گفت اتفاقا بر کوه غلبوع ايستاده بودم
۷ که اينك ساؤل بر سنان خود تکيه زده و ارابه ها و سوار تعاقب وي ميکردند
۸ و از پس نگريسته مرا ديد و آواز کرد جواب دادم که

حاضرم مرا گفت که تو کیستي ویرا درجواب گفتم که عمالیقي هستم
۹ بازبمن گفت التماس انکه برمن ایستاده مرا بکشي چه درعین ضیاقت هستم ازانروکه جان من بالتمام تاحال درمن باقي است
۱۰ پس بروي ایستاده ویرا کشتم چه نیک دانستم که بعد ازافتادن نخواهد زیست وتاجي که بر سروي بود و بازوبند باروي ویرا گرفته دراینجا نزد مخدوم آورده ام
۱۱ پس داود دست انداخته لباس خود را چاک زد وهمه همراهان وي چنین کردند
۱۲ ودربارهٔ ساؤل ویوناثان پسروي وقوم خداوند وبراي خاندان بني اسرائیل که ازشمشیرکشته شدند تاسف خوردند وگریستند وتا شام روزه داشتند
۱۳ وداود به جوان خبردهندهٔ گفت که تو ازکجائي جواب داد پسر بیگانه هستم ازبني عمالیق
۱۴ وداود ویرا گفت چگونه یاراي ان داشتي که براي هلاک مسیح شدهٔ خداوند دست درازکني
۱۵ وداود یکي ازجوانان را طلبیده گفت که نزد وي برو واورا بزن بس او را زد تا هلاک شد
۱۶ وداود ویرا گفت که خون تو برگردن تو باد چه زبان تو برتو گواهي داده است که مسیح شدهٔ خداوند را کشته ام

۱۷ و داود این مرثیه را دربارهٔ شاؤل و یوناثان پسر وی خواند

۱۸ (اما بنی یهود را به تیراندازی تعلیم داد اینک در رساله یاسیر مذکور است)

۱۹ که برمکانهای رفیع تو جمال اسرائیل کشته گشت ذوی الاقتدار چگونه افتاده اند

۲۰ در جت خبر مدهید درکوچه های اسقلون ندا منمائید مبادا که دختران فلسطیان خوشحال شوند مبادا که دختران نامختونان وجد کنند

۲۱ ای کوههای جلبوع شبنم برشما نریزد و باران برشما نبارد و مزرعات هدیه نروید چه درانجا سپر ذوی الاقتدار سپر ساؤل به ذلت افگنده شد چنانچه مسح روغن زیتون نمی بود

۲۲ ازخون کشتگان از تنومندی پهلوانان کمان یوناثان پشت نداد و شمشیر ساؤل بیکار باز نه گشت

۲۳ ساؤل و یوناثان درحیات دلکش و نعیم بودند ودرموت جدا نشدند از نسرها تیزروتر بودند واز شیرها قوی‌تر

۲۴ ای دختران اسرائیل دربارهٔ ساؤل بگرئید که که با ناز و نعمت لباس قرمزی پوشانید زیورهای زرین برلباس شما افزود

۲۵ ذوی الاقتدار درمیان معرکه چه طور افتاده ای یوناثان در مکانهای رفیع خود کشته گشتی

۲۶ در بارهٔ تو اي برادر من يوناتان دل تنگ شدم مرا بسيار دلکش بودي محبت تو بر من بي حد بود از محبت زنان زياده *
۲۷ ذوي الاقتدار چگونه افتاده و آلات جنگ معدوم گشته *

باب دوم

۱ اما بعد از ان داود از خداوند استفسار نمود که آيا متوجه يکي از شهرهاي يهودا شوم خداوند ويرا گفت متوجه شو داود گفت بکجا روم گفت به حبرون
۲ لهذا داود با دو زن خود اهي نوعم يزرعيلي و ابي غال زن نابال کرملي متوجه آنجا شد
۳ و داود همراهان خود را نيز هرکس را بخاندان خود رسانيد و در شهرهاي حبرون ساکن شدند
۴ و مردان يهودا رسيدند و داود را به بادشاهت خاندان يهودا مسح کردند و داود را اطلاع دادند که ساکنان يابيس جلعاد ساول را دفن کردند
۵ و داود قاصدي چند نزد اهل يابيس جلعاد فرستاده و گفت که مبارک باشيد از طرف خداوند که اين مهرباني را با مخدوم من يعني ساول بجا آورده مدفون کرده يد
۶ و حال آنکه خداوند با شما مهرباني و نيک مهدي کناد و من نيز جزاي اين مهرباني را بشما خواهم رسانيد بسبب انکه چنين امري از شما صادر شد *

۷ بنابران دستهای شما تقویت یابد و دلیر شوید چه مخدوم شما ساؤل مرده است و خاندان یهودا مرا به پادشاهی خود مسح نموده اند

۸ ابنیر بن نیر سپه سالار ساؤل ایسبوست بن ساؤل را گرفت و به محنائیم رسانید

۹ واورا ملک جلعاد واسوریان و یزرئیل و افرائیم و بنیامین و تمامی بنی اسرائیل گردانید

۱۰ ایسبوست بن ساؤل چهل ساله بود که به پادشاهی بنی اسرائیل جلوس نمود و مدت دو سال پادشاهی کرد تا خاندان یهودا داود را اطاعت کردند

۱۱ و مدتی که داود در حبرون پادشاه خاندان یهودا بود هفت سال و شش ماه کشید

۱۲ و ابنیر بن نیر ملازمان ایسبوست بن ساؤل از محنائیم به جبعون بر آمدند

۱۳ و یوآب پسر صرویه و ملازمان داود بیرون رفته با ایشان نزد یک تالاب جبعون دوچار شدند و برکنار تالاب ایشان این طرف و ایشان آن طرف نشستند *

۱۴ و ابنیر یواب را گفت که جوانان برخیزند و پیش ما بازی کنند یوآب گفت برخیزند

۱۵ پس دوازده کس از بنیامین که ازان ایسبوست بن ساؤل بودند و دوازده کس از ملازمان داود برخاسته گذشتند

۱۶ و هرکس سر همدوش خود را گرفت و شمشیر را در

پهلوي يكديگر زدند همچنين در رهم افتادند بنابران
انمكان به حلقت صوريم جبعوني مسمي گشت

١٧ ودر آنروز جنگي شديد واقع شد وابنير و مردان
اسرائيلي پيش ملازمان داود منهزم شدند

١٨ وسه پسر صرويه در آنجا بودند يوآب وآبي ساي و
عساهيل وعساهيل چون غزال صحرا تيزپا بود

١٩ وعساهيل ابنير را تعاقب نمود ودر دويدن از تعاقب
ابنير به چپ وراست انحراف نورزيد

٢٠ پس ابنير از پس نگريسته گفت كه آيا تو عساهيل
هستي جواب داد آري

٢١ ابنير ويرا گفت كه بدست راست يا به چپ انحراف
كن ويكي از جوانان را گرفته سلاح از وي بيرون
آر ليكن عساهيل نخواست كه از تعاقب وي انحراف
ورزد

٢٢ وابنير باز عساهيل را گفت كه از تعاقب من انحراف
كن براي چه ترا بر زمين اندازم پس چگونه چهرهٔ
خود را پيش يوآب برادرتو بنمايم

٢٣ فاما از اراده انحراف نكرد بنابران ابنير او را از ته
ستان زير دندهٔ پنجم زد چنانچه از پشت وي بيرون
شد ودر آنجا افتاد وهمانجا مرد وهمه مردمان بجائي
كه عساهيل مرده افتاده بود رسيدند وايستادند

٢٤ يوآب وآبي ساي نيز تعاقب ابنير كردند و چون بكوه

آمه رسیدند که روبروی جیح است بر سر راه بیابان
جبعون آفتاب غروب کرد

۲۵ و بنی بنیامین در پی ابنیر جمع شدند و یك جوق
شدند و بر سر کوهی ایستادند

۲۶ پس آبنیر یوآب را آواز داده گفت که آیا شمشیر
علی الدوام بخورد ندانی که سرانجام به مرارت
خواهد کشید چند خواهد کشید که قوم را از
تعاقب برادران خود باز نداری

۲۷ و یوآب گفت که به حیات خدا که فی الحقیقت هرگاه
این سخن را نمیگفتی هرکس از تعاقب برادر خود
مراجعت میکرد

۲۸ پس یوآب کرنائی را نواخت و قوم ایستادند و تعاقب
بنی اسرائیل نکردند و از جنگ باز ماندند

۲۹ و ابنیر و همراهانش تمامی آن شب در میدان ره
پیمودند و از یردین عبور نموده از تمامی بثرون
گذشتند و به محنائم رسیدند

۳۰ و یوآب از تعاقب ابنیر مراجعت نمود و چون تمامی
قوم را سان دید نوزده کس و عساهیل ناپدید
شدند

۳۱ اما ملازمان داود از بنی بنیامین و از مردان ابنیر
چندین زده بودند چنانچه سی صد و شصت کس
مردند

۳۲ و عساهیل را برداشته در قبر پدرش که در بیت لحم

بود مدفون کردند و یوآب با همراهان خود تمامی شب ره پیموده علی الصباح به حبرون رسیدند

باب سیوم

اما در میان خاندان ساؤل وخاندان داود تا مدتی جنگ طول کشید لیکن داود قوی تر میشد وخاندان ساؤل ناتوان ترمی کردید

۲ ودر حبرون چند پسر برای داود بوجود آمدند و نخست زاده وی امنون بود از اهی نوعم یزرئیلی *

۳ ودویم کل آب از ابی غال زن نابال کرملی و سیوم ابسلام پسر معکه دختر تلمای ملک جسور

۴ وچهارم ادونیه پسر حجیث و پنجم صفطیه پسر ابی طال

۵ وششم یثریعام از عجله زن داود اینهمه در حبرون برای داود بوجود آمدند

٦ وچنین واقع شد که مادامیکه جنگ درمیان خاندان ساؤل وخاندان داود می بود ابنیرخود را برای خاندان ساؤل قوی گردانید

۷ اما ساؤل زن نامنکوحه داشت که نامش رصفه دختر آیه بود و ایسبوست ابنیر را گفت که چرا با زن نامنکوحه پدرمن مقاربت کردی

۸ وابنیر بسبب سخنان ایسبوست بسیار خشمناك شده گفت که آیا من سرسگ هستم که امروز برخلاف

بني يهودا با خاندان ساؤل پدر تو با برادرانش با دوستانش مهرباني نموده ام و ترا بدست داود نسپردم كه امروز مرا در باره چنين آن گنهكار مي شماري *

۹ خدا اينقدر و زياده براين برابنير برساناد اگر هرچه خداوند با داود بسوگند وعده نموده است همان باوي نكنم

۱۰ تا پادشاهي را از خاندان ساؤل بردارم و تخت داود را بر اسرائيل و بر يهودا از دان تا به بير سبع مقرر كنم

۱۱ و سخني ديگر در جواب ابنير نتوانست گفت چه ازاو خوفناك شد

۱۲ و ابنير قاصدان چند از طرف خود نزد داود فرستاد و گفت كه زمين ازان كيست و چنين نيز گفت كه با من پيماني بزن و اينك دست من ياور تست تا تمامي بني اسرائيل را محكوم حكم تو گردانم

۱۳ او گفت نيك است با تو عهدي مي بندم ليكن نكته ايست كه از تو باز خواست خواهم كرد هرگاه ميكل دختر ساؤل را پيش از انكه بحضور من درآئي نرساني چهره مرا نخواهي ديد

۱۴ داود وقاصدي چند نزد ايسبوست پسر ساؤل فرستاد و گفت كه زن من ميكل كه آنرا بمهر يكصد غلفت فلسطيان به نكاح خود درآوردم تسليم من كن

١٥ وایسبوست فرستاد واو را از شوهرش فلطیئل بن لائیس باز گرفت

١٦ وشوهرش همراه درعقب وي تا به بحوریم گریه کنان آمد پس ابنیر بوي گفت که باز برو او برگشت

١٧ وابنیر با مشایخ بني اسرائیل مکالمه نمود وگفت که درایام پیشین داود را طلبیدید تا برشما پادشاهي کند*

١٨ الحال بدان عمل کنید زیرا که خداوند در بارهٔ داود گفته است که قوم خود اسرائیل را از دست فلسطیان واز دست همه دشمنان ایشان بوساطت بندهٔ خود داود نجات خواهم بخشید

١٩ وابنیر سخني چند درین باب بسمع بني بنیامین نیز رسانید وابنیر نیز روانه حبرون شد تا هرچه پسندیدهٔ بني اسرائیل است وانچه پسندیدهٔ بني بنیامین است با داود درمیان آرد

٢٠ پس ابنیر با بیست کس به حبرون نزد داود رسید و داود براي ابنیر وهمراهان وي ضیافتي کرد

٢١ وابنیر داود را گفت که من برخاسته روانه مي شوم وتمامي بني اسرائیل را پیش مخدوم من پادشاه فراهم مي آرم تا با تو پیماني بزنند وتا تو بر همه بني اسرائیل پادشاهت ورزي موافق خواهش خود وداود ابنیر را رخصت داد واو بسلامت روانه شد

٢٢ واینک ملازمان داود ویوآب از تعاقب گروهي رسیدند وغنیمت بسیاري با خود آوردند لیکن ابنیر با داود

در حبرون نبود چه ویرا رخصت داده بود واو بسلامت روانه شده

۲۳ چون یوآب با تمامي فوج که همراه وي بود رسید یوآب را خبر دادند که ابنیر بن نیر پیش پادشاه آمد واز وي رخصت گرفته بسلامت روانه شد

۲۴ پس یوآب پیش پادشاه حاضر شده گفت که چه کردي اینك ابنیر نزد تو رسید بچه سبب اورا رخصت دادي اینك او رفته است

۲۵ از ابنیر بن نیر واقف هستي به حیله بازي نزد تو آمده است تا دریافت خروج و دخول تو نماید تا از هر کاري که میکني واقف گردد

۲۶ و یوآب از پیش داود بیرون آمده قاصدي چند در پي ابنیر فرستاد که اورا از چاه سیره باز آورند اما داود ازان امر مخبر نگشت

۲۷ و چون ابنیر به حبرون باز آمد و یوآب اورا در دالان دروازهٔ شهر بیک طرف برد تا در خلوت با وي گفتگو نماید و درانجا او را بزیر ناف شکم زد تا بمرد بمکافات خون برادر خود عساهیل

۲۸ و بعد داود چون خبر اینحال شنید گفت که من و مملکت من از خون ابنیر بن نیر در حضور خداوند تا ابد الاباد بي گناه هستم

۲۹ بر سر یوآب و بر تمامي خاندان پدر وي بماند هر صاحب جریان و ابرص و انکه برعصاي خود تکیه

زند وانکه بر شمشیر خود افتاده هلاک گردد و محتاج
بنان از خاندان یوآب نابدید نشود

۳۰ همچنین یوآب با ابی شای برادر خود ابنیر را کشتند
بسزای انکه عساهیل برادر ایشانرا در جبعون در معرکه
کشته بود

۳۱ و داود یوآب و تمامی همراهان وی را گفت که جامه های
خود را چاک زنید و پلاس بر کمر خود به بندید و
برای ابنیر ماتم کنید و پادشاه داود خود در عقب
نعش روانه شد

۳۲ و ابنیر را در حبرون دفن کردند و پادشاه به آواز بلند
بر سر گور ابنیر گریست و تمامی قوم گریستند

۳۳ و پادشاه برای ابنیر مرثیه خواند و گفت آیا ابنیر
بموت تنبل مرده است

۳۴ دستهای تو بسته نشد و پاهای تو در زنجیر انداخته
نشد چنانچه مردی پیش اوباش کشته می شود چنان
کشته شدی و تمامی قوم باز برای وی بگریه درآمدند #

۳۵ و چون تمامی قوم حاضر شدند هنوز روز باقی بود که
قوم برای نان خورانیدن داود رسیدند و داود سوگند
یاد کرد و گفت که خداوند این قدر و زیاده بر این
با من کناد اگر نان یا چیز دیگر به چشم تا آفتاب
غروب نکند

۳۶ و تمامی قوم غور کرده پسندیده نظر ایشان گشت چنانچه
هر عمل پادشاه پسندیده تمامی قوم می شد

۳۷ زيرا که تمامي قوم و تمامي بني اسرائيل در انروز دانستند که قتل ابنير بن نير مطلوب پادشاه نبود *

۳۸ و پادشاه ملازمان خود را گفت که آيا نميدانيد که اميري و صاحب منصبي امروز در اسرائيل ناپديد شده است

۳۹ و من امروز ضعيف هستم با وجود انکه به پادشاهي مسح شده ام و اين کسان يعني پسران صرويه بر من گرانند خداوند بدکردار را موافق شرارت وي سزا خواهد داد

باب چهارم

۱ و پسر ساؤل شنيد که ابنير در حبرون مرده است دستهاي وي سست شد و تمامي بني اسرائيل سراسيمه گشتند

۲ و پسر ساؤل دو کس را نزد خود داشت که صاحب طايفه بودند که نام يکي بعنه و نام ديگر ريکاب پسران رمون بئروتي از بني بنيامين چه بئروت نيز در حساب بنيامين محسوب بود

۳ و بئروتيان به جتائيم گريختند و در انجا تا امروز ساکنند

۴ و يوناثان بن ساؤل پسري لنگ داشت و پنج ساله بود که از يزرئيل خبر ساؤل و يوناثان رسيد و دايه اورا

برداشته گریخت وچنان شد که او به تعجیل گریخته بسر افتاد و لنگ گردید و نام وي ففیبوست بود

۵ وپسران رمون بئروتي ریکاب وبعنه روانه شده تخمیناً بوقت گرمي روز بخانهٔ ایسبوست درآمدند چه او بوقت ظهر بر بستر خسپیده بود

۶ ودرانجا درصحن خانه داخل شدند بقصد بردن گندم واورا بزیرهٔ پنجم زدند وریکاب با بعنه برادر خود فرار کرد

۷ زیراکه چون بخانه درامدند او درخوابگاه بر بستر خسپیده بود وایشان اورا زدند وکشتند وسرش را بریدند وسر را برداشته تمامي شب در میدان ره پیمودند

۸ وسر ایسبوست را به حبرون نزد داود بردند وپادشاه را گفتند که اینست سر ایسبوست پسر ساؤل دشمن توکه قصد جان تومیکرد وخداوند امروز انتقام مخدوم من پادشاه را از ساؤل واز نسل وي گرفته است

۹ وداود ریکاب وبعنه برادر وي پسران رمون بئروتي را جواب داد وگفت که بحیات خداوند که جان مرا از تمامي مصیبت نجات داده است

۱۰ چون شخصي مرا خبرداد که اینك ساؤل مرده است وخود را بشیر میدانست اورا گرفته در صقلاج کشتم همين مزد بشارت بوي دادم فکیفه چون اهل شرارة *

١١ صالحي را در خانه وي بر بستروي كشته اند الحال آيا خون ويرا از دست شما مطالبه نكنم و شما را از روي زمين نا پديد نه نمايم

١٢ پس داود جوانان خود را فرمود تا ايشان را كشتند و دستها و پاهاي ايشان را بريده بر تالاب حبرون اويختند اما سر ايسبوست را برداشته در قبر ابنير در حبرون مدفون كردند

باب پنجم

١ پس تمامي فرقه هاي بني اسرائيل به حبرون پيش داود رسيده گفتند اينك ما گوشت و استخوان توهستيم

٢ و در ايام سابق نيز وقتيكه ساؤل پادشاه ما بود خروج و دخول بني اسرائيل بدست تو بود و خداوند ترا گفت كه قوم من اسرائيل را توخواهي چرانيد و تو بر بني اسرائيل امير خواهي بود

٣ پس تمامي مشايخ اسرائيل پيش پادشاه در حبرون حاضر شدند و پادشاه داود در حبرون با ايشان در حضور خداوند عهد ي بست و داود را به پادشاهي اسرائيل مسح نمودند

٤ داود سي ساله بود كه به پادشاهت رسيد و چهل سال پادشاهت كرد

٥ در حبرون هفت سال و شش ماه بر بني يهودا پادشاهت

کرد و در اورشلیم بر تمامی بنی اسرائیل و بنی یهودا
سی و سه سال پادشاهی کرد

٦ و پادشاه با همراهان خود نزد یبوسیان ساکنان زمین
باورشلیم رفت که ایشان داود را مخاطب ساختند
وگفتند که هرگاه کور ولنگ را جدا نکنی درینجا
داخل نخواهی شد چه دانستند که داود درانجا
نتواند رفت

٧ اما داود قلعه صیون را گرفت که همان شهر داود
است

٨ وداود دران روز گفت هرکسی که بجوئی رسد و
یبوسیان را با کور ولنگ که مبغوض جان داود اند
بزند سرده ارخواهد شد بنابران میگفتند که کور ولنگ
بخانه نیاید

٩ پس داود دران قلعه سکونت اختیار کرد وشهر داود
نامید وداود از اندرون ملوه عمارتها ساخت

١٠ وداود ترقی می یافت وبزرگ می شد وخداوند خدای
افواج با وی می بود

١١ و حیرام ملک صور ایلچیان با سروها و نجاران و
معماران نزد داود فرستاد تا خانهٔ را برای داود بنا
کردند

١٢ وداود دریافت که خداوند اورا به پادشاهی بنی
اسرائیل پایدارگردانیده است و انکه مملکتش
راازبهر قوم خود فخر داده است

۱۳ وداود بعد از رسیدن حبرون زنان دیگر سنگوحه وغیر سنگوحه از اورشلیم گرفت و پسران ودختران دیگر برای داود بوجود آمدند

۱۴ اینست اسمای انانیکه در اورشلیم برای وی بوجود آمدند سموع سوباب وناثان وسلیمان

۱۵ ویبحار والیسوع ونفج ویافیع

۱۶ والیساسع والیادع والیفالط

۱۷ وچون فلسطیان شنیدند که داود را به پادشاهت بنی اسرائیل مسح کردند تمامی فلسطیان بقصد داود برآمدند وداود خبر اینحال شنیده نشیب درحصاری رفت

۱۸ فلسطیان نیز برآمده درواذی رفائیم منتشر شدند*

۱۹ وداود از خداوند استفسار نمود وگفت که آیا متوجه فلسطیان شوم ایشانرا بدست من می سپاری خداوند داود را گفت متوجه شو که فلسطیان را بلا تامل بدست تو می سپارم

۲۰ وداود به بعل فراصیم رسید وایشانرا درانجا منهزم گردانید وگفت که خداوند بردشمنان من حمله کرده است چون آب که حمله میکند بنابران انمکان را به بعل فراصیم نامید

۲۱ واصنام خود را درانجا فروگذاشتند وداود وهمراهانش انها را سوختند

۲۲ وفلسطیان باردیگر برآمده دروادی رفائیم منتشر شدند*

رساله دویم سموئیل

۱ وچون داود از خداوند استفسار نمود گفت که متوجه مشو لیکن دور کرده روبروي درختان توت درعقب ایشان برو
۲ وچنین شود که چون آواز رفتاري از سر توت بشنوي انوقت مستعد شو چه درانوقت خداوند پیش روي تو خروج خواهد کرد تا فوج فلسطیان را بزند
۲۵ وداود چنانکه خداوند فرموده بود بعمل آورد و فلسطیان را ازجبع تا رسیدن جزر منهزم ساخت *

باب ششم

۱ وداود تمامي برگزیدگان بني اسرائیل سي هزار کس را بار دیگر جمع کرد
۲ وداود برخاسته با تمامي همراهان خود از بعل یهودا متوجه شد تا صندوق خدا را از انجا بیارد که پیش ان نام خداوند افواج که درمیان کروبیان ساکن است ذکر کرده مي شود
۳ وصندوق خدا را برارابه نو گذاشته وازخانه ابي ناداب که درجبع بود بیرون آوردند وعوزا واحیو پسران ابي ناداب ارابه نو را راندند
۴ وانرا ازخانه ابي ناداب که درجبع بود بیرون آوردند وصندوق خدا را همراهي کردند واحیو پیش صندوق رفت
۵ وداود با تمامي خاندان اسرائیل پیش خداوند انواع

سازها از چوب صنوبر یعنی ستارها و رباب ها ودف ها و کرناها و زنگله ها نواختند

۶ وچون به خرمن گاه ناکون رسیدند عوزا دست خود را سوي صندوق خدا دراز کرد وانرا گرفت زیرا که گاوان آن را جنبانیدند

۷ وخشم خداوند برعوزا مشتعل گشت وخدا او را بمکافات خطا زد ود رانجا نزد صندوق خدا مرد

۸ وداود بسبب انکه خداوند برعوزا حمله کرده بود سراسیمه گشت ونام انمکان را فرص عوزا خواند که تا امروز موجود است

۹ وداود ان روز از خداوند ترسید وگفت که صندوق خداوند چگونه نزد من رسد

۱۰ وداود از بردن صندوق خداوند نزد خود بشهر داود بازماند اما داود انرا بیک طرف بخانه عوبید ادوم مرد جتي رسانید

۱۱ وصندوق خداوند درخانه عوبید ادوم جتي مدت سه ماه ماند وخداوند عوبید برادوم وتمامي اهل وعیال وي برکت نازل کرد

۱۲ وپادشاه داود را خبر دادند که خداوند برخانه عوبید ادوم وبرهرچه ازان وي است بسبب صندوق خداوند برکت بخشیده است وداود روانه شده صندوق خدا را از خانه عوبید ادوم باخوشحالي به شهر داود رسانید

۱۳ وچون حاملان صندوق خداوند شش قدم پيموده بودند گاوها وگوساله ها را ذبح کردند

۱۴ و داود بقدر حوصله خود پيش خداوند رقصيد وداود به ايفود کتاني کمر بسته بود

۱۵ همچنين داود با تمامي خاندان اسرائيل صندوق خداوند را به هاي و هوي وآواز کرنا رسانيدند

۱۶ وچون صندوق خداوند بشهر خداوند داخل مي شد ميکل دختر ساؤل از دريچه نگريسته پادشاه داود را ديد که پيش خداوند مي جهد و مي رقصد واو را در دل خود خوار دانست

۱۷ وصندوق خداوند را داخل برده در جاي خود نهادند در ميان خيمه که داود براي ان برپا کرده بود وداود قربانيهاي سوختني وسلامتي را بحضور خداوند گذرانيد

۱۸ وداود از گذرانيدن قربانيهاي سوختني وسلامتي فراغت يافته بر قوم بنام خداوند افواج دعاي خير خواند

۱۹ وتمامي قوم بلکه مجموع بني اسرائيل هريک را کلوچه وپارچه گوشت وشيشه مي داد پس تمامي قوم هريک بخانه خود رجعت کردند

۲۰ وداود نيز برگشت تا برخاندان خود دعاي خير بخواند وميکل دختر ساؤل به استقبال داود برآمد وگفت که پادشاه اسرائيل امروز چه قدر فخر ميکرد که امروز

در نظر کنیزگان ملازمان خود برهنه گشت چون نااهلي
که خود را از بي حيائي برهنه ميکند

۲۱ و داود ميکل را گفت که در حضور خداوند بود چه مرا
برپدر تو وتمامي خاندان وي ترجيح داد تا مرا
بحکومت قوم خود اسرائيل مقرر کند بنابران در
حضور خداوند وجد خواهم کرد

۲۲ و خوار تر ازين خواهم شد و در نظر خود ذليل خواهم
گشت واز کنيزاني که تو گفتي عزت خواهم يافت

۲۳ بنابران ميکل دختر ساؤل تا روز فوت فرزندي نزائيد*

باب هفتم

۱ و چنين واقع شد که پادشاه در خانه خود نشسته بود
و خداوند از تمامي دشمنان اطراف و جوانب ويرا
آرام بخشيده بود

۲ و پادشاه ناتان نبي را گفت اينك من در خانه صنوبري
ما کنم اما صندوق خدا درسرا پرده ميباشد

۳ و ناتان پادشاه را گفت برو و هرچه در دل تو باشد
بعمل آر زيرا که خداوند باتست

۴ و در همان شب چنين اتفاق افتاد که کلام خداوند
به ناتان رسيد

۵ که برو و بنده من داود را بگو که خداوند چنين
مي فرمايد که ايا تو خانه را براي سکونت من
بنا ميکني

۶ چه از وقتیکه بني اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز در خانه ساکن نگشته ام لیکن در خیمه و در مسکن رفتار نموده ام

۷ در هرجائیکه با بني اسرائیل رفتار نمودم آیا با هیچیک از فرقه هاي بني اسرائیل که به چوپاني قوم خود اسرائیل نامزد کردم چنین سخني گفته ام که چرا خانه صنوبري براي من بنا نکنید

۸ الحال بنده من داود را بگو که خداوند افواج چنین میفرماید که ترا از آغول بلکه از عقب گوسفندان گرفتم تا حاکم قوم من اسرائیل کرده ي

۹ و هرکجا که مي رفتي من با تو مي بودم و تمامي دشمنان ترا از نظر تو نابدید کردم و نام عظیمي چون نام ذوي الاقتدار که برروي زمینند براي تو حاصل کردم *

۱۰ و مکاني نیز براي قوم خود اسرائیل مقرر خواهم کرد و ایشان را خواهم نشانید تا خود جایدار باشند و من بعد حرکت نکنند و اهل شرارت من بعد ایشان را نیازارند چون در ایام سابق

۱۱ یعني از وقتیکه حاکمان بر قوم خود اسرائیل نامزد کردم و ترا از تمامي دشمنانت آرام بخشیدم و خداوند ترا نیز پیغام میرساند که خاندانی نیز براي تو پایدار مي گردانم

۱۲ وچون ایام تو سپري گردد و تو با پدران خود بخسپي

نسل ترا که از پشت تو برآید سرافراز و سلطنتش را پایدار خواهم کرد

۱۳ او خانه را براي من بنا خواهد ساخت وتخت سلطنتش را تا ابدالاباد پایدار خواهم کرد

۱۴ من پدر وي واو فرزند من خواهد بود وهرگاه بد کاري کند او را به چوب انسان و تا زیانه بني آدم تنبیه خواهم کرد

۱۵ لیکن مرحمت من از وي دور نخواهد شد چنانچه از ساؤل دور کردم که اورا از پیش تو برداشتم

۱۶ و سلطنت تو تا ابدالاباد پیش تو پایدار خواهد شد تخت تو تا ابدالاباد قایم خواهد ماند

۱۷ موافق اینهمه کلمات وموافق اینهمه رؤیا ناثان با دارد تکلم نمود

۱۸ پس بادشاه داود داخل رفته درحضور خداوند نشست وگفت اي پروردگار خداوند من کیستم وخاندان من چیست که مرا تا بدین حد رسانیدهٔ

۱۹ واین هم درنظرتو اي پروردگار خداوند قلیل است لیکن درباره خاندان بنده تا مدت مدید سخن راندي اما این قاعده انساني است اي پروردگار خداوند *

۲۰ و داود باتو زیاده چه گوید که تو اي پروردگار خداوند بنده را مي شناسي

۲۱ از بهر کلام خود و موافق خاطرخواه خود این همه عجایب را بظهور آورده تا بنده را ازان واقف گرداني *

۲۲ بنابران تو اي خداوند خدا عظيم هستي زيرا كه چون تو كسي نيست وجز تو خدائي نيست مطابق هرانچه بسمع ما رسيد

۲۳ آيا قومي چون قوم تو اسرائيل كدام است كه بقصد نجات ايشان خدا متوجه شد تا قوم خود بدارد و تا نامي براي خود حاصل كند تا براي زمين خود پيش روي قوم خود كه از زمين مصر از اقوام وبتهاي ايشان باز خريدي عجائب وغرائب بظهور آرد .

۲۴ چه قوم خود اسرائيل را براي خود قايم گردانيده تا به ابدالاباد قوم تو باشند و تو خود اي خداوند خداي ايشان گشته

۲۵ و الحال اي خداوند خدا سخني كه در باره بنده و خاندانش فرمودي تا ابدالاباد پايدار گردان وچنانچه گفته بعمل آر

۲۶ و نام تو تا ابدالاباد جلال يابد وبگويند كه خداوند افواج خداي اسرائيل است وخانمان بنده تو داود در نظر تو مقيم باشد

۲۷ كه تو اي خداوند افواج خداي اسرائيل بنده را به الهام رسانيدي كه خانداني براي تو بنا خواهم كرد بنابران خاطرخواه من شد كه اين نماز را در حضور تو ادا نمايم

۲۸ والحال اي پروردگار خداوند تو همان خدا هستي وگفته هاي تو صحيح است واين مهرباني را ببنده وعده نموده *

۲۹ پس منظور تو باشد که خاندان بنده را مبارک گردانی ودر حضور تو تا ابد الاباد قایم ماند چه تو خود ای پروردگار خداوند این سخن را گفته و خاندان بنده به برکت تو تا ابد الاباد مبارک گرده

باب هشتم

۱ وبعد ازان داود فلسطیان را منهزم کرد و برایشان غالب آمد وداود متج امه را از دست فلسطیان گرفت *

۲ و بنی مواب را منهزم کرد و ایشان را از ریسمان پیمود وبا زمین برابر کرد بلکه به دو ریسمان بقصد هلاک ویک ریسمان کامل بقصد زیست همچنین بنی مواب بنده داود شده پیش کش گذرانیدند

۳ وداود هدد عزر بن رحوب ملک صوبه را زد که او برای باز گرفتن حد خود به نهر فرات روانه می شد *

۴ وداود یکهزار ارابه و هفصد سوار و بیست هزار پیاده از وی دستگیر کرد وداود جمله اسپهای ارابه را پی کرد لیکن ازانها برای یکصد ارابه گذاشت

۵ وچون سوریان دمشقی بمدد گاری هدد عزر ملک صوبه رسیدند داود از سوریان بیست ودو هزار کس کشت

۶ پس داود در سوریه دمشقی ارده را انداخت وسوریان بنده داود شده پیش کش گذرانیدند وخداوند هر کجا که داود میرفت ویرا حفاظت میکرد

۷ وداود سپرهاي زرين که ملازمان هدد عزر با خود داشتند گرفته به اورشليم رسانيد

۸ واز بطح وبروثاي شهرهاي هدد عزر پادشاه داود مس فراوان گرفت

۹ وتوعي ملک حامات خبر شنيد که داود تمامي فوج هدد عزر را معدوم کرده است

۱۰ پس توعي يورام پسر خود را نزد پادشاه داود فرستاد به اداي سلام و دعاي خير بنا بر آنکه با هدد عزر جنگيده وبرا منهزم کرده بود چه هدد عزر با توعي مخالفت داشت ويورام ظروف زرين وظروف سيمين وظروف مسين با خود آورد

۱۱ وپادشاه داود آنها را براي خداوند تقديس نمود با سيم و زر که از مجموع اقوام مغلوب شده تقديس نموده بود

۱۲ يعني از سوريه واز مواب واز بني عمون واز فلسطيان و از عماليق واز غنايم هدد عزر بن رحوب ملك صوبه *

۱۳ و داود از انهزام سوريان بعدد هجده هزار کس در شوره زار مراجعت نموده نامي براي خود حاصل کرد

۱۴ ودر ادوم اردوي چند انداخت بلکه بر تمامي زمين ادوم اردو انداخت ومجموع بني ادوم بنده داود گشتند وهرکجا که داود ميرفت خداوند او را حفاظت ميکرد

۱۵ وداود برتمامي بني اسرائيل پادشاهت مي ورزيد وداود برتمامي قوم خود عدل وانصاف ميكرد

۱۶ يوآب پسر صرويه سپه سالار وي و يهوشافاط بن اخيلود اخبار نويس بود

۱۷ و صادوق بن احيطوب و اهي ملك بن ابياتار كاهنان وسرايه محرر بود

۱۸ وبنايا هو بن يهوياداع سرهنگ كريثيان وفليثيان بود وپسران داود امرا بودند

باب نهم

۱ وداود گفت كه آيا ازخاندان ساؤل تا حال كسي باقي است تا بنا برخاطر يوناثان با وي مهرباني كنم

۲ وازاهل خانه ساؤل خادمي بود صيبا نام واو را پيش داود طلبيدند وپادشاه بوي گفت كه آيا صيبا هستي گفت بلي

۳ پادشاه گفت كه آيا ازخاندان ساؤل تا حال كسي باقيست تا رحمت خدا را با وي بجا آرم صيبا پادشاه را گفت كه از يوناثان فرزندي باقي است كه او لنگ است

۴ پادشاه بوي گفت كه او كجا ست صيبا پادشاه را گفت كه اينك در خانه ماكير بن عميئيل در لودبار است *

۵ پس پادشاه داود فرستاد واو را از خانه ماكير بن عميئيل از لودبار آوردند

۶ اما چون مفي بوست پسر يوناتان بن ساؤل پيش داود رسيد وبر رو افتاده تعظيم بجا آورد وداود گفت اي مفي بوست او جواب داد كه بنده تو حاضر است

وداود ويرا گفت كه مترس في الحقيقت بنا برخاطر يوناتان پدر تو با تو مهرباني خواهم كرد وتمامي زمين ساؤل جد ترا بتو باز خواهم داد وتو علي الدوام برخوان من نان خواهي خورد

۸ او تعظيم بجا آورده گفت كه بنده كيست كه با چون مني سگ بيجان التفات نمائي

۹ پس پادشاه صيبا خادم ساؤل را طلبيده گفت كه هرچه ازان ساؤل و خاندان وي بود به پسر مخدوم تو بخشيدم

۱۰ لاجرم تو با پسران وملازمان خود زمين را براي وي زراعت كن و ما حصل انرا بيار تا براي پسر مخدوم تو خوراكي باشد ليكن مفي بوست پسر مخدوم تو علي الدوام برخوان من نان خواهد خورد اما صيبا پانزده پسر وبيست خادم داشت

۱۱ و صيبا پادشاه را گفت كه موافق هرآنچه مخدوم من پادشاه بنده را فرموده است همانطور بنده بجا خواهد آورد پادشاه درباره مفي بوست فرمود كه او چون يكي از پسران پادشاه برخوان من نان خواهد خورد

۱۲ و مفي بوست پسري خورد داشت ميكا نام وهمه اهل خانه صيبا خادم مفي بوست گشتند

١٣ همچنان مفي بوست در اورشليم مقيم گشت چه علي الدوام بر خوان پادشاه نان ميخورد و از هر دو پا لنگ بود

باب دهم

١ و بعد ازان چنين واقع شد كه ملك بني عمون وفات يافته حانون پسر وي بجاي وي جلوس كرد

٢ و داود گفت كه با حانون پسر ناحاش مهرباني خواهم كرد چنانچه پدر وي با من مهرباني ورزيد و داود در بار پدرش بدست ملازمان پيغام تسلي فرستاد و ملازمان داود بزمين بني عمون رسيدند

٣ امراي بني عمون حانون مخدوم خود را گفتند آيا مي پنداري كه داود پدر ترا فخر ميدهد كه تسلي دهندگان را نزد تو فرستاده است آيا داود ملازمان خود را نزد تو نفرستاده است تا شهر را غور كرده بكاوند و منهدم نمايند

٤ لهذا حانون ملازمان داود را گرفته نصف ريش ايشان را تراشيد و نصف جامه هاي ايشانرا تا به سرين بريد و ايشان را روانه كرد

٥ و داود ازين امر مطلع گشته تني چند به استقبال ايشان فرستاد ازانرو كه ان اشخاص بسيار خجل بودند و پادشاه گفت كه در يريحو توقف نمائيد تا ريش شما برويد آن وقت مراجعت كنيد

٦ و چون بني عمون ديدند كه در نظر داود كنده شده اند

بني‌عمون فرستادند و از سوريان بيت رحوب و سوريان صوبا بيست هزار پياده و از ملك معكه يكهزار كس و از ايسطوب دوازده هزار كس بمزد گرفتند

و داود خبر اينحال شنيده يوآب را با تمامي فوج ذوي الاقتدار فرستاد

۸ و بني عمون خروج نموده پيش دروازه صف اراستند و سوريان صوبا و رحوب و ايسطوب و معكه عليحده بودند

۹ و يوآب چون ديد كه صف جنگ از پس و پيش بمقابله وي كشيده شده است از زبدگان تمامي بني اسرائيل چند كس را برگزيد و ايشانرا بمقابل سوريان صف اراست

۱۰ و ما بقي قوم را بدست ابي ساي برادر خود سپرد تا ايشانرا بمقابل بني عمون صف آرائي دهد

۱۱ و گفت كه اگر سوريان برمن غالب آيند تو مرا مدد كن و اگر بني عمون بر تو غالب آيند من به استعانت تو خواهم رسيد

۱۲ دلير شو براي قوم خود و براي شهرهاي خداي خود تا مردمي بجا آريم و خداوند انچه پسنديده نظر وي باشد عمل نمايد

۱۳ و يوآب با همراهان خود بقصد محاربه سوريان نزديك شد اما ايشان از پيش وي گريختند

۱۴ و بني عمون چون ديدند كه سوريان گريخته اند ايشان خود نيز پيش ابي‌ساي گريختند و داخل شهر شدند پس

یوآب از بني عمون مراجعت نموده به اور شلیم رسید *

١٥ وسوریان چون دیدند که پیش بني اسرائیل منهزم شدند فراهم آمدند

١٦ وحدرعزر فرستاد وسوریاني که بدان طرف نهر بودند بیرون طلبید وایشان به حیلام رسیدند وسوبق سپه سالار حدرعزر پیش آهنگ ایشان بود

١٧ وداود از اینحال مطلع شده تمامي بني اسرائیل راجمع کرد وازیردین عبور نموده به حیلام رسید وسوریان بمقابله داود صف کشیده بجنگ پرداختند

١٨ وسوریان پیش بني اسرائیل گریختند وداود سواران هفصد ارابه سوریان را وچهل هزار سوار را کشت و سوبق سپه سالار ایشانرا نیز زد که اودرانجا مرد

١٩ وهمه ملوکي که مطیع حدرعزر بودند چون دیدند که پیش بني اسرائیل منهزم شده اند با بني اسرائیل صلح کردند ومطیع ایشان گردیدند لهذا سوریان من بعد از مددگاري بني عمون ترسیدند

باب یازدهم

١ ودرانقضاي سال بوقت خروج پادشاهان براي جنگ داود یوآب را باملازمان وتمامي بني اسرائیل روانه کرد وبني عمون را ضایع کردند وربه را محاصره کردند اما داود دراورشلیم ماند

٢ وروزي بوقت شام چنین اتفاق افتاد که داود از بستر

خود برخاسته بربام قصر سیر کرد واز بام دید که زني غسل میکرد وانزن بسیار خوبصورت بود

۳ وداود به استفسار کیفیت انزن فرستاد شخصي گفت که آیاان بت سباع نیست دختر الیعام زن اوریه مرد حتي

۴ وداود قاصدان چند فرستاده وبرانزد خود آورد وانزن نزد وي رسیده او باوي مقاربت کرد چه ازنا پاکي پاك شده بود واو بخانه خود مراجعت نمود

۵ وانزن حامله شده نزد داود فرستاده خبرداد که من بار دارم

۶ وداود نزد یوآب فرستاد وگفت که اوریه حتي را نزد من بفرست ویوآب اوریه را نزد داود فرستاد

۷ وچون اوریه بوي رسید داود کیفیت یوآب واحوال قوم وسرگذشت جنگ را ازوي پرسید

۸ وداود اوریه را گفت که بخانه خود برو وپاي خود را بشو واوریه ازبارگاه پادشاه بیرون رفت وخوانهاي طعام ازطرف پادشاه عقب وي روانه شد

۹ لیکن اوریه باملازمان مخدوم خود بدروازه بارگاه پادشاه خسپید وبخانه خود نرفت

۱۰ وداود را اطلاع دادند که اوریه بخانه خود نرفت وداود اوریه را گفت که آیا از سفر نرسیدهٔ پس چرا بخانه خود نرفتي

۱۱ اوریه داود را گفت که صندوق وبني اسرائیل وبني یهودا درخیمه ها میباشند ویوآب مخدوم من وملازمان مخدوم من در صحرا خیمه زدند

آیا من بخانه خود بروم و بخورم و بنوشم و با زن خود مقاربت کنم بحیات تو و بحیات جان تو که مرتکب این امر نخواهم شد

١٢ و داود اوریه را گفت که امروز هم در اینجا باش و فردا ترا رخصت خواهم داد و اوریه در اورشلیم همان روز و روز دیگر ماند

١٣ و داود او را دعوت نمود تا او در حضور او خورد و نوشید و او را سرشار گردانید و شام بیرون رفت تا بر بستر با ملازمان مخدوم خود بخسپد اما بخانه خود نرفت

١٤ علی الصباح داود خطی بنام یوآب نوشته بدست اوریه فرستاد

١٥ و در خط چنین نوشت که اوریه را در عین گرمی جنگ در صف اولین جای دهید و از وی دور شوید تا زخم خورده بمیرد

١٦ و چنین شد که یوآب شهر را غور کرده جائی که دانست در آنجا شجیعان بسیارند در آنجا اوریه را جای داده

١٧ و اهل شهر خروج کرده با یوآب به جنگ پرداختند و بعضی از ملازمان داود افتادند و اوریه حتی نیز کشته شد

١٨ پس یوآب قاصدی فرستاده داود را از سرگذشت جنگ اطلاع داده

۱۹ و قاصد را تاکید کرد که بعد از تمام سرگذشت در حضور پادشاه

۲۰ هرگاه خشم پادشاه مشتعل گردد و ترا بگوید که چرا در وقت جنگ اینقدر بشهر نزدیک رفتید آیا ندانستید که از حصار خواهند زد

۲۱ کدام کس ابی ملک بن یروب بست را زد آیا زني از دیوار پارچه سنگ آسیا بر سر وي نزد چنانچه در تبص مرد پس چرا نزدیک به حصار رفتید انوقت بگو که بنده تو اوریه حتي نیز کشته شده است

۲۲ و قاصد روانه شد و پیش داود رسیده هرچه یوآب گفته بود بداود درمیان آورد

۲۳ و قاصد پادشاه را گفت که ایشان في الحقیقت برما غالب آمدند و برما درمیدان خروج نمودند و ما بر ایشان تا بدروازه حمله کردیم

۲۴ و زنندگان از حصار بندگان را زدند و بعضي از ملازمان پادشاه کشته شدند و بنده تو اوریه حتي نیز کشته گشت

۲۵ و داود قاصد را گفت که یوآب را چنین بگو که این حادثه موجب دلگیري تو نگردد زیرا که شمشیر همه را یکسان میخورد جنگ را بمقابله شهر استحکام ده و انرا منهدم کن و تو ویرا برانگیز

۲۶ و زن اوریه خبر فوت شوهر خود شنیده براي شوهر خود ماتم کرد

۲۷ وچون ایام ماتم سپری گشت داود فرستاده اورا بخانه خود آورده و او بنکاح وی درآمد و پسری برای وی زائید واین امر که داود مرتکب آن شده بود درنظر خداوند ناپسند آمد

باب دوازدهم

۱ وخداوند ناتان را نزد داود فرستاد واو پیش وی رسیده گفت در شهری دو کس بودند یکی توانگر و دیگری مفلس

۲ توانگر گله ها ورمه های بی شمار داشت

۳ اما مفلس چیزی نداشت بجز یک بره ماده که خریده و پرورده بود باوی وبا فرزندان وی بزرگ می شد لقمه ویرا زد وپیاله وی را نوشید ودر اغوش وی خسپید ودرحق وی چون دختری بود

۴ ومسافری نزد توانگر رسید واواز گله خود واز رمه خود گرفتن دریغ کرد تا برای مسافری که رسیده بود چیزی به پزد اما بره مفلس را گرفته برای شخصی که رسیده بود بخت

۵ وخشم داود بران شخص بسیار مشتعل گشت وناتان را گفت که بحیات خداوند شخصی که مرتکب این امر شده است سزاوار قتل است

۶ وبره را چهارچندان بازپس خواهد داد بسزای انکه

مرتکب این امر شده است و بمکافات انکه رحمت تو رزیده است

وناثان داود را گفت که تو همانی خداوند خدای اسرائیل چنین می فرماید که من ترا به پادشاهی بنی اسرائیل مسح نمودم واز دست ساؤل نجات دادم *

۸ و خانه مخدوم ترا به تو دادم و زنان مخدوم ترا در آغوش تو در آوردم و خاندان بنی اسرائیل و بنی یهودا را بتو دادم وهرگاه این قدر کفایت نمیکرد فلان و فلان هم میدادم

۹ پس چرا حکم خداوند را به حقارت گرفتی و در نظر وی بد کردی اوریه حتی را به شمشیر کشته و زن ویرا بزنی خود گرفتی واو را از شمشیر بنی عمون بقتل رسانیده

۱۰ بنابران شمشیر از خاندان تو تا بد الاباد دور نخواهد شد بسزای انکه مرا حقیر دانستی و زن اوریه حتی را بزنی خود گرفتی

۱۱ خداوند چنین میفرماید اینک بلائی را برتو از اهل خانه تو برمی انگیزانم و زنان ترا در نظر تو برداشته بهمسایه تو می سپارم که در نظر همین آفتاب بازنان تو مقاربت کند

۱۲ چه تو در خفیه کردی اما من در نظر تمامی بنی اسرائیل و در نظر آفتاب این امر را آشکارا خواهم کرد

۱۳ وداود ناثان را گفت که گنهگار خداوند شده ام و

ناثان داود را گفت که خداوند نیز گناه ترا دور کرده است تو نخواهی مرد

۱۴ لیکن بسبب اینکه این کردار تو موجب کفرد شمنان خداوند گشته است فرزندی نیز که برای تو زائیده شود بلا تحاشی خواهد مرد

۱۵ و ناثان بخانه خود باز رفت و خداوند فرزندی را که زن اوریه برای داود زائیده بود بمرض شدید مبتلا گردانید

۱۶ بنابران داود درباره فرزند پیش خدا دعا نمود وداود روزه داشت واندرون رفته تمامی شب بر زمین خسپید

۱۷ و مشایخ خانه وی برخاسته نزد وی رفتند تا از زمین برخیزانند اما قبول نکرد وبا ایشان نان نخورد

۱۸ ودر روز هفتم آن طفل مرد و ملازمان داود از رسانیدن خبر موت طفل بوی ترسیدند چه گفتند که اینک مادامیکه طفل زنده بود عرض کردیم واو گفته مارا استماع نکرد هرگاه خبر دهیم که طفل مرده است پس چه قدر خود را خواهد آزرد

۱۹ وداود چون دید که ملازمان زیر لب سخن میگویند داود دریافت که طفل مرده است پس داود به ملازمان خود گفت که آیا طفل مرده است گفتند مرده است

۲۰ پس داود از زمین برخاسته غسل کرد و روغن برخود

مالید و تغییر لباس کرده و بخانهٔ خداوند در آمده سجده بجا آورد بعده بخانهٔ خود رفت و او نان طلبید پیش وی حاضر کردند و او خورد

۲ پس ملازمانش ویرا گفتند که این چه کار است که تو کردهٔ مادامیکه طفل زنده بود روزه داشتی و برای وی گریه کردی لیکن چون طفل مرد برخاستی و نان خوردی

۲۲ او گفت مادامیکه طفل زنده بود روزه داشتم و گریستم زیرا که گفتم که میدانم که خدا برمن رحمت خواهد ورزید تا طفل زنده ماند یا نه

۲۳ لیکن حالا که مرده است چرا روزه دارم آیا میتوانم که او را باز برگردانم من نزد وی خواهم رفت و او نزد من باز نخواهد آمد

۲۴ و داود بت سبع زن خود را تسلی نمود و پیش وی رفته با وی مقاربت نمود و او پسری زائید و او را به سلیمان مسمی گردانید و خداوند او را دوست داشت

۲۵ و بوساطت ناتان نبی پیغام فرستاد و نام ویرا یدیدیاه خواند بسبب خداوند

۲۶ و یوآب با ربه شهر بنی عمون جنگ کرد و دار السلطنت را گرفت

۲۷ و یوآب قاصدی چند پیش داود فرستاد و گفت که با ربه جنگ کردم و شهر شاداب را گرفته ام

۲۸ والحال تو ما باقی قوم را فراهم آر و بمقابله شهر

خیمه بزن و انرا بگیر مبادا که من شهر را بگیرم
و بنام من مسمی گردد

۲۹ و داود تمامی قوم را فراهم آورده متوجه ربه شد
وبا ان جنگ کرده گرفت

۳۰ و تاج ملک ایشانرا از سرش برداشت که قیمت ان
معه جواهر یك قنطار زر بود و برسر داود نهادند و
مال شهر را بسیار فراوان برآورد

۳۱ و سکنه ان را بیرون آورده زیر اره ها و ملاق های
آهنین و تبرهای آهنین گذاشت واز میان کوره گذرانید
و همانطور با همه شهرهای بنی عمون عمل نمود پس
داود با تمامی قوم به اورشلیم مراجعت کرد

باب سیزدهم

۱ و بعد ازان چنین اتفاق افتاد که ابسلام پسر داود
خواهری جمیله داشت تامارنام و امون پسر داود
بر او عاشق شد

۲ و امون چنان گشت بعد یکه در باره تامار خواهر خود
نحیف شد چه او دوشیزه بود و مصاحبت وی در نظر
امون متعسر می بود

۳ اما امون رفیقی داشت یوناداب نام پسر سمعه برادر
داود و یوناداب بسیار زیرک بود

۴ او ویرا گفت توکه فرزند پادشاه هستی چرا روز
بروز لاغر می شوی آیا با من درمیان نیاری امون ویرا

گفت که بر تامار خواهر برادر خود ابسلام عاشق هستم *
یوناداب ویرا گفت که بر بستر خسپیده خود را بیمار
نما و چون پدر تو به عیادت تو بیاید بگو که التماس
انکه خواهر من تامار بیاید و غذا برساند و غذا را
در نظر من به پزد تا من دیده از دست وی بخورم *
پس امون خسپیده خود را بیمار نمود و چون پادشاه
به عیادت وی رسید امون پادشاه را گفت که التماس
انکه تامار خواهر من بیاید و دو کلوچه در نظر من
به پزد تا از دست وی بخورم

۷ پس داود بخانه خود نزد تامار فرستاد و گفت که الحال
بخانه برادر خود امون برو و طعام برای وی به پز *

۸ و تامار بخانه برادر خود امون رفت و او خسپیده بود
پس آرد را گرفته سرشت و کلوچه ها را در نظر وی
درست کرد و کلوچه ها را پخت

۹ و در طبقی گرفته انها را پیش وی ریخت و او از خوردن
ابا نمود و امون گفت که همه کسان را از پیش من
دور کنید و همه کسان را از پیش وی دور کردند

۱۰ و امون تامار را گفت که طعام را در خلوت بیار تا از
دست تو بخورم و تامار کلوچه هائی که درست کرده
بود برداشته در خلوت نزد برادر خود امون برد

۱۱ و چون خوردنی را نزدیک برد او بر وی دست انداخته
گفت که ای خواهر من بیا و با من بخواب

۱۲ او در جوابش گفت حاشا ای برادر مرا خوار مکن که

چنین امر در اسرائیل کرد نی نیست مرتکب این امر شنیع مشو

۱۳ و من رسوائی خود را بکجا ببرم و تو چون یکی از نا افلان در اسرائیل خواهی بود بنا بران التماس انکه به پادشاه عرض کن که او مرا از تو دریغ نخواهد داشت

۱۴ لیکن او گفته ویرا استماع نه نمود و از وی توانا تر بوده زیراندا هت و با وی نزد یکی کرد

۱۵ پس امون از وی بسیار متنفر شد بحد یکه نفرتی که درباره وی بخاطر جای داد زیاده از عشقی بود که اول عاشق وی شد وامون ویرا گفت که برخیز و برو *

۱۶ او گفت که سببی نیست این ستمی که در رخصت میکنی زیاده از انکه اول با من کردی لیکن او ویرا نشنید *

۱۷ پس جوانی که خدمت وی می پرداخت طلبیده گفت که این زن را از پیش من بیرون کن و در را از عقب وی به بند

۱۸ و لباس رنگارنگ پوشیده بود چه دختران پادشاه که دوشیزه بودند به چنین لباس ملبوس می بودند پس خادم وی او را بیرون کرده در را از عقب وی بست *

۱۹ و تا مار خاکستر بر سر خود ریخت و لباس رنگارنگی که در بر وی بود چاک زد و دست بر سر نهاده گریه کنان اینجا و انجا روان شد

۲۰ و ابسلام برادرش ویرا گفت که آیا امون برادرت با تو بوده است و الحال ای خواهر خاموش باش او

براد ر تست این امر را در دل خود جاي مده پس تامار دخانه برادر خود ابسلام دلگیر ماند

۲۱ و پادشاه داود از اینهمه سرگذشت اطلاع یافته بسیار خشمناک گردید

۲۲ و ابسلام با برادر خود امون از نیک و بد سخني نگفت چه ابسلام امون را مبغوض داشت بسبب انکه تامار خواهرش را خوار نموده بود

۲۳ و بعد از انقضاي دوسال چنین اتفاق افتاد که پشم برندگان ابسلام در بعل حاصور که پهلوي افرائیم است بودند و ابسلام همه پسران پادشاه را دعوت کرد

۲۴ و ابسلام پیش پادشاه آمده گفت که اینك نزد بنده پشم برندگان هستند التماس انکه پادشاه با ملازمان خود همراه بنده روانه شود

۲۵ و پادشاه ابسلام را گفت که نه چنین است اي پسر من بلکه ما همه روانه نشویم مبادا که براي تو گران باشیم او الحاح نمود لیکن در رفتن قبول نکرد اما بروي دعاي خیر خواند

۲۶ پس ابسلام گفت التماس انکه برادر من امون همراه ما شود پادشاه ویرا گفت که او چرا با تو روانه شود*

۲۷ لیکن ابسلام الحاح نمود بحدي که امون و تمامي پسران پادشاه را بهمراهي وي اجازت داد

۲۸ اما ابسلام خادمان خود را فرموده بود که امون را

بنگرید تا از خوردن مي خوشدل شود و چون شما را بگویم که امون را بزنید انوقت بکشید مترسید آیا من شما را نفرمودم دلیر و شجیع باشید

۲۹ وخادمان ابسلام چنانچه ابسلام فرموده بود با امون عمل نمودند پس همه پسران پادشاه برخاسته هریک بر اشتر خود سوار شده گریختند

۳۰ و ایشان در اثناي راه بودند که چنین اتفاق افتاد که بداود شنید که ابسلام همه پسران پادشاه را کشته است و یکي از ایشان باقي نیست

۳۱ پس پادشاه برخاسته لباسها را چاک زد و بر زمین خسپید و همه ملازمان وي با لباس چاک حاضر شدند

۳۲ و یوناداب بن سمعه برادر زاده داود درجواب گفت که مخدوم نه پندارد که همه جوانان پسران پادشاه را کشته اند بلکه امون کشته شده است و بس زیرا که به حکم ابسلام چنین مقرر شد از روزي که خواهر ویرا خوار کرد

۳۳ وحال آنکه مخدوم من پادشاه این حادثه را در خاطر خود جاي ندهد و نه پندارد که همه پسران پادشاه کشته شده اند بلکه امون کشته شده است و بس

۳۴ اما ابسلام گریخت و جواني که بدیدبانی نامزد شده

بود چشم را بلند کرده نظر انداخت که اینک گروهی بسیار از دامن کوه در عقب وی میرسند

۳۵ و یوناداب پادشاه را گفت که پسران پادشاه میرسند چنانچه بنده عرض کرده بود همان واقع شده است *

۳۶ و ازین سخنان فراغت یافته که اینک پسران پادشاه رسیدند و به آواز بلند گریستند و پادشاه نیز با همه ملازمان خود زار زار گریست

۳۷ و ابسلام گریخته نزد تلمای بن عمیهود ملک جسور رفت و داود هر روز درباره پسر خود تاسف میخورد *

۳۸ بدینطور ابسلام به جسور رفته مدت سه سال درانجا ماند

۳۹ و داود پادشاه از تعاقب ابسلام باز ماند چه درباره امون تسلی یافت ازانرو که مرده است

باب چهاردهم

۱ اما یوآب پسر صرویه دریافت که دل پادشاه سوی ابسلام مائل است

۲ و یوآب تقوعی چند به تقوعه فرستاد و زنی عاقله ازانجا طلبیده وی را گفت که خود را ماتم زده نمائی و لباس ماتم را به پوشی و روغن برخود نمالی لیکن چون زنی باش که مدتی در ماتم مردگان بوده باشد

۳ و پیش پادشاه حاضر شده چنین عرض کن پس یوآب سخنان را در دهان وی نهاد

۴ وچون زن تقوعي پيش پادشاه عرض ميکرد برزمين بررو افتاد وسجده بجا آورده گفت اي پادشاه مدد کن *

۵ و پادشاه ويرا گفت تراچه شد گفت که في الحقيقت زني بيوه هستم وشوهرمن مرده است

۶ و کنيز تو دو پسر داشت که بايکديگر در صحرا دعوا کردند وکسي نبود که ايشانرا جدا کند ويکي مر ديگررا زد وکشت

۷ واينک همه اهل خانه بر کنيزتو برخاسته اند و ميگويند انکس که قاتل برادر خود است تسليم کن تا بقصاص جان برادر خود که اورا کشته است بقتل رسانيم ووارث را نيز هلاک خواهيم کرد وهمچنين اخگرمرا که باقي است منطفي خواهند کرد وبراي شوهر من نه نام و بقيه برروي زمين خواهند گذاشت

۸ و پادشاه زن را فرمود بخانه خود برو ومن در باب توحکم خواهم کرد

۹ وزن تقوعي پادشاه را گفت که اي مخدوم من اي پادشاه که اين شرارت برمن وبرخاندان پدرمن باشد وپادشاه وتخت وي بيگناه باشد

۱۰ وپادشاه گفت که هرکه بتو سخني گويد اورا پيش من حاضرکن ومن بعد برتودست نخواهند انداخت *

۱۱ او گفت التماس انکه پادشاه از خداوند خداي خود ياد آرد تا نگذاري که انتقام گيرندگان خون من بعد هلاک کنند مبادا که پسرمرا هلاک کنند او گفت سوگند

بحیات خداوند که یك موي پسر تو بر زمین نخواهد
افتاد
وزن گفت التماس انکه کنیز تو پیش مخدوم من
پادشاه سخني بگوید او گفت بگو
زن گفت پس چرا چنین خیالي برقوم خداوند بخاطر
جاي دادهٔ زیرا که پادشاه چون مجرمي این سخن را
میگوید ازانروکه پادشاه راندهٔ خود را بخانه باز
نمي آرد
۱۴ زیرا که لازم است بمیریم وحال ما چون حال آب مي ماند
که برزمین ریخته ماند وجمع نمي شود وخدا جان را
نمي گیرد اما چاره مي سازد تا راندهٔ شده ازوي راندهٔ
نشود
۱۵ الحال که من رسیدم تا درینباب با مخدوم خود
پادشاه سخني بگویم سبب اینست که قوم مرا خوفناك
گردانیدند وکنیز تو گفت الحال با پادشاه مکالمه خواهم
کرد شاید که پادشاه مطلوب کنیز خود را ادا نماید *
۱۶ چه پادشاه استماع خواهد کرد تا کنیز خود را ازدست
کسي نجات خواهد داد که او مرا وپسر مرا بیکبارگي
از میراث خدا تباه میگرداند
۱۷ پس کنیز تو گفت که سخن مخدوم من پادشاه باعث
آرام خواهد بود زیراکه مخدوم من پادشاه چون فرشتهٔ
خدا است که نیك را از بد باز مي شناسد لاجرم خداوند
خداي تو با تو خواهد بود

۱۸ پس پادشاه در جواب آن زن گفت که امید آنکه سخنی که از تو به پرسم از من بوشیده نداری زن گفت که مخدوم من پادشاه بفرماید

۱۹ و پادشاه گفت که آیا دست یوآب در این همه همراه تو نیست زن در جواب گفت که ای مخدوم من پادشاه سوگند بحیات تو که هر آنچه مخدوم من پادشاه فرمود از آن به چپ و راست انحرافی نیست زیرا که بندهٔ تو یوآب خود مرا تاکید کرد و او خود اینهمه سخنان را در دهان کنیز تو نهاده است

۲۰ برای ابداع این مطلب بندهٔ تو یوآب این عمل نموده است و مخدوم من داناست به دانائی فرشته خدا تا از هرچه بر روی زمین است واقف گردد

۲۱ پس پادشاه یوآب را گفت که این امر را بفعل آورده ام پس برو آن جوان ابسلام را بیار

۲۲ و یوآب رو بر زمین نهاد و سجده بجا آورد و شکریه پادشاه را ادا نمود و یوآب گفت که ای مخدوم من پادشاه امروز بنده میداند که در نظر تو توفیق یافتم در اینکه پادشاه موافق مطلب بنده عمل نموده است

۲۳ و یوآب برخاسته متوجه جسور شد و ابسلام را به اورشلیم رسانید

۲۴ و پادشاه گفت که در خانهٔ خود فرود آید تا چهرهٔ مرا نه بیند لهذا ابسلام بخانهٔ خود مراجعت کرد و چهرهٔ پادشاه را ندید

۲۵ در تمامي بني اسرائيل كسي نبود كه چون ابسلام بجمال موصوف باشد از كف پا تا تارك سر عيبي نداشت *

۲۶ و هرگاه سر خود را مي سترد (چه در انتهاي هر سال مي سترد بسبب آنكه موي بسيار گران بود بنابران مي سترد) موي سر خود را بوزن دويست مثقال پادشاهي سنجيد

۲۷ و براي ابسلام سه پسر بوجود آمدند و يك دختر تامار نام كه او زني جميله بود

۲۸ و ابسلام دو سال تمام در اورشليم ماند و چهره پادشاه را نديد

۲۹ لهذا ابسلام يوآب را طلبيد تا او را پيش پادشاه ارسال نمايد و او از رفتن ابا نمود و چون بار دويم طلبيد باز از رفتن ابا نمود

۳۰ بنابران خادمان خود را گفت كه اينك مزرع يوآب در حوالي سرحد من است در آنجا جو هست برويد و بسوزانيد و خادمان ابسلام مزرع را آتش زدند *

۳۱ پس يوآب برخاسته نزد ابسلام در خانهٔ وي رفت و گفت كه چرا خادمان تو مزرع مرا آتش زده اند

۳۲ و ابسلام در جواب يوآب گفت كه اينك نزد تو فرستادم و گفتم اينجا بيا تا ترا پيش پادشاه ارسال نمايم و عرض داشت نمايم كه رسيدن من از جسور چه سود براي من بودن آنجا بهتر مي بود هرگاه شرارتي در من يافته شود مرا بقتل برساند

۳۳ پس یوآب پیش پادشاه رفته ویرا اطلاع داد وابسلام را طلبید که او پیش پادشاه آمد و روی برزمین نهاده پیش پادشاه سجده بجا آورد و پادشاه ابسلام را بوسید

باب پانزدهم

۱ وبعد ازاین چنین واقع شد که ابسلام ارابه ها واسپها برای خود اماده کرد و پنجاه کس تا شاطروی باشند*
۲ وابسلام پگاه برمی خاست وبرسرراه دروازه می ایستاد و هرگاه کسی مدعی که برای انفصال پیش پادشاه میرفت ابسلام ویرا طلبیده می گفت که از کدام شهری او میگفت بنده یکی از فرقه های بنی اسرائیلم
۳ پس ابسلام ویرا میگفت که به بین دعوای تو نیک است وراست چه کسی از طرف پادشاه برای دریافت تو نامزد نشده است
۴ ابسلام نیز میگفت که کاش در این زمین من مفتی می بودم تا هر مدعی پیش من حاضر شدی ومن ویرا فتوی دادمی
۵ وچنین شد که هرگاه کسی برای تعظیم نزد وی می آمد دست خود را دراز میکرد واو را می بوسید
۶ بدینوجه ابسلام با تمامی بنی اسرائیل که پیش پادشاه می آمد بد عمل می نمود همچنین ابسلام دلهای بنی اسرائیل را بدزدید

۷ و بعد از چهل سال یا چهار سال چنانچه در عربي وسرياني نوشته شده است ابسلام پادشاه را گفت که التماس انکه روانه شوم ونذري که در حبرون بنام خداوند نموده‌ام ادا نمایم

چه بنده وقتیکه در جسور در سوریه مي بودم نذري کردم که هرگاه خداوند مرا به اورشلیم باز رساند پس خداوند را بندگي خواهم کرد

۹ و پادشاه وي را گفت که بسلامت برو وا و برخاسته روانه حبرون شد

۱۰ اما ابسلام بر تمامي فرقه هاي بني اسرائيل جاسوسان فرستاده و گفت وقتیکه آواز کرنا را بشنوید بگوئید که ابسلام در حبرون پادشاه شده است

۱۱ و دو صد کس از اورشلیم همراه ابسلام شدند که ایشانرا خوانده بود وایشان بصدق صاف روانه شدند و از هیچ واقف نه

۱۲ و ابسلام اخي توفل جيسلوني مشير داود را از وطن مالوف یعني ازجیسلون طلبید که اوذبائح را میگذرانید و این طوطیه استحکام یافت و همراهان ابسلام علي الدوام زیاده مي شدند

۱۳ و قاصدي پیش داود رسیده گفت که دلهاي مردان اسرائيل دربي ابسلام است

۱۴ و داود همه ملازمان خود را که در اورشلیم بودند گفت که برخیزید و بگریزیم والا ازابسلام رهائي نخواهیم

یافت بشتابید وروانه شوید مبادا که بر ما به تعجیل تاخت آرد و صدمه بما برساند وشهر را ازدم شمشیر بزند

۱۵ وملازمان پادشاه پادشاه را گفتند که اینك بندگان به ادای هرچه مخدوم ما پادشاه به پسندد حاضریم *

۱۶ و پادشاه بیرون رفت و همه اهل واعیال وی در عقب وی شدند و پادشاه ده زن نامنکوحه برای حراست خانه گذاشت

۱۷ و پادشاه با تمامی گروهی که همراه وی بودند بیرون رفت و در مکانی بعید توقف نمود

۱۸ و همه ملازمن وی به پهلوی وی روانه شدند و همه کریثیان و همه فلیثیان وهمه جتیان ششصد کس که همراه وی از جت آمدند پیش پادشاه رفتند

۱۹ پس پادشاه اتای جتی را گفت چرا تو نیز همراه ما می شوی بمکان خود معاودت کن وبا ملك خود باش چه تو بیگانه وغریب الوطن هستی

۲۰ تو دیروز رسیدی آیا من امروز ترا با خود سرگردان کنم من انجا می روم که مرا می برند تو برگرد و برادران را با خود به بر رحمت ونیک صدقی بر تو باد

۲۱ واتای جتی پادشاه را جواب داد که به حیات خداوند و به حیات مخدوم من پادشاه فی الحقیقة در هرجائی که مخدوم من پادشاه خواه در حیات خواه در ممات باشد بنده نیز درانجا خواهد بود

۲۲ و داود اتاي را گفت كه برو و بگذر و اتاي جتي با همراهان خود ومعه همه اطفالي كه با وي بودند بگذشت

۲۳ و تمامي اهل زمين زار زار گريستند و همه گروه بگذشت پادشاه نيز خود از جوي قدرون بگذشت و تمامي گروه بسوي راه بيابان عبور نمودند

۲۴ و اينك صادوق نيز و تمامي بني ليوي با وي بودند كه صندوق عهد نامه خدا را مي بردند و صندوق خدا را نشيب نهادند وابياثار فراز رفت تا وقتيكه همه گروه از شهر گذشتند

۲۵ و پادشاه صادوق را گفت كه صندوق خدا را باز بشهر برسان هرگاه در نظر خداوند توفيق يابم مرا باز خواهد رسانيد وهم انرا وهم مسكن خود را به من خواهد نمود

۲۶ ليكن اگر چنين بگويد كه من از تو خوشنود نيستم اينك حاضرم هرچه پسنديده نظر وي باشد با من بعمل آرد

۲۷ پادشاه صادوق كاهن را نيز گفت كه آيا تو بيننده نيستي بسلامت بشهر بازگرد و دو پسر را يعني احيمعص پسر خود را ويوناثان پسر ابياثار را همراه خود بگير

۲۸ اينك من در دشت بيابان توقف مي نمايم ماداميكه از طرف شما خبر بمن رسد

۲۹ پس صادوق و ابیاتار صندوق خدارا بشهر باز بردند و درانجا ماندند

۳۰ و داود بکوه زیتون فراز رفت روان وگریان وپوشیده سر وپا برهنه وهمه گروهی که همراه وی بود هریک سر خود را پوشیده وگریه کنان فراز رفتند

۳۱ وداود را خبردادند که احیتوفل با ابسلام یکی از طوطیه کنندگان است وداود گفت که ای خداوند تدبیر احیتوفل را یاوه گردان

۳۲ وچنین اتفاق افتاد که چون داود برسرکوه رسید تا درانجا پیش خدا سجده بجا آرد اینک حوسای ارکی بالباس چاک زده وخاک برسرریخته به استقبالش آمد

۳۳ داود ویرا گفت هرگاه تو بامن روانه شوی مرا وبال خواهی بود

۳۴ لیکن هرگاه بشهر باز روی وابسلام را بگوئی که ای پادشاه بنده تو خواهم بود چنانچه تاحال بنده پدرت بوده ام همانطور الحال بنده تو نیز خواهم بود پس ممکن است که تدبیر احیتوفل را برای من بشکنی

۳۵ آیا درانجا صادوق وابیاتارکاهنان باتو نیستند لهذا هرچه ازبارگاه پادشاه بشنوی صادوق وابیاتارکاهنان راازان مطلع ساز

۳۶ اینک دو پسر ایشان یعنی احیمعص پسر صادوق و

یونا ثان پسر ابیاثار با ایشان هستند و هرچه بشنوید بوساطت ایشان مرا مخبر سازید
٣ پس حوسای دوست داود بشهر رفت وابسلام به اورشلیم رسید

باب شانزدهم

١ و داود قدری از سر کوه گذشته که اینک صیبا خادم مفی بوست باوی دو چارشد که دو خر پالانی همراه داشت و بار انها یکصد نان و یك صد خوشهٔ انگور و یکصد میوهٔ تابستانی و یك قرابه می برد
٢ و پادشاه صیبا را گفت که ازینها مقصود تو چیست صیبا گفت که خرها برای سواری اهل خانهٔ پادشاه و نان و میوهٔ تابستانی برای خوراك جوانان و می برای هرانکه در بیابان مانده شود بنوشد
٣ پادشاه گفت اما پسر مخدوم تو کجاست صیبا پادشاه را گفت اینك در اورشلیم می باشد زیرا که گفت امروز خاندان اسرائیل سلطنت پدر مرا بمن باز خواهند داد
٤ پس پادشاه صیبا را گفت که اینك هرچه از مفی بوست است ازان تست و صیبا گفت که بکمال نیاز امیدوارم که در نظر توای مخدوم من پادشاه توفیق یابم *
٥ و پادشاه داود بحوریم میرسید که اینك شخصی از

اهل خانه ساؤل سمعي نام پسر جيرا از انجا برون آمد
وهر لحظه نفرين مي كرد

٦ وبر داود وبر همه ملازمان پادشاه داود سنگ انداخت
وهمه مردمان وهمه پهلوانان از چپ وراست وي بودند*

٧ ومضمون نفرين سمعي اينست بيرون آ بيرون آ اي
مرد خونخوار اي مرد بليعال

٨ تمامي خون خاندان ساؤل را كه بجاي وي جلوس
نمودهٔ خداوند انرا بر تو رسانيده است وخداوند
سلطنت را بدست ابسلام پسر تو سپرده است واينك تو
در بد كاري خود گرفتار شدهٔ بسزاي انكه خونخواري*

٩ پس ابي ساي پسر صرويه پادشاه را گفت كه چرا اين
سگ مرده بر مخدوم من پادشاه نفرين كند اجازت
بده تا رفته سر ويرا ببرم

١٠ و پادشاه ويرا گفت كه مرا با شما اي پسران صرويه
چه كار است بگذاريد تا نفرين كند زيرا كه خداوند
اورا فرموده است كه بر داود نفرين كن پس كه برسد
كه چرا همچنين كردي

١١ وداود ابي ساي وتمامي ملازمان خود را گفت كه اينك
پسر من كه از پشت من بر آمد قصد جان من ميكند
فكيف اين بنيامينی اورا بگذاريد تا نفرين كند
چه خداوند اورا فرموده است

١٢ شايد كه خداوند بر زاري من توجه كند وخداوند
بعوض نفريني كه او امروز بمن كرده است نيكي برساند*

۱۳ و چون داود با همراهان خود در راه می بودند شمعی مقابل وی بر دامن کوه میرفت و در رفتن نفرین میکرد و سنگ بر وی می انداخت و خاک می افشاند

۱۴ و پادشاه با همه همراهان خود خسته رسیدند و درانجا خود را تقویت دادند

۱۵ وابسلام با همه خلایق یعنی مردان اسرائیل به اورشلیم رسید و اخی توفل با وی بود

۱۶ و چون حوسای ارکی دوست داود پیش ابسلام رسید حوسای ابسلام را گفت که پادشاه زنده باد پادشاه زنده باد

۱۷ و ابسلام حوسای را گفت همین مهربانی است که با دوست خود کردی چرا با دوست خود نرفتی

۱۸ حوسای ابسلام را گفت خیر لیکن هر که را خدا و این قوم و همه مردان اسرائیل اختیار کنند من ازان وی هستم و با وی خواهم ماند

۱۹ دیگر آنکه من کرا اطاعت کنم آیا مطیع پسر وی نشوم چنانچه در حضور پدر تو اطاعت بجا آوردم همچنین در حضور تو خواهم بود

۲۰ پس ابسلام اخی توفل را گفت که با خود مشورت کنید که چه باید کرد

۲۱ اخی توفل ابسلام را گفت که با ان زنان نامنکوحه پدر خود که برای حراست خانه گذاشته است نزدیکی

کن و تمامي بني اسرائيل خواهند شنيد که تو مبغوض پدر خود هستي بنابران دست همه همراهان تو قوي خواهد شد

۲۲ پس خيمه را بر بام خانه براي ابسلام برپا کردند و ابسلام در نظر تمامي بني اسرائيل با زنان نامنکوحه پدر خود نزديکي کرد

۲۳ اما نصيحت اخي توفل که دران ايام ميکرد چنان مي نمود که کسي از کلام خداوند استفسار نموده باشد هر نصيحتي که اخي توفل ميداد خواه با ابسلام خواه باداود همچنين مي بود

باب هفدهم

۱ واخي توفل ابسلام را گفت که اجازت بده تا دوازده هزار کس از لشکريان ممتاز نمايم وامشب برخاسته داود را تعقب کنم

۲ بوقتيکه خسته ودستش ناتوان شده باشد او را خواهم يافت وخواهم ترسانيد وهمه همراهان وي فرار خواهند کرد وپادشاه را خواهم کشت وبس

۳ وهمه قوم را نزد تو باز خواهم آورد شخصي که تو قصد جانش ميکني همان قدر راست که همگي قوم نزد تو باز آيند بدينطور تمامي قوم بسلامت خواهند ماند

۴ واين سخن در نظر ابسلام وهمه مشايخ اسرائيل پسنديده آمد

۵ پس ابسالوم گفت که حوشای ارکی را نیز طلب کن تا از زبان وی نیز بشنویم

۶ و حوشای چون به ابسالوم رسید ابسالوم ویرا گفت که اخی توفل چنین گفته است آیا موافق گفته وی عمل نمایم والا تو بگو

و حوشای ابسالوم را گفت که نصیحتی که اخی توفل داده است دراین هنگام نیکو نیست

۸ و حوشای گفت که تو خود میدانی که پدر تو و همراهان وی ذوی الاقتدار هستند وآزرده دلند چون خرسی که در صحرا بچه گان از وی برده باشند و پدر تو صاحب جنگ است و باخلایق شب یکجا نخواهد ماند

۹ اینک در مغاکی یا جای دیگر پوشیده است و چنین خواهد شد که چون ابتدا بعضی از ایشان منهزم شوند هرکه خبر اینحال بشنود خواهد گفت که درمیان همراهان ابسالوم قتل واقع شده است

۱۰ و دلیر نیز که دلش چون دل شیر است با لتمام گداخته خواهد شد چه تمامی بنی اسرائیل میدانند که پدر تو پهلوان است و همراهان وی ذو الاقتدارند

۱۱ بنا بران مصلحت دران می بینم که تمامی بنی اسرائیل از دان تا به بیرسبع بکثرت رملی که برکنارهٔ دریا ست پیش تو مجتمع شوند و تو خود متوجه بجنگ شوی

۱۲ پس در جائی که یافته شود تدارک وی خواهیم کرد چنانچه شبنم که بر زمین می افتد خود را بر وی خواهیم

اند اخت تاوي واز همه همراهان وي يكي هم باقي نماند

١٣ وهرگاه بشهري پناه برده باشد پس تمامي بني اسرائيل طنابها بران شهر خواهند انداخت وانرا به رود خانه خواهند كشيد تا پارچه سنگي يافت نشود

١٤ وابسلام وهمه مردان اسرائيل گفتند كه نصيحت حوساي اركي بهتر است از نصيحت احي توفل چه تقدير خداوند نصيحت نيك احي توفل را باطل گردانيد تا خداوند بر ابسلام بلا ئي نازل كند

١٥ پس حوساي صادوق وابياثار كاهنان را گفت كه احي توفل ابسلام و مشايخ بني اسرائيل را چنان نصيحتي داده است ومن چنين نصيحتي داده ام

١٦ حال آنكه بزودي بفرستيد وداود را بگوئيد كه درصحراي صاف مقام مكن ليكن بسرعت روانه شو مبادا كه پادشاه معه همراهان خود تلف شود

١٧ اما يوناتان واحيمعص درنزديكي عين روجيل ماندند زيرا كه آشكارا داخل شهر نتوانستند شد وكنيزكي رفته ايشانرا خبرداد وايشان رفته پادشاه داود را اطلاع نمودند

١٨ اما كودكي ايشان را ديده ابسلام را خبرداد لكن ايشان هردو به تعجيل روانه شدند وبخانه شخصي در بحوريم رسيدند كه درصحن خانه وي چاهي بود و دران فرود رفتند

١٩ و اين زن چادري بر سر چاه انداخت و بران گندم بلغور کرده را پاشيد و از ان امر کسي اطلاع نيافت

٢٠ و ملازمان ابسلام در خانه نزد ان زن رسيده گفتند که اخيمعص و يوناتان کجا هستند زن ايشان را گفت که از جوي آب گذر کرده اند و ايشانرا تفحص نموده نيافتند پس به اورشليم مراجعت کردند

٢١ و بعد از رفتن ايشان از چاه بيرون آمدند و روانه شده پادشاه داود را خبر دادند و داود را گفتند که برخيز و بزودي از آب عبور کن که احي توفل همچنين نسبت بتو نصيحتي کرده است

٢٢ پس داود با همه همراهان خود برخاسته از يردين عبور نمودند وچون روز روشن شد يکي از ايشان باقي نبود که از يردين عبور نکرده باشد

٢٣ و احي توفل چون ديد که نصيحتش کارگر نيامد برخر پالان نهاد و برخاست و بخانه خود بوطن مالوف روانه شد و در باره خانه خود قدغن نموده خود را خفه کرد و مرد و در قبر پدر خود مدفون شد

٢٤ پس داود به محنائيم رسيد و ابسلام با همه مردان اسرائيل از يردين عبور نمود

٢٥ و ابسلام عماسا را بسپه سالاري بعوض يوآب نامزد کرد که اين عماسا پسر شخصي بود يترا نام مرد اسرائيلي که باابي غال دختر ناحاش خواهر صرويه مادر يوآب نزديکي کرده بود

٢٦ پس بني اسرائيل وابسلام در زمين جلعاد خيمه زدند *
٢٧ و چنين واقع شد که چون داود به محنائيم رسيد سوبي پسر ناحاس متوطن ربه از بني عمون و ماکير بن‌عميئيل متوطن لودبار و برزلاي جلعادي متوطن روجلي
٢٨ بسترها و لگن ها و ظروف سفالين و گندم وجو وآرد غله برشته و باقله وعدس ولوبياي برشته
٢٩ و شهد وکره وگوسفند و پنير گاو براي اطعمه داود و همراهان وي آوردند زيرا که گفتند که خلايق در بيابان مانده وگرسنه و تشنه هستند

باب هجدهم

١ و داود خلايقي که همراه وي بودند سان ديد ومين باشيان ويوز باشيان برايشان گماشت
٢ وداود ثلث خلايق را زير دست يوآب و ثلثي را زير دست پسر صرويه برادر يوآب و ثلث ديگر زير دست اتاي جتي روانه کرد و پادشاه خلايق را گفت که في الحقيقت خود نيز با شما روانه خواهم شد
٣ ايشان جواب دادند که نبايد روانه شوي هرگاه مابگريزيم در باره ما فکري نخواهند کرد وهرگاه نصف ما بميرند در باره ما فکري نخواهند کرد ليکن تو بقدر ده هزار از ما هستي بنا براين مصلحت در اين است که تو از داخل شهر ما را مدد کني

٤ وپادشاه ایشان را گفت که هرچه صلاح بدانید چنان خواهم کرد وپادشاه به پهلوي دروازه ایستاد وهمه خلایق صد صد هزار هزار بیرون آمدند

٥ وپادشاه یوآب وابي ساي واتاي را قدغن فرمود که بنا بر خاطر من با ان جوان یعني ابسلام ملایمت کنید وهمه خلایق شنیدند که پادشاه در باره ابسلام همه امیران را چنین قدغن فرمود

٦ پس خلایق بمقابل بني اسرائیل درصحرا خروج نمودند وجنگ درغلب افرائیم روي داد

٧ ودر انجا بني اسرائیل از ملازمان داود کشته گشتند ودر انروز قتل عظیم واقع شد بعدد بیست هزار کس *

٨ زیرا که جنگ در انجا بر تمامي روي زمین منتشر گشت تلف شدگان غلب در انروز زیاده بودند از تلف شدگان شمشیر

٩ وابسلام با ملازمان داود دوچار شد وابسلام بر اشتري سوار بود واشتر زیر درخت بلوطي عظیم رفت وسروي برشاخهاي بلوط گرفت ومیان زمین و آسمان آویخته شد واشتري که زیر وي بود راه خود گرفت

١٠ وشخصي مشاهده اینحال کرده یوآب را اطلاع داد وگفت که اینک ابسلام را به درخت بلوط آویخته دیدم

١١ یوآب خبرد هنده را گفت که اینک تو مشاهده کردي

براي چه او را بر زمين نينداختي که من ده مثقال سيم و کمربندي را بند ميدادم

١٢ ان شخص يوآب را گفت باوجود انکه يکهزار مثقال سيم در دست خود ميگرفتم بر پسر پادشاه دست نمي انداختم چه ما خود شنيديم که پادشاه ترا و ابي ساي و اتاي را چنين قدغن نمود که زنهار کسي بران جوان ابسلام دست مينداز د

١٣ والا ستم برجان خود ميکردم ازانروکه امري نيست که از پادشاه پوشيده ماند و تو خود معاند من مي شدي

١٤ و يوآب گفت که با تو درنگ نبايد کرد وسه سنان در دست خود گرفته در دل ابسلام فرو کرد چه او در قلب درخت زنده بود

١٥ وده جوان که سلح دار يوآب بودند گرداگرد ابسلام آمده زدند وکشتند

١٦ ويوآب کرنا بنواخت وخلايق از تعاقب بني اسرائيل مراجعت کردند چه يوآب خلايق را باز داشت

١٧ وابسلام را گرفته در مغاکي عظيم در غلب انداختند و توده بزرگ از سنگها بالاي وي درست کردند و تمامي بني اسرائيل هريک به خيمه خود گريخت

١٨ اما ابسلام در حيات براي خود ستوني برپا کرده بود که ان در وادي پادشاه موجود است و ستون را باسم خود مسمي گردانيد وتا امروز به مقام ابسلام مشهور است

١٩ پس احیمعص بني صادوق گفت که الحال مي شتابم و پادشاه را اطلاع مي دهم که چه طور خداوند براي وي از دشمنان انتقام گرفته است

٢٠ ویوآب ویرا گفت که امروز خبر نباید برد لیکن روز دیگر خبر به بر اما امروز خبر نباید برد ازانرو که پسر پادشاه مرده است

٢١ پس یوآب کوسي را گفت که برو ازانچه دیده پادشاه را خبر ده وکوسي پیش یوآب تعظیم بجا آورده بشتافت *

٢٢ پس احیمعص بني صادوق بار دیگر یوآب را گفت با این همه اجازت بده تا در عقب کوسي بشتابم ویوآب گفت اي پسر تو چرا بشتابي که تو خبر شایسته نداري

٢٣ گفت لیکن با اینهمه بشتابم ویرا گفت برو پس احیمعص راه میدان گرفته بدوید وازکوسي بگذشت

٢٤ وداود در ه الان دروازه نشسته ودیدبان به بام دروازه فراز رفت و نظر انداخته دید که اینک شخصي تنها میدود

٢٥ ودیدبان فریاد برآورد وپادشاه را اطلاع داد و پادشاه گفت که اگر تنها باشد خبري در دهان وي است واو به تعجیل نزدیك رسید

٢٦ ودیدبان شخصي دیگر را نیزدوان دید ودیدبان دربان راآواز داد وگفت اینك شخصي دیگر تنها میدود پادشاه گفت او نیز خبري مي آرد

٢٧ ودیدبان گفت میدانم که دویدن نخستین چون

دویدن احیمعص بن صادوق است پادشاه گفت او مرد نیکو است بشارت نیک می آرد

۲۸ و احیمعص آواز داده پادشاه را گفت سلامت بر تو باد و پیش پادشاه رو بر زمین نهاده گفت مبارک باد خداوند خدای تو که کسانی را که بر مخدوم من پادشاه دست درازی کردند تسلیم نموده است

۲۹ پادشاه پرسید که آیا آن جوان ابسلام بسلامت است احیمعص درجواب گفت که چون یوآب خادم پادشاه واین بنده را روانه کرد هنگامه عظیم دیدم اما از کیفیتش واقف نشدم

۳۰ پادشاه گفت که یک طرف شو و حاضر باش او یک طرف شده ایستاد

۳۱ واینک کوسی رسید وکوسی گفت ای مخدوم من پادشاه خبری آوردم چه خداوند امروز از همه اعدای تو انتقام گرفته است

۳۲ و پادشاه از کوسی پرسید که آیا ان جوان ابسلام بسلامت است کوسی جواب داد که دشمنان مخدوم من پادشاه و همه کسانی که بقصد زیان تو برخیزند حال ایشان چون حال ان جوان باد

۳۳ و پادشاه بسیار مضطرب گردیده بر فراز حجرهٔ که بالای دروازه بود رفت وبگریه درآمد ودر وقت رفتن چنین میگفت که ای فرزند من ابسلام فرزند من فرزند

من ابسلام کاش که من بعوض تو مي مردم اي ابسلام فرزند من فرزند من

باب نوزدهم

۱ و يوآب را خبر دادند که اينک پادشاه درباره ابسلام گريه وزاري ميکند

۲ و فتح امروز براي تمامي قوم بگريه مبدل گرديد زيرا که قوم در انروز شنيدند که پادشاه براي فرزند خود آزرده دل است

۳ و قوم درانروز بدزدي خود را داخل شهر نمودند چون اشخاصي که در معرکه منهزم شده از روی شرم بدزدي ميروند

۴ ليکن پادشاه روي خود را پوشيد و پادشاه به‌آواز بلند فرياد برآورد که اي فرزند من ابسلام اي ابسلام فرزند من فرزند من

۵ و يوآب درخانه پيش پادشاه رفت و گفت که امروز همه ملازمان خود را خجل گردانيده که ايشان جان ترا وجان پسران ودختران و جان زنان منکوحه و نامنکوحه ترا رهانيده اند

۶ که دشمنان خود را دوست ودوستان خود را دشمن ميداري چه امروز آشکارا کرده که امروز نه برامرا ونه برخادمان التفات مينمائي امروز نيک دريافته ام

که اگر ابسلام زنده می ماند و ما همه امروز می مردیم پسندیده نظر تو می بود

۷ حال انکه برخیز و بیرون بیا و با ملازمان سخنان دلپذیر در میان آر که سوگند بنام خداوند هرگاه بیرون نیائی یکی با تو امشب نخواهد ماند واین حادثه برای تو زشت تر است از انکه از وقت طفولیت تا حال بر تو روی داده است

۸ پس پادشاه برخاسته در دالان به نشست و همه خلایق را اطلاع دادند که اینک پادشاه در دالان نشسته است و همه خلایق پیش پادشاه حاضر شدند چه بنی اسرائیل هریک به خیمه خود گریخته بودند

۹ و تمامی قوم در همه فرقه های اسرائیل منازعت نمودند و گفتند که پادشاه ما را از دست دشمنان نجات داد و از دست فلسطیان رها نمود والحال برای ابسلام از زمین گریخته است

۱۰ و ابسلام که ما اورا به پادشاهی مسح نمودیم در جنگ کشته شده است پس چرا درباره بازآوردن پادشاه سخن نگوئید

۱۱ و پادشاه داود صادوق و ابیاثار کاهنان را پیغام فرستاد و گفت که مشایخ یهودا را بگوئید که چرا شما درباره باز آوردن پادشاه بخانه خود اهمال می ورزید که مکالمات تمامی بنی اسرائیل بسمع پادشاه بلکه بخانه وی رسیده است

١٢ شما برادران من هستید بلکه شما گوشت واستخوان من هستید پس چرا در باز آوردن پادشاه اهمال می ورزید.

١٣ و عماسا را بگوئید که آیا تو از گوشت و استخوان من نیستی خدا اینقدر و زیاده براین با من کناد اگر تو عوض یوآب در خدمت من بمنصب سپه سالاری علی الدوام سرافراز نشوی

١٤ ودل مردان یهودا را چون یکدل بخود مائل گردانید چنانچه به پادشاه پیغام فرستادند که با همه ملازمان خود مراجعت کن

١٥ پس پادشاه مراجعت کرده به یردین رسید و بنی یهودا به استقبال پادشاه به غلغال رسیده تا پادشاه را در عبور یردین ادای خدمت بجا آرند

١٦ و سمعي بن جیرا بنیامیني بحوریمي با بني یهودا به استقبال پادشاه داود رسید

١٧ و یک هزار کس از بني بنیامین و صیبا ملازم خاندان ساؤل با پانزده پسر و بیست خادم که با وي بودند پیش پادشاه از یردین عبور نمودند

١٨ و زورقي براي بردن اهل خانه پادشاه بموجب فرموده پادشاه عبور نمود و سمعي بن جیرا پیش پادشاه چون از یردین عبور نموده بود بررو افتاد

١٩ و پادشاه را گفت که مخدوم من پادشاه بنده را بگنهگاري منسوب نکند و عنادي را که بنده در روزي که

مخدوم من پادشاه از اورشلیم بیرون میرفت مرتکب
شدم ودر دل مدار پادشاه این امر را خاطرنشین
خود نه نماید

۲۰ زیراکه بنده میداند که گنهگار است بنابران اینک
امروز نخستین رسیده ام از همه خاندان یوسف تا
به استقبال مخدوم خود پادشاه آمده باشم

۲۱ اما ابیسای پسر صرویه درجواب گفت که آیا سمعی
بسزای این کار کشته نگردد بمکافات انکه بر مسیح
شده خداوند نفرین کرده

۲۲ وداود گفت که ای فرزندان صرویه مرا باشما چه
کار است که امروز مخالف من باشید آیا کسی امروز
در اسرائیل کشته گردد ایا امروز نمیدانم که پادشاه
بنی اسرائیل هستم

۲۳ پس پادشاه سمعی را گفت مقتول نخواهی شد وپادشاه
باوی سوگند یاد کرده

۲۴ ومفیبوست بن ساؤل به استقبال پادشاه رسید که
پای خود را نه پیراسته وریش نه تراشیده وجامه ها
را نه شسته بود از روزیکه پادشاه بیرون رفت تا
روزی که باز بسلامت رسید

۲۵ وچون به استقبال پادشاه به اورشلیم رسید پادشاه
ویرا گفت که ای مفیبوست چرا با من همراه نشدی *

۲٦ جواب داد که ای مخدوم پادشاه نوکر من مرا فریب

داد چه بنده گفت که برخر پالان نهم تا سوار شده نزد
پادشاه بروم چه بنده لنگ است

۲۷ و او نزد مخدوم من پادشاه بر بنده تهمت زده است لیکن
مخدوم من پادشا چون فرشته خدا است پس هرچه پسندیده
نظر تو باشد بعمل آر

۲۸ زیرا که تمامی اهل خانه پدر من پیش پادشاه چون اموات
می بودند اما بنده را درمیان کسانیکه از خوان تو
می خوردند جای دادی پس دیگر سبب فریاد من نزد
پادشاه چیست

۲۹ پادشاه ویرا گفت دیگر چرا احوال خود را بیان میکنی فرموده ام
که تو و صیبا زمین را در میان خود قسمت نمائید

۳۰ مفی بوست گفت جمله را او بدارد ازانرو که مخدوم
من پادشاه بخانه خود بسلامت رسیده است

۳۱ و برزلای جلعادی از روجلیم رسیده از یردین با پادشاه
عبور نمود تا در عبور یردین بساول پادشاه باشد

۳۲ اما برزلای بسیار پیر بود و هشتاد سال عمر داشت و
او اسباب معیشت برای پادشاه مهیا کرده وقتیکه در محنائیم
می بود چه او بسیار دولت مند بود

۳۳ پادشاه برزلای را گفت که بامن عبور نما و ترا در اورشلیم
با خود شریک عیش می سازم

۳۴ و برزلای پادشاه را گفت که بقای عمر من آیا چه قدر
است تا همراه پادشاه به اورشلیم روانه شوم

۳۵ امروز هشتاد ساله هستم آیا فرق نیك و بد میتوانم کرد

آیا بنده هرچه بخورم و بنوشم ذوق ان می برم آیا آواز مطرب و مطربه را می شنوم پس چرا این بنده برای مخدوم من پادشاه باری گردد

۳۶ بنده قدری از یردین با پادشاه عبور خواهد کرد پس چرا پادشاه بمکافات این قدر اجر برساند

۳۷ بنده را اجازت بده تا بازگشته در وطن مالوف بمیرد و در پهلوی قبر پدر و مادر خود بخوابد لیکن اینست بنده تو کمهام او همراه مخدوم من پادشاه عبور نماید وهرچه پسندیده نظر تو باشد باوی بعمل آر

۳۸ پادشاه جواب داد که کمهام با من عبور نماید وهرچه پسندیده نظر تو باشد باوی بعمل خواهم آورد و تو هرچه ازمن بخواهی برای تو به انجام خواهم رسانید *

۳۹ و تمامی خلایق ازیردین عبور نمودند وچون پادشاه گذشته بود پادشاه برزلای را بوسید وبروی دعای خیرخواند واو بمکافات خود مراجعت کرد

۴۰ و پادشاه تا به غلغال ره پیمود وکمهام همراه وی رفت و تمامی طایفه یهودا ونصف طایفه اسرائیل نیز در خدمت پادشاه همراه شدند

۴۱ واینک همه مردان اسرائیل پیش پادشاه حاضر شدند و پادشاه را گفتند که چرا براداران ما مردان یهودا ترا دزدیدند و پادشاه را با اهل وعیال و همه مردان داود را همراه وی تا بدین طرف آوردند

۴۲ و تمامی بنی یهودا بنی اسرائیل را جواب دادند

بسبب انکه پادشاه با ما قربت دارد پس دربنصورت چرا خشمناک گردید آیا از اخراجات پادشاه چیزي خورده ایم یا چیزي بما بخشیده است

۱ و مردان اسرائیل بني یهودا را جواب دادند وگفتند که ما در پادشاه ده حصه میداریم ما در داود بر شما ترجیح داریم پس چرا ما را بحقارت نگریستي و درباز آوردن پادشاه با ما نخست مشورت نگردید وگفته هاي بني یهودا ازگفته هاي بني اسرائیل درشت تر بود

باب بیستم

۱ و اتفاقا یک مرد بلیعال درانجا بود سبع نام بن مکیري مرد بنیامیني واوکرنا نواخته گفت که ما در داود حصه نمیداریم ودر بن یسي براي ما میراثي نیست اي بني اسرائیل هرکس به خیمه خود

۲ پس هرکس از بني اسرائیل از پیروي داود انحراف ورزیدند وسبع بن مکیري را پیروي کردند لیکن بني یهودا از یردین تا به اورشلیم به پادشاه خود ملحق بودند

۳ و داود به اورشلیم بخانه خود رسید وپادشاه ان ده زن نا منکوحه را که براي حراست خانه گذاشته بود گرفته بقید خانه فرستاده پرورش نمود اما با ایشان نزدیکي بدین طور چون بیوگان تا روز موت محبوس بودند

۴ پس پادشاه عماسا را فرمود که بني يهودا را در عرصه سه روز پيش من جمع کن وتو خود دراينجا حاضر باش*

۵ بنا بران عماسا براي فراهم آوردن بني يهودا رفت اما او خود از وقت موعود درنگ نمود

۶ وداود ابي ساي را گفت که الحال سبع بن مکيري زياده از ابسلام برما زيان خواهد رسانيد ملازمان مخدوم خود را گرفته تعاقب وي کن مبادا که شهرهاي محصون را متصرف شده از مارهائي يابد

۷ ومردان يوآب وکريتيان وفليثيان وهمه ذوي الاقتدار متعاقب وي شدند واز اورشليم بيرون رفتند تا سبع بن مکيري را تعاقب نمايند

۸ چون به سنگ عظيم که در جبعون بود رسيدند عماسا از ايشان پيشتر رفت وجامه که يوآب پوشيده بود بروي چست بود وبالاي ان کمربندي با شمشير معه غلاف برکمر بسته بود ودر رفتار شمشير برآمده افتاد

۹ ويوآب عماسا را گفت که اي برادر سلامتي ويوآب ريش عماسا را بدست راست گرفت تا به بوسد

۱۰ اما عماسا به شمشيري که در دست يوآب بود التفات نه نمود پس او را ازان زير دنده پنجم زد واحشاي ويرا بر زمين ريخت واو مرد بعده يوآب باابي ساي برادر خود سبع بن مکيري را تعاقب کرد

۱۱ ويکي از همراهان يوآب در پهلوي وي ايستاده گفت

هرکسي که مساعد يوآب باشد از طرف داود است يوآب را پيروي کند

۱۲ اما عماسا بر سر شاه راه در خون غلطيد وان مرد چون ديد که همه خلايق ايستاده اند عماسا را از شاه راه يکسو برده در ميدان نهاد وچون ديد که هرکه نزديک وي رسيده ايستاده شد چادري را بروي افگند

۱۳ چون او از شاهراه برداشته شد همه خلايق به تعاقب سبع بن مکبري در پي يوآب شدند

۱۴ واز همه فرقه هاي اسرائيل تا به آبيل و بيت معکه و مجموع بني بيري رسيد و ايشان نيز فراهم آمده در پي او شدند

۱۵ و در آبيل بيت معکه رسيده او را محاصره نمودند و النکي بمقابل شهر ساختند وان در خندق برپا شد و همه همراهان يوآب به انهدام حصار پرداختند

۱۶ پس زني عاقله از شهر فرياد برآورده که بشنويد بشنويد يوآب را بگوئيد که در اينجا نزديک شو تا با تو گفتگو نمايم

۱۷ او چون نزديک وي رسيد زن گفت آيا تو يوآب هستي جواب داد که منم پس ويرا گفت که سخنان کنيز را بشنو جواب داد مي شنوم

۱۸ پس او به تکلم درآمده گفت که درابتداي اين کار مشروها با يکديگر ميگفتند که البته از اهل آبيل استفسار خواهند کرد وهمچنين به انجام خواهند رسانيد

١٩ من در میان بني اسرائیل صلح اندیش وامان خواه هستم تو میخواهي که شهري ومادري که دراسرائیل است محو کني چرا میراث خداوند را بلع نمائي

٢٠ یوآب در جواب گفت حاشا حاشا که من بلع نمایم یا خراب کنم

٢١ این حادثه نه چنین است لیکن مرد افرائیمي سبع بن بکري نام دست خود را بمقابل پادشاه یعني داود دراز کرده است همان کس را تسلیم کن وبس از شهر دور خواهم شد زن یوآب را گفت اینک سروي از بالاي دیوار نزد تو افگنده خواهد شد

٢٢ پس انزن عاقله نزد تمامي اهل الشهر رفت وایشان سر سبع بن بکري را بریختند و بپیش یوآب افگندند واو کرنا بنواخت وایشان از شهر دور شده هرکس به خیمه خود رفت و یوآب نزد پادشاه به اورشلم مراجعت کرد ٠

٢٣ اما یوآب سپه سالار تمامي فوج بني اسرائیل بود وبنایه بن یهویادع سرهنگ کریتیان وفلیتیان بود

٢٤ وادورام سرهنگ تحصیلداران ویهوشافاط بن اخیلود اخبار نویس

٢٥ وشیوا محرر وصادوق وابیاتار کاهنان

٢٦ وعیرا یائیري نیز در خدمت داود منصبي داشت

باب بست ویکم

١ بعده در ایام داود مدت سه سال سال بعد سال قحطی واقع شد و داود از خداوند استفسار نمود وخداوند جواب داد که بسبب ساؤل و بسبب خاندان خونریز وی است ازانروکه جبعونیان را کشت

٢ و پادشاه جبعونیان را طلبیده به ایشان گفت اما جبعونیان از بنی اسرائیل نبودند بلکه از بقیه اموریان و بنی اسرائیل با ایشان سوگندی یاد کرده بودند وساؤل از روی غیرت درباره بنی یهودا و بنی اسرائیل اراده قتل ایشان کرد

٣ لهذا داود جبعونیان را گفت که بنا برخاطر شما چکنم به چیز مکافات نمایم تا شما برمیراث خداوند دعای خیر بخوانید

٤ وجبعونیان ویرا گفتند که زر وسیم از ساؤل وخاندانش نخواهیم وکسی را در اسرائیل بنا برخاطر ما نباید کشت او گفت هرچه بگوئید برای شما بعمل می‌آرم

٥ ایشان پادشاه را در جواب گفتند شخصی که ما را تلف نموده وقصد استقبال ما کرده بحدیکه درهیچیک از حدود بنی اسرائیل باقی نمانیم

٦ هفت کس از پسران وی تسلیم ما شوند تا ایشانرا بحضور خداوند در جبع ساؤل برگزیده خداوند بردار کشیم پادشاه گفت که تسلیم میکنم

٧ اما پادشاه مفیبوست بن یوناثان بن ساؤل رحمت

نمود بسبب سوگند خداوند که درمیان ایشان بود یعني درمیان داود و یوناتان بن ساؤل

۸ یعني پادشاه دو پسر رصفه دختر ایه که انها را براي ساؤل زائیده بود یعني ارموني ومفي بوست و پنج پسر میکل دختر ساؤل که ایشان را براي عدرئیل بن برزلاي محولاتي زائیده بود

۹ و ایشان را بدست جبعونیان سپرد و بر کوهي بحضور خداوند بر دار کشیدند و ان هفت کس بیکبارگي مردند ودر ایام نخستین در شروع حصاد جو مقتول شدند *

۱۰ و رصفه دختر ایه پلاسي گرفته از شروع حصاد تا وقتیکه آب از ابر چکید براي خود بر سنگ فرش کرد ونگذاشت که طایران هوا در روز و بهائیم صحرا در شب بر لاشهاي ایشان به نشینند

۱۱ و از انچه رصفه دختر ایه زن نامنکوحه ساؤل کرده بود داود را خبر دادند

۱۲ وداود روانه شده استخوانهاي ساؤل ویوناتان پسرش را از اهل یابیس جلعاد گرفت که ایشان انها را از کوچه بیت سان دزدیده بودند چه درانجا فلسطیان اویخته بودند وقتیکه فلسطیان ساؤل را در غلبوع به قتل رسانیدند

۱۳ واستخوانهاي ساؤل واستخوانهاي یوناتان پسرش را ازانجا آورد و استخوانهاي آویخته شدگان را جمع کردند

١٤ و استخوانهاي ساؤل ويوناثان پسرش را در خطه بنيا مين در صيلاع در مقبرهٔ قيس پدرش مدفون كردند وهرچه پادشاه فرمود بجاآوردند وبعد ازان خدا برا جابت اهل زمين رغبت نمود

١٥ وبعده فلسطيان با بني اسرائيل جنگ كردند وداود باملازمان خود متوجه شده بجنگ فلسطيان پرداخت وداود بي قوت گشت

١٦ ويسبي بنوب كه از اولاد جبار بود كه وزن سنان وي به سيصد مثقال مس رسيد شمشير نورا بركمر بسته بود اراده كشتن داود كرد

١٧ اما ابي‌ساي پسر صرويه به استعانت وي رسيده فلسطي‌را زد وكشت پس همراهان داود باوي سوگندي ياد كردند كه من بعد خود همراه ما متوجه جنگ نخواهي شد مبادا كه نور اسرائيل را منطفي گرداني

١٨ بعد ازاين جنگي ديگر با فلسطيان در جوب اتفاق افتاد انوقت سبكاي حوساثي صف را كه يكي از اولاد جبار بود كشت

١٩ وبار ديگر در جوب با فلسطيان جنگ اتفاق افتاد كه در انجا الحانان بن يعري اورجيم مرد بيت لحمي برادر جاليات جتي را كشت كه چوب سنان وي مانند ستون جولاه بود

٢٠ وبار ديگر در جت جنگ اتفاق افتاد كه درانجا مردي طويل القد بود كه برهريك دست شش انگشت داشت

و بر هریک با شش انگشت بعدد بیست و چهار داشت و او نیز ولد جبار بود

۲۱ واو چون اسرائیل را ملامت نمود یوناثان بن سمعه برادر زاده داود ویرا کشت

۲۲ این چهارکس اولاد جبار درجث بودند واز دست داود وازدست ملازمان وي کشته گشتند

باب بیست و دویم

۱ وداود در روزي که خداوند اورا ازدست تمامي دشمنان وازدست ساؤل نجات بخشید بحضور خداوند سرودي بدین مضمون بر زبان آورد

۲ وگفت که خداوند کوه من وقلعه من ونجات دهنده من است

۳ خدائي که براي من چون کوهي است بر وي اعتقاد دارم سپر من وشاخ نجات من برج رفیع من وملجاء من نجات دهنده من تو مرا از ستم رهانیدهٔ

۴ خداوندي که سزاوار حمد است ویرا خواهم خواند بدینوجه از دشمنان خود رهائي خواهم یافت

۵ چون امواج موت گرد من درآمدند طوفان بني بلیعال مرا خوفناک گردانید

۶ رنجهاي دوزخ گرد من درآمدند دامهاي موت مرا درگرفتند

۷ در عین تنگي خداوند را خواندم و سوي خداي خود

فریاد برآوردم واز هیکل خود آواز مرا شنید وفریاد من بسمع وی رسید

۸ آنگاه زمین به تزلزل و لرزه درآمد آساس هاي آسمان بسبب خشم وي بحرکت وتزلزل در آمد.

دودي از بیني وي درآمد واتش ازدهان وي تلف نمود انگشت ها از ان افروخته شد

۱۰ آسمان ها را خم گردانید ونشیب آمد و زیر پاهاي وي ظلمت بود

۱۱ و بر کروبي سوار شده پرواز نمود وبر پرهاي باد هویدا گشت

۱۲ و ظلمت را چون سرا پرده گرداگرد خود زد آبهاي فراوان ابرهاي کلفت افلاک

۱۳ ازلمعات پیش وي انگشت ها افروخته شد

۱۴ خداوند ازآسمان رعد کرد وحق تعالي آواز خود را برآورد

۱۵ تیرهارا زد وایشانرا پراگنده کرد برق انداخت وایشانرا منهزم ساخت

۱٦ از ملامت خداوند از نفخ دم بیني وي جویهاي دریا ظاهر گشت آساسهاي دنیا نمودارشدآشکا را

۱۷ از بالا فرستاد ومرا برگرفت از آب فراوان کشید *

۱۸ مرا از دشمن قوي واز اعداي من رهائي داد چه از من توانا تر بودند

۱۹ در روز مصیبت بر من حمله کردند لیکن خداوند پناه من بود

۲۰ مرا بمکانی وسیع درآورد از من راضی شده برهانید *

۲۱ خداوند موافق راستبازی من پاداش رسانید مانند پاك دستی من مرا جزا داد

۲۲ ازانروکه طریقهای خداوند را محفوظ داشتم از راه خدای خود تجاوز نکردم

۲۳ زیراکه همه احکام وی در نظر من بود وازقوانین وی دور نشدم

۲۴ در حضور وی صالح بودم وخود را از شرارت خود نگاه داشتم

۲۵ بنابران خداوند جزای راستبازی مرا بمن رسانید موافق راستبازی من وصفائی که در نظر وی داشتم جزا بمن رسانید

۲۶ بامشفق شفقت خواهی ورزید با مرد صالح صالح خواهی بود

۲۷ با منزه منزه خواهی بود باکجرو کجروی خواهی کرد *

۲۸ ازانروکه قوم رنجیده را نجات خواهی بخشید وبالا بینان را پست میکنی

۲۹ که توای خداوند چراغ من هستی وخداوند من ظلمت مرا بنور مبدل خواهد کرد

۳۰ زیراکه به استعانت تو خیلی را شکستم وبه استعانت خدای خود از دیوار جستم

۳۱ طریق خدا مکمل است کلام خداوند مصفا ست سایر پناه خواهان را او سپري است

۳۲ که جز خداوند خداي دیگر کیست وکوه کیست الا خداي ما

۳۳ خدا همان است که قوت برکمر من مي بندد وراه مرا کامل مي نماید

۳۴ پاهاي مرا چون غزال مي گرداند ومرا بر مکانهاي رفیع جاي میدهد

۳۵ دستهاي مرا جنگ مي اموزاند چنانچه کان فولادي از بازوي من شکسته مي شود

۳۶ سپر نجات خود را به من بخشیدهٔ وشفقت تو مرا تربیت داده

۳۷ قدم گاه مرا کشاد نمودي چنانچه پاهاي من نه لغزید*

۳۸ دشمنان خود را تعاقب کردم ومحو نمودم وباز نگشتم تا ایشانرا تلف نکردم

۳۹ وایشانرا تلف کردم و زخم زدم بحدیکه نتوانستند برخاست بلکه در زیر پاي من افتادند

۴۰ ازانروکه براي جنگ قوت بر کمر من بسته قصد کنندگان مرا زیر من انداختي

۴۱ وگردنهاي دشمنان مرا بمن دادي تا انکه اعداي خود را تلف نمایم

۴۲ نگریستند اما نجات دهنده نبود بلکه سوي خداوند واو اجابت نکرد

۴۳ پس ایشان را چون غبار زمین سائیدم چون خلاب کوچه ها ایشانرا پایمال نمودم و پراگنده کردم

۴۴ از مناقشه قوم من نیز مرا نجات دادهٔ مرا حفاظت کردی تا سر قبائل کردم قومی که انرا نشناختم مرا اطاعت خواهند کرد

۴۵ اغیار با من تواضع خواهند کرد بمجرد استماع اطاعت من بجا خواهند آورد

۴۶ اغیار پژمرده خواهند شد ودر مکانهای پوشیده نیز هراسان خواهند شد

۴۷ خداوند حی است وکوه من مبارک باد وخدای که کوه نجات من است معزز باد

۴۸ خدا همان است که انتقام من میگیرد واقوام را زیر فرمان من می آرد

۴۹ همان است که مرا از قبضه دشمنان برمی آرد تونیز مرا بر قصد کنندگان من سرافراز گردانیدهٔ مرا از ظالم رهانیده

۵۰ بنابران ای خداوند به شکرگذاری تو درمیان قبائل خواهم پرداخت وبسپاس نام تو مترنم خواهم شد

۵۱ او برای پادشاه خود برج نجات است وبا مسیح شده خود داود وبا نسل وی تا ابدالاباد رحمت می ورزد

باب بیست وسیوم

۱ اما اینست سخنان آخرین داود داود بن یسي گفت مردي سرافراز گشته ومسح شده خداي یعقوب سراینده خوش الحان اسرائیل چنین گفت
۲ روح خداوند بوساطت من میگفت وکلام وي در زبان من مي بود
۳ خداي اسرائیل گفت کوه اسرائیل مرا مخاطب ساخت مي باید که حاکم بني آدم عادل باشد وبا ترس خدا حکومت ورزد
۴ واو چون نور صبح خواهد بود وقت طلوع آفتاب بلکه صبح بي ابر چون گیاهي که بعد از باران از تاثیر آفتاب از زمین مي روید
۵ باوجود انکه خاندان من اینچنین با خدا نیست لیکن عهد جاوداني درهرصورت آراسته ومحکم با من بست که همین است همه نجات من وهمه رغبت من با وجود انکه بروید نرویاند
۶ اما بني بلیعال چون خارهاي افکنده اند آنها را از دست نتوان گرفت
۷ لیکن هرکسي که آنها دست بیندازد لازم است که از آهني یا از چوب سنان حفاظت کند وآنها در همانجا بالکل از آتش سوخته خواهند شد
۸ اما اینست اسماي پهلواني که در خدمت داود بودند مرد تحکموني مسمي به عد ینواثني قایم مقام

و امیرالامرای او بر هشتصد کس حمله کرد و بیکبارگی ایشانرا کشت

٩ و بعد ازان الیعازار بن دود و بن احوحی یکی ازان سه پهلوان که همراه داود بودند وقتیکه فلسطانی که بمعرکه جمع شدند و دعوت جنگ نمودند و بنی اسرائیل دور شده بودند

١٠ او بر خاسته فلسطیان را زد تاانکه دستش خسته شد بلکه دستش به قبضه شمشیر چسپید و خداوند درانروز فتحی عظیم کرامت فرمود وقوم در عقب وی برای تاراج بازگشته بند و بس

١١ وبعد ازان سمه بن آجی حاراری اما فلسطیان در قطعه زمینی که تره‌ها بسیار بود غنچه شدند وقوم ازفلسطیان گریختند

١٢ اما او دران قطعه مکث کرد تامتصرف ان شده فلسطیان را کشت و خداوند فتحی عظیم عنایت فرمود

١٣ وسه کس ازان سی سردار متوجه شده درهنگام حصاد بغار عدولام نزد داود رسیدند وگروه فلسطیان در وادی رفائیم خیمه زدند

١٤ اما داود دران وقت درحصنی بود ودران وقت بیت لحم لشکرگاه فلسطیان بود

١٥ وداود رغبت نموده گفت که اگرکسی ازچاه بیت لحم که نزدیک دروازه است مرا آب بخوراند چه خوش بود

١٦ وان سه پهلوان خود را برفوج فلسطيان زده آب از چاه بيت لحم كه نزد يك دروازه بود كشيدند وهمراه برده پيش داود رسانيدند فاما او از خوردن ان ابا نمود و بحضور خداوند ريخت

١٧ وگفت كه اي خداوند حاشا كه مرتكب اين امرشوم ايا همين خون كساني نيست كه جان خود را فدا كرده اند بنا بران از خوردنش ابا نمود اين اعمال از ان سه پهلوان سرزد شد

١٨ وابي شاي برادر يوآب پسر صرويه كه برسه كس ديگر فايق بود واو بمقابل سيصد كس سنان برداشت و ايشان را گشته درميان ان سه كس نامور شد

١٩ ايا از ان سه عظيم تر نبود لهذا سردار ايشان گرديد فاما به ان سه كس اولين نرسيد

٢٠ وبنايه بن يهوياداع بن پهلوان قبصئيلي عجيب الاعمال بود كه مرد موابي شيرآسا را كشت ود راثناي راه شيري را در موسم برف در مغاكي كشت

٢١ ومردي مصري صاحب جمال را نيز كشت ومصري سنان در دست داشت واو با چوبي نزد مصري رفته سنان را از دست وي بگرفت واو را از سنان خودش كشت

٢٢ اين اعمال از بنايه بن يهوياداع سرزد گرديد ودرميان سه پهلوان نامور شد

٢٣ از ان سي كس عظيم تر بود ليكن به ان سه كس اولين نرسيد وداود او را يكي از نديمان خاص گردانيد

۲۴ عساهيل برادر يوآب يكي از آن سي كس بود الحانان بن دودو بيت لحمي

۲۵ سمه حرودي اليقا حرودي

۲۶ حلص فلسطي عيرا بن عقيس تقوعي

۲۷ ابي عزر عنثوثي مبوناي حوساتي

۲۸ صلمون احوحي مهراي نطوفاتي

۲۹ حيلب بن بعنه نطوفاتي اتائي بن ريباي از جبع بني بنيامين

۳۰ بنايه فرعاثوني هداي از جويهاي جعس

۳۱ ابي علبون ارباتي عزماوث برحومي

۳۲ اليحبا شعلبوني از بني ياسين يهوناثان

۳۳ سمه حراري اخي ام بن سارار اراري

۳۴ اليفلط بن احسباي بن معكاتي اليعام بن اخي توفل جلوني

۳۵ حصراي كرملي فعراي اربي

۳۶ يجال بن ناثان از صوبه باني جادي

۳۷ صلق عموني نحراي بروثي سلح دار يوآب پسر صرويه ٭

۳۸ عيرا يثري جاريب يثري

۳۹ اوريه حتي جمله سي و هفت

باب بیست و چهارم

۱ وبار دیگر غضب خداوند بر بني اسرائیل مشتعل گشت وشیطان به زبان ایشان داود را وسوسه نمود که برو بني اسرائیل و بني یهودا را بشمار

۲ و پادشاه یوآب سپه سالار که همراه وي بود فرمود که بر همه فرقه هاي بني اسرائیل از دان تا به بیرسبع سیر کن وقوم را سان به بینید تا از عدد قوم واقف گردم *

۳ یوآب پادشاه را گفت که عدد قوم هرچند باشد خداوند خداي تو صد چندان بگرداند و چشمان مخدوم من پادشاه به بیند فاما براي چه مخدوم من پادشاه به این امر راضي شده است

۴ لیکن امر پادشاه بر یوآب و سرداران فوج غالب آمد و یوآب با سرداران فوج از حضور پادشاه بیرون رفت تا قوم بني اسرائیل را سان به بیند

۵ واز یردین عبور نموده در عرو عیر بجانب راست شهر که در وسط نهر جاد موضوع است به طرف یعزیر خیمه زدند

۶ بعده به جلعاد و به خطهٔ تحطیم حادسي رفتند و به دان آمدند نزدیک یعال وگشت زده به صیدون رفتند

۷ و به حصن صور و به همه شهرهاي حویان و کنعانیان رفتند و به جنوب یهودا یعني به بیرسبع رسیدند

۸ پس از تمامي زمین گذشته بعد انقضاي نه ماه و بیست روز به اورشلیم رسیدند

۹ و یوآب جمله حساب قوم را پیش پادشاه معروض داشت وهشتصد هزار مرد دلیر شمشیر زن در اسرائیل بودند ومردان یهودا پانصد هزار

۱۰ و دل داود بعد سان دیدن ویرا رنجانید وداود خداوند را گفت که در این امر گناهی عظیم کرده ام الحال ای خداوند التماس انکه شرارت بنده را عفو نمائی چه بسیار بیهوده کرده ام

۱۱ وچون داود صبح برخاست کلام خداوند به جاد پیغمبر بیننده داود بدینمضمون رسید

۱۲ که برو وداود رابگوکه خداوند چنین میفرماید که سه چیز را پیش تو می نهم یکی ازانها را اختیار کن تا برتو نازل گردانم

۱۳ پس جاد پیش داود رسیده باوی بیان نمود وگفت که آیا هفت سال قحط دراین زمین برتو نازل گردد یا مدت سه ماه پیش روی دشمنان خود بگریزی وایشان ترا تعاقب کنند یا انکه وبا تا سه روز درزمین تو واقع شود الحال غور کن وبه بین که به ارسال کننده خود چه جواب دهم

۱۴ وداود جاد را گفت که بسیار درضیاقتم الحال بدست خداوند تسلیم شویم که رحمتهای وی فراوان است وبدست انسان تسلیم نکردم

۱۵ لهذا خداوند از صبح تا وقت موعود و با برنبی

اسرائیل فرستاد وازدان تا به بیرسبع هفتاد هزار کس از قوم مردند

۱۶ وچون فرشته دست خود را براورشلیم درازکرد تا انرا نیز هلاك كند خداوند ازاین مصیبت مستعفی گشت و بفرشته که قوم را هلاك می کرد فرمود که بس الحال دست خود را بازدار اما فرشته خداوند نزد یک خرمن گاه ارانه یبوسي بود

۱۷ وداود چون فرشته که قوم را می زد معاینه کرد پیش خداوند عرض کرد و گفت اینک من گناه کردم وشرارت از من سرزده لیکن این گوسفندان چه کرده اند التماس انکه دست تو مخالف من وخاندان پدر من باشد

۱۸ وجاد الروز پیش داود رسید وگفت که برو مذبحي را براي خداوند در خرمن گاه ارانه یبوسي برپاکن

۱۹ وداود حسب الحکم جاد چنانچه خداوند فرموده بود روانه شد

۲۰ پس ارانه نظر انداخته دید که پادشاه باملازمان خود نزد وي مي‌آیند وارانه بیرون رفته نزد پادشاه سر برزمین نهاد وسجده بجا آورد

۲۱ وارانه گفت که براي چه مخدوم من پادشاه نزد بنده رسیده است پس داود گفت تا این خرمن گاه را از تو بخرم تا مذبحي را بنام خداوند بنا سازم به امید انکه وبا از قوم رفع شود

۲۳ و ارانه داود را گفت که مخدوم من پادشاه هرچه پسندیده وي باشد بگیرد و بگذارند اینک گاوها براي قرباني سوختني و الات خرمن کوبي و دیگر اسباب گاوها عوض هیزم موجود است

۲۳ این همه را ارانه پادشاهانه به پادشاه داد و ارانه پادشاه را گفت که خداوند خداي تو ترا مقبول گرداناد

۲۴ و پادشاه ارانه را گفت نه بلکه ان را بقیمت از تو میگیرم و قربانیهاي سوختني را از چیز مفت بحضور خداوند خداي خود نخواهم گذرانید پنا بران داود خرمن گاه و گاوها را به پنجاه مثقال سیم خرید

۲۵ و داود مذبحي را بنام خداوند در انجا بنا کرده قربانیهاي سوختني و سلامتي گذرانید همچنین خداوند بر زمین راضي شد و وبا از بني اسرائیل برخاست

رساله اول ملوک

باب اول

١ اما پادشاه داود پیر وسالخورده شد وهر چند پوشنه ویرا می پوشانیدند گرم نمی شد

٢ بنابران ملازمانش ویرا گفتند که دختری دوشیزه برای مخدوم بجویند که او به خدمت پادشاه به پردازد و حضانت نماید و برسینه تو بخسپد تا مخدوم من پادشاه را گرمی حاصل آید

٣ پس دختری جمیله را درتمامی حدود اسرائیل جست وجو کرده ابی ساج سونمی را یافتند و پیش پادشاه رسانیدند

٤ وان دختر بسیار جمیله بود وپادشاه را حضانت کرده وخدمت بجا آورد لیکن پادشاه با او مباشرت نکرد

٥ بعد ازان ادونیه پسر حجیث متکبر شده گفت که من پادشاه خواهم گردید وارابه ها واسوار وپنجاه شاطر برای خود فراهم آورد

٦ اما پدرش وی درتمامی عمر ویرا نه رنجانیده بود

که چرا چنین وچنان کردي واو بسیار شکیل بود ومادرش بعد از ابسلام ویرا زائیده بود

۷ وبا یوآب پسر صرویه وابیاتار کاهن مشورت کرد وایشان باعدونیه موافقت کرده مددگاري نمودند

۸ لیکن صادوق کاهن وبنایه بن یهویادع وناتان نبي وسمعي وریعي وپهلوانان داود باعدونیه نه بودند *

۹ وعدونیه گوسفند وگاو پرورینده را درنزد یکي سنگ زوحیلث که بطرف عین روجیل است ذبح کرد وهمه برادران خود پسران پادشاه وهمه مردان یهودا ملازمان پادشاه را دعوت طعام نمود *

۱۰ اما ناتان نبي وبنایه وپهلوانان را وسلیمان برادر خود را دعوت نکرد

۱۱ لهذا ناتان بت‌سبع مادر سلیمان را گفت که آیا نه شنیده که عدونیه پسر حجیث سلطنت مي‌ورزد وداود مخدوم ما ازان واقف نیست

۱۲ الحال بیا ونصیحتي بتو میدهم تا جان خود وجان پسر خود سلیمان را زنده داري

۱۳ برو وپیش پادشاه داود حاضر شده بگو که اي مخدوم من پادشاه آیا باکنیز خود سوگندي یاد نکردي برا ینمعني که سلیمان پسر تو بعد از من في الحقیقت سلطنت خواهد ورزید واو بر تخت من جلوس خواهد کرد پس به چه سبب عدونیه سلطنت مي‌ورزده

١٤ اینک چون تو با پادشاه در مکالمه باشي که من نیز در عقب تو. داخل شده سخنان ترا تقویت میدهم

١٥ وبت‌سبع در خلوت پیش پادشاه حاضر شد اما پادشاه بسیار کهن سال بود وابي ساج شونمي بخدمت پادشاه مشغول بود

١٦ وبت سبع سر فرو برده پادشاه را تعظیم بجا آورد وپادشاه گفت که چه مي‌خواهي

١٧ ویرا گفت که اي مخدوم من با کنیزك خود بنام خداوند خداي خود سوگند یاد کردي که سلیمان پسر تو في‌الحقیقت بعد از من سلطنت خواهد ورزید واو بر تخت من جلوس خواهد کرد

١٨ اما الحال عدونیه سلطنت مي ورزد وحال انکه تواي مخدوم من پادشاه ازان واقف نیستي

١٩ وگاو پرورده وگوسفند فراوان ذبح نموده وهمه پسران پادشاه وابیاتار کاهن ویوآب سپه سالار را دعوت طعام کرده است لیکن سلیمان بنده ترا دعوت نکرده است

٢٠ وتواي مخدوم من پادشاه آني که چشمهاي تمامي بني اسرائیل بر تو نگران است تا ایشانرا مطلع گرداني که کدام کس بر تخت مخدوم من پادشاه بعد از اوجلوس نماید

٢١ والا چنین خواهد شد که چون مخدوم من پادشاه

با پدران خود خسپیده باشد من و پسر من سلیمان را به گنه‌گاري نامزد خواهند کرد

۲۱ و اینک باپادشاه درمکالمه مي بود که ناتان نبي نیز داخل شد

۲۲ و پادشاه را خبر دادند که اینک ناتان حاضر است وپیش پادشاه رسیده روي سوي زمین کرده تعظیم بجا آورد

۲۴ ناتان گفت اي مخدوم من پادشاه آیا فرموده که ادونیه بعد از من سلطنت ورزد واو برتخت من جلوس نماید

۲۵ زیرا که امروز روانه شده گاو پرورید ه وگوسفند فراوان را ذبح کرده وپسران پادشاه وسرداران فوج وابیاتار کاهن را دعوت طعام نموده است واینک پیش وي به اکل وشرب مشغول اند ومیگویند که پادشاه ادونیه زنده باد

۲۶ لیکن مرا که بنده تو هستم وصادوق کاهن وبنایه بن یهویادع وبنده توسلیمان را نخوانده است

۲۷ ایا این کار ازمخدوم من پادشاه صادر شده وبا بنده درمیان نیاوردي که چه کس برتخت مخدوم من پادشاه جلوس نماید

۲۸ پس پادشاه داود درجواب گفت که بت سبع را پیش من حاضرکنید واو بحضور پادشاه رسیده پیش پادشاه ایستاد

۲۹ و پادشاه سوگند یاد کرد وگفت بحیات خدا وندیکه جان مرا از انواع مصیبت باز خریده است

۳۰ چنانچه با تو بنام خداوند خدای اسرائیل سوگندی یاد کردم که فی الحقیقت سلیمان پسر تو بعد از من سلطنت خواهد ورزید وبجای من برتخت من جلوس خواهد نمود همچنین امروز بعمل خواهم آورد

۳۱ پس بت سبع روی سوی زمین کرده پیش پادشاه تعظیم بجاآورد وگفت که مخدوم من پادشاه داود تا ابدالاباد زنده باد

۳۲ و پادشاه داود گفت که صادوق کاهن وناتان نبی و بنایه بن یهویادع را پیش من بطلبید وایشان پیش پادشاه حاضر شدند

۳۳ وپادشاه ایشانرا فرمود که ملازمان مخدوم خودرا همراه بگیرید وپسر من سلیمان را برقاطرخاص سوار کنید وبه جحون برسانید

۳۴ وصادوق کاهن وناتان نبی اورا به پادشاهی بنی‌اسرائیل درانجا مسح کنند وکرنا بنوازید وبگوئید که پادشاه سلیمان زنده باد

۳۵ واو را پیروی کنید تا بیاید وبرتخت من جلوس کند که او بجای من پادشاه خواهد شد من اورا بحکومت اسرائیل ویهودا نامزد کرده ام

۳۶ وبنایه بن یهویادع پادشاه را جواب داد وگفت آمین

خداوند خداي مخدوم من پادشاه نيز چنين بفرماياد

٣٧ چنانچه خداوند با مخدوم من پادشاه بوده است همچنين با سليمان باد وتخت ويرا از تخت مخدوم من پادشاه داود عظيم تر كناد

٣٨ پس صادوق كاهن وناثان نبي و بنايه بن يهو ياداع وكريثيان وفليثيان متوجه شده سليمان را بر قاطر پادشاه داود سوار كرده وبه جحون رسانيدند

٣٩ وصادوق كاهن شاخ روغن زيتون را از مسكن گرفته سليمان را مسح نمود وكرنا نواختند وهمه خلايق گفتند كه پادشاه سليمان زنده باد

٤٠ وهمه خلايق او را پيروي كردند وخلايق ني زدند وكمال وجد نمودند بحديكه زمين از غوغاي ايشان شكاف خورد

٤١ وعدونيه وهمه دعوتيان كه با وي بودند چون از خوردن فارغ ميشدند شنيدند و يوآب آواز كرنا را شنيده گفت اين آواز هنگامه شهر از چيست

٤٢ دراين سخن مي بود كه اينك يوناثان بن ابياثار كاهن رسيد وعدونيه ويرا گفت بيا كه تو مرد شجيع هستي وخوش خبري

٤٣ ويوناثان عدونيه را جواب داد وگفت كه في الحقيقت مخدوم ما پادشاه داود سليمان را پادشاه گردانيده است

۴۴ وپادشاه صادوق کاهن وناتان نبي وبنايه بن يهوياداع وکريتيان وفليتيان را همراه وي فرستاد واو را بر قاطر پادشاه سوار کردند

۴۵ وصادوق کاهن وناتان نبي اورا در جحون به پادشاهي مسح نمودند واز انجا وجدکنان رسيده اند چنانچه شهر دنگ شد همين آوازي است که شنيديد

۴۶ وسليمان بر تخت سلطنت جلوس مي نمايد

۴۷ وملازمان پادشاه درآمدند تا برمخدوم ما پادشاه دعاي خير بخوانند وگفتند که خدا نام سليمان را به از نام تو وتخت ويرا از تخت تو عظيم تر بگرداناد وپادشاه بر بستر سجده بجا آورد

۴۸ وپادشاه نيز چنين گفت که مبارك باد خداوند خداي اسرائيل که امروز جانشين تخت من داده است ومن خود معاينه کردم

۴۹ وهمه دعوتيان که باعدونيه بودند هراسان شده برخاستند وهرکس راه خود را گرفت

۵۰ وعدونيه از سليمان ترسيد وبرخاسته رفت وشاخهاي مذبح را گرفت

۵۱ وسليمانرا خبر دادند که اينك عدونيه ازپادشاه سليمان خوفناك است واينك شاخهاي مذبح را گرفته است وميگويد که پادشاه سليمان امروز بامن سوگندي ياد کند تا بنده را ازشمشير نکشد

۵۲ سليمان گفت که هرگاه خودرا صالح نمايد موئي ازسر وي

برزمین نخواهد افتاد لیکن اگر فساد از وي سرزند کشته خواهد شد

۵۲ پس پادشاه سلیمان فرستاد واو را ازمذبح آوردند وحاضر شده پیش پادشاه سلیمان تعظیم نمود وسلیمان گفت که بخانه خود برو

باب دویم

۱ اما ایام موت داود نزدیک رسید وسلیمان پسر خودرا قدغن فرمود وگفت

۲ اینک راه تمامي بني آدم را مي پیمایم پس تو دلیر ومردانه باش

۳ وناموس خداوندخداي خودرا محفوظ دار تا طریقهاي ویرا مسلوك نمائي وقوانین واحکام وآئینها وشواهد ویرا چنانچه در تورات موسی نوشته شده است نگاه داري تا هرکاری که بکني وبه هر جائي که رو گرداني بختیار شوي

۴ تا خداوند کلام خودرا که درباره من فرمود استوار کرده‌اند بدینمضمون که اگر اولاد تو به احتیاط تمام رفتار کنند وبه تمامي دل وجان بخلوص دل پیش من رفتار نمایند تاابدالاباد تخت نشیني اسرائیل ازنسل توضایع نخواهد شد *

۵ وحال انکه تو خود میداني که یوآب پسر صرویه با من چه کرد وبا دوسپه سالار بني اسرئیل یعني

ابنیر بن نیر و عماسا بن یثر چه کرد که ایشان را کشت و بوقت صلح خونریزی جنگ کرد و کمربند وکفش پای خودرا بخون جنگ آلود

۶ وتو از روی عقل خود عمل کن ومگذار که ریش سفید وی بسلامت در قبر فرو رود

۷ لیکن باپسران برزلای جلعادی مهربانی کن وایشان از آنانی باشند که برخوان تو می خورند ازانرو وقتی که از روی برادر تو ابسلام فرار کردم ایشان با من ملحق شدند

۸ واینک سمعی بن جیرا بنیامینی از بحوریم باتست که او در روزی که متوجه محنائیم می شدم بغیظ تمام برمن نفرین کرد لیکن بکنار یردین باستقبال من رسید وبنام خداوند سوگندی باوی یاد کردم وگفتم که ترا بشمشیر نخواهم کشت

۹ پس او را بیگناه مشمارچه تودانائی ومیدانی که باوی چه باید کرد اما ریش سفید وی را خون الوده در قبر فرو بر*

۱۰ و داود با پدران خود خسپید ودر شهر داود مدفون گشت

۱۱ ومدت سلطنت داود بربنی اسرائیل چهل سال بود هفت سال در حبرون وسی وسه سال در اورشلیم پادشاهت کرد

۱۲ پس سلیمان برتخت داود پدر خود جلوس نمود وسلطنتش بسیار استحکام یافت

۱۳ وعدونیه پسر حجیث نزد بت سبع مادر سلیمان رفت او گفت آیا به اراده خیر آمده گفت به اراده خیر

۱۴ وگفت سخني باتو دارم گفت بگو

۱۵ گفت تو خود میداني که سلطنت ازان من بود وتمامي بني اسرائیل برمن رجوع کردند تا پادشاه شوم فاما سلطنت برگشت وازان برادر من شده است چه از حکم خداوند بروي مقرر گشت

۱۶ الحال چیزي از تو درخاست مي نمایم ازمن دریغ مدار وبرا گفت بگو

۱۷ گفت التماس انکه بسلیمان پادشاه عرض کني تا ابي ساج سونمي را به نکاح من درآرد چه سخن ترا رد نخواهد کرد

۱۸ بت سبع گفت خوب است من در باره تو به پادشاه عرض خواهم کرد

۱۹ پس بت سبع پیش پادشاه سلیمان رفت تا درباره عدونیه بوي عرض کند وپادشاه باستقبالش برخاسته پیش وي سجده بجا آورد وبرتخت نشست وگفت تا براي مادر پادشاه کرسي بیارند واو بردست راست وي نشست

۲۰ اوگفت ذرهٔ از تو درخواست مي نمایم مرا رد مکن پادشاه وبرا گفت که اي مادر بخواه که ترا رد نخواهم کرد

۲۱ گفت ابي ساج سونمي بنکاح عدونیه براه ر تو درآید ؛

۲۲ و پادشاه سلیمان در جواب مادر خود گفت چرا ابیشاج شونمی را برای ادونیه درخواست می نمائی سلطنت را نیز برای وی بخواه چه او برادر بزرگ منست بلکه برای وی و برای ابیاثار کاهن و یوآب پسر صرویه*
۲۳ پس پادشاه سلیمان بنام خداوند سوگند یاد کرد و گفت که خدا اینقدر و زیاده برابن بامن کناد اگر ادونیه این سخن را بقصد جان خود نگفته است*
۲۴ والحال بحیات خداوندی که مرا پایدار کرده است و بر تخت داود پدرم نشانیده است و خاندانی چنانچه وعده نموده بود برپا کرده است ادونیه امروز مقتول خواهد شد
۲۵ و پادشاه بوساطت بنایه بن یهویادع حکم فرستاد و او را بقتل رسانید
۲۶ و پادشاه ابیاثار کاهن را فرمود که تو به اناثوث وطن خود برو چه تو سزاوار قتل هستی لیکن ترا در اینوقت بقتل نخواهم رسانید بسبب انکه صندوق خداوند خدا را پیش روی داود پدر من بردی و بسبب انکه در هر بلائی که پدر من داود مبتلا گردید تو نیز مبتلا بودی
۲۷ همچنین سلیمان ابیاثار را از کهانت خداوند معزول کرد تا کلام خداوند را که درباره خاندان عیلی در شیلوه فرموده بود کامل گرداند
۲۸ پس این خبر به یوآب رسید چه یوآب با وجود انکه

ابسلام را پیروي نکرده بود لیکن ادونیه را پیروي
نموده ویوآب به مسکن خداوند قرار نمود وشاخهاي
مذبح راگرفت

۲۹ وپادشاه سلیمان را خبر دادند که یوآب به مسکن
خداوند قرار نموده است واینک درپهلوي مذبح
است پس سلیمان بنایه بن یهویادع را فرستاد وگفت
برو وبراو حمله کن

۳۰ وبنایه به مسکن خداوند رسیده ویرا گفت که پادشاه
چنین میفرماید بیرون آي گفت نه بلکه دراینجا
خواهم مرد وبنایه پادشاه را اطلاع داد که یوآب چنین
گفت ومرا چنان جواب داد

۳۱ پادشاه ویرا فرمود مانند گفته وي عمل کن واورا
کشته مدفون شاز تا خون بیگناه را که یوآب ریخت
ازمن وازخاندان پدرمن رفع کني

۳۲ وخداوند خونش را برسر خودش خواهد ریخت
چه او بر دوکس حمله کرد که ازوي صالح ونیکوتر
بودند وازشمشیر کشت وداود پدرمن ازان حال
مخبر نبود یعني ابنیر بن نیر سپه سالار بني اسرائیل
وعماسا بن یثر سپه سالار بني یهودا

۳۳ لهذا خون ایشان برسر یوآب وبرسر نسل وي
تا ابد الاباد ریخته خواهد شد اما برداود وبرنسل
وي وبرخاندان وي وبرتخت وي سلامت ازطرف خداوند
تا ابد الاباد خواهد بود

۳۴ پس بنایه بن یهویاداع روانه شد وبراو حمله کرده کشت واو در صحرا درخانه خود مدفون شد

۳۵ وپادشاه بنایه بن یهویاداع را درعوض وی سپه سالار گردانید وصادوق کاهن را بجای ابیاتار نشانید

۳۶ وپادشاه فرستاده سمعی را طلبید وفرمود که خانه را برای خود در اورشلیم بناکن ودرانجا ساکن شده بجای دیگر مرو

۳۷ چه در روزی که بیرون روی واز جوی قدرون عبور نمائی نیک بدان بی شک کشته خواهی شد خون تو برسر تو خواهد بود

۳۸ وسمعی پادشاه را گفت که این سخن خوش است چنانچه مخدوم من پادشاه فرموده است بنده همچنان خواهد کرد وسمعی مدتی مدید در اورشلیم بوده وباش نموده

۳۹ وبعد از سه سال دوکس ازخادمان سمعی نزد اکتیس بن معکه ملک جت گریختند وسمعی را خبرداده‌اند که اینک خادمان تو درجت هستند

۴۰ وسمعی برخاست وبرخرپالان نهاده به جت برای جستجوی خادمان خود نزد آکنیس رفت وسمعی رسیده خادمان را از جت باز آورد

۴۱ وسلیمان را خبر دادند که سمعی از اورشلیم روانه جت شده باز آمده است

۴۲ وپادشاه فرستاده سمعی را طلبید وگفت آیا ترا بنام خداوند سوگندی نداده‌ام وترا نگفتم که یقین بدان

در روزي که بيرون روي وهر جا سير کني بلا تحاشا مقتول خواهي شد ومرا گفتي که سخني که شنيده‌ام نيک است

۴۲ پس براي چه سوگند خداوند وحکمي که بتو کردم محفوظ نداشتي

۴۱ وپادشاه نيز سمعي را گفت از شرارتهائي که دل تو ازان واقف است وبا داود پدر من کردي تو خود ميداني بنابران خداوند شرارت ترا برسر تو خواهد ريخت

۴۵ وپادشاه سليمان مبارک خواهد شد وتخت داود بحضور خداوند تا ابدالاباد پايدار خواهد بود

۴۶ پس پادشاه بنايه بن يهوياداع را فرمود واو بيرون رفته بروي حمله کرد وکشت و سلطنت در دست سليمان استحکام يافت

باب سيوم

۱ وسليمان با فرعون پادشاه مصر نسبت کرده دختر فرعون را گرفت وماداام اتمام خانه خود وخانه خداوند وحصار اورشليم ازهرطرف اورا در شهر داود داشت

۲ اما قوم در مکانهاي رفيع ذبح ميکردند بسبب اينکه تاان ايام خانه بنام خداوند بنانشده بود

۳ وسليمان در قوانين داود پدر خود رفتار کنان

دلبسته خداوند بود فقط آنکه درمکانهای رفیع ذبائح
میگذرانید ولبان می سوزانید

۴ وپادشاه برای گذرانیدن ذبیحه متوجه جبعون
شد که آن ازمکانهای رفیع عظیم تر بود سلیمان یکهزار
قربانی سوختنی بران مذبح گذرانید

۵ خداوند در جبعون بوقت شب درخواب برسلیمان
هویدا گشت وخدا گفت که درخواست نما که ترا
چه دهم

۶ وسلیمان گفت که با بندهٔ خود داود پدر من چنانچه
در حضور تو بصدق وراستبازی وخلوص دل رفتار نمود
تو رحمت فراوان با او ورزیدی واین مهربانی عظیم را
نگاه داشته پسری را که برتخت وی جلوس نماید کرامت
فرمودهٔ چنانچه امروز واقع است

۷ والحال ای خداوند خدای من بنده را بعوض داود
پدرم پادشاه گردانیدهٔ ومن طفل هستم از خروج ودخول
آگاه نیستم

۸ وبنده درمیان قوم توکه انرا برگزیده قومی که عظیم
بسبب کثرت بشمار وحساب نمی آیند

۹ دلی دانا به بندهٔ خود عنایت فرما تا برقوم تو حکومت
ورزم تا خیر را از شر باز شناسم چه براین قوم عظیم تو
که تواند حکومت ورزید

۱۰ واین سخن خداوند را پسندیده آمد که سلیمان اینچنین
خواهش کرد

۱۱ خدا ويرا گفت كه بمكافات انكه اين خواهش نمودي وعمر دراز براي خود درخواست نكردي ونه مال براي خود ونه جان دشمنان را درخواست كردي بلكه دانائي براي خود خواستي تا امور حكومت را بسنجي

۱۲ اينك موافق گفته تو عمل نموده ام اينك دلي دانا وخردمند بتو بخشيده ام چنانچه پيش از تو مثل تو كسي نبوده است وبعد از تو نيز مانند تو كسي نخواهد برخاست*

۱۳ انچه درخواست نكردي بتو بخشيده ام هم مال وهم عزت چنانچه در تمامي عمر درميان پادشاهان مثل تو كسي نخواهد بود

۱۴ وهرگاه طريقهاي مرا مسلوك داري و قوانين و احكام مرا حفاظت كني چنانچه پدر تو داود رفتار نمود پس عمر ترا دراز خواهم كرد

۱۵ وسليمان بيدار شد واينك خوابي بود و به اورشليم رسيده پيش صندوق عهد نامه خداوند ايستاد وقربانيهاي سوختني وقربانيهاي سلامتي گذرانيد وهمه ملازمان را ضيافتي كرد

۱٦ پس دو زن فاحشه نزد پادشاه آمده پيش وي ايستادند

۱۷ يكي گفت اي مخدوم من من واين زن دريك خانه ساكن هستيم وباوي در خانه بوده پسري زائيدم*

۱۸ وچنين اتفاق افتاد كه روز سيوم بعد از زائيدن من اين زن نيز زائيد و هردو در يكجا بوديم بيگانه

با ما در خانه نبود ما هر دو در خانه بودیم و بس *

۱۹ و فرزند این زن بوقت شب مرد چه این زن براو غلطید *

۲۰ ونیم شب برخاسته پسر مرا از پهلوي من گرفت بوقتیکه این کنیزد رخواب بود واو را در سینه خود گرفت وفرزند مرده خود را بر سینه من نهاد

۲۱ وچون صبح برخاستم که طفل را شیر دهم اینک مرده است وصبح چون خوب نگریستم اینك فرزندي که من زائیده م نیست

۲۲ وزن دیگر گفت نه بلکه زنده پسر من است ومرده پسر تو واین گفت نه بلکه مرده پسر تست وزنده پسر من بدینوجه بحضور پادشاه عرض کردند

۲۳ پس پادشاه گفت یکي میگوید که این زنده پسر منست ومرده پسر تست ودیگري میگوید نه بلکه مرده پسر تست وزنده پسر من

۲۴ وپادشاه گفت که شمشیري نزد من بیارید وشمشیري پیش پادشاه آوردند

۲۵ پادشاه گفت که طفل زنده را دو نیم کنید ونصفي یکي را ونصفي دیگري را بدهید

۲۶ پس زني که طفل زنده ازان وي بود پادشاه را مخاطب ساخت چه رودهاي وي برطفل خود بحرکت آمد وگفت اي مخدوم من طفل زنده را بوي بده زنهار مکش فاما دیگري گفت نه ازان من و نه ازان تو باشد بلکه دو نیم شود

۲۷ پس پادشاه در جواب گفت که طفل زنده را بوی بدهید وزنهار مکشید همین مادروی است

۲۸ وتمامی بنی اسرائیل فتوائیکه پادشاه داده بود شنیدند وازپادشاه ترسیدند ازانروکه دریافت کردند که عقل خدا برای امور حکومت دروی است

باب چهارم

۱ همچنین سلیمان برتمامی بنی اسرائیل پادشاهی کرد *

۲ واینست اسمای امیران وی عرزیا بن صادوق کاهن

۳ الیحورف واحیا پسران سیسا محرران یهوصافاط بن احیلود اخبارنویس

۴ وبنایه بن یهویادع سپه سالار وصادوق وابیاثار کاهنان

۵ وعرزیه بن ناثان سرهنگ باشی وزابود بن ناثان کاهن ندیم پادشاه بود

۶ واحیسار ناظر بود وعدونی رام بن عبدا سرهنگ باج گیران

۷ ودوازده منصب دار سلیمان برتمامی بنی اسرائیل بودند که ماکولات برای پادشاه واهل خانهٔ وی مهیا میساختند هریك درسالی یك ماه تهیهٔ اسباب میکرد *

۸ واینست اسمای ایشان بن حور درکوه افرائیم

۹ بن دقر در ما قا ص وسعلبیم و بیت شمس وا یلون بیت حانان

۱۰ بن حسد در اروبوت سوکوه و تمامی زمین حیفر متعلق وی بود

۱۱ بن ابی ناداب در تمامی خطه دور که طافت دختر سلیمان بنکاح وی در آمد

۱۲ بعنا بن احیلود که صعنلث و مجدو و تمامی بیت سان که بطرف صارتنه زیر یزرعیل است از بیت سان تا به آبل محوله تا بدا نطرف یاقنعام متعلق وی بود

۱۳ بن جبر در راموت جلعاد دهات یاشیر بن منسه که در جلعاد است متعلق وی بود خطه ارجوب نیز که درباسان است شصت شهر بزرگ معه حصار و پشتیبانهای مسین متعلق وی بود

۱۴ احیناداب بن عدوء در محنائیم

۱۵ احیمعص در نفتالی که با سمت دختر سلیمان بنکاح وی در آمد

۱۶ بعنا بن حوسای در آسیر و عالوت

۱۷ یهوصافاط بن فاروح در یساکار

۱۸ سمعی بن ایلا در بنیامین

۱۹ جبر بن اوری در زمین جلعاد در سرحد سیحون ملک اموریان وعوج ملک باسان در آنجا وی منصب دار بود و بس

۲ بنی یهودا و بنی اسرائیل بسیار بودند به کثرت رملی

که بر کنار دریاست و به اکل و شرب و طرب مشغول بودند

۲۱ و سلیمان بر همه ممالك از رود تا بزمین فلسطیان و تا به سرحد پادشاهت کرد و در تمامي ایام عمر وي پیش کش مي آوردند و سلیمان را خدمت بجا مي آوردند

۲۲ خوراک یکروزه سلیمان سي پیمانه آرد میده و شصت پیمانه آرد

۲۳ ده گاو پرورده و بیست گاو گله و یکصد گوسفند سواي آهو و آهو بره و بز کوهي و مرغ پرورده

۲۴ چه بر تمامي حدود اینطرف رود از تفسه تا به غزا بر همه ملوك اینطرف رود تسلط داشت و از اطراف و جوانب در امن بود

۲۵ و بني یهودا و بني اسرائیل هر کس زیر تاک و زیر درخت انجیر خود از دان تا به بیر سبع تا همه ایام سلیمان به اطمینان نشستند

۲۶ و سلیمان چهل هزار آخور اسب براي ارابه ها و دوازده هزار سوار داشت

۲۷ و آن منصب داران خوراک براي پادشاه سلیمان و براي همه کسانیکه در ضیافت پادشاه سلیمان حاضر مي شدند هر یك در ماه خود مهیا مي ساخت قصوري نبود

۲۸ براي اسبها و ستور جو و علف در جائیکه منصب داران

مي بودند هركس موافق عهده خود مي آوردند ٭

۲۹ وخدا عقل ودانشمندي فراوان وكشادگي دل مانند رملي كه بركنار درياست به سليمان بخشيد ٭

۳۰ وعقل سليمان برعقل تمامي مشرقيان وعقل مصريان فايق بود

۳۱ چه ازهمه بني آدم عاقل تربود ازايشان وازراحي وحيمان وكلكول ودردع اولاد ماحول ونام وي درهمه ممالك ازاطراف وجوانب مشهوربود

۳۲ وسه هزارمثل برزبان آورد وسرودهاي وي يكهزار وپنج بود

۳۳ ودرختان را ازدرخت سروكه درلبانون است تا به زوفائي كه ازديوار مي رويد بيان نمود بهائم نيز وطايران وحشرات وماهيان را بيان كرد

۳۴ وازهمه اقوام بلكه ازهمه پادشاهان زمين كه شهرت عقل ويرا شنيده بودند حاضرمي شدند تا عقل سليمان را بشنوند

باب پنجم

۱ وحيرام ملك صور ملازمان خود رانزد سليمان فرستاد ازانروكه شنيده بود كه اورا به جاي پدرپه پادشاهي مسح كرده اند چه حيرام هميشه دوست داود بود

۲ وسليمان نزد حيرام فرستاد وگفت

۳ كه تو ميداني كه داود پدرمن بسبب جنگهائيكه ار

هر طرف پیرامون وي بود تا وقتیکه خداوند ایشانرا زیر کف پاي وي انداخت نتوانست که خانه را بنام خداوند خداي بنا سازد

لیکن الحال خداوند خداي من از هر طرف بمن ارام بخشیده است بحدیکه نه دشمني نه بلائي وارد است

واینک اراده ان دارم که خانه بنام خداوند خداي خود بنا سازم چنانچه خداوند به داود پدر من فرمود که پسر تو که اورا بجاي تو بر تخت تو مي نشانم او خانه را بنام من بنا خواهد کرد

۶ پس الحال بفرما که درختهاي سرو را از لبانون براي من ببرند وملازمان من با ملازمان تو همراه باشند واجر ملازمان ترا هرچه بگوئي بتو خواهم داد چه تو خود میداني که درمیان ما کسي نیست که چون صیدونیان قابل چوب بري باشند

۷ وچنین واقع شد که حیرام سخنان سلیمان را شنیده بسیار خوشحال گردید وگفت که خداوند امروز مبارک باد که فرزندي دانا بحکومت این قوم عظیم به داود بخشیده است

۸ وحیرام نزد سلیمان فرستاد وگفت که درباره اسبابي که از من خواهش کردي غور کردم درباره چوب سرو و صنوبر هرچه بخواهي بجا مي آرم

ملازمان من [illegible]را از لبانون تا به دریا خواهند

UNIVERSITY
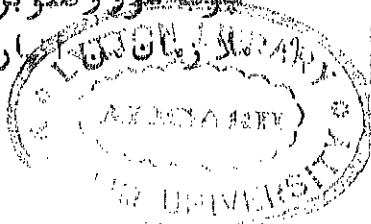
آورد ومن انهارا بر کلک نهاده از راه دریا بیوپا که
بفرمائي خواهم رسانید ودر انجا دست از انها
خواهم کشید تو بگیر وحاجت مرا از دادن خوراك
اهل خانه من خواهي برآورد

۱۰ بدینطور حیرام درختان سرو وصنوبر وهرچه خواهش
وي بود به سلیمان داد

۱۱ وسلیمان بیست هزار کیل گندم براي خوراك
اهل خانه وي وبیست کیل روغن خالص به حیرام داد
اینقدر سلیمان هرسال به حیرام میداد

۱۲ وخداوند چنانچه وعده فرموده بود عقل به سلیمان
بخشید ودرمیان حیرام وسلیمان صلح بود وهردو
با یکدیگر پیماني زدند

۱۳ وپادشاه سلیمان از تمامي بني اسرائیل سرشماري کرد
وعددان سرشمار بسي هزار کس رسید

۱۴ وایشانرا به نوبت به لبانون فرستاد هرماهي ده هزار
یکماه درلبانون ودوماه درخانه خود بودند
وعدوني رام سرهنگ سرشماران بود

۱۵ وسلیمان هفتاد هزار بارکش وهشتاد هزار چوب
بردر کوهستان داشت

۱۶ سواي منصب داران خاص سلیمان که براین کار مقرر
بودند سه هزار وسیصد کس برکارگذاران سرکار
بودند

۱۷ وپادشاه فرمود تاسنگهاي بزرگ سنگهاي گران بها

سنگهاي تراشيده را براي اساس خانه آوردند *
۱۸ ومعماران سليمان ومعماران حيرام وسنگ تراشان انهارا تراشيدند همچنين چوب وسنگ براي بناكردن خانه مهيا كردند

باب ششم

۱ ودرسال چهارصد وهشتادم بعد از خروج بني اسرائيل ازملك مصر درسال چهارم سلطنت سليمان بربني اسرائيل درماه زيف كه ان ماه دويم است شروع به بناي خانه خداوند كرد
۲ وخانه كه پادشاه سليمان براي خداوند بنا كرد طولش شصت ذرع وعرضش بيست ذرع وارتفاعش سي ذرع بود
۳ ودهليز پيش هيكل خانه طولش بيست ذرع بود مطابق عرض خانه وعرضش ده ذرع پيش خانه
۴ وروزنها كه از بيرون تنگ وازاندرون كشاده بود براي انخانه ساخت
۵ ومتصل به ديوار خانه از هرطرف حجره ها را ساخت متصل به ديوارهاي خانه از هرطرف هيكل والهامگاه حجره ها را ازهرطرف ساخت
۶ وعرض حجرهٔ زيرين پنج ذرع بود وعرض وسطين شش ذرع وعرض سيوم هفت ذرع زيرا كه بيرون از ديوار خانه از هرطرف پشتيبانها را ساخت

تا چوبها در دیوارهاي خانه داخل نشود *

۷ (وخانه را وقتیکه بنا میکردند) ازسنگها ئیکه پیش ازرسانیدن آنجا درست شده بود ساختند چنانچه نه آواز چکشي نه تبري و نه هر نوعي آلت آهنین در خانه وقتیکه بنا میکردند شنیده شد

۸ در حجرهٔ وسطین به پهلوي راست خانه بود واز پله گان مارسنج به درجه وسطین واز وسطین به سیمین فراز رفتند

۹ همچنین خانه را بنا کرد وبه اتمام رسانید وخانه را از چوب ها وتخته هاي سرو بوشید

۱۰ وحجره ها به پهلوي تمامي خانه به ارتفاع پنج ذرع ساخت وانها بوسیله چوبهاي سرو متصل بخانه بود *

۱۱ وکلام خداوند به سلیمان رسید

۱۲ که نسبت به این خانه که توميسازي هرگاه در قوانین من رفتار کني وهمه احکام مرا محفوظ داشته مسلوک نمائي پس وعدهٔ خود را که با داود پدر تو کردم با تو وفا خواهم کرد

۱۳ ودرمیان بني اسرائیل ساکن خواهم بود وقوم خود اسرائیل را ترک نخواهم کرد

۱۴ همچنین سلیمان خانه را بنا کرد وبه اتمام رسانید *

۱۵ ودیوارهاي خانه را از اندرون از زمین خانه تا برابر سقف از تخته هاي سرو درست کرد وانها را

ازاندرون ازچوب پوشیده زمین خانه را ازتخته هاي صنوبر فرش کرده

۱۶ وبیست ذرع برپهلوهاي خانه هم سقف وهم دیوارهارا ازتخته هاي سرو درست کرد بلکه انها را براي آن یعني الهام گاه یعني قدس المقدس از اندرون درست کرد

۱۷ وطول خانه که پیش ازان است چهل ذرع بود

۱۸ چوب هاي سروکه براي خانه ازاندرون بکار آمد بشکل سیب ها وشکوفه هاي گل تراشیده شد بالتمام ازسرو بود سنگي بنظر نیامد

۱۹ والهام گاه را داخل خانه درانذرون درست کرد تا صندوق عهد نامه خداوند را در انجا بنهد

۲۰ وطول الهام گاه در پیش بیست ذرع بود وعرضش بیست ذرع وارتفاعش بیست ذرع وبران ورقهاي زرخالص نصب کرده وهمچنین مذبح را که ازچوب سرو بود بوشید

۲۱ بر پنوجه سلیمان برخانه ازاندرون ورقهاي زر خالص نصب کرد وحایلي را اززنجیرهاي زرین پیش الهام گاه درست کرد وبران ورقهاي زرین نصب کرد

۲۲ وورقهاي زرین برتمامي خانه نصب کرد تاتمامي خانه را به اتمام رسانید تمامي مذبح را نیز که به پهلوي الهام گاه بود ورقهاي زرین نصب کرد *

٢٣ واندرون الهام گاه دو کروبي را ازچوب زيتون هريک بقد ده ذرع ساخت
٢٤ ويک پر کروبي پنج ذرع بود وپر ديگر کروبي پنج ذرع بود ازسريک پر تا به انتهاي پر ديگر ده ذرع بود
٢٥ وکروبي ديگر پنج ذرع بود هردو کروبي يک قد و يک اندازه بود
٢٦ قد يک کروبي ده ذرع وکروبي ديگر نيز چنان *
٢٧ وکروبيان را داخل خانه اندروني برپا کرد و پرهاي کروبيان راکشادند چنانچه پريکي به ديوار رسيد وپر کروبي ديگر به ديوار ديگر رسيد وپرهاي ايشان درميان خانه بيکديگر رسيد
٢٨ وبرکروبيان ورقهاي زرين نصب کرد
٢٩ وهمه ديوارهاي خانه‌را ازهرطرف به اشکال تراشيده کروبيان ودرختان خرما وشگوفه ها ازاندرون وبيرون آراست
٣٠ وورقهاي زرين برفرش خانه ازاندرون وبيرون نصب کرد
٣١ ولنگه هاي درالهام گاه را از چوب زيتون ساخت اندازه سرو رودو باهو پنج يک از ديوار بود
٣٢ دو لنگه نيز ازچوب زيتون بود وانهارا به‌اشکال کروبيان و درختان خرما و شگوفه ها تراشيد و

ورقهاي زرين برانها نصب كرد وكروبيان ودرختان خرمارا از تنگه هاي زرين پوشانيد

۳۳ همچنين براي در هيكل نيز دوباهو از چوب زيتون ساخت چهاريك از ديوار هردو در از چوب صنوبر بود*

۳۴ ودولنگه يك دروازه گرد ان بودند ودولنگه دروازه ديگر نيز گرد ان بودند

۳۵ وكروبيان ودرختان خرما وشگوفه ها برانها نقش كرد وانها را از تنگه هاي زرين پوشانيد چه ان تنگه ها بركار منقش راست آمد

۳۶ وصحن اندروني را به سه قطار سنگ تراشيده ويك قطار چوبهاي صنوبر بنا كرد

۳۷ درسال چهارم درماه زيف آساس خانه خداوند نهاده شد

۳۸ ودرسال يازدهم درماه بول كه آنماه هشتم است خانه معه جمله ضروريات ومطابق همه رسومش اتمام يافت هفت سال درعمارت ان پرداخت

باب هفتم

۱ اما سليمان در بناي خانه سيزده سال مشغول بود وخانه خود را بالكل به اتمام رسانيد

۲ وخانه غلب لبانون را نيز بنا كرد كه طولش يكصد ذرع وعرضش پنجاه ذرع وارتفاعش سي ذرع بود

موضوع برچهار قطار ستونهاي سرو وچوبهاي سرو برستونها نهادند

۳ وبالا برچوبهائيكه برچهل وپنج ستون (درهريك قطار پانزده) نهاده شد از تخته هاي سرو پوشيده گشت *

۴ وروزنه ها سه قطار بودند ومنظري برابر منظري در سه درجه بود

۵ وهمه درها وباهوها سه روزنه ها مربع بودند و منظري برابر منظري در سه درجه بود

۶ ودهليزرا ازستونها ساخت كه طولش پنجاه ذرع وعرضش سي ذرع ودهليز برابرانها بود وستونهاي ديگر به چوب كلفت كه برابرانها بود

۷ وبعد ازان دهليزي براى تختگاه ساخت تادرانجا بحكومت به پردازد يعني دهليزحكومت وازاينطرف تا بطرف ديگر از تخته هاي سرو مفروش گشت

۸ درخانهٔ كه ساكن بود صحني ديگر بود اندرون دهليز بهمان ترتيب سليمان خانه را نيز براي دختر فرعون كه اورا به نكاح خود درآورده بود مانند اين دهليز بنا كرد

۹ اينهمه از سنگهاي گران بها درست شد به پيمايش سنگهاي تراشيده ازاره ها بريده از اندرون وبيرون از آساس تا بەلب بام واز اندرون بطرف صحني بزرگ

۱۰ وآساس از سنگهاى گران بها بود بلكه سنگهاي بزرگ سنگهاى ده ذرعي وهشت ذرعي

۱۱ و بالا سنگهاي گران بها به پيمايش سنگهاي تراشيده وچوبهاي سرو

۱۲ وصحن بزرگ ازهرطرف به سه قطار سنگ تراشيده و يک قطار چوب سرو هم براي صحن اندروني خانه خداوند وهم براي دهليزخانه

۱۳ وسليمان فرستاد وحيرام را از صور طلبيد

۱۴ اوپسر زن بيوه بود از فرقه نفتالي و پدرش مرد صوري بود مسگر واومملو ازعقل ودانش بود ودرهر صنعت مسگري مهارتي تمام داشت ونزد پادشاه سليمان رسيده هركاري كه ويرا فرمود بهاتمام رسانيد

۱۵ دوستون مسين هريک به ارتفاع هجده ذرع ساخت وريسمان دوازده ذرعي دور هريک را احاطه كرد

۱۶ ودوسرستون ازمس ريخت تابالاي ستونها به نهد ارتفاع يک سرپنج ذرع وارتفاع سر ديگر نيز پنج ذرع بود

۱۷ وشبكه ها را ازكار منقش وطنابهارا زنجيرآسا براي ان دوسركه برستونها بود درست كرد هفت براي يک سر وهفت براي سر ديگر

۱۸ همچنين دوستون ودوسلسله راگرد اگرد بالاي شبكه تا سرستون راكه بالا بود به پوشيد باانارها درست كرد وهمچنين براي سرديگر

۱۹ وسرستونها دردهليزمنقش به گل سوسن بود چهارذرع وسرهاي اين‌دو ستون انارها نيزاز بالاداشت *

۲۰ برابر تنه ستون نزدیک به شبکه و دویست انار بود صف به صف گرداگرد سر دیگر

۲۱ و آن دو ستون را در دهلیز هیکل برپا کرد و ستون راست را برپا کرده به یاکین مسمی گردانید و ستون چپ را برپا کرده به بوعز موسوم نمود

۲۲ و بالای ستونها نقش گل سوسن بود همچنین کار ستونها اتمام پذیرفت

۲۳ و دریاچه به اندازه ده ذرع از یک لب تا لب دیگر ریخت از هر طرف مدور بود و ارتفاعش پنج ذرع و طنابی سی ذرعی دورانرا احاطه کرد

۲۴ و زیر لبش دورادور انارها بود در هر ذرعی ده گرداگرد دریاچه وقتیکه ریخته شد آن گلها نیز بدوصف ریخته شد

۲۵ بر دوازده گاو قرار گرفت که سه گاو مایل به شمال و سه مایل به مغرب و سه مایل بجنوب و سه مایل بمشرق و دریاچه بالای آنها موضوع بود و دم هریک اندرون بود

۲۶ و کلفتی آن یک کف دست بود و لبش چون لب پیاله از گلهای سوسن منقش بود دو هزار بث دران گنجید

۲۷ و ده سکون مسین درست کرد طول هریک سکون چهار ذرع بود و عرضش چهار ذرع و ارتفاعش سه ذرع

۲۸ و ساخت سکونها چنین بود کنارهها داشتند و درمیان کنارهها برآمدگی

۲۹ و بر کنارههائیکه درمیان برآمدگیهای دیوار بود نقش

۲۹ شیرها وگاوها وکروبیان بود و برفراز برآمدگیها سکوئی دیگر بود و زیر شیرها وگاوها اضافتهای چند بود از کار باریک شده

۳۰ و هریک سکون را چهار چرخ مسین و تختههای مسین بود وبرچهار گوشه ان کتفها بود زیر حوض بهپهلوی هریک اضافت کتفهای ریخته بود

۳۱ ودهانش اندرون سر و بالای ان یک ذرع بود اما دهانش را مدور کرد موافق کار سکون یک ذرع ونیم و بر دهانش نقشها بود معه کنارهها مربع نهمدور

۳۲ وزیر کنارهها چهار چرخ بود و تیر چرخها بهسکون پیوسته بود وقد هر چرخ یکذرع ونیم بود

۳۳ وساخت چرخها مانند ساخت چرخ ارابه بود تیرها و چنابها ودورها وپرهها همه ازکار ریخته بود

۳۴ وچهارگوشه سکون را چهار کتف بود وچهار کتف از تنه سکون بود

۳۵ وبرسر سکون دایرهٔ بود بقد نیم ذرع وبرسر سکون برآمدگیها وکنارههای ان از تنه ان بود

۳۶ زیرا که برتختههای برآمدهگیها و برکنارههای ان کروبیان وشیران ودرختان خرما را هریک باندازه خود واضافتها را ازهرطرف تراشید

۳۷ بدینوجه ده پایه را درست کرد هریک از انها را یک اندازه ویکسپیمایش ویکسقالب بود

۳۸ پس ده حوض مسین ساخت درهرحوضی چهل بث گنجید

وهرحوضي به اندازه چهار ذرع بود وبالاي هريک ازان ده پايه حوضي موضوع بود

۳۹ و پنج پايه بطرف راست خانه وپنج به پهلوي چپ خانه نهاد ودرياچه‌را به پهلوي راست خانه بطرف مشرق مايل بجنوب نهاد

۴۰ وحيرام حوض‌ها وخاک اندازها ولگنهارا ساخت همچنين حيرام همه آن کاررا که به حکم پادشاه سليمان براي خانه خداوند درست کرد به اتمام رسانيد

۴۱ دوستون ودو قبه سرها که بالاي دوستون بود ودو شبکه براي پوشانيدن دو قبه سرهائي که بالاي دوستون بود

۴۲ وچهار صد انار براي دو شبکه يعني دو صف انارها براي هريک شبکه براي پوشانيدن سرهائي که بالاي ستون بود

۴۳ وده پايه وبرپايه‌ها ده حوض

۴۴ ويک درياچه ودوازده گاو زير درياچه

۴۵ وديگ‌ها وخاک اندازها ولگن‌ها واينهمه ظروفي که حيرام به حکم پادشاه سليمان براي خانه خداوند ساخت ازمس درخشنده بود

۴۶ در ميدان يرديين درجائي که گل چرب بود درميان سوکوت وصارتان پادشاه آنهارا ريخت

۴۷ وسلیمان اینهمه ظروف را بسبب کثرت بي قیاس
نسنجید ووزن مس را درك نکردند
۴۸ وسلیمان همه ظروف خانه خداوندرا ساخت مذبح
زرین وخوان زرین که نانهاي تقدمه بالایان
مي بود
۴۹ وشمعدانهارا اززرخالص پنج به پهلوي راست وپنج
به پهلوي چپ پیش الهام گاه معه گلها و چراغها
وانبرهاي زرین
۵۰ وپیاله ها وگلگیرها ولگنها وچمچه ها ومجمرها از
زرخالص ونرولاسهاي زرین براي دروازه هاي
خانه اندرون یعني قدس المقدس وبراي دروازه هاي
خانه یعني هیکل مقدس
۵۱ بدینطور همه ان کار که پادشاه سلیمان براي خانه
خداوند ساخت اتمام پذیرفت وسلیمان چیزهائي که
داود پدر وي تقدیس کرده بود داخل برو سیم و زر
وظروف را درخزانه هاي خداوند ذخیره نهاد

باب هشتم

۱ پس سلیمان مشایخ اسرائیل وتمامي سرداران فرقه ها
امراي بزرگان بني اسرائیل را پیش پادشاه سلیمان
در آورشلیم جمع کرد تا صندوق عهدنامه خداوند را
از شهر داود که مراد از صهیون است برآرد
۲ وهمه مردان اسرائیل در ماه ایثانیم که آن ماه هفتم

است پیش پادشاه سلیمان براي عيد حاضر شدند*

۳ وهمه مشایخ بني‌اسرائيل رسيدند وكاهنان صندوق را برداشتند

۴ وصندوق خداوندرا فرازبردند وخيمه مجمع را وهمه ظروف مقدس كه در خيمه بود انهمه‌را كاهنان وبني ليوي فرازبردند

۵ وپادشاه سليمان وتمامي جماعت بني‌اسرائيل كه پيش وي جمع شدند همراه وي روبروي صندوق بودند وگاو وگوسفند راكه ازكثرت به شمار و حساب نيامدند ذبح كردند

۶ وكاهنان صندوق عهد نامه خداوندرا به جاي خود به الهام‌گاه خانه به قدس‌المقدس زير پرهاي كروبيان رسانيدند

۷ زيرا كه كروبيان دو پرخودرا برجاي صندوق پهن كردند وكروبيان صندوق‌را وپشتيبانهاي انرا از بالاپوشانيدند

۸ وپشتيبانهارا كشيدند تاسر پشتيبانها از جاي مقدس پيش روي الهام‌گاه بنظرآمد ليكن بيرون بنظرنيامد و درانجا تا امروز موجود است

۹ در صندوق چيزي نبود جز دولوح سنگي كه موسي درحوريب دران نهاد وقتيكه خداوند با بني‌اسرائيل چون از ملك مصر بيرون امدند عهد بست

۱۰ وچنین واقع شد که چون کاهنان از جاي مقدس بیرون آمدند ابر خانه خداوندرا پرکرد

۱۱ چنانچه کاهنان بسبب ابر براي خدمت نتوانستند ایستاد زیراکه جلال خداوند خانه خداوند را پرکرده بود*

۱۲ پس سلیمان چنین گفت خداوند فرمود که درظلمت شدید سکونت خواهم ورزید

۱۳ في الحقیقت خانه براي سکونت تو بنا کرده ام مکاني که تا ابد الاباد دران ساکن باشي

۱۴ و پادشاه رو گردانیده بر تمامي جماعت بني اسرائیل دعاي خیر خواند (اما تمامي جماعت اسرائیل ایستاده بودند)

۱۵ وگفت مبارکباد خداوند خداي اسرائیل که باداؤد پدرمن بر زبان آورد و از دست من بوقوع رسانیده است که گفت

۱۶ از روزي که قوم خود اسرائیل را از مصر بیرون آوردم شهري از همه فرقه هاي اسرائیل ممتاز نکردم تا نام من درانجا باشد لیکن داود را بسرداري قوم خود امتیاز نمودم

۱۷ و دردل داود پدر من بود تا خانه را بنام خداوند خداي اسرائیل بنا کند

۱۸ و خداوند به داود پدر من گفت دراینکه دردل تو بود تا خانه بنام من بنا سازي دراینکه دردل تو بود نیکو کردي

۱۹ با وجود این تو خود خانه را بنا نخواهي کرد بلکه پسر توکه از پشت تو برآید او خانه را بنام من بنا خواهد کرد
۲۰ وخداوند گفته خود را کامل گردانیده است و من بجاي داوُد پدرخود برخاسته بر تخت اسرائیل نشته ام چنانچه خداوند وعده فرمود وخانه را بنام خداوند خداي اسرائیل بنا کرده ام
۲۱ و براي صندوقي که عهد نامه خداوند دران است که ان عهد را با پدران ما بست وقتیکه ایشانرا از ملك مصر بیرون آورد مکاني درانجا مقرر کردم
۲۲ وسلیمان درحضور تمامي جماعت اسرائیل پیش مذبح خداوند ایستاد ودست خود را سوي آسمان دراز کرد وگفت
۲۳ اي خداوند خداي اسرائیل درآسمان علوي وبر زمین سفلي چون تو خدائي نیست که تو با بندگان که درحضور تو بخلوص دل رفتار نمایند پیمان رحمت را نگاه میداري
۲۴ که با بنده خود داود پدر من وعده خود را نگاهداشتي برزبان خود آوردي وازدست خود کامل گردانیدي چنانچه امروز واقع شده است
۲۵ پس الحال اي خداوند خداي اسرائیل انچه با بنده خود داود پدر من وعده کردي وفا کن که گفتي تخت نشین اسرائیل از نسل تو درحضور من ضایع

نخواهد شد بشرط انکه اولاد تو طریق خود را نیک بنگرند
تا درحضور من رفتار کنند بطوري که تو درحضور من
رفتار نمودي

۲۶ والحال اي خداي اسرائیل التماس انکه سخني که
با داود پدر من درمیان آوردي ثابت گردد

۲۷ لیکن امکان دارد که خداوند بر زمین سکونت
ورزد اینک آسمان وسما وسموات گنجایش تو ندارند
فکیف این خانه که بنا کرده‌ام

۲۸ فاما اي خداوند خداي من بر دعا والتماس من
التفات کن تا فریاد ودعائي که بنده امروز درحضور تو
میکند استماع نمائي

۲۹ تا چشمان تو شب وروز سوي این خانه یعني سوي
مکاني که درباره ان گفتي نام من درانجا خواهد بود
نگران باشد تا دعائي را که بنده سوي این مکان
بکند استماع نمائي

۳۰ والتماس بنده وقوم خود اسرائیل را هرگاه سوي
این مکان دعا کنند استماع نما وتو درآسمان که
منزل تست بشنو وهرگاه بشنوي عفو کن

۳۱ هرگاه کسي برهمسایه خود تقصیري کند وسوگندي
ویرا بخورانند وان سوگند پیش مذبح درین خانه
تو برسد

۳۲ تو درآسمان بشنو وبفعل آر وبر بندگان خود حکم کن
وگنهکار را ملزم گردانیده طریق ویرا برسر وي بنه

وراست باز را به راست بازی اشتهار داده مکافات
راست بازی ویرا بوی برسان
۳۳ هرگاه قوم تو اسرائیل ازروی دشمنی منهزم شود
بسبب انکه بر تو گنهگار شده به تو توبه کنند
وبنام تو اقرار نمایند وپیش تو درین خانه دعا
والتماس کنند
۳۴ تو درآسمان بشنو وگناه قوم خود اسرائیل را
عفوکن وبزمینی که به پدران ایشان دادی
بازرسان
۳۵ هرگاه اسمان مسدود شود وباران نبارد بسبب انکه
بر تو گنهگار شده اند اگرسوی این مکان دعا کنند
وبنام تو اقرار نمایند وازگناه خود توبه کنند
وقتیکه ایشانرا مبتلا گردانیده باشی
۳۶ تو درآسمان بشنو وگناه بندگان خود یعنی قوم خود
اسرائیل‌را عفوکن تا ایشانرا راه نیکوکه مسلوک باید داشت
بیاموزانی وبرزمین خود که بطریق میراث به‌قوم
خود دادی باران به بخش
۳۷ هرگاه برزمین قحطی واقع شود هرگاه وبا یاباد سموم
یا یرقان یا ملخ یا صدپایه نازل شود هرگاه دشمنی
ایشانرا درزمین محکوم ایشان محاصره کنند
هربلائی یا هرمرضی که باشد
۳۸ هردعائی وهرالتماسیکه ازشخصی یا ازتمامی قوم
تو اسرائیل صادر شود چون هرکس از مصیبت دل

خود واقف شود وسوي اين خانه دست خود را
درازكند

۳ تو در اسمان كه مسكن تست بشنو وعفوكن وبفعل آر
بهركس موافق طريقهاي وي جزا بده ازانروكه
تو از دل وي آگاهي چه تو از دل تمامي بني آدم
آگاهي وبس

۴۰ تا همه ايامي كه در زميني كه به پدران ايشان دادي
زنده باشند از تو به ترسند

۴۱ و در باره مرد بيگانه نيز كه از قوم تو اسرائيل نبود بلكه
از ملك بعيد براي نام تو رسيده باشد

۴۲ چه شهرت نام عظيم ودست قوي وبازوي كشيده
ترا خواهند شنيد هرگاه وي برسد وسوي اين خانه
دعا كند

۴۳ تو در آسمان كه مسكن تست بشنو ومطابق هرانچه
ان بيگانه سوي تو فرياد كند بفعل آر تا همه اقوام
زمين ازنام تو آگاه شوند وازتو به ترسند مانند
قوم تو اسرائيل وبدانند كه اين خانه كه ساختهام
بنام تو مسمي است

۴۴ هرگاه قوم تو به جنگ دشمن خود خروج نمايند
هركجا ايشانرا بفرستي وپيش خداوند سوي شهري
كه برگزيده وسوي خانه كه بنام تو ساختهام
دعا كنند

۴۵ تو در آسمان دعا والتماس ایشانرا بشنو و دعواي ایشانرا فتوی ده

۴۶ هرگاه برتو گنهگار شوند (چه آدمي نیست که گناه ازوي صادر نشود) وتو با ایشان خشمناک شده بدشمن بسپاري تا ایشانرا بملک دشمن خواه نزدیک خواه دور به اسیر ببرند

۴۷ اگر در زمیني که به اسیري رفته باشند بازاندیشه کنند وتوبه نمایند و در ملک اسیربرندگان سوي تو التماس کنند وبگویند که گنهگار شده‌ایم وسرکشي نموده‌ایم و به بدکاري ارتکاب نموده ایم

۴۸ و همچنین در ملک دشمنان خود که ایشانرا به اسیري بردند بدل وجان سوي تو توبه کنند وپیش تو سوي زمین خود که به پدران ایشان دادي شهري که برگزیدي وخانه که بنام تو بنا کرده‌ام دعا کنند

۴۹ تو در آسمان که مسکن تست دعا والتماس ایشانرا بشنو و دعواي ایشانرا فتوی بده

۵۰ وقوم خود را که برتو گنهگار شدند وهرخطائي که نسبت بتو کردند عفو کن واسیربرندگان ایشان را نرم گردان تا برایشان رحمت ورزند

۵۱ چه قوم تو ومیراث تو هستند که ایشانرا ازمصراز کوره آهنین بیرون آوردي

۵۲ تا چشمان تو به التماس بنده وبه التماس قوم خود

اسرائیل نگران باشد تا هرچه بسوی تو فریاد
برآرند ایشانرا اجابت نمائی
۵۳ زیرا که ایشانرا از میان همه اقوام زمین برگرفتی
تا میراث تو باشند چنانچه بوساطت موسی بندهٔ خود
فرمودی وقتیکه پدران ما را از مصر بیرون آوردی
ای پروردگار خداوند
۵۴ وچون سلیمان ازگفتن اینهمه التماس ودعا سوی
خداوند فراغت یافت از پیش مذبح خداوند از
دوزانو برخاست وهر دوکف دست خودرا سوی
آسمان پهن کرده
۵۵ وایستاده بر تمامی جماعت بنی اسرائیل به آواز
بلند دعای خیر خواند وگفت
۵۶ که مبارك باد خداوند که بقوم خود اسرائیل
موافق هرآنچه وعده کرده بود آرام بخشیده است
یک نکته ازان وعدهٔ نیکو که بوساطت موسی بندهٔ
خود فرموده ضایع نشده
۵۷ خداوند خدای ما با ما باشد چنانچه با پدران ما بود
ما را فرومگذاراد وترک نه کناد
۵۸ تا دل ما را سوی خود مایل گرداند تا در طریقهای
وی رفتار نمائیم واحکام وقوانین وآئیناتی که
به پدران ما فرموده محفوظ داریم
۵۹ واین سخنان که من پیش خداوند التماس کردم
شب و روز نزدیک خداوند خدای ما باشد تا

به دعواي بندهٔ و به دعواي قوم خود اسرائيل موافق اقتضاي هرروز فتوي دهد

۶۰ تا همه اقوام بدانند كه خداوند خداست ديگري نه *

۶۱ پس دل شما با خداوند خداي ما كامل باشد تا موافق قوانين وي رفتار نمايند واحكام ويرا محفوظ داريد چنانچه امروز واقع است

۶۲ پس پادشاه وهمه بني اسرائيل ذبيحه را بحضور خداوند گذرانيدند

۶۳ وسليمان ذبائح سلامتي بيست ودوهزار گاو ويكصد وبيست هزار گوسفند پيش خداوند گذرانيد همچنين پادشاه وهمه بني اسرائيل خانه خداوند را تقديس نمودند

۶۴ همانروز پادشاه فضاي صحن را كه پيش خانه خداوند بود تقديس نمود چه قربانيهاي سوختني وخوردني وچربي قربانيهاي سلامتي را درانجا گذرانيد ازانروكه مذبح مسين كه پيش خداوند بود گنجايش قربانيهاي سوختني وقربانيهاي خوردني وچربيهاي قربانيهاي سلامتي نداشت

۶۵ ودران وقت سليمان عيدي كرد وهمه بني اسرائيل را از دخول حمات تا به نهر مصر درحضور خداوند خداي ما هفت روز وهفت روز يعني چهارده روز مجلسي عظيم كردند

۶۶ ودرروز هشتم قوم را رخصت داد وايشان برپادشاه

دعاي خير خوانده مسرور وخوشدل بسبب انهمه مهرباني كه خداوند باداود بندهٔ خود و با اسرائيل قوم خود كرده بود به خيمه‌هاي خود رفتند

باب نهم

۱ اما چون سليمان بناي خانه خداوند وخانه شاهي وهر چه مطلوب ومرغوب سليمان بود به اتمام رسانيده
۲ خداوند بار دويم برسليمان هويدا شد چنانچه در جبعون بروي هويدا شده بود
۳ و خداوند ويرا گفت كه دعا والتماسيكه پيش من كردي استماع نمودام اين خانه را كه تو بنا كرده مقدس كردانيده ام تا اسم خود را دران تا ابد الاباد جاي دهم وچشمان ودل من علي الدوام دران خواهد بود
۴ وهرگاه به پيش من به خلوص دل و نيكو كاري رفتار نمائي چنانچه داود پدر تو رفتار نمود وموافق هرانچه ترا فرمودم بفعل آري وقوانين واحكام مرا محفوظ داري
۵ پس تخت سلطنت ترا تا ابد الاباد پايدار ميگردانم چنانچه باداود پدر تو وعده كردم كه از نسل تو تخت نشيني اسرائيل ضائع نخواهد شد
۶ ليكن اگرشما واولاد شما بالكل از اطاعت من انحراف نمائيد واحكام وقوانين مرا كه پش شما

نها دم محفوظ نداريد ودرشده معبودان ديگررا اطاعت وسجده بجا آريد

۷ پس بني اسرائيل را از زميني كه به ايشان بخشيده‌ام مستاصل خواهم كرد واين خانه كه براي نام خود مقدس گردانيده‌ام از نظر خود خواهم انداخت واسرائيل ضرب المثل وباعث ريشخند خواهند شد واسرائيل درميان همه اقوام ضرب المثل داستانها خواهد بود

۸ وهركسي كه ازاين خانه كه بسيار رفيع است بگذرد متحير شده فح خواهد كرد وخواهند گفت كه چرا خداوند با اين زمين وبااين خانه اين نوع عمل نموده است

۹ وجواب خواهند داد كه بسبب انكه خداوند خداي خود را كه پدران ايشانرا از ملك مصر بيرون آورد ترک كرده به معبودان ديگر التجا برده اند وانها را اطاعت وسجده نموده اند بنا بران خداوند اينهمه بلا را برايشان نازل كرده است

۱۰ وبعد انقضاي بيست سال كه سليمان دوخانه را يعني خانه خداوند وخانه شاهي را بنا كرده بود

۱۱ (اما حيرام ملك صور درختان سرو وصنوبر وطلا بقدر خواهش سليمان براي وي مهيا كرده بود) پس پادشاه سليمان بيست شهر را درخطه جليل به حيرام بخشيد

۱۲ وحیرام از صور بر آمد تا شهرهاي که سلیمان بوي داده بود به بیند و پسند وي نگردید

۱۳ وگفت که اي برادر این شهرها که بمن دادهٔ چه خبراست وانها را بزمین کابول مسمي ساخت چنانچه امروز موجود است

۱۴ اما حیرام یکصد و بیست قنطار زر بپیش پادشاه فرستاده بود

۱۵ اینست سبب سرخراجي که پادشاه سلیمان گرفت تا خانه خداوند وخانه خود وقلو وحصار اورشلیم وحاصور ومجدو وجزر را بنا کند

۱۶ زیراکه فرعون پادشاه مصر روانه شده جزر را گرفته بود واتش زده وکنعانیان را که ساکن شهر بودند کشته انرا برسبیل تحفه به دختر خود زن سلیمان بخشید

۱۸ وسلیمان جزر و بیت حورون نشیب را بنا کرد

۱۸ وبعلاث وتدمور دربیابان در سرحد

۱۹ وهمه شهرهاي خزانه دار وشهرها براي ارابه وشهرها براي اسوار وهرانچه در اورشلیم ودر لبانون ودرهمه حدود مملکتش مطلوب سلیمان بود بنا کرد

۲۰ وهمه خلایقي که از اموریان وحتیان وفرزیان وحویان ویبوسیان باقي ماندند که ازبني اسرائیل نبودند

۲۱ اولاد ایشانرا که بعد از ایشان در زمین باقي

ماندند که بني اسرائيل به استيصال ايشان قادر نبودند سليمان بر ايشان جزيه مقرر کرد چنانچه تا امروز موجود است

۲۲ ليکن سليمان کسي را از بني اسرائيل غلام نگردانيد بلکه ايشان مردان جنگي و ملازمان و اميران و يوزباشيان و سرهنگان ارابه‌ها و اسواران او بودند

۲۳ و سرهنگان منصب داران که سرکار سليمان بودند پانصد و پنجاه کس بودند که بر جماعتي که کارگر بودند تسلط داشتند

۲۴ اما دختر فرعون از شهر داود بخانهٔ خود که سليمان براي وي بنا کرده بود رسيد همانوقت ملوء را بنا کرد *

۲۵ و هر سال سه مرتبه سليمان قربانيهاي سوختني و سلامتي بر مذبحي که براي خداوند بنا کرده بود ميگذرانيد و لبان را بر مذبحي که پيش خداوند بود ميسوزانيد همچنين خانه را به اتمام رسانيد

۲۶ و پادشاه سليمان در عصيون جبر که به پهلوي ايلوث است برلب بحر قلزم در زمين ادوم مجمع جهازات را ساخت

۲۷ و حيرام ملازمان خود را ملاّحان که تجربه دريا داشتند همراه ملازمان سليمان در جهازات فرستاد *

۲۸ و ايشان به اوفير رسيده طلا از آنجا به مقدار چهار صد و بيست قنطار گرفته پيش پادشاه سليمان رسانيدند

باب دهم

۱ اما ملك سباع چون شهرهٔ سليمان را در بارهٔ نام خداوند شنيد آمد تا ويرا از مسائل تجربه كند*

۲ و با حشم بسيار و بر شتران ادويه بار كرده وطلاي بسيار و سنگهاي گران بها به اور شليم رسيد ونزد سليمان رفته هرانچه بخاطر داشت باوي مكالمه نمود*

۳ و سليمان همه مسائل ويرا حل كرد وسخني از پادشاه پوشيده نماند كه باوي در ميان نياورد

۴ ملك سباع تمامي دانائي سليمان و خانه كه بنا كرده بود

۵ و اطعمه خوان وجلوس ملازمان و اطوار خادمان و لباس ايشان و ساقيان و پله كاني كه بخانه خداوند فراز ميرفت مشاهده كرده روحي در وي نماند

۶ وپادشاه را گفت كه ان شهره كه درزمين خود ازاعمال ودانائي تو شنيدم صحيح بود

۷ ليكن ان سخنان را باور نكردم تا نرسيدم و به چشم خود معاينه نكردم اينك از نصف اين مرا اطلاع ندادند عقل و دولت تو از شهره كه شنيدم فايق است

۸ خوشحال رعيت تو خوشحال اين ملازمان تو كه علي الدوام پيش تو حاضراند وعقل ترا مي شنوند*

۹ مبارك باد خداوند خداي تو كه از تو خوشنود بود تا برتخت اسرائيل ترا به نشانيد ازانرو كه خداوند

تا ابد الاباد عزیز داشت بنا بران ترا پادشاه گردانید تا عدل و انصاف بجا آري

۱۰ و پادشاه را یکصد و بیست قنطار زر و ادویه خیلي فراوان و سنگهاي گران بها داد ادویه به این فراواني که ملک سباع به پادشاه سلیمان داد بعد ه نرسید

۱۱ و همچنین جهازات حیرام که طلا از اوفیر مي آوردند درختان الموج خیلي فراوان و سنگهاي گران بها نیز آوردند

۱۲ و پادشاه ازان درختان الموج پله گان براي خانه خداوند و براي خانه شاهي و چنگ و بربط را براي سرایندگان درست کرد چنین درخت الموج تا امروز نرسید و دیده نشد

۱۳ و پادشاه سلیمان به ملک سباع هرانچه درخواست نمود بخشید سواي انکه سلیمان بطور شاهي داده بود پس روگردانیده با ملازمان بوطن خود روانه شد

۱۴ اما وزن طلائي که سال بسال نزد سلیمان میرسید ششصد و شصت شش قنطار طلا بود

۱۵ سواي انکه از سوداگران و از تجارت عطّاران و از همه ملوک جزیرت العرب و از همه حاکمان زمین حاصل کرده

۱۶ و پادشاه سلیمان دوصد سپر از زر کوفته درست

کرد ششصد مثقال زر به هریک سپر صرف شد *

١٧ وسه صد سپر از زر کوفته درست کرد برای هریک سپر سه من زر صرف شد و پادشاه انها را در خانه غلب لبانون نهاد

١٨ و پادشاه سلیمان تخت بزرگی را از عاج درست کرد و تنکه های طلای خالص بران نصب کرد

١٩ تخت را سه پله بود و سر تخت از پس مدور بود و از هردوطرف پهلوی نشیمن گاه دستها بود و به پهلوی دستها دو شیر ایستاده بود

٢٠ ودرانجا بهردو طرف دوازده شیر برشش پله ایستاده بود درهیچ مملکتی مانند ان ساخته نشد

٢١ وجامهای سلیمان همه از زر بود و ظروف خانه غلب لبانون همه از زر خالص یکی از سیم نبود درایام سلیمان بهیچ نشمرد

٢٢ زیرا که پادشاه مجمع جهازهای ترسیس را با مجمع جهازهای حیرام درسفر دریا میداشت هر سه سال یکدفعه مجمع جهازهای ترسیس میرسید وزر وسیم وعاج وبوزنه ها وطاوس ها میآوردند

٢٣ بدینطور پادشاه سلیمان از همه پادشاهان زمین به مال ودانائی فایق بود

٢٤ وهمه اهل زمین اشتیاق لقای سلیمان داشتند تا عقلی که خدا در دل وی افداخته بود بشنوند *

٢٥ وهرکس پیش کش آورد ظروف سیمین و ظروف

زرین ولباسها ویراقها وادویات واسپها واشترها سال بسال

۲۶ وسلیمان ارابه ها واسوار را فراهم آورد ویکهزار و چهار صد ارابه ودوازده هزار سوار داشت که ایشانرا درشهرها براي ارابه ودرآورشلیم بخدمت پادشاه مقرر کرد

۲۷ وپادشاه سیم را درآورشلیم چون سنگ گردانید و درختان سرو را مثل درختان انجیر صحرائي کثرت داد

۲۸ وبراي سلیمان اسپها وکتان ازمصر مي‌آوردند تجار شاهي کتان را بقیمت مي‌گرفتند

۲۹ وهرارابه بامال ششصد مثقال سیم وهراسب بامال یکصد وپنجاه ازمصر امد ورفت میکرد وهمچنین براي همه ملوک حتیان وبراي ملوک سوریه بوساطت ایشان رسانیدند

باب یازدهم

۱ اما پادشاه سلیمان بر بسیاري زنان بیگانه سواي دختر فرعون دل بست زنان موابي عموني ادومي صیدوني وحتي

۲ از اقوامي که درباره ان خداوند بني‌اسرائیل‌را فرموده بود که باایشان نزدیکي مکنید وایشان باشما نزدیکي نکنند که في‌الحقیقت دلهاي شمارا

به پیروي معبودان خود مائل خواهند کرد سلیمان
بسبب عشق ملحق به ایشان گردید

۳ وهفتصد زن منکوحه از نسل پادشاهان و سیصد
زن نا منکوحه وزنان وي دلش را ازراه بردند *

زیراکه چنین واقع شد که چون سلیمان سالخورده
بود زنان وي دلش را به پیروي معبودان از راه
بردند ودلش چون دل داؤد پدر وي با خداوند
خداي خود کامل نبود

۵ وسلیمان عستاروث معبود صیدونیان و ملکوم قبیح
اموریان را پیروي نمود

۶ وسلیمان انچه درنظر خداوند ناشایسته بود بعمل
آورد وچون داؤد پدرش خداوندرا اطاعت کامل
بجا آورد

۷ پس سلیمان مکان رفیع را برکوهي که پیش اورشلیم
است براي کموس قبیح مواب و براي مولك قبیح
بني عمون

۸ وهمچنین براي زنان بیگانه خود عمل نمود که
معبودان خود را لبان سوزانیدند و ذبائح
گذرانیدند

۹ وخداوند برسلیمان خشمناك شد بسبب انکه دل
وي گمراه شد از اطاعت خداوند خداي اسرائیل
که دو دفعه بروي هویدا گشت

۱۰ و درینباب ویرا تاکید کرده بود تا معبودان دیگررا

پیروی نکنند لیکن فرموده خداوند را بجا نیاورد ٭

۱۱ بنابران خداوند سلیمان را گفت بسزای این فعل که از تو سرزده است و پیمان مرا و قوانینی که بتو فرمودم محفوظ نداشتی سلطنت را از تو خواهم ربود و بملازم تو خواهم داد

۱۲ لیکن بنابر خاطر داود پدر تو در عهد تو بوقوع نخواهم رسانید اما از دست فرزند تو خواهم ربود

۱۳ فاما تمامی سلطنت را نخواهم ربود بلکه یك فرقه را به پسر تو خواهم داد بنابر خاطر داود بندهٔ خود و بنابر خاطر اورشلیم که انرا برگزیده ام

۱۴ و خداوند دشمنی را بمخالفت سلیمان برخیزانید هدد مرد ادومی او از نسل شاهی در ادوم بود

۱۵ زیراکه چون داود در ادوم میبود و یواب سپه سالار هر مذکری را در ادوم کشته بدفن کشتگان رفته بود

۱۶ (چه یواب با همه بنی اسرائیل شش ماه در انجا بود تا وقتیکه هر مذکر را در ادوم ناپدید ساخت) ٭

۱۷ هدد با بعضی ادومیان از ملازمان پدر خود فرار نمود تا متوجه مصر شود هدد در انوقت کودك بود

۱۸ و از مدیان برخاسته به فاران رسیدند و تنی چند

از فاران همراه گرفته بمصر نزد فرعون پادشاه رسیدند که اوخانهٔ را بوی داد و وظیفه برای وی مقرر کرد و زمینی را بوی بخشید

۱۹ و هدد در نظر فرعون بسیار توفیق یافت بحدیکه خزانه خود خواهر تحفینس ملکه را بنکاح وی در آورد

۲۰ و خواهر تحفینس پسری جنوبث نام برای وی زائید و تحفینس درخانه فرعون شیر از وی برداشت و جنوبث درخانه فرعون درمیان اولاد فرعون می بود

۲۱ و چون هدد در مصر خبر شنید که داؤد باپدران خود خسپیده است و یوآب سپه سالار مرده است هدد به فرعون گفت که مرا اجازت بده تا بوطن خود روانه شوم

۲۲ و فرعون ویرا گفت لیکن نزد من ترا چه قصور شد که اینک قصد مراجعت وطن خود داری جواب داد که هیچ لیکن بهر وجه اجازت بده

۲۳ و خدا دشمن دیگر بر وی برانگیزانید رزون بن الیادع که از هدد عرز ملک صوبه مخدوم خود گریخته بود

۲۴ و تنی چند دور خود فراهم آورده سرهنگ طایفه گردید وقتیکه داؤد اهل صوبه را بقتل رسانید وایشان روانه دمشق شده درانجا سکونت اختیار کردند و در دمشق تسلط یافتند

۲۵ وسواي زباني كه هدد رسانيد اونيز تمامي عمر
سليمان دشمن بني اسرائيل مي بود وبا بني اسرائيل
عداوت مي ورزيد وبرسوريه حكمراني داشت

۲۶ ويرابعام بن نباط مرد افراتي از صريده (اما نام
مادر وي صروعه بود زن بيوه) بمخالفت پادشاه دست
درازي كرد

۲۷ وسبب دست درازي وي برپادشاه اين بود سليمان
ملوء را بنا كرد وشكستگي شهر داؤد پدر خود ر
تعمير كرد

۲۸ وآن شخص يرابعام ذوقوت ودلير بود وسليمان
ان جوان را ديد كه كارگذار است واورا بركارهاي
تمامي خاندان يوسف مقدم گردانيد

۲۹ ودران هنگام چنين اتفاق افتاد كه يرابعام از
اورشليم بيرون رفت واحيّه شلوني نبي برسرراه
باوي دوچار شد واو جامه نو پوشيده بود وهردو
درصحرا تنها بودند

۳۰ واحيه جامه نو كه در بروي بود گرفت ودوازده
پاره كرد

۳۱ ويرآبعام را گفت كه ده پارچه براي خود بگير
زيرا كه خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد
كه اينك سلطنت را ازدست سليمان خواهم ربود
وده فرقه را بتو خواهم داد

۳۲ (فاما يك فرقه ازان وي خواهد بود بنا برخاطر

داود بندهٔ من و بنابر خاطر اورشلیم شهري که ازهمه فرقه هاي بني اسرائيل برگزیده ام)

۳۳ بسزای انکه مرا ترک کرده عستاروت معبود صیدونیان قموس معبود بني مواب وملکوم معبود بني عمون را عبادت کرده اند ودر طریقهاي من رفتار نه نموده اند تاهرچه پسندیده نظر من باشد بعمل آرند وقوانين واحکام مرا محفوظ دارند چنانچه داود پدروي عمل مي نمود

۳۴ فاما تمامي سلطنت را ازدست وي نخواهم گرفت لیکن بنابر خاطر داود بندهٔ خود که او را برگزیدم بسبب انکه احکام وقوانين مرا محفوظ میداشت اورا در همه ايام عمر وي بحکم راني میدارم

۳۵ اما سلطنت را از دست پسر وي خواهم گرفت وبتو خواهم داد یعني ده فرقه

۳۶ ویک فرقه را به پسر وي خواهم بخشید تا در آورشلیم شهري که براي خود برگزیدم تانام خود را درانجا جاي دهم چراغي علی الدوام براي داود بندهٔ من در حضور من باشد

۳۷ وترا برمیگیرم وموافق هرانچه جان تو اراده کند حکمراني خواهي کرد وپادشاه بنياسرائيل خواهي گردید

۳۸ وهرگاه هرچه بتو بفرمایم استماع نمائي ودرطریقهاي من رفتار کني وهرانچه پسندیده نظر من باشد

بعمل آري تا قوانين و احكام مرا محفوظ داري چنانچه بندهٔ من داؤد ميكرد من باتو خواهم بود و خانه پايداري براي تو بنا خواهم كرد چنانچه براي داؤد بنا كردم و بني اسرائيل را بتو خواهم بخشيد

۳۹ و نسل داؤد را بدين سبب مبتلا خواهم گردانيد اما نه تا ابد الاباد

۴۰ بنا بران سليمان قصد جان يرابعام كرد و يرابعام برخاسته به مصر نزد سيساق پادشاه مصر گريخت و تا روز موت سليمان در مصر بود

۴۱ و مابقي اعمال سليمان و كردار وي و هرانچه ميكرد و داناثي وي آيا در رساله اعمال سليمان مرقوم نگشته

۴۲ و مدت پادشاهي سليمان بر بني اسرائيل در اورشليم چهل سال بود

۴۳ و سليمان باپدران خود خسپيد و درشهر داؤد پدر خود مدفون شد و رحابعام پسر وي بجاي وي جلوس نمود

باب دوازدهم

۱ و رحابعام متوجه سكم شد زيرا كه تمامي بني اسرائيل به سكم رسيده بودند تا او را پادشاه گردانند

۲ و چنين شد كه چون يرابعام بن نباط كه تا انوقت در مصر بود خبرا ينحال شنيد (زيرا كه از حضور پادشاه سليمان گريخته بود لهذا يرابعام در مصر سكونت ورزيد)

۳ ایشان تني چند فرستاده ویرا طلبیدند ویرابعام با تمامي جماعت بني اسرائیل رسیده با رحابعام متکلم شدند و گفتند

۴ که پدر تو یوغ گران برما نهاد پس تو الحال خدمت صعب ویوغ گران را که پدر تو برما نهاد سبک گردان و ترا بندگي خواهیم کرد

۵ و ایشانرا گفت الحال بروید وسه روز بعد نزد من باز آئید و قوم رفتند

۶ و پادشاه رحابعام با مشایخي که بحضور سلیمان پدر وي در ایام زیست بستادند مشورت نموده و گفت که شما چه نصیحت میدهید تا این قوم را جواب دهم

۷ ویرا گفتند هرگاه امروز مطیع این قوم گردي و ایشانرا متابعت نمائي و جواب دهي وسخنان نرم با ایشان درمیان آري پس همه ایام بندگان تو خواهند بود *

۸ فاما نصیحتي که مشایخ بوي کردند ترک نموده و با جواناني که با وي تربیت یافته بودند ودرحضور وي مي ایستادند مشورت کرده

۹ و ایشان را گفت که شما چه نصیحت میدهید تا این قوم را جواب دهیم که با من چنین گفته اند که یوغي که پدر تو برما نهاد سبک گردان

۱۰ و جواناني که باوي تربیت یافته بودند ویرا گفتند که این قومي که چنین باتو گفتند که پدر تو یوغي

گران برما نهاد و تو انرا براي ما سبک گردان
با ايشان چنين بگو که کلنج من از کمر پدر کلفت
تر خواهد بود

۱۱ والحال که پدر من يوغي گران برشما نهاد من ان
يوغيکه داريد افزوني ميدهم پدر من شما را از
تا زيانه تنبيه ميداد من شما را بهکردمها متنبه
خواهم کرد

۱۲ و يرابعام با تمامي قوم در روز سيوم مطابق وعده
پادشاه که گفته بود روز سيوم نزد من باز آئيد
پيش رحابعام رسيدند

۱۳ و پادشاه قوم را بسختي جواب داد و نصيحتيرا که
مشائخ بوي دادند ترک نمود

۱۴ و مطابق نصيحت جوانان با ايشان تکلم نموده وگفت
که پدر من يوغي گران برشما نهاد و من يوغي را
که داريد افزولي ميدهم پدر من شمارا از تازيانه
تنبيه ميکرد من شمارا از کژدمها متنبه خواهم
ساخت

۱۵ همچنين پادشاه قوم را استماع نهنمود واين حکم
از خداوند صادر شد تا کلاميکه بوساطت اخيه
سلوني خداوند فرموده بود با يرابعام بن نباط
بوقوع رساند

۱۶ پس چون تمامي بني اسرائيل ديدند که پادشاه
ايشانرا نميشنود قوم پادشاه را جواب دادند که

مادر داود چه حصه داریم بلکه در بن یسي ما را میراثي نیست اي بني‌اسرائیل بخیمه هاي خود الحال اي داود خانه خود را بنگر همچنین بني اسرائیل به خیمه هاي خود روانه شدند

١٧ فاما بني‌اسرائیلي‌که در شهرهاي یهودا سکونت داشتند رحابعام بر ایشان پادشاهي میکرد

١٨ پس پادشاه رحابعام عدورام که سرهنگ باج گیران بود فرستاد و تمامي بني اسرائیل او را سنگسار کردند و مرد بنابران پادشاه رحابعام به‌تعجیل برارابه خود سوار شد تابه اورشلیم بگریزد

١٩ بدینطور بني‌اسرائیل از خاندان داود سرکشي کردند چنانچه تا امروز واقع است

٢٠ وچون تمامي بني‌اسرائیل شنیدند که یرابعام باز رسیده است بني چند فرستاده ویرا نزد جماعت طلبیدند واو را بر تمامي بني‌اسرائیل پادشاه گردانیدند کسي نبود که خاندان داود را پیروي کند سواي فرقه یهودا وبس

٢١ و رحابعام در اورشلیم رسیده تمامي خاندان یهودا فرقه بنیامین را بعدد یکصد و هشتاد هزار زبده مردان جنگ آزموده فراهم آورد تا با خاندان اسرائیل محاربه کنند تا سلطنت را به‌رحابعام بن سلیمان باز گردانند

٢٢ لیکن کلام خدا به سمعیه مرد خدا نازل شد *

۲۳ که رحابعام بن سلیمان پادشاه یهودا و تمامی خاندان یهودا و بنیامین وماباقی قوم را مخاطب ساز و بگو

۲۴ که خداوند چنین میفرماید که روانه مشوید و با برادران خود بنیاسرائیل جنگ منمائید هرکس بخانه خود مراجعت کند چه این حادثه از من صادر شده است پس کلام خداوند را استماع نموده باز گشتند تا بحکم کلام خداوند روانه شوند

۲۵ پس یرابعام سکمرا در کوه افرائیم بنا کرده درانجا مقام گرفت وازانجا روانه شده فنوئیلرا بنا کرد

۲۶ و یرابعام در دل خود گفت که الحال سلطنت بهخاندان داؤد معاودت خواهد کرد

۲۷ هرگاه اینقوم روانه شوند و درخانه خداوند در اورشلیم ذبح کنند پس دل اینقوم بسوی خداوند خود باز میگردد بلکه سوی رحابعام پادشاه یهودا و مرا خواهند کشت و بهرحابعام پادشاه یهودا معاودت خواهند کرد *

۲۸ بنابران مشورت کرد دو گوساله زرّین ساخت و به ایشان گفت که برای شما تعب است که متوجه اورشلیم شوید

۲۹ اینک معبودان شما ای بنی اسرائیل که شما را از ملک مصر بیرون آورد ویکی در بیت ایل ودیگریرا دردان ایستاده کرد

۳۰ و این عمل باعث گناه گردید زیرا که قوم به‌عبادت یکی به دان می رفتند

۳ و معابد رفیع را بنا کرد و از کمترین قوم که از بنی لیوی نبودند کاهنان گردانید

۳۱ و یرابعام عیدی در پانزدهم ماه موافق عیدی که در یهود است مقرر کرد و بر مذبح میگذرانید (برین نهج در بیت‌ایل پیش گوساله هائی که ساخته بود ذبح میکرد و کاهنان معابد رفیع را که ساخته بود در بیت‌ایل جای داد

۳۳ همچنین بر مذبحی که در بیت‌ایل ساخته بود تا روز پانزدهم ماه هشتم یعنی ماهی که خود اختراع کرده بود و عیدی برای بنی اسرائیل مقرر کرد و بر مذبح قربانیها گذرانید ولبان را سوزانید

باب سیزدهم

۱ و اینک یک مرد خدا از یهودا بحکم کلام خدا ولد به بیت‌ایل رفت و یرابعام برای سوزانیدن لبان به‌پهلوی مذبح ایستاده بود

وبحکم کلام خداوند بر مذبح بانگ زد وگفت ای مذبح مذبح خداوند چنین میفرماید اینک از خاندان داؤد پسری یوسیه نام تولد خواهد یافت و او کاهنان مکانهای رفیع را که بر تو لبان می سوزانند بر تو خواهد گذرانید و استخوانهای انسان برتو سوخته خواهد شد*

۳ ودران روز علامتي ظاهر كرد وگفت كه اينست علامت قول خداوند اينكه مذبح شكافته خواهد شد وخاكستري كه براو باشد خواهد ريخت

۴ وچون پادشاه يرابعام گفته مرد خدا را شنيد كه برمذبح بيت ايل بانگ زد دست خود را از مذبح دراز كرد وگفت ويرا بگيريد ودستي كه براو دراز كرد خشك گرديد چنانچه باز نزد خود نتوانست كشيد *

۵ مذبح نيز شگاف خورد و خاكستر از مذبح ريخت مطابق علامتي كه مرد خدا بحكم كلام خداوند ظاهر كرده بود

۶ و پادشاه مرد خدا را جواب داد و گفت كه در حضور خداوند خداي خود براي من شفاعت كن تا دست من بحالت اصلي باز گردد و مرد خدا بحضور خداوند شفاعت كرد و دست پادشاه بحالت اصلي باز آمده چون پيشين گرديد

۷ و پادشاه مرد خدا را گفت كه همراه من بخانه بيا و خود را تقويت بده وهديه بتو خواهم داد

۸ ومرد خدا پادشاه را گفت كه هرگاه نصف خانه خود را بمن دهي همراه تو نخواهم شد ودرين مكان نه نان خواهم خورد ونه آب خواهم نوشيد

۹ كه از كلام خداوند چنين حكم بمن رسيد كه نان مخور وآب منوش واز راهي كه رفته باشي ازان مراجعت مكن

۱۰ لهذا از راه دیگر رفت و از راهي که به بیت ایل رسیده بود مراجعت نکرد

۱۱ امّا پیغمبري کهن سال در بیت ایل ساکن بود و پسرانش درآمده از همه اعمالي که مرد خدا ان روز در بیت ایل کرده بود اطلاع دادند و سخناني نیز که با پادشاه درمیان آورده بود با پدر خود بیان کردند

۱۲ و پدر از ایشان پرسید که از کدام راه روانه شد چه پسرانش راهي را دیده بودند که ان مرد خدا که از یهودا رسید روانه شد

۱۳ و پسران خود را گفت که براي من پالان بر خر بنهید پس براي وي پالان بر خر نهادند و او سوار شد

۱۴ و در عقب مرد خدا رفته او را یافت که در زیر درخت شاه بلوطي نشسته بود او را گفت تو ان مرد خدا هستي که از یهودا رسیدي گفت بلي

۱۵ ویرا گفت که همراه من بخانه بیا و ناني بخور

۱۶ گفت مرا جایز نیست که با تو مراجعت کنم و با تو داخل خانه شوم و دراین مکان با تو نه نان خواهم خورد و نه آب خواهم نوشید

۱۷ زیرا که از کلام خداوند حکم بمن رسید که در انجا نان مخور و آب منوش و از راهي که رفته باشي از ان راه مراجعت مکن

۱۸ ویرا گفت من نیز چون تو پیغمبرم و فرشته بحکم کلام

خداوند مرا گفت که او را همراه گرفته بخانه خود برسان تا نان بخورد و آب بنوشد

١٩ بنابران همراه وي بازگشت و در خانه وي نان خورد و آب نوشيد

٢٠ بر خوان مي نشستند که کلام خداوند به پيغمبري که او را بر گردانيده بود رسيد

٢١ و بر مرد خدا که از يهودا رسيده بود بانگ زد و گفت که خداوند چنين ميفرمايد که بسزاي انکه از گفته خداوند سرکشي کرده حکمي که خداوند خداي تو ترا فرمود محفوظ نداشتي

٢٢ بلکه باز گشت نموده نان خورده و آب نوشيده در جائي که خداوند ترا درباره ان فرمود که نان مخور و آب منوش لاش تو به قبر پدران تو نخواهد رسيد*

٢٣ و بعد ازان که نان خورده وآب نوشيده بود براي وي پالان بر خر نهاد يعني پيغمبري که باز گردانيده بود

٢٤ وچون روانه شد شيري بر سر راه باوي دو چار شده او را کشت ولاش وي بر سر راه افتاد و خر نزد وي ايستاده بود شير نيز پهلوي لاش ايستاده بود

٢٥ و اينک مردمان گذر کرده ديدند که لاشي بر سر راه افتاده است و شيري پهلوي لاش ايستاده و به شهري که پيغمبر کهن سال ساکن بود رسيده خبر بردند *

٢٦ و چون پيغمبري که او را از راه بازگردانيده بود اين

خبر شنید گفت که ان مرد خدا است که از کلام خداوند سرکشی نمود بنابران خداوند او را به شیر سپرده است که ان مطابق کلام خداوند که بوی گفت او را دریده و کشته است

٢٧ و پسران خود را گفت که براي من پالان بر خر به نهید ایشان پالان نهادند

٢٨ و روانه شده لاش ویرا یافت بر سر راه افتاده و خر و شیر پهلوي لاش ایستاده شیر لاش را نخورده و خررا نه دریده

٢٩ پس پیغمبر لاش مرد خدا را برداشته بر خر نهاد و باز رسانید و پیغمبر کهن سال بشهر آمد تا ماتم نموده مدفون کند

٣٠ و لاش ویرا در قبر خود نهاد و براي وي ماتم کنان گفتند که افسوس اي برادر من

٣١ و بعد از دفن وي پسران خود را گفت که من هرگاه بمیرم مرا در قبري که مرد خدا مدفون است دفن نمائید استخوانهاي مرا پهلوي استخوانهاي وي به نهید

٣٢ ازانرو امري که در باره مذبح بیت ایل و در باره معابد رفیع که در شهرهاي سمریه است بحکم کلام خداوند بر زبان آورد البته بوقوع خواهد پیوست

٣٣ بعد ازاین حادثه یرابعام از طریق بد خود بازگشت نه نمود بلکه کاهنان معابد رفیع را از کمترین

قوم مقرر کرد هرکه اراده کرد ویرا تقدیس نمود و او
یکي از کاهنان معابد رفیع گردید
٣۴ و ازاین فعل خاندان یراب عام بگناهکاري منسوب شد
تا از روي زمین مستاصل و معدوم شوند

باب چهاردهم

١ دران هنگام ابیه پسر یراب عام بیمار شد
٢ و یراب عام زن خود را گفت که التماس انکه برخیزي
و خود را تغیر لباس بدهي تا ترا نشناسند که زن
یراب عام هستي و به سیلوه برو اینک اخیه پیغمبر در
انجا مي باشد که مرا خبر داد که پادشاه این قوم
خواهم گردید
٣ و ده نان و کلوچه هاي چند و یک کوزه شهد در دست
گرفته نزد وي برو ترا اطلاع خواهد داد که این طفل
را چه خواهد شد
۴ و زن یراب عام چنین کرد و برخاسته به سیلوه رفت
و بخانه اخیه رسید اما اخیه نا بینا بود چه چشمان
وي به سبب پیري در کعبك خود پوشیده بود
٥ و خداوند اخیه را گفت که اینک زن یراب عام میرسد
تا در باره طفل خود سخني استفسار نماید چه او بیمار
است چنین وچنین بگو زیراکه چون داخل آید خود
را دیگري قلم خواهد داد
٦ و چون اخیه اواز پاي او را شنید وقتیکه از در درآمد

گفت که اي زن يرابعام داخل شو چرا خود را به ديگري قلم دهي چه من با خبر بد نزد تو فرستاده شده ام

٧ برو و يرابعام را بگو که خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد باوجود انکه ترا ازميان قوم سرفراز نمودم و بر قوم خود اسرائيل امير گردانيدم

٨ و سلطنت را از خاندان داؤد ربوده بتو دادم اما چون بنده من داؤد نبوده و او احکام مرا محفوظ داشت و مرا بخلوص دل پيروي نمود تا هرچه پسنديده نظر من باشد بجا آرد

٩ پيشتر از همه که پيش تو بودند بد عمل شده چه راه خود گرفتي و معبودان بيگانه و اشکال ريخته را براي خود ساختي بحديکه مرا خشمناک گردانيده و مرا پس پشت خود افگنده

١٠ اينک بمکافات اين برخاندان يرابعام بلائي نازل ميگردانم و هرکسي که بر ديوار مي شاشد و هرکسي که در اسرائيل محصون و واگذاشته شده باشد از يرابعام منقطع خواهم کرد و ما باقي خاندان يرابعام را خواهم برداشت چنانچه کسافت را اززمين برميدارند مادامیکه نا پديد شود

١١ هرکه از نسل يرابعام بميرد خوراک سگان خواهد گرديد و هرکه در ميدان بميرد خوراک طايران هوا خواهد شد يقين که خداوند فرموده است

١٢ پس تو برخيز و بخانه خود برو هرگاه كه پاي تو به شهر برسد طفل خواهد مرد

١٣ و تمامي بني اسرائيل به ماتم وي پرداخته دفن خواهند كرد چه از نسل يرابعام او به قبر داخل خواهد شد و بس ازان رو كه از همه خاندان يرابعام در وي خصلتي نيكو سوی خداوند خداي اسرائيل يافته شده

١٤ و خداوند پادشاهي براي خود به امارت بني اسرائيل پيدا خواهد كرد كه او خاندان يرابعام را دران روز محو خواهد كرد چه گفتم بلكه في الفور

١٥ زيرا كه خداوند اسرائيل را خواهد زد چنانچه ني درآب جنبانيده مي‌شود واسرائيل را از روي اين زمين كه به پدران ايشان بخشيد استيصال خواهد نمود و ايشانرا در انطرف نهر پراگنده خواهد كرد بسكانات انكه چمن‌ها را براي خود ساختند و خداوند را خشمناك گردانيدند

١٦ و اسرائيل را تسليم خواهد كرد بسبب گناهان يرابعام كه او خود گنهگار شد و بني اسرائيل را نيز به گنهگاري اغوا كرد

١٧ پس زن يرابعام بر خاست و روانه شد و به ترصه آمد و چون به استان در رسيد طفل مرد

١٨ و او را مدفون ساختند و همه بني اسرائيل براي وي ماتم كردند مطابق سخني كه خداوند بوساطت بنده خود احيه پيغمبر فرموده بود

۱۹ و ما باقي احوال يرابب عام كه چه طور جنگيد و چگونه پادشاهي كرد اينك در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذكور است

۲۰ و ايام سلطنت يرابب عام مدت بيست و دو سال بود واو با پدران خود خسپيد و ناداب پسرش بجاي وي جلوس نمود

۲۱ اما رحابب عام بن سليمان در يهودا پادشاهت كرد رحابب عام بوقت جلوس چهل و يك ساله بود و در اورشليم شهري كه خداوند از همه فرقه‌هاي بني اسرائيل برگزيد تا نام خود را درانجا جاي دهد مدت هفده سال پادشاهي كرد و مادر وي نعمه عموني بود*

۲۲ و بني‌يهودا انچه در نظر خداوند ناشايسته بود عمل نمودند و از گناهاني كه مرتكب شدند (پيشتر از هرچه پدران ايشان ارتكاب نمودند) او را بغيرت آوردند

۲۳ و ايشان نيز مكانهاي رفيع و اصنام و غلب بر هر كوهي بلند و زير هر درختي سبز براي خود ساختند

۲۴ اهل لواطه نيز در زمين بودند و مطابق همه مكروهات اقوامي كه خداوند پيش روي بني‌اسرائيل اخراج نمود عمل نمودند

۲۵ و در سال پنجم پادشاه رحابب عام سيسق پادشاه مصر به جنگ اورشليم روانه شد .

۲۶ و خزائن خانه خداوند و خزائن خانه پادشاه همه را

بالكل برد و همه سپران زرين كه سليمان ساخته بود با خود برد

٢٧ و پادشاه رحاب عام بعوض انها سپرهاي مسين ساخت و انهارا بدست امير حرس كه پاسبان در خانه پادشاه بود تسليم كرد

٢٨ و هرگاه پادشاه داخل خانه خداوند ميشد حارسان انها را بر ميداشتند و بعده به حجره حارسان ميرسانيدند

٢٩ اما ما باقي احوال رحاب عام بلكه هرچه بفعل آورد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذكور نيست*

٣٠ و در ميان رحاب عام و يراب عام و در تمامي ايام ايشان محاربه بود

٣١ و رحاب عام با پدران خود خسپد و در شهر داؤد با پدران خود مدفون شد و نام مادر وي نعمه عموني بود و ابي يام پسرش در جاي وي جلوس نمود

باب پانزدهم

١ اما در سال هجدهم پادشاه يراب عام بن نباط ابي يام پادشاه يهودا شد

٢ سه سال در اورشليم پادشاهت كرد و نام مادر وي معكه بنت ابيسالام بود

٣ و موافق همه گناهاني كه پدرش پيش از وي كرده بود

او نیز رفتار نمود و دل او با خداوند خدای خود کامل نبود چون دل داؤد پدر وی می بود

۴ لیکن بنابر خاطر داؤد خداوند خدای وی در اورشلیم چراغی بوی بخشید تا بعد ازان پسر وی را بر پا کند و اورشلیم را استحکام دهد

۵ به جزای انکه داؤد هرچه در نظر خداوند پسندیده بود بعمل آورد و در تمامی ایام عمر هرانچه بوی فرموده ازان انحراف نورزید جز امر اوریه حتی و بس*

۶ و در تمامی ایام عمر وی درمیان رحابعام و یرابعام جنگ می بود

۷ اما مابقی اعمال ابی‌یام و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نشده و درمیان ابی‌یام و یرابعام نیز جنگ بود

۸ و ابی‌یام با پدران خود خسپید و او را در شهر داؤد مدفون کردند و آسا بسرش بجای وی جلوس نمود*

۹ و در سال بیستم یرابعام بادشاه اسرائیل آسا پادشاه یهودا گردید

۱۰ و در اورشلیم چهل و یکسال پادشاهی کرد و نام جده وی معکه بنت ابی‌سالام بود

۱۱ و آسا انچه پسندیده نظر خداوند بود عمل نمود چنانچه داؤد پدر وی می‌نمود

۱۲ و اهل لواطه را از زمین محو ساخت و همه بتهائیکه پدرانش ساخته بودند دور کرد

۱۳ و معکه جده خود را بسزاي انکه بتي در چيدي بر پاکرده بود اورا نيز از تخت نشيب آورد و بت وي را شکسته بر کنار جوي قدرون سوزانيد

۱۴ ليکن معابد رفيع برداشته نشد بارجود اين دل آسا در تمامي عمر وي با خداوند کامل ميبود

۱۵ واشيائيکه پدر وي تقديس نموده بود واشيائيکه خود تقديس نموده بود سيم و زر و ظروفات را بخانه خداوند رسانيد

۱۶ و درميان آسا و بعسا پادشاه اسرائيل در تمامي عمر ايشان جنگ ميبود

۱۷ و بعسا پادشاه اسرائيل متوجه بنييهودا شده رامه را تعمير کرد تا کسي را نزد آسا پادشاه يهودا آمد ورفت ندهد

۱۸ پس آسا تمامي سيم و زر که در خزانه خانه هاي خداوند و در خزانههاي خانه پادشاه باقي ماند گرفته بدست ملازمان خود سپرد و پادشاه آسا انهارا نزد بن حدد بن طبرمون بن حزيون پادشاه سوريه که ساکن دمشق ميبود فرستاد و گفت

۱۹ که درميان من و تو ودرميان پدر من و پدر تو عهدي است اينک تحفه از سيم و زر نزد تو فرستادهام بيا و عهدي که ترا با بعسا پادشاه اسرائيل درميان است فسخ نما تا از من دور شود

۲۰ و بنحدد پادشاه آسا را استماع نمود و سرداران افواج

خود را بقصد شهرهاي اسرائيل فرستاد و عيون و دان و آبيم بيت معكه وتمامي كزوث و تمامي خطه نفتالي را زد

۲۱ و بعسا اين خبر شنيده از تعمير رامه باز ماند و در ترصه قرار گرفت

۲۲ پس پادشاه آسا تمامي بني يهودا را ندا كرد بحديكه كسي بري نبود و سنگهاي رامه و چوبهاي انرا كه بعسا ازان تعمير كرده بود برداشتند و پادشاه آسا جبع بنيا ميني و مصفه را ازانها تعمير نمود

۲۳ ما باقي همه احوال آسا و اقتدار وي و هرچه بفعل آورد و شهرهائيكه بنا كرد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذكور نشده اما بوقت پيري از مرض رنجور گشت

۲۴ وآسا با پدران خود خسپيده درشهر داوُد پدر خود باپدران مدفون گشت و يهوصافاط پسرش بجاي وي جلوس نمود

۲۵ و ناداب بن يرابعام درسال دويم آسا پادشاه يهودا برتخت اسرائيل جلوس نمود و دو سال بر بني اسرائيل پادشاهي كرد

۲۶ و انچه در نظر خداوند ناشايسته بود بعمل آورد و درطريق پدر خود ودرگناهي كه بوسيلهٔ ان اسرائيل را مرتكب گناه گردانيده بود رفتار نمود

۲۷ و بعسا بن اخيه از خاندان يساكار ازاو سركشي

کرد و بعسا در جبثون که ازان فلسطیان بود اورا زده چه ناداب با تمامی بنی اسرائیل جبثون را محاصره میکردند

۲۸ و درسال سیوم آسا پادشاه یهودا بعسا ویرا کشت و بجای وی جلوس نمود

۲۹ و پادشاه گردیده همه خاندان یرابعام را زده از نسل یرابعام ذونفسی را زنده نگذاشت تاآنکه اورا محو کرد مطابق کلامی که خداوند بوساطت احیه سیلونی گفته بود

۳۰ بسبب گناهانیکه یرابعام ارتکاب نمود و بنی اسرائیل را مرتکب انها گردانید و بسبب مکروهاتیکه خداوند خدای اسرائیل را ازان خشمناک گردانیده بود

۳۱ اما ماباقی احوال ناداب و هرچه بفعل آورد آیا دررساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نشده *

۳۲ و درمیان آسا وبعسا پادشاه اسرائیل درتمامی عمر ایشان جنگ می بود

۳۳ درسال سیوم آساپادشاه یهودا بعسا بن احیه در ترصه جلوس نموده مدت بیست و چهار سال بر تمامی بنی اسرائیل پادشاهت کرد

۳۴ وانچه درنظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد و درطریق یرابعام وموافق گناهی که ازان بنی اسرائیل را مرتکب گناه گردانیدرفتار نمود

باب شانزدهم

١ پس کلام خداوند به یهوء بن حنانی درباره بعسا رسید

٢ بسزای انکه چون ترا از خاک بلند کردم و به امارت قوم خود اسرائیل مقرر نمودم تودر طریق یرآبعام رفتار نمودی و قوم من اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بحدیکه مرا از گناهان خود خشمناک کرده اند

٣ اینک خلف بعسا و خلف خاندان ویرا منقطع خواهم کرد و خانه ترا چون خانه یرآبعام بن نباط خواهم گردانید

٤ هرکسی از نسل بعسا که درشهر بمیرد سگان اورا خواهند خورد و هرکسی که از اهل وی درصحرا بمیرد طایران هوا او را خواهند خورد

٥ اما ماباقی احوال بعسا و هرچه بفعل آورد و اقتدار وی آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نشده

٦ و بعسا با پدران خود خسپیده درترصه مدفون گشت وایله پسرش بجای وی جلوس نمود

٧ و کلام خداوند نیز درباره بعسا و خاندان وی بسبب انهمه بدکرداری که در نظر خداوند میکرد دران که از مصنوع اتامل نمود او را خشمناک گردانید و دران که چون خاندان یرابعام میبود

و بسبب کشتن ناداب بوساطت یهوء بن حنانی رسید ٭

۸ در سال بیست و ششم آسا پادشاه یهودا ایله بن بعسا جلوس نموده بر بنی اسرائیل در ترصه مدت دو سال پادشاهی کرد

۹ و زمری یکی از خادمان وی که امیر نصف ارابه ها بود بقصد وی تعهد نمود وقتیکه او در ترصه بوده و در خانه ارصا که ناظر وی در ترصه بود و از می سرشار می شد

۱۰ و زمری در آمده او را زد و کشت در سال بیست و هفتم آسا پادشاه یهودا و بجای وی جلوس نمود

۱۱ و چون شروع به پادشاهی کرد بلکه در روزی که بر تخت جلوس نمود تمامی خاندان بعسا را کشت نه از اقربا نه از یاران وی کسی را که بر دیوار می شاشید زنده گذاشت

۱۲ بدینطور زمری تمامی خاندان بعسا را نابدید ساخت مطابق کلام خداوند که درباره بعسا بوساطت یهوء پیغمبر فرموده بود

۱۳ بسبب همه گناهان بعسا و گناهان ایله فرزند وی که ارتکاب ان نموده اسرائیل را نیز مرتکب گناه کردند و خداوند خدای اسرائیل را از بتهای پوچ خشمناک گردانیدند

اما ماباقی اعمال ایله و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نشده

۱۵ در سال بیست و هفتم آسا پادشاه یهودا زمري در ترصه
هفت روز پادشاهي كرد اما قوم بر جبثون كه ازان
فلسطيان بود در خيمه ها بودند

۱۶ و قومي كه در خيمه ها بودند شنيدند كه زمري تعهد
كرده و پادشاه را نيز كشته است لهذا تمامي بني
اسرائيل عامري سپه سالار را همانروز در خيمه گاه
به پادشاهت بني اسرائيل نامزد كردند

۱۷ و عامري با تمامي بني اسرائيل از جبثون روانه شده
ترصه را محاصره كرد

۱۸ و زمري چون ديد كه شهر گرفته شده است در ارك
پادشاه داخل شده خانه پادشاه را برخود آتش زده مرده*

۱۹ بمكافات گناهاني كه ارتكاب نمود چه كار ناشايسته درنظر
خداوند بعمل آورد و در طريق يرابعام و در گناهي
كه خود ارتكاب نموده بود اسرائيل را نيز مرتكب
ان گردانيد

۲۰ اما ماباقي احوال زمري و خيانتي كه كرد آيا در رساله
سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذكور نشده

۲۱ پس قوم بني اسرائيل دو جوق شدند نصف قوم به تبني
بن جنيث گرويدند تا او را پادشاه گردانند ونصفي
به عامري گرويدند

۲۲ اما خلايقي كه به عامري گرويدند برخلايقي كه
بر تبني بن جنيث گرويدند غالب آمدند لهذا تبني
كشته گشت و عامري پادشاه گرديد

۲۳ در سال سي و يکم آسا پادشاه يهودا عامري جلوس نموده دوازده سال بر بني‌اسرائيل پادشاهي کرده شش سال در ترصه پادشاهي نمود
۲۴ و کوه سمريه را بقيمت دو قنطار سيم از سمر خريد و بر سر کوه عمارتها ساخت و شهري که بنا کرد بنام سمر مالک ان کوه سمريه خواند
۲۵ ليکن عامري انچه در نظر خداوند ناشايسته بوده بعمل آورد و بيشتر از همه که قبل از وي بودند بد کردار بود
۲۶ چه در طريق يرابعام بن نباط و در گناهي که بني اسرائيل را مرتکب ان گردانيد تا انکه خداوند خداي اسرائيل را از بتهاي پوچ خشمناک گردانيدند بالکل رفتار نمود
۲۷ اما مابقي اعمال عامري و قدرتي که از او ظاهر شد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذکور نشده
۲۸ و عامري با پدران خود خسپيده در سمريه مدفون گشت و احاب پسرش در جاي وي جلوس نمود
۲۹ و در سال سي و هشتم آسا پادشاه يهودا احاب بن عامري به پادشاهي بني‌اسرائيل جلوس نمود و آحاب بن عامري بيست و دو سال در سمريه بر بني‌اسرائيل پادشاهي کرده
۳۰ و أحاب بن عامري انچه در نظر خداوند ناشايسته

بود بیش از همه که قبل از وي بودند عمل نمود *

۳۱ گویا که هیچ نشمرد که موافق گناهان یرابعام بن نباط رفتار نماید بلکه یوزبل بنت اشبعل ملک صیدونیان را بنکاح خود در آورد و به اطاعت بعل گروید واو را عبادت بجا آورد

۳۲ و در خانه بعل که درسمریه بنا کرده بود مذبحي را بنام بعل بر پا کرد

۳۳ و احاب چمني را نشاید و احاب پیش از همه پادشاهان اسرائیل که قبل از وي بودند خداوند خداي اسرائیل را از کردار خود خشمناک گردانید

۳۴ در عهد وي حیئیل بیت ایلي یریحورا بنا کرد در ابیرام پسر نخست زاده خود بنیادش نهاد و در سجوب پسر خورد ترین درهاي انرا بر پا کرد مطابق کلامي که خداوند بوساطت یهوشوع بن نون فرموده بود

باب هفدهم

۱ والیه تسبي که یکي از ساکنان جلعاد بود احاب را گفت و سوگند بحیات خداوند خداي اسرائیل که در خدمت وي ایستاده ام تا مدت سه سال نه شبنم نه باران جزبه کلام من نخواهد بود

۲ و کلام خداوند بوي رسید

۳ که از اینجا برو و متوجه مشرق گردیده خود را برکنار رود کریس که پیش یردین است پنهان دار *

٤ و از رود خواهي نوشيد و من زاغها را فرموده‌ام تا ترا در انجا پرورش نمايند

٥ پس روانه شده موافق كلام خداوند عمل نمود چه رفته بركنار رود كريس كه پيش يردين است مقام گرفت

٦ و زاغها صبح نان و گوشت و شام نان وگوشت براي وي مي‌آوردند و از رود مي نوشيد

٧ و بعد از روزي چند بسبب انكه باران برزمين نباريد رود خشك گرديد

٨ و كلام خداوند بوي رسيد

٩ كه برخيز و بصارفه كه ازان صيدون است متوجه شده درانجا ساكن شو اينك بيوه را درانجا فرموده ام تا ترا پرورش كند

١٠ پس برخاسته متوجه صارفه شد و چون بدر شهر رسيد اينك زني بيوه به جمع كردن هيزم مشغول بود واو را بانگ كرد و گفت التماس انكه قدري آب درظرفي بياري تا بنوشم

١١ و چون او براي آوردنش ميرفت او را بانگ زد و گفت كه التماس انكه پارچه ناني نيز دردست خود براي من بياري

١٢ او گفت كه سوگند بحيات خداوند خداي تو كه مرا كلوچه نيست بلكه درتابو مشتي آرد و دركلوك قدري روغن واينك دوشاخ هيزم مي‌چينم تاالدرون

رفته براي خود و پسر به پزم تا انرا خورده بميريم *

۱۳ و اليّه ويرا گفت که مترس برو و انچه گفتي بعمل آر اما اول کلوچه کوچك ازان پخته براي من بيار و بعده براي خود و پسر خود به پز

۱۴ زيراکه خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد که که آرد از تاپوکم نخواهد شد وروغن از کلوك قصور نخواهد يافت تا روزي که خداوند باران بر زمين ارزاني دارد

۱۵ او رفته حسب الحکم اليّه بعمل آورد واو خود و اهل خانه وي اليّه تا مدتي مديد خوردند

۱۶ وموافق کلامي که خداوند بوساطت اليّه فرموده بود آرد از تاپوکم نشد و روغن از کلوك قصور نيافت

۱۷ و بعد ازين مقدمات چنين اتفاق افتاد که پسر انزن صاحب خانه بيمار شد و بيماري اينقدر شدّت يافت که رمقي دروي باقي نماند

۱۸ او اليّه را گفت که اي مرد خدا مرا با تو چه کار است ايا بنزد من رسيدهٔ تا از گناه من ياد دهي نمائي و پسر مرا بکشي

۱۹ ويرا گفت که پسر خود را بمن بده پس اورا از سينهٔ وي برداشته در بالاخانه که منزل وي بود برد و بربستر خود نهاد

۲۰ و سوي خداوند فرياد کرد و گفت اي خداوند

خداي من آيا براين بيوه كه نزد وي مي باشم
درهلاک فرزند وي بلائي نازل گردانيده٬

۲۱ و خود را سه دفعه بالاي طفل گسترد و سوي خداوند
فرياد کرد و گفت اي خداوند خداي من التماس
انكه جان اين طفل دروي باز گردده

۲۲ و خداوند گفته اليّه را شنيد و جان طفل دروي باز
گرديد و او زنده شد

۲۳ و اليّه طفل را برداشته از بالاخانه به خانه نشيب برد
و بمادرش سپرد و اليه گفت اينك طفل تو زنده
است

۲۴ ان زن اليّه را گفت الحال ازاين دانستم كه تو مرد
خدائي و انكه كلام خداوند از زبان تو حق است

باب هجدهم

۱ و بعد مدتي مديد درسال سيوم كلام خداوند به اليه
رسيد كه برو و خود را به آحاب به نما و باران برروي
زمين خواهم بارانيد

۲ پس اليه روانه شد تا خود را به آحاب به نمايد و
در سمريه قحطي عظيم بود

۳ و آحاب عوبديه كه ناظر خانه وي بود طلبيد (اما
عوبديه از خداوند بسيار مي ترسيد

۴ چه وقتيكه يوزبل پيغمبران خداوند را هلاك كرد
عوبديه يكصد پيغمبر را گرفته در هرغاري پنجاه

پنهان کرد وایشان را نان وآب خورانید)
و آحاب عوبدیه را گفت که برزمین بهر چشمه آب
و به هر رود سیر کن شاید که علف مارا میسر شود
تا اسپ و اشتر را زنده داریم تا همه بهائم از ما
ضایع نشود
۶ پس زمین را درمیان خود قسمت کردند تا از ان
بگذرند آحاب تنها بیکطرف رفت وعوبدیه تنها
بطرف دیگر رفت
۷ و عوبدیه در راه می بود که اینک الیه باوی دو
چار شد واو را شناخته برو افتاد و گفت که
آیا تو همان مخدوم من الیه هستی
۸ ویرا جواب داد که منم برو ومخدوم خود را خبر
ده که اینك الیه حاضر است
۹ او گفت چه گناهی کرده ام که بنده را بدست آحاب
بسپاری تا کشته گردم
۱۰ بحیات خداوند خدای تو قومی ومملکتی نیست که
مخدوم من درانجا به تفحص تو نفرستاده است وهرگاه
گفتند که اینجا نیست ان مملکت وقوم را سوگند
داد برانکه ترا نیافتند
۱۱ والحال میگوئی که برو مخدوم خود را خبرده که اینک
الیه حاضر است
۱۲ وچنین خواهد شد که چون از تو جدا شوم روح خدا
بجائی که من ازان خبر ندارم ترا خواهد برد

و چون برسم و آحاب را خبر دهم و ترا نیابم مرا خواهد کشت فاما بنده از وقت جوانی از خداوند می ترسم
١٣ آیا مخدوم مرا خبر ندارند که چون یزبل پیغمبران خدا را کشت من چه کردم که یکصد کس از پیغمبران خداوند را در هر غاری پنهان کردم و نان و آب خورانیدم
١٤ و تو الحال میگوئی که برو و مخدوم خود را خبر ده که اینک الیه حاضر است و او مرا خواهد کشت
١٥ الیه گفت سوگند بحیات خداوند افواج که بخدمت وی ایستاده ام خود را امروز بلا تامل بوی مینمایم *
١٦ پس عوبدیه به استقبال آحاب رفته ویرا خبر داد و آحاب به استقبال الیه روانه شد
١٧ و چون آحاب الیه را دید آحاب ویرا گفت آیا تو همانی که اسرائیل را می‌آزاری
١٨ و گفت من اسرائیل را نیازرده ام بلکه تو و خاندان پدر تو در اینکه احکام خداوند را ترک نموده آید و بعلیم را اطاعت بجا آورده
١٩ پس الحال فرستاده تمامی بنی‌اسرائیل و پیغمبران بعل چهار صد و پنجاه کس و پیغمبران چمن ها چهار صد کس که بر خوان یزبل میخورند بر کوه کرمل نزد من جمع کن

۲۰ پس آحاب نزد تمامي بني‌اسرائيل فرستاد و پيغمبران را به كوه كرمل جمع نمود

۲۱ و اليه پيش تمامي قوم رفت و گفت كه تا كي درميان دو گمان تردد مينمائيد اگر خداوند خدا است بوي بگرويد فاما اگر بعل اورا بگرويد و قوم سخني در جوابش نگفتند

۲۲ پس اليه قوم را گفت كه از پيغمبران خداوند من باقي ماندم و بس اما پيغمبران بعل چهار صد و پنجاه كس هستند

۲۳ پس دو گوساله بما بدهند و ايشان يك گوساله براي خود بر گزينند و انرا پاره پاره كرده بر هيزم به نهند و زيرش آتش نكنند و من گوساله ديگر ترتيب داده بر هيزم خواهم نهاد و زيرش آتشي نخواهم كرد

۲۴ و شما بنام معبودان خود فرياد كنيد و من بنام خداوند فرياد ميكنم و خدائي كه بوسيله آتش جواب دهد همان خدا باشد و تمامي قوم در جواب گفتند كه اين سخن نيكو است

۲۵ و اليه پيغمبران بعل را گفت كه گوساله را براي خود بر گزينيد و اول ترتيب دهيد چه شما بسيار هستيد و بنام معبودان خود فرياد كنيد اما در زيرآن آتش مكنيد

۲۶ و گوساله كه به‌ايشان داده شد گرفتند و ترتيب دادند و از صبح تا ظهر بنام بعل فرياد كردند كه اي بعل

مارا بشنوا اما آوازي و جواب دهندهٔ نبود و بر مذبحي
که ساخته شد جستند

۲۷ و بوقت ظهر بر ایشان طعنه زد و گفت که به آواز بلند
فریاد کنید او چه معبودي است بلکه در مکالمه باشد یا
در تدارک کسي یا در سفر یا امکان دارد که در خواب
است باید که بیدار کنید

۲۸ و ایشان به آواز بلند فریاد کردند و به رسم معمول
بر خود کاردها و بنشترها زدند تا آنکه خون بر ایشان
جاري شد

۲۹ و چون ظهر گذشت و ایشان تا بوقت گذرانیدن ذبیحه
شام پیغام داده بودند نه آوازي و نه جواب دهندهٔ و نه
التفات کنندهٔ بود

۳۰ و الیه تمامي قوم را گفت بمن نزدیک آئید و تمامي
قوم نزدیک وي رفتند و مذبح خداوند که شکسته
بود تعمیر نمود

۳۱ و الیه دوازده سنگ گرفت بعدد فرقه هاي بني یعقوب
که کلام خداوند نزد رسید بر اینکه اسرائیل نام
تو خواهد بود

۳۲ و ازان سنگها مذبحي را بنام خداوند بنا کرد و گردا
گرد مذبح خندقي کند به گنجایش دو پیمانه غله

۳۳ هیزم را ترتیب داد و گوساله را پاره پاره کرده بر هیزم
نهاد و گفت چهار خم پر آب کنید و بر قرباني سوختني
و بر هیزم بریزید

۳۴ و گفت بار دویم کنید و بار دویم کردند و گفت بار سیوم کنید و بار سیوم کردند
۳۵ و آب گردا گرد مذبح منتشر شد و خندق را نیز از آب پر کرد
۳۶ و بوقت گذرانیدن ذبیحه شام الیه پیغمبر نزدیک شد و گفت که ای خداوند خدای ابراهام و اسحاق و اسرائیل امروز آشکارا گردد که تو در اسرائیل خدا هستی و آنکه من بندهٔ تو ام و اینهمه را بگفتهٔ تو عمل نموده ام
۳۷ مرا بشنو ای خداوند مرا بشنو ای خداوند تا این قوم بدانند که تو خداوند خدا هستی و دل ایشانرا باز بر گردانیدهٔ
۳۸ پس آتش خداوند نازل شد و قربانی سوختنی و هیزم و سنگها و خاک را تلف نمود و آبیکه در خندق بود لیسید
۳۹ و تمامی قوم مشاهدهٔ اینحال کرده بر رو افتادند و گفتند خداوند او خدا است خداوند او خدا است
۴۰ الیه ایشانرا گفت که پیغمبران بعل را بگیرید یکی از انها رهائی نیابد و ایشانرا گرفتند و الیه ایشانرا به رود قیسون برده در انجا بقتل رسانید
۴۱ و الیه آحاب را گفت که برخیز بخور و بنوش که آواز باران فراوان می آید
۴۲ پس آحاب برای اکل و شرب برخاست و الیه بر سر کوه

کرمل فراز رفته خود را بر زمین افکند و روی خود را درمیان دو زانو کرد

۴۳ و خادم خود را فرمود که برو و سوی دریا بنگر او رفته بنگریست و گفت که هیچ نیست گفت باز برو تا هفت دفعه

۴۴ و دفعه هفتم گفت که اینك ابری کوچك مانند دست انسان از دریا برمیخیزد اوگفت برو وآخاب را بگو که ارابه خود را آماده کرده روانه شو تا باران ترا مانع نیاید

۴۵ و دراین میان آسمان از ابرها و باد تیره گشت و باران شدید بارید و آخاب سوارشده به یزرعیل روانه شد

۴۶ و دست خداوند باالیّه بود وکمربسته پیش آخاب تا بمدخول یزرعیل دوید

باب نوزدهم

۱ وآخاب ازهرآنچه الیّه عمل نموده بود واینکه همه پیغمبران را از شمشیر کشته بود یوزبل را خبر داد

۲ پس یوزبل قاصدی را نزد الیّه فرستاد وگفت که معبودان اینقدر وزیاده براین با من کنند اگر جان ترا چون جان یکی از ایشان فردا بهمین وقت نگردانم

۳ و اینحال را دیده برخاست و جان خود برده روانه

بیرسبع که ازان یهوداست شد وخادم خود را
درانجا گذاشت

۴ واو خود یکروز راه دربیابان پیموده زیر درخت عرعر
به نشست و برای هلاک خود دعا کرد تا بمیرد و
گفت ای خداوند الحال بس است جان مرا بگیر
چه من از پدران خود عزیز تر نیستم

۵ و زیر درخت عرعر خسپیده درخواب می بود که
اینك فرشته دست بروی گذاشته گفت که برخیز
وبخور

۶ او نگریسته دید که اینك کلوچه پخته و کوزهٔ آب
بربالین وی است پس خورده ونوشیده باز خسپید *

۷ وفرشته خداوند بار دویم رسیده دست براو گذاشت
و گفت که برخیز وبخور زیرا که سفری که ترا
در پیش است از طاقت تو دوراست

۸ پس برخاسته خورد و نوشید و از تقویت همان
خوراک چهل روز و چهل شب در راه بوده به
حوریب کوه خدا رسید

۹ و درانجا درغاری رفته منزل کرد واینك کلام
خداوند بوی رسید و گفت که ای الیّه ترا دراینجا
چه کار است

۱۰ او گفت که برای خداوند خدای افواج بسیار
غیور بوده ام ازان روکه بنی اسرائیل عهد ترا
فسخ کردند مذبحهای ترا منهدم کردند و پیغمبران

ترا از شمشیر کشتند و من خود باقي مانده ام و بس و دربي جان من نیز هستند تا بگیرند

۱۱ وگفت بیرون شو و برکوه پیش خداوند به ایست و اینک خداوند گذر کرد و باد قوي وشدید پیش خداوند کوهها را شکافت و سنگهارا پاره کرد اما خداوند در باد نبود و بعد از باد زلزله زمین اما خداوند در زلزله زمین نبود

۱۲ و بعد از زلزله زمین اتش اما خداوند در آتش نبود و بعد از آتش آوازي نرم و باریک

۱۳ و الیه اورا شنیده روي را در بالا پوش ملفوف کرد و بیرون شده بردر غار ایستاد و اینک آوازي بوي رسید و گفت که اي الیه ترا در اینجا چه کار است

۱۴ او گفت که براي خداوند خداي افواج بسیار غیور بوده ام ازانروکه بني اسرائیل عهد ترا ترک کردند مذبحهاي ترا منهدم ساختند و پیغمبران ترا از شمشیر کشتند ومن خود باقي مانده ام و بس و دربي جان من نیز هستند تا بگیرند

۱۵ خداوند ویرا فرمود برو و باز گشته روانه بیابان دمشق شو و هرگاه برسي حزائیل را به پادشاهي سوریه مسح کن

۱۶ و یهوع بن نمسي را به پادشاهي بني اسرائیل مسح کن و الیسع بن صافاط متوطن آبیل محوله را به پیغمبري بجاي خود مسح کن

۱۷ و هر کسي که از شمشير حزائيل جان بر شود او را يهوه خواهد کشت و هر کسي که از شمشير يهوء جان بر شود او را اليسع خواهد کشت

۱۸ اما هفت هزار کس در اسرائيل باقي گذاشته ام زانوهائي که پيش بعل خم نشده اند و هر لبي که ويرا نبوسيده

۱۹ پس ازانجا روانه شده اليسع بن صافاط را يافت که او شيار ميکرد و دوازده جفت گاو پيش وي بود و او خود با دوازدهم ميرفت و اليّه نزد وي گذر کرده بالاپوش خود را براو انداخت

۲۰ و او گاوهارا گذاشته در عقب اليّه دويد و گفت که اجازت بده تا پدر و مادر خود را ببوسم بعده ترا پيروي خواهم کرد ويرا گفت که باز رو با تو چه کرده ام

۲۱ و از نزد وي باز رفت و يك جفت گاو گرفته ذبح کرد و گوشت انها را از الات گاوها جوشانيد و مردمانرا بخش کرد و ايشان خوردند بعده برخاسته در عقب اليّه رفت و او را خدمت بجا آورد

باب بيستم

۱ اما بن حدد بادشاه سوريه تمامي فوج خود را جمع کرد و سي و دو ملك باوي بودند و اسپها و ارابه ها

و روانه شده سمریه را محاصره کرد و بجنگ ان مشغول شد

۲ و ایلچیان نزد آحاب پادشاه اسرائیل بشهر فرستاد و گفت که بن حدد چنین میگوید

۳ که زر و سیم تو ازان من است و زنان تو و اولاد تو بلکه زبده ازان من اند

۴ و پادشاه اسرائیل در جواب گفت که ای مخدوم من پادشاه مطابق فرموده تو من خود و هرچه دارم ازان تو هستم

۵ و ایلچیان باز رسیده گفتند که بن حدد چنین میفرماید که باوجود آنکه نزد تو فرستاده گفتم که زر و سیم و زنان و اولاد خود را بمن بسپار

۶ لیکن فردا بهمین وقت ملازمان خود را نزد تو میفرستم تا خانه ترا و خانههای ملازمان ترا بکاوند و هرچه مرغوب نظر تو باشد در دست گرفته ببرند *

۷ پس پادشاه اسرائیل همه مشایخ زمین را طلبیده گفت که غور کنید و ببینید که این شخص طالب زیان است زیرا که چون زنان و اولاد و زر و سیم مرا طلب کرد من ازاو دریغ نداشتم

۸ و همه مشایخ و تمامی قوم ویرا گفتند که او را مشنو و قبول مکن

۹ لهذا ایلچیان بن حدد را گفت که مخدوم من پادشاه را بگوئید که هرانچه در ابتدا از بنده طلب

سودي ادا خواهم کرد ليکن طاقت اين عمل ندارم
و ايلچيان روانه شده خبر بوي رسانيدند

۱۰ و بن حدد نزد وي فرستاد و گفت که معبودان
اينقدر و زياده براين با من کنند اگر خاک سمريه
کفايت کند که هر يکي را از همراهان من مشتي
حاصل آيد

۱۱ و بادشاه اسرائيل در جواب گفت که ويرا چنين
بگوئيد شخصي که آلات جنگ مي پوشد چون شخصيکه
بيرون مي آرد لاف نبايد زد

۱۲ و او با ملوک در خيمه بمي خوردن مشغول مي بود
که اين خبر شنيد و ملازمان خود را فرمود که
مستعد شويد و ايشان بهجنگ شهر مستعد شدند *

۱۳ و اينک پيغمبري نزد آحاب پادشاه اسرائيل رسيده
گفت که خداوند چنين ميفرمايد که آيا اين
گروه انبوه را معاينه کرده اينک امروز انرا بدست
تو ميسپارم و خواهي دانست که منم خداوند

۱۴ آحاب گفت که بوسيله که گفت خداوند چنين
ميفرمايد که بوسيله جوانان صوبه ها و گفت جنگرا
که آرايد گفت تو

۱۵ پس جوانان امراي صوبه ها را سان ديد که دوصد وسي
کس بودند و بعده تمامي قوم بلکه تمامي بني
اسرائيل را سان ديد هفت هزار کس

۱۶ و بوقت ظهر خروج کردند اما بن حدد با ملوک

یعني مي و دو ملك كه مددگار وي بودند درخيمه از مي سرشار مي شد

۱۷ و جوانان امراي صوبه ها اول خروج نمودند و بن حدد استخبار نمود او را خبر دادند كه مرد چند از سمريه خروج نموده

۱۸ او گفت اگر از روي صلح برآمده اند ايشانرا زنده بياريد و هرگاه از روي جنگ برآمده اند هم زنده بياريد

۱۹ همچنين ان جوانان امراي صوبه ها از شهر بيرون آمدند و لشكري نيز كه درعقب ايشان بود

۲۰ و هرفرد فردي را كشت و سوريان گريختند و بني اسرائيل متعاقب ايشان شدند و بن حدد پادشاه سوريه براسپي سوار شده با اسوار جان برشد

۲۱ و پادشاه بني اسرائيل خروج نموده اسپها و ارابه ها را منهزم كرد و سوريان را بقتل عظيم كشت

۲۲ و پيغمبر مذكور پيش پادشاه اسرائيل رسيده گفت كه برو و خود را تقويت ده و غور كن و به بين كه چه بايد كرد زيرا كه بعد از گردش سالي پادشاه سوريه متوجه تو خواهد شد

۲۳ و ملازمان پادشاه سوريه ويرا گفتند كه معبودان ايشان معبودان كوهي اند بدان سبب بر ما غالب آمدند هرگاه درميدان • جنگ كنيم البته ما برايشان غالب خواهيم آمد

۲۴ و چنین کن و هریک ازین ملوک را بردار و سرداری
بجای ایشان نامزد کن
۲ و لشکری مانند لشکری که تلف شده است اسپی
درعوض اسپی و ارابه عوض ارابه برای خود اماده
کن و با ایشان درمیدان جنگ کنیم البته برایشان
غالب خواهیم آمد و او گفته ایشان را قبول نموده
همچنین بفعل آورد
۲۶ و بعد از گردش سالی سوریان را سان دید
و متوجه افیق شد تا با بنی اسرائیل جنگ کند
۲۷ و بنی اسرائیل شمرده شده همه مستعد بودند
و با ایشان مقابله کردند و بنی اسرائیل پیش
ایشان خیمه زده چون دوگلّه بزغاله ها می نمودند
اما سوریان روی زمین را فرا گرفتند
۲۸ و یك مرد خدا رسیده پادشاه اسرائیل را مخاطب
ساخت و گفت که خداوند چنین میفرماید که بسبب
انکه سوریان گفته اند که خداوند خدای کوهستان
است نه خدای دشت لهذا اینهمه گروه انبوه را
بدست تو خواهم سپرد تا بدانید که منم خداوند ٭
۲۹ و روبروی یکدیگر خیمه زده تا هفت روز ماندند
و در روز هفتم جنگ درپیوست و بنی اسرائیل یک
صد هزار پیاده را از سوریان بیکروز کشتند ٭
۳۰ و باقی ماندگان درافیق اندرون شهر گریختند و حصار
بر بیست و هفت هزار کس که باقی ماندند افتاد و

بن حدد گریخته بشهر رسید و در خلوت اندرونی
رفت

۳۱ وملازمانش ویرا گفتند که اینک شنیده ایم که
پادشاهان بني اسرائیل مهربانند اجازت بده تا
پلاس برکمر و ریسمان درکمر انداخته پیش پادشاه
بني اسرائیل بیرون رویم شاید که جان ترا
به بخشد

۳۲ پس پلاس برکمر وریسمان درگردن انداخته پیش
پادشاه بني اسرائیل رفتند وگفتند که بنده تو بن
حدد چنین میگوید که التماس انکه زنده مانم
گفت آیا تاحال زنده است او برادر من است*

۳۳ اما مردمان ازاین سخن فال گرفتند وانچه از او
صادر شد به سرعت گرفتند وگفتند بلي بن حدد
برادر تست گفت بروید واو را بیارید پس بن
حدد نزد وي بیرون آمد واو ویرا بر ارابه سوار کرد*

۳۴ و بن حدد ویرا گفت که شهرهاي که پدر من
از پدر تو گرفت باز میدهم ودردمشق براي خود
کوچه ها بساز چنانچه پدر من درسمریه ساخت او
گفت که ترا براین عهد ترا رخصت میدهم پس
باوي عهدي بسته مرخص کرد

۳۵ و یکي ازاولاد پیغمبران رفیق خود را بحکم کلام
خداوند گفت که التماس انکه مرا بزني ان شخص
از زدنش ابا نمود

۳۶ ویرا گفت بسزای انکه قول خداوند را استماع نه
نمودی اینک چون از من دورشوی شیری ترا خواهد
کشت وچون ازوی دورشد شیری باوی دوچار شده
او را کشت

۳ و دیگری را یافته گفت التماس انکه مرا بزنی انشخص
او را زد ومجروح کرد

۳۸ و پیغمبر روانه شده برسر راه منتظر پادشاه بود
وخاکستر برصورت مالیده خود را تغیر داد

۳۹ و چون پادشاه میگذشت او سوی پادشاه فریاد
کرد وگفت که بنده درمیان جنگ رفته بودم و
اینک شخصی یکطرف شده مردی را نزد من آورد
و گفت که این مرد را بدار اگر بهر وجه گم شود
جان تو عوض جان وی خواهد بود یا یک قنطار
سیم باید داد

۴۰ و چون بنده به این وان مشغول می بود او غایب
شد و پادشاه اسرائیل ویرا گفت که حکم برتو
همین خواهد بود تو خود فتوی داده

۴۱ پس بسرعت خاکستر از روی خود پاک کرد وپادشاه
بنی اسرائیل اورا شناخت که یکی از پیغمبران است ٭

۴۲ او ویرا گفت که خداوند چنین میفرماید که بسزای
انکه مردیرا که من حکم حرم ان دادم تو از دست
رهانیدی جان تو عوض جان وی وقوم تو عوض
قوم وی خواهد بود

٤٣ و پادشاه بني اسرائيل دلگير واندوهناك بخانه خود روانه شده به سمريه رسيد

باب بيست ويكم

١ و بعد از اين مقدمات چنين اتفاق افتاد كه نابوث يزرئيلي تاكستاني داشت كه در يزرئيل نزديك ارگ آحاب پادشاه سمريه بود

٢ و آحاب نابوث را گفت كه تاكستان خود را بمن بده تا فاليز من باشد زيرا كه نزديك خانه من است و در عوض آن تاكستاني نيكوتر بتو ميدهم و هرگاه منظور نظر تو باشد زر قيمت ان خواهم داد

٣ و نابوث آحاب را گفت كه خداوند مانع آيد ازانكه ميراث پدران خود را بتو دهم

٤ و آحاب بسبب سخني كه نابوث يزرئيلي بوي گفته بود دلگير ورنجيده بخانه خود رفت چه او گفته بود كه ميراث پدران خود را بتو نخواهم داد و بر بستر خسپيده رو گردانيد و نان نخورد

٥ و يزبل زنش نزديك وي رفت و گفت كه چرا اينقدر خاطر تو رنجيده است كه نان نخوري

٦ ويرا گفت بسبب انكه نابوث يزرئيلي را گفتم كه تاكستان خود را بقيمت بمن بده و هرگاه بخواهي

عوض ان تاکستانی دیگر بتو میدهم او جواب گفت
که تاکستان خود را بتو نخواهم داد

۷ ویزبل زنش ویرا گفت که آیا مملکت اسرائیل
الحال زیر حکم تست برخیز و نان بخور و دل تو خوش
گردد تاکستان نابوت یزرئیلی را من بتو میدهم ٭

۸ پس خطها بنام آخاب نوشته وبرانها مهر وی را زد
و خطها را نزد امرائی که با نابوت در شهر وی ساکن
بودند فرستاد

۹ و دران خطها چنین نوشت که به روزه ندا کنید
و نابوت را درمیان خلایق برمکان رفیع جای
دهید

۱۰ و دوکس از بنی بلیعال پیش وی حاضر کنید تا براو
گواهی دهند و بگویند که تو نسبت به خدا و پادشاه
کفر گفتی پس اورا بیرون برده سنگسار نمائید
تا بمیرد

۱۱ و اهل شهر وی یعنی مشایخ و امرائی که در شهر وی
ساکن بودند چنانچه یزبل به ایشان فرستاد
و موافق مضمون خطها که به ایشان فرستاده بود عمل
نمودند

۱۲ بروزه ندا کردند و نابوت را درمیان قوم به مکان
رفیع جای دادند

۱۳ و دوکس از بنی بلیعال درآمده پیش وی نشستند و بنی
بلیعال بر نابوت پیش روی قوم گواهی دادند که نابوت

نسبت به خدا و پادشاه کفر گفت پس اورا از شهر بیرون برده سنگسار نمودند تا مرد

۱۴ پس بوزبل را خبر فرستادند که نابوث سنگسار شده مرده است

۱۵ و چون یوزبل خبر شنید که نابوث سنگسار شده مرده است یوزبل آحاب را گفت که برخیز و تاکستان نابوث یزرئیلي را که از دادن آن بقیمت ابا نمود الحال متصرف شو زیرا که نابوث در حیات نیست بلکه مرده است

۱۶ وچون آحاب خبر شنید که نابوث مرده است آحاب برخاست تا به تاکستان نابوث یزرئیلي روانه شود وانرا بتصرف درآورد

۱۷ وکلام خداوند به الیّه تسبي رسید

۱۸ که برخیز و به استقبال آحاب پادشاه اسرائیل که در سمریه است روانه شو اینک در تاکستان نابوث است چه بتصرف ان روانه شده است

۱۹ و اورا مخاطب ساز و بگو که خداوند چنین میفرماید که آیا کشتهٔ و متصرف هم شدهٔ پس وي را مخاطب ساز و بگو که خداوند چنین میفرماید که درجائي که سگان خون نابوث را لیسیدند درانجا سگان خون ترا بلکه خون خودت خواهند لیسید

۲۰ و آحاب الیّه را گفت که اي دشمن من آیا مرا یافته او جواب داد یافته ام بسبب انکه خود را

فروخته تا کار نا شایسته در نظر خداوند بعمل آري *

۲۱ اینک بلائي بر تو نازل خواهم گردانید و خلف ترا ناپدید خواهم کرد و هرکسي که بر دیوار مي‌شاشد و هرکسي که محصون و وا گذاشته شده باشد از آحاب خواهم برید

۲۲ و خانه ترا چون خانه یراب عام بن نباط و چون خانه بعسا بن احیه خواهم گردانید بسبب عمل شنیع که مرا ازان خشمناک گردانیدي و اسرائیل را مرتکب گناه کردي

۲۳ و در باره یوزبل نیز خداوند چنین فرمود که به پهلوي حصار یرزئیل سگان یوزبل را خواهند خورد

۲۴ هرکسي از نسل آحاب که در شهر بمیرد سگان اورا خواهند خورد و هرکسي که در صحرا بمیرد طائران هوا او را خواهند خورد

۲۵ اما چون آحاب کسي نبود که خود را فروخت تا هرچه در نظر خداوند ناشایسته باشد بعمل آرد که یوزبل زنش ویرا برغلایند

۲۶ و کردار وي بسیار زشت بود درآنکه بتها راپیروي کرد مطابق اعمال آموریان خداوند ایشانرا پیش بني اسرائیل رانده بود

۲۷ و آحاب چون این سخنان را شنید لباس را چاک زد و پلاس بر خود راست کرد و روزه میداشت

و در پلاس میخسپید و آهسته قدم بر میداشت *
۲۸ و کلام خداوند به الیّه تسبی رسید
۲۹ آیا می بینی که آحاب چه طور در حضور من فروتنی میکند بجزای انکه در حضور من فروتنی میکند ان بلا را در آیام وی نازل نخواهم گردانید اما در ایام پسرش ان بلا را بر خاندان وی نازل خواهم کرد *

باب بیست و دویم

۱ و سه سال در امنیت بسر بردند چه درمیان بنی اسرائیل و سوریه جنگ واقع نشد
۲ و در سال سوم یهوصافاط پادشاه یهودا نزد پادشاه اسرائیل رفت
۳ (اما پادشاه اسرائیل ملازمان خود را گفت که آیا میدانید که راموث در جلعاد ازان ماست و ما خاموش می‌نشینیم و از دست پادشاه سوریه نمیگیریم) *
و یهوصافاط را گفت که آیا همراه من به راموث جلعاد متوجه جنگ خواهی شد یهوصافاط پادشاه اسرائیل را گفت حال من چون حال تست و قوم من چون قوم تست
و یهوصافاط پادشاه اسرائیل را گفت التماس انکه امروز از کلام خداوند استفسار نمائی
پس پادشاه اسرائیل پیغمبران تخمیناً چهار صد کس را فراهم آورد و گفت ایا برای جنگ متوجه راموث جلعاد

شوم یا باز مانم گفتند که متوجه شو زیرا که خداوند
انرا بدست پادشاه خواهد سپرد
۷ ویهوصافاط گفت آیا دیگري از پیغمبران خداوند درانجا
باقي نیست که از او استفسار نمائیم
۸ و پادشاه اسرائیل یهوصافاط را گفت که یکي باقي‌است
میکایه بن امله که بوساطت وي از خداوند استفسار
نمائیم لیکن از او نا خوش هستم ازانروکه در بارهٔ
من به‌نیکي پیغام نمیبرد بلکه به بدي و یهوصافاط گفت
که پادشاه چنین نگوید
۹ پس پادشاه اسرائیل فراشي را طلبید و گفت که میکایه
بن امله را به‌تعجیل بیار
۱۰ و پادشاه اسرائیل و یهوصافاط پادشاه یهودا لباس
فاخره پوشیده هریک بر تخت خود در جاي خالي
دهلیز دروازه سمریه نشستند و همه پیغمبران در
حضور ایشان پیغام رسانیدند
۱۱ و صدقیه بن کنعانه شاخهاي آهنین براي خود درست
کرد و گفت که خداوند چنین میفرماید که شوریان‌را
ازاینها خواهي زد تا انکه تلف کرده باشي
۱۲ و همه پیغمبران همچنین پیغام رسانیدند و گفتند
که متوجه راموث جلعاد شو وکامیاب باش زیرا که
خداوند انرا بدست پادشاه خواهد سپرد
۱۳ و پیکي که بطلب میکایه رفته بود ویرا مخاطب ساخت
و گفت که اینک سخنان پیغمبران همه متفق شده

پادشاه را خبر نیك میدهند التماس انکه سخن تو چون سخن یکي از ایشان باشد و خبر نیك بده *

۱۴ میکایه گفت سوگند بحیات خداوند که هرچه خداوند مرا بگوید همان خواهم گفت

۱۵ و پیش پادشاه رسید و پادشاه ویرا گفت که اي میکایه آیا براي جنگ متوجه راموث جلعاد شویم یا باز مانیم ویرا جواب داد که متوجه شو وکامیاب باش زیراکه خداوند انرا بدست پادشاه خواهد سپرد

۱۶ پادشاه ویرا گفت که چند دفعه ترا سوگند بدهم براینکه سخني جزانکه بنام خداوند راست باشد بامن درمیان نیاري

۱۷ گفت تمامي بني‌اسرائیل را دیدم که برکوهها چون گوسفند بي چوپان پریشان شده‌اند و خداوند گفت که اینها مالکي ندارند هرکسي بخانه خود بسلامت برود

۱۸ و پادشاه اسرائیل یهوصافاط را گفت آیا ترا نگفتم که درباره من نه بنیکي بلکه به بدي پیغام خواهد رسانید

۱۹ او گفت پس کلام خداوند را بشنو خداوند را دیدم که برتخت نشسته بود و تمامي فوج آسمان بر یمین و یسار وي ایستاده

۲۰ و خداوند گفت آیا آحاب را که برغلاند تا متوجه

را موت جلعاد شده کشته گردد و یکي چنین و یکي چنان گفت

و روحي برآمده پیش خداوند ایستاده گفت که من او را بر مي غلانم

خداوند ویرا گفت چگونه گفت که بیرون مي روم و در دهان همه پیغمبران وي روحي کاذب خواهم بود گفت خواهي برغلانید و غالب خواهي شد برو و چنین کن

۲۳ الحال اینک خداوند روح کاذب را در دهان این همه پیغمبران تو نهاده و خداوند در باره تو حکم بدي داده است

۲۴ اما صدقیه بن کنعانه نزدیک رفته میکایه را سیلي زد و گفت که آیا روح خداوند از نزد من بکدام طرف رفت تا با تو مکالمه کند

۲۵ میکایه گفت که دران روز خواهي دید که در حجره اندروني بروي تا پنهان شوي

۲۶ و پادشاه اسرائیل گفت که میکایه را بگیر و نزد آمون حاکم شهر و یوآس شهزاده باز برسانید

۲۷ و بگو که پادشاه چنین میفرماید که این شخص را در زندان بیندازید و به عسرت ویرا نان وآب بخورانید تا من بسلامت باز آیم

۲۸ میکایه گفت اگر تو بسلامت بازآئي خداوند از زبان من نگفته است و گفت اي قوم هریک از شما بشنوید ٭

۲۹ پس پادشاه اسرائیل و یهوصافاط پادشاه یهودا هردو متوجه راموث جلعاد شدند

۳۰ و پادشاه اسرائیل یهوصافاط را گفت که من تغیر لباس کرده در معرکه خواهم رفت اما تو لباس فاخره به پوش و پادشاه اسرائیل تغیر لباس کرده در معرکه رفت

۳۱ اما پادشاه سوریه سي و دو سردار را که سرهنگ ارابه ها بودند حکم کرد که با کبیر و صغیر جنگ مکنید بلکه با پادشاه اسرائیل و بس

۳۲ و سرداران ارابه ها چون یهوصافاط را دیدند گفتند البته پادشاه اسرائیل است و رو گردانیدند تا با وي جنگ کنند و یهوصافاط فریاد برآورد

۳۳ و سرداران ارابه ها چون دریافتند که پادشاه اسرائیل نیست از تعاقب وي بازگشتند

۳۴ و شخصي قصد نا کرده کمان کشید و پادشاه اسرائیل را در حلقه هاي زره زد و ارابچي را فرمود که دست بگردان و مرا از معرکه بیرون بر چه زخم خورده ام

۳۵ و درانروز جنگ بالا گرفت و پادشاه بمقابل سوریان در ارابه پاي نشرد و بوقت شام مرد و خون از زخم در ارابه جاري شد

۳۶ و بوقت غروب آفتاب در لشکر ندا کردند که هرکس بشهر خود و هرکس بوطن خود

۳۷ همچنین پادشاه مرد و او را به سمریه بردند و پادشاه را در سمریه مدفون کردند

۳۸ و ارابه را در تالاب سمریه شستند و سگان خون ویرا لیسیدند و سلاح ویرا نیز شستند مطابق کلامی که خداوند گفته بود

۳۹ اما ماباقی احوال آحاب و هرچه بفعل آورد و خانه عاجی که ساخت و همه شهرهائی‌که بنا کرد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست

۴۰ همچنین آحاب با پدران خود خسپید و احزیه پسرش بجای وی جلوس نمود

۴۱ و در سال چهارم آحاب یهوصافاط بن آسا پادشاه یهودا گردید

۴۲ و یهوصافاط بوقت جلوس سی و پنجساله بود و تا بیست و پنجسال پادشاهت ورزید و نام مادر وی عزوبه دختر سلحی بود

۴۳ او همه طریقهای آسا پدر خود را مسلوك داشت انحراف نکرد وانچه در نظر خداوند پسندیده بود بعمل آورد اما مکانهای رفیع محو نشد چه مردمان تا انوقت در مکانهای رفیع قربانی میگذرانیدند و لبان میسوزانیدند

۴۴ و یهوصافاط با پادشاه اسرائیل صلح کرد

۴۵ اما ما باقي اعمال يهوصافاط و قدرتي كه از وي صادر شد و بيان جنگهاي وي آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذكور نيست

۴۶ و باقي ماندگان اهل لواطه را كه در ايام پدر وي آساگذشته شدند از زمين بر داشت

۴۷ دران هنگام درادوم پادشاهي نبود نايبي حكومت مي ورزيد

۴۸ يهوصافاط جهازات ترسيسي را بنا كرد تا به اوفير براي آوردن زر بروند ليكن نرفتند زيراكه جهازها در عصيون جبر شكسته شد

۴۹ پس احزيه بن آحاب يهوصافاط را گفت كه ملازمان من با ملازمان تو برجهازها سوار شوند اما يهوصافاط قبول نكرد

۵۰ و يهوصافاط با پدران خود خسپيده درشهر داود پدرش باپدران خود مدفون شد ويهورام پسرش بجاي وي جلوس نمود

۵۱ احزيه بن آحاب درسال هفدهم يهوصافاط پادشاه يهودا بر اسرائيل درسمريه پادشاه گرديد و دو سال بر اسرائيل پادشاهي ورزيد

۵۲ وانچه در نظر خداوند ناشايسته بود بفعل آورد ودر طريق پدرخود ودر طريق مادر خود ودر طريق يراب عام بن نباط كه اسرائيل را مرتكب گنهگاري گردانيد رفتار نمود

:

۵۳ چه بعل را اطاعت کرد و عبادت بجاآورد و خداوند خداي اسرائیل را خشمناک گردانید مطابق هرانچه پدرش کرده بود .

رساله دویم ملوک

باب اول

۱ و بعد از موت آحاب مواب از اسرائیل یاغی شده
۲ و احزیه از دریچه بالاخانه در سمریه افتاد و بیمار شده جاسوسان فرستاد و گفت که بروید و از بعل زبوب معبود عقرون استفسار نمائید که ازاین بیماری شفا خواهم یافت یا نه
۳ اما فرشته خداوند الیّه تسبی را گفت که برخیز و و به استقبال جاسوسان پادشاه سمریه برو و ایشان را بگو آیا در اسرائیل خدائی نیست که میروید تا از بعل زبوب معبود عقرون استفسار نمائید
۴ و الحال خداوند چنین میفرماید بر بستری که فراز رفتی نخواهی برخاست بلکه بیشک خواهی مرد والیّه راه خود را گرفت
۵ و چون جاسوسان نزد وی باز آمدند ایشانرا گفت که برای چه چنین باز گشتید
۶ او را گفتند که شخصی به استقبال ما رسید و گفت که بروید و نزد پادشاهی که شما را فرستاد باز گردید و بگوئید که خداوند چنین میفرماید آیا

در اسرائیل خدائی نیست که فرستادهٔ تا از بعل زبوب استفسار نمایند لهذا بر بستری که فراز رفتی ازان نخواهی برخاست بلکه بی‌شک خواهی مرد

۷ ایشانرا گفت که آنشخص چه طور بود که به استقبال شما رسید و این سخنان را بشما گفت

۸ او را جواب دادند که مردی پر موی بود و کمربند چرمی بر کمر داشت او گفت که الیّه تسبی است

۹ پس پادشاه پنجاه باشی را با پنجاه کس نزد وی فرستاد وقتیکه بوی رسید اینک برسر کوهی نشسته بود و گفت که ای مرد خدا پادشاه میفرماید که نشیب آی

۱۰ و الیّه پنجاه باشی را در جواب گفت که اگر مرد خدا باشم اتش از آسمان نازل شود و ترا با این پنجاه کس تلف نماید و آتش از آسمان نازل شده او را با پنجاه کس تلف نمود

۱۱ باز پنجاه باشی دیگر را با پنجاه کس نزد وی فرستاد و او در سخن آمده ویرا گفت که ای مرد خدا پادشاه چنین میفرماید که به تعجیل نشیب بیا

۱۲ والیّه ایشانرا در جواب گفت که اگر مرد خدا باشم آتش ازآسمان نازل شود و ترا باپنجاه کس تلف نماید وآتش خدا از آسمان نازل شد و او را با پنجاه کس تلف نمود

۱۳ و همچنین بار سیوم پنجاه باشی باپنجاه کس فرستاد

و پنجاه باشي سيوم فراز رفته پيش اليّه رسيد و بر دو زانو نشست و التماس كرد وگفت كه اي خدا مرد خدا التماس انكه جان من و جان اين پنجاه كس كه بندهٔ تواند درنظر تو عزيز باشد

۱۴ اينك آتش از آسمان نازل شده كه پنجاه باشي اوّلين را با پنجاه هريك بسوخت الحال جان من درنظر تو عزيز باشد

۱۵ و فرشته خداوند اليّه را گفت كه همراه وي نشيب رو ازاو مترس پس برخاسته همراه وي نشيب رفت و پيش پادشاه رسيد

۱۶ واو را گفت كه خداوند چنين ميفرمايد كه بسزاي انكه جاسوسان را فرستادي تا از بعل زبوب معبود عقرون استفسار نمائي (ايا دراسرائيل خدائي نيست تا از كلام وي استفسار نمائي) بنابران بر بستري كه فراز رفتي ازان نخواهي برخاست بلكه بي شك خواهي مرد

۱۷ همچنين مطابق كلام خداوند كه اليّه گفته بود مرد و بسبب انكه پسري نداشت يهورام بجاي وي جلوس نمود درسال دويم يهورام بن يهوصافات پادشاه يهودا

۱۸ اما ما باقي احوال احزيه وهرچه بفعل آورد ايا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذكور نيست ٭

باب دویم

۱ اما چون خداوند اراده ان کرد که الیّه را بوسیله تند بادي به آسمان به برد الیّه با لیسع از غلغال میرفت

۲ و الیّه الیسع را گفت که التماس دراینجا مکث نمائي زیرا که خداوند مرا به بیت ایل فرستاد است و الیسع ویرا گفت که سوگند بحیات خداوند و بحیات جان تو که از تو جدا نخواهم شد همچنین به بیت ایل رفتند

۳ و اولاد پیغمبران که در بیت ایل بودند نزد الیسع بیرون آمده گفتند که آیا میداني که خداوند امروز مخدوم ترا از سر تو برمیدارد گفت بلي میدانم خاموش باشید

۴ و الیّه ویرا گفت که اي الیسع التماس انکه دراینجا مکث کني زیرا که خداوند مرا به یریحو فرستاده است گفت بحیات خداوند و بحیات جان تو که از تو جدا نخواهم شد همچنین به یریحو رفتند

۵ و اولاد پیغمبران که دریریحو بودند نزد الیسع امده گفتند که ایا میداني که خداوند امروز مخدوم ترا ازسر تو برمیدارد جواب داد بلي میدانم خاموش باشید

۶ و الیّه ویرا گفت که دراینجا مکث کني زیرا که خداوند مرا به یردین فرستاده است گفت بحیات خداوند

و به حیات جان تو که از تو جدا نخواهم شد و
هر دو راه پیمودند

۷ و پنجاه کس از اولاد پیغمبران روانه شده ایستادند
تا از دور معاینه کنند و ایشان هر که بر کنار یردین
ایستادند و الیّه بالاپوش خود را گرفته پیچید و
بر آب زد و آن از هر دو طرف جدا شد چنانچه
ایشان هر دو بر خشکی گذشتند

۹ و چون گذشته بودند الیّه الیسع را گفت که چیزی
از من بخواه قبل از انکه مرا از تو بگیرند برای
تو چکنم و الیسع گفت که التماس انکه روح تو
دو چندان بر من باشد

۱۰ گفت خواهش مشکلی کردی اما وقتیکه مرا از تو
بگیرند اگر مرا معاینه کنی همچنین بر تو واقع
خواهد شد و الا خیر

۱۱ میرفتند و در گفتگو می بودند که اینک ارابه آتشین
و اسبهای اتشین نمودار شد ایشانرا از یکدیگر
جدا کردند و الیّه بوسیله تند بادی به آسمان
صعود نمود

۱۲ و الیسع مشاهده کرده فریاد بر آورد که ای
پدر من پدر من ارابه اسرائیل و اسوارش و بعد ه
او را ندید و دست انداخته جامه های خود را
چاک زد

١٣ بالاپوش الیّه را نیز که از وی افتاد برداشت و باز
کشته بر کنار یردین ایستاد
١٤ و بالاپوش الیّه را که از او افتاد گرفته بر آب زد
و گفت که خداوند خدای الیه کجاست و چون بر آب
زد ان از مرد و طرف جدا شد و الیسع گذشت
١٥ و اولاد پیغمبران که در یریحو مترصد می بودند
او را مشاهده کرده گفتند که روح الیّه بر الیسع
جا گرفته است و به استقبال وی رسیده پیش وی
بر زمین سجده نمودند
١٦ و او را گفتند که اینک نزد بندگان پنجاه کس
ذوی الاقتدار هستند ایشان روانه شوند و مخدوم
ترا بجویند مبادا که روح خداوند ویرا برداشته
بر کوهی یا در درهٔ انداخته باشد گفت مفرستید *
١٧ و چون الحاح کردند تاشرمنده شد گفت بفرستید
لهذا پنجاه کس فرستادند و ایشان تا سه روز او را
جسته نیافتند
١٨ و چون نزد وی باز آمدند (که او در یریحو می بود)
ایشانرا گفت که آیا شما را نگفتم که مروید
١٩ و اهل شهر الیسع را گفتند که وضع این شهر نیک
است چنانچه مخدوم ما معاینه میکند لیکن آب
بد است و زمین بی حاصل
٢٠ گفت که کوزه نورا پیش من بیارید و نمک دران
ریزید و ایشان نزد وی آوردند

۲۱ و بیرون رفته به چشمه آب رسید ونمك دران ریخت وگفت که خداوند چنین میفرماید که این آبها را خوشگوار گردانیده ام من بعد نه موت و نه زمین بي حاصل خواهد بود

۲۲ همچنین آبها خوشگوار شد مطابق سخني که الیسع فرمود چنانچه امروز موجود است

۲۳ و ازانجا به بیت ایل روانه شد و چون در راه میرفت کودکان از شهر برآمده ویرا استهزا نمودند وگفتند اي دغسر برو اي دغسر برو

۲۴ و روگردانیده بر ایشان نگریست و بنام خداوند ایشانرا نفرین کرد و دو خرس ماده از جنگل برآمده چهل و دو کودک را ازایشان درید

۲۵ و ازانجا متوجه کوه کرمل شد و ازانجا به سمریه مراجعت نمود

باب سیوم

۱ اما یهورام بن آحاب در سال هجدهم یهوصافاط پادشاه یهودا بر بني اسرائیل در سمریه پادشاه شد و دوازده سال پادشاهت کرد

۲ و انچه درنظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد لیکن نه چون پدر ونه چون مادر خود زیرا که شکل بعل را که پدرش ساخته بود برداشت

۳ لیکن گناهان یرابعام بن نباط را که اسرائیل را

مرتکب گناه گردانید متابعت نمود انها را ترک نکرد *

۴ و میسع ملک مواب گله دار بود و به پادشاه اسرائیل یکصد هزار برّه و یکصد هزار قوچ معه پشم میداد

لیکن چون آحاب مرد ملک مواب از پادشاه اسرائیل یاغی شد

و پادشاه یهورام بهمانوقت از سمریه بیرون رفته همه بنی‌اسرائیل را سان دید

۷ و روانه شده نزد یهوصافاط پادشاه یهودا فرستاد و گفت که ملک مواب از من یاغی شده است آیا همراه من متوجه جنگ مواب می‌شوی او گفت می‌شوم حال من چون حال تو و قوم من چون قوم تو و آسپان من چون آسپان تو

۸ او گفت که از کدام راه روانه شویم جواب داد از راه بیابان ادوم

۹ پس پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا و ملک ادوم روانه شدند و راه هفت روز دور کشتند و برای لشکر و برای بهائم که همراه بودند آب نبود

۱۰ و پادشاه اسرائیل گفت افسوس که خداوند این سه پادشاه را فراهم آورده است تا بدست مواب بسپارد

۱۱ و یهوصافاط گفت که آیا یکی از پیغمبران خداوند درینجا نیست تا بوساطت وی از خداوند استفسار نمائیم و یکی از ملازمان پادشاه اسرائیل در جواب

گفت که الیسع بن صافاط در اینجا است که بر دست
الیّه آب میریخت

۱۲ و یهوصافاط گفت که کلام خداوند با وی است پس
پادشاه اسرائیل و یهوصافاط و ملك ادوم نزد وی
رفتند

۱۳ و الیسع پادشاه اسرائیل را گفت که مرا با تو
چه کار است نزد پیغمبران پدر خود و پیغمبران
مادر خود برو و پادشاه اسرائیل ویرا گفت نه
زیرا که خداوند این سه پادشاه را فراهم آورده
است تا بدست مواب بسپارد

۱۴ و الیسع گفت سوگند بحیات خداوند افواج که در
حضور وی می ایستم اگر به یهوصافاط پادشاه
یهودا التفات نمیکردم في الحقیقت سوي تو نمي
نگریستم و نظر نمیکردم

۱۵ لیکن الحال مطربي را نزد من بیارید و چون مطرب
نواخت دست خداوند بروي نازل شد

۱۶ و گفت که خداوند چنین میفرماید که درین وادي
گودهاي بسیار بکنید

۱۷ زیرا که خداوند چنین میفرماید که نه باد و
نه باران خواهید دید واین وادي پرآب خواهد شد
تا بنوشید هم شما وهم گله ها وهم رمه هاي شما

۱۸ اما این در نظر خداوند ذره ایست بلکه بني مواب
را نیز بدست شما خواهد سپرد

۱۹ و هر شهر محصون و هر شهر نیکو را مسخر خواهید کرد و هر درخت نیکو را خواهید برید و هر چاه آب را مسدود و هر قطعه زمین نیکو را سنگلاخ کرده ویران خواهید نمود

۲۰ و علی الصباح چنین واقع شد که بوقت گذرانیدن قربانی خوردنی از راه ادوم آب برآمد و آن سر زمین پرآب گردید

۲۱ و همه بنی مواب چون شنیدند که این پادشاهان بقصد جنگ ایشان رسیده اند هرکس که لایق اسلحه بود و زیاده بران فراهم آوردند و در سرحد ایستادند

۲۲ و صبح زود برخاستند و آفتاب برآب پرتو انداخت و بنی مواب آب را دران طرف دیدند که آب مانند خون سرخ می نمود

۲۳ و گفتند که این خون است پادشاهان کشته اند یکدیگر را زده اند الحال ای بنی مواب تاراج

۲۴ و چون به لشکرگاه بنی اسرائیل رسیدند بنی اسرائیل برخاسته بنی مواب را زدند تا پیش روی ایشان منهزم شدند و پیش می رفتند و می زدند تا به سر زمین ایشان

۲۵ و شهرها را خراب کردند و برهر قطعه زمین نیکو هر شخصی سنگی انداخت و مملو گردانیدند و هرچاه

آب را مسدود گردانیدند و هردرخت نیکو را بریدند فقط انکه درقیر حرست سنگهاي انرا گذاشت فاما فلاخنیان گردان گردیده زدند

۲٦ و ملک مواب چون دید که عرصه جنگ بروي تنگ است هفصد شمشیر زن با خود گرفت تا صف را شکسته خود را به ملک ادوم برساند اما نتوانستند پس پسر نخست زاده خود را که ولي عهد وي بود گرفته بطریق قرباني سوختني بردیوار گذرانید و قهر عظیم بر بني اسرائیل واقع شد و از نزد وي روانه شده بوطن خود مراجعت نمودند

باب چهارم

۱ اما یکي از زنان اولاد پیغمبران نزد الیسع فریاد برآورد و گفت که بنده تو شوهر من مرده است و تو میداني که بنده تو از خداوند مي ترسید و قرض دار نزد من رسیده است تاد و پسر مرا بنده خود گرداند

۲ و الیسع ویرا گفت که براي تو چکنم مرا اطلاع ده که در خانه تو چیست او گفت که کنیز تو در خانه چیزي ندارد به جزیک دبه روغن

۳ او گفت که برو وار اطراف و جوانب از همسایگان ظروف بعاریت بگیر یعني ظروف خالي واز گرفتن عاریت دریغ مکن

۴ و باز در آمده در را بر خود و پسران خود به بند و دران ظروف روغن بریز و انچه پر شود علیحده بنه *

۵ پس از وي دور شد و بر خود و بر پسران خود در را بست و ایشان ظروف را نزد وي آوردند و او ریخت

۶ و چون ظروف پر شد پسر خود را گفت که ظرفي دیگر نزد من بیار گفت که ظرفي دیگر نیست و روغن باز ماند

۷ پس رفته مرد خدا را خبر داد او گفت که برو و روغن بفروش و قرض خود را ادا کن واز ما بقي خود و پسران خود را پرورش کن

۸ و روزي چنین اتفاق افتاد که الیسع به سو نیم رفت که زني عمده درانجا بود که او را بخوردن نان تکلیف نمود و هرگاه ازان راه میگذشت درانجا براي خوردن نان مکث میکرد

۹ او شوهر خود را گفت که اینک میدانم این شخص که همیشه از در خانه ما میگذرد مرد خدا و پاک است

۱۰ التماس انکه در جنب دیوار حجره کوچکي بسازیم و بستري وخواني و کرسي و چراغداني درانجا براي وي به نهیم و هرگاه نزد ما بیاید درانجا فرود آید *

۱۱ و روزي درانجا رسیده دران حجره فرود آمد و درانجا خسپید

۱۲ و جي حزي نوكر خود را گفت كه اين زن سونمي را طلب كن و طلبيده انزن پيش وي ايستاد

۱۳ ويرا گفت كه زن را بگو كه اينك براي ما اينهمه زحمت كشيده براي تو چه كرده شود ميخواهي كه پيش پادشاه يا سپه سالار سفارش تو كنم جواب داد كه درميان قوم خود ميباشم

۱۴ گفت پس براي وي چه شود و جي حزي جواب داد كه في الحقيقت فرزندي ندارد و شوهرش پير شده است

۱۵ گفت كه وي را طلب كن و طلبيده انزن در استانه ايستاد

۱۶ گفت مطابق ايام عمر شما پسريرا در بر خواهي گرفت او گفت نهاي مخدوم من مرد خدا با كنيزد روغ مگو

۱۷ پس زن حامله شده بوقت موعود كه اليسع او را خبر داده بود مطابق ايام عمر ايشان پسري را زائيد

۱۸ و طفل بزرگ شده روزي چنين اتفاق افتاد كه پيش پدر خود نزد دروندگان رفت

۱۹ و پدر خود را گفت كه واي سرمن سرمن و او كودكي را گفت كه نزد مادرش به بر

۲۰ واو را برده نزد مادرش رسانيد و او بر زانوي وي تا ظهر نشست و مرد

۲۱ و بالا رفته او را بر بستري مرد خدا نهاد و در را بر وي بسته بيرون رفت

۲۲ و شوهر خود را طلبیده گفت که التماس انکه که یکی از جوانان و یکی از خرها نزد من بفرستی تا پیش مرد خدا بشتابم و باز آیم
۲۳ گفت که امروز برای چه نزد وی میروی نه ماه نو نه سبت است گفت به خیریت
۲۴ و برخر پالان نهاده نوکر خود را گفت که بشتاب و پیش برو در رفتار برای من بی انکه بگویم دریغ مدار *
۲۵ همچنین روانه شده نزد مرد خدا بکوه کرمل رسید و مرد خدا او را از دور مشاهده کرده جیحزی خادم خود را گفت که اینک انزن سونمی می‌آید
۲۶ الحال باستقبالش بشتاب و بگو که آیا بخیریت هستی و شوهر تو بخیریت است و طفل خوش است او جواب داد به خیریت
۲۷ و بکوه پیش مرد خدا رسیده پا های ویرا گرفت اما جیحزی نزدیک آمد تا او را دور کند و مرد خدا گفت بگذار زیراکه جان وی آزرده شده است و خداوند این حال را از من پوشیده است و مکشوف نگردانیده
۲۸ زن گفت که آیا پسری را از مخدوم درخواست نمودم آیا نگفتم که مرا مفریب
۲۹ پس جیحزی را فرمود که کمربسته عصای مرا دردست بگیر و برو اگر با کسی دو چار شوی ویرا سلام مکن

و هرگاه کسي ترا سلام کند او را جواب مده و عصاي مرا بر چهره طفل بنه

۳۰ و مادر طفل گفت بحيات خداوند و بحيات جان تو که از تو جدا نخواهم شد پس او بر خاسته در عقب وي روانه شد

۳۱ و جيحزي پيش از ايشان رسيده عصا را بر چهره طفل نهاد اما نه گويائي و شنوئي بود بنابران به استقبال او باز رفته ويرا خبر داد و گفت که طفل بيدار نشد

۳۲ و چون اليسع داخل خانه شد اينک طفل مرده بر بستر وي نهاده است

۳۳ بنابران داخل رفته در را بر ايشان بست و سوي خداوند دعا کرد

۳۴ و فراز رفته بر طفل خسپيد و دهان خود را بر دهان و چشمان خودرا بر چشمان وي و دستهاي خود را بر دستهاي وي نهاد و خودرا بر طفل گسترد و گوشت طفل گرم گرديد

۳۵ پس نشيب آمده اينجا و آنجا در خانه سير نمود و بالا رفته خود را بر وي گسترد و طفل هفت مرتبه عطسه نمود و طفل چشمان خود را کشاد

۳۶ و جيحزي را طلبيده فرمود که اين زن سونمي را به طلب و او ويرا طلب کرد و چون پيش وي رسيد گفت که پسر خود را بردار

٣٧ پس داخل رفته بر قدم وي افتاد وخود را بر زمين خم نمود و پسر خود را برداشته بيرون رفت
٣٨ و اليسع به غلغال مراجعت نمود و قحطي در زمين واقع شده بود و اولاد پيغمبران پيش وي نشسته بودند او خادم خود را فرمود كه ديگ بزرگ را بر آتش بنه و آش براي اولاد پيغمبران به پز
٣٩ ويكي از انها براي چيدن تره ها بصحرا رفت و تاكي جنگلي را يافته وحنظل‌ها را ازان چيده دامن خود را پر كرد و باز آمده انهارا قاش كرده در ديگ آش ريخت چه انها را نشناختند
٤٠ پس براي خوراك مردمان كشيدند و چون آش را ميخوردند فرياد بر آوردند كه اي مرد خدا دران ديگ موت است و نتوانستند خورد
٤١ او گفت پس آرد بياريد وانرا در ديگ ريخت وگفت براي مردمان بكشيد تا بخورند ودر ديگ زياني نماند*
٤٢ و شخصي از بعل ساليسه رسيده خوراكي از نوباوگان براي مرد خدا آورد بيست نان جو وخوشه هاي پردانه نا كوفته او گفت كه مردمان را بده تا بخورند
٤٣ خادم وي گفت براي چه اينقدر پيش يكصد كس به نهم باز گفت كه مردمان را بده تا به خورند زيراكه خداوند چنين ميفرمايد كه خواهند خورد و چيزي خواهند گذاشت

۴۴ پس پیش ایشان نهاد و ایشان خوردند و مطابق کلام خداوند چیزی گذاشتند

باب پنجم

۱ اما نعمان سپه سالار پادشاه سوریه در نظر مخدوم خود صاحب مرتبه و عزیز بود بسبب آنکه خداوند بوساطت وی سوریه را مظفّر گردانیده بود و پهلوانی دلیر بود لیکن ابرص

۲ و سوریان دسته بدسته خروج نموده از زمین اسرائیل دختری به اسیری برده بودند و او پیش زن نعمان خدمت می نمود

۳ او ما لکه خود را گفت کاش که مخدوم من با پیغمبری که در سمریه هست می بود که اوویرا از برص شفا میبخشید

۴ و کسی اندرون رفته مخدوم خود را اطلاع داد و گفت دختری که از زمین اسرائیل است چنین و چنان گفت

۵ و پادشاه سوریه گفت بیج بیج برو که من نامه نزد پادشاه اسرائیل میفرستم و او روانه شده ده قنطار سیم و شش هزار زر مسکوک و ده دسته رخت همراه گرفت

۶ و نامه بدین مضمون نزد پادشاه اسرائیل رسانید که چون این نامه بتو برسد اینک ملازم خود نعمان را

همراه نزد تو فرستاده ام تا ويرا از برص شفا بدبخشي *
و پادشاه اسرائيل نامه را خوانده لباس را چاک زد
و گفت که آيا من خدا هستم که بکشم و زنده گردانم
که اين شخص نزد من فرستاده است تا مردي را از
برص شفا بخشم پس التماس انکه غور کنيد و ببينيد
که از ما بهانهٔ ميجويد

۸ و چون اليسع مرد خدا خبر شنيد که پادشاه
اسرائيل جامه خود را چاک زده است نزد پادشاه
فرستاد و گفت که چرا جامه را چاك زدهٔ الحال
نزد من بيايد و خواهد دانست که در اسرائيل
پيغمبري است

۹ پس نعمان با اسپها و ارابه خاص رفته پيش در خانه
اليسع ايستاد

۱۰ و اليسع کسي را نزد وي فرستاد و گفت که برو و
هفت مرتبه در يردين غسل کن و بدن تو به حال
خود خواهد گرديده و پاک خواهي شد

۱۱ اما نعمان خشمناک گرديد روانه شده و گفت اينك
با خود گفتم که البته نزد من بيرون آمده خواهد
ايستاد و نام خداوند خداي خود را خواهد خواند
و بدست خود انموضع را مس خواهد کرد و ابرص را
به خواهد گردانيد

۱۲ آيا ابانه و فرفر نهرهاي دمشق از همه آبهاي

اسرائیل به نیست آیا درآنها غسل نکنم تا پاک شوم
پس رو گردانیده خشم آلوده روانه شد

۱۳ و ملازمانش نزدیک وی آمده عرض کردند که
ای پدر هرگاه این پیغمبر کار مشکلی بتو می فرمود
آیا نمیکردی فکیفه که میگوید غسل نما تا پاک شوی*

۱۴ پس نشیب رفته مطابق فرموده مرد خدا هفت مرتبه
دریردین غوطه خورد وبدن وی چون بدن طفل
بحال خود گردید و پاک شد

۱۵ و باهمه همراهان خود نزد مرد خدا باز رفته پیش
وی ایستاد وگفت اینك الحال میدانم که درتمامی
زمین خدائی نیست جز دراسرائیل پس التماس
انکه هدیه از بنده بگیری

۱۶ اوگفت سوگند بحیات خداوندی که درخدمت
وی ایستاده ام هیچ نخواهم گرفت اودرگرفتنش
مبالغه نمود لیکن ابا کرد

۱۷ و نعمان گفت پس آیا دو خروار خاک به بنده داده
نشود چه بنده من بعد نه قربانی سوختنی ونه ذبیحی
را پیش معبودی جز خداوند نخواهد گذرانید

۱۸ دربن امر خداوند بنده را عفو نماید که چون مخدوم
من درخانه رمون داخل شود تا عبادت بجا آرد و
برکتف من تکیه زند ومن درخانه رمون سجده
کنم هرگاه درخانه رمون سجده نمایم خداوند بنده
را عفو فرماياد

۱ ویرا گفت که بسلامت برو و پارهٔ راه از او دور شد *
۲۰ اما جیحزي خادم الیسع مرد خدا گفت اینك مخدوم من نعمان سوریاني را معذور داشت چه آورده ویرا از دستش نگرفت لیکن سوگند بحیات خداوند که من درعقبش مي‌شتابم و از وي چیزي میگیرم
۲۱ همچنین جیحزي درعقب وي رفت ونعمان او را دید که درعقب وي مي‌شتابد بهاستقبالش از ارابه فرود آمد و گفت ایا خیریت است
۲۲ گفت خیریت مخدوم من مرا فرستاده است ومیگوید که اینک دوجوان از اولاد پیغمبران از کوه افرائیم نزد من الحال رسیده اند التماس انکه یك قنطار سیم و دو دسته رخت به ایشان بدهي
۲۳ نعمان گفت خوشنود باش دو قنطار بگیر ومبالغه نموده دوقنطار سیم در دو کیسه کرده با دو دسته رخت بر دوش دوملازم خود نهاد وایشان پیش وي بردند *
۲۴ وبه برج رسیده انها را از دست ایشان گرفت و در خانه نهاد و مردمان را رخصت داد و ایشان رفتند
۲۵ و او داخل شده بخدمت مخدوم خود ایستاد والیسع ویرا گفت که اي جیحزي از کجا رسیدهٔ گفت بنده جائي نرفته بود
۲۶ او ویرا گفت آیا وقتیکه انشخص از ارابه خود نشیب آمده بهاستقبال تو باز گردید دل من با تو نبود آیا همین وقت بود تا زر بگیري و رخت و

زیتونستانها وتاکستانها وگوسپندها وگاوها وغلامان وکنیزان بگیری

٢٧ بنابران برص نعمان به تو واولاد تو تا ابدالاباد ملحق خواهد بود واو ابرص به سفیدي برف گردیده از حضور وي بیرون رفت

باب ششم

١ واولاد پیغمبران الیسع را گفتند که اینك جائیکه با تو میباشیم براي ما تنگ است

٢ اجازت بده تا به یردین رفته هرکسي چوبي بیارد ومکاني براي سکونت خود بسازیم جواب داد بروید*

٣ ویکي گفت مرحمت فرما و با بندگان بیا او جواب داد که مي آیم

٤ وهمراه ایشان شد و به یردین رسیده به بریدن چوب پرداختند

٥ وشخصي چوبي مي برید که سر تبر درآب افتاد وفریاد برآورد وگفت افسوس اي مخدوم من چه مستعار بود

٦ ومرد خدا گفت که کجا افتاد او جاي را نشان داد وچوبي را بریده درانجا افگند وسرتبر شنا کرده بالا آمد

٧ او گفت که انرا بطرف خود بکش او دست دراز کرده انرا بگرفت

۸ بعده پادشاه سوریه با اسرائیل جنگ نمود و با ملازمان خود مشورت کرده گفت که در فلان جا اردوي من باشد

۹ و مرد خدا نزد پادشاه اسرائیل فرستاد و گفت که زنهار ازان مکان گذر مکن چه سوریان درانجا رسیده اند

۱۰ و پادشاه اسرائیل بجائیکه مرد خدا ازان اطلاع داده ونصیحت کرده بود کسي چند فرستاد و بارها خود را ازانجا رهانید

۱۱ لهذا دل پادشاه سوریه درین باب بسیار آزرده گشت وملازمان خود را طلبیده گفت که آیا مرا اطلاع ندهید که کدام یک ازما بطرف پادشاه اسرائیل است

۱۲ و یکي از ملازمانش گفت که اي مخدوم من پادشاه کسي نیست لیکن الیسع پیغمبر که دراسرائیل است هرسخني که تو درخلوت میگوئي او با پادشاه اسرائیل بیان میکند

۱۳ گفت بروید و به بینید که کجاست تا فرستاده او را بیارم و او را خبر دادند که دردوثان است

۱۴ لهذا اسپها و ارابه ها و فوج عظیم درانجا فرستاد و شب رسیده شهررا محاصره کردند

۱۵ و خادم مرد خدا علي الصباح برخاسته و بیرون رفته دید که فوجي با اسپها و ارابه ها شهررا محاصره

کرده اند و خادم ویرا گفت که افسوس ای مخدوم من چکنیم

۱۶ جواب داد که مترس چه همراهان ما از همراهان ایشان زیاده اند

۱۷ و الیسع دعا کرد و گفت که ای خداوند التماس انکه چشمان ویرا بکشائی تا ببیند و خداوند چشمهای ان جوان را کشاد تا بینا شد و اینک انکوه از اسپها و ارابه های آتشین گرد الیسع معمور بود *

۱۸ وچون ان آشخاص نزد وی رسیدند الیسع سوی خداوند دعانمود وگفت التماس انکه این مردمان را به نابینائی مبتلا گردانی و مطابق گفته الیسع ایشانرا به نا بینائی مبتلا گردانید

۱۹ و الیسع ایشانرا گفت که این راه نیست و این شهر نیست در عقب من بیائید تا کسی که میجوئید بشما بنمایم اما ایشانرا به سمریه رهنمونی کرد

۲۰ و چون به سمریه رسیدند الیسع گفت ای خداوند چشمان این مردمانرا بکشا تا به بینند و خداوند چشمان ایشان را کشاد و دیدند که اینک در قلب سمریه میباشند

۲۱ و پادشاه اسرائیل ایشانرا مشاهده کرده الیسع را گفت که ای پدر آیا ایشانرا بزنم آیا ایشانرا بزنم

۲۲ جواب داد که مزن آیا کسانی را که از شمشیر و کمان اسیر کردی کشتن ایشان جایز است نان و

آب پیش ایشان بنه تا بخورند و بنوشند و نزد مخدوم
خود بروند
پس برای ایشان طعام بسیار مهیا کرد و چون از اکل
شرب فراغت یافتند ایشانرا رخصت داد و نزد مخدوم
خود رفتند لهذا جوقهای سوریه من بعد در زمین
اسرائیل نرفتند
۲۴ اما بعد ازاین مقدمات بن هدد پادشاه سوریه
تمامی لشکر خود را جمع کرد و متوجه شده سمریه
را محاصره نمود
۲۵ و در سمریه قحطی عظیم واقع شد و انرا محاصره
کردند تا انکه سر خری بقیمت هشتاد مثقال سیم
رسید و چهاریک قب پشکال کبوتر به پنج مثقال سیم*
۲۶ و پادشاه اسرائیل بر حصار میگذشت که زنی سوی
وی فریاد کرد و گفت که ای مخدوم من پادشاه
یاری کن
۲۷ او گفت که هرگاه خداوند ترا یاری نکند من چگونه
یاری کنم آیا از خرمن یا از حوض می
۲۸ پادشاه ویرا گفت که ترا چه شد جواب داد که
این زن مرا گفت که پسر خود را بده تا امروز
بخوریم و فردا پسر مرا خواهیم خورد
۲۹ لهذا پسر مرا جوشانیدیم و خوردیم و روز دیگر
ویرا گفتم که پسر ترا بده تا بخوریم اما او پسر
خود را پنهان کرده است

۳۰ و پادشاه سخنان این زن را شنیده جامه خود را چاک زده و بر حصار گذشت و خلایق نگریستند اینک از داخل پلاس پوشیده *

۳۱ وگفت خدا این قدر و زیاده براین برمن کناد اگر سر الیسع بن صافاط امروز برقرار بماند *

۳۲ اما الیسع در خانه خود نشسته بود و مشایخ باوی نشسته بودند و پادشاه کسی را از حضور فرستاد لیکن پیش ازانکه یساول پیش وی برسد مشایخ را گفت که آیا می بینید که این فرزند قاتل فرستاده است تا سرمرا بردارد بنگرید چون یساول برسد دررا به بندید وبروراو را محکم بدارید آیا آواز قدم مخدومش درعقب وی نیست

۳۳ باایشان در مکالمه بود که اینک یساول نزد وی رسید و گفت که اینک این عسرت از خداوند است چرا من بعد منتظر یاری خداوند باشم

باب هفتم

۱ پس الیسع گفت که کلام خداوند را بشنوید خداوند چنین می فرماید که فردا بهمین وقت یک پیمانه آرد خالص بیک مثقال و دو پیمانه جو بیک مثقال در دروازه سمریه فروخته خواهد شد

۲ پس امیری که پادشاه برکتف او تکیه زده بود

مرد خدا را جواب داد و گفت که اینک هرگاه
خداوند درآسمان روزنها بسازد آیا این امر
ممکن است گفت تو به چشم خود خواهي دید اما
ازان نخواهي خورد

٣ و چهار ابرص دردروازه شهر نشسته بودند یکدیگر
را گفتند که چرا ما دراینجا باشیم تا بمیریم *

٤ هرگاه بگویم که داخل شهر شویم در شهر قحط است
در انجا خواهیم مرد و اگر دراینجا مانیم نیز
خواهیم مرد پس بیائید ومتوجه اردوي سوريان
شویم اگرمارا زنده دارند خواهیم زیست و اگر
بکشند خواهیم مرد

٥ و بوقت مغرب برخاستند تا متوجه اردوي سوريان
شوند وچون به ابتداي اردوي سوريان رسيدند
اینك درانجا کسي نبود

٦ زيراكه خداوند آواز ارابه ها و آواز اسبها بلكه آواز
فوج عظیم بگوش سوریان رسانیده بود و بایکدیگر
گفتند اینک پادشاه اسرائیل ملوك حتیان وملوك
مصر را به اجر گرفته است تا بر ما حمله کنند

٧ بنابران بوقت مغرب برخاسته گریختند وخیمه ها
و اسبها وخرها بلكه اسباب اردو را بحال خود گذاشتند
وجان خود را دربردند

٨ و این اشخاص ابرص به ابتداي اردو رسیده به خیمه
داخل شدند و خوردند و نوشیدند و زر وسیم

و رخت ازانجا برداشته رفتند و پنهان کردند و باز آمده بخیمه دیگر رفتند و ازانجا نیز برداشته رفتند و پنهان کردند

۹ پس یکدیگر را گفتند که کردار ما نه نیکو است امروز روز بشارت است و ما خاموش هستیم هرگاه تا روشن شدن روز بمانیم بلائي برما نازل خواهد شد پس بیائید تا روانه شویم و اهل کاران پادشاه را خبردهیم *

۱۰ پس رسیده دربان شهررا آواز دادند و ایشانرا خبر دادند که به اردوي سوریان رفتیم و اینک درانجا کسي نبود و نه آواز انساني لیکن اسپهاي بسته و خرهاي بسته و خیمه ها بحال خود

۱۱ و او دربانان را طلبید و ایشان اهل کاران پادشاه را دراندرون خبر دادند

۱۲ و پادشاه شب برخاسته ملازمان خود را گفت که الحال با شما بیان میکنم که سوریان با ما چه کرده اند میدانند که ما گرسنه هستیم بنابران از ارد و بیرون رفته اند تا خود را در میدان پنهان کنند و میگویند که چون از شهر بیرون آیند ایشانرا زنده خواهیم گرفت و داخل شهر خواهیم شد

۱۳ و یکي از ملازمانش در جواب گفت که التماس انکه پنج اسپ از اسپهاي باقي مانده در شهر بگیرند (اینک جمله اسپهاي بني‌اسرائیل که در شهر باقي مانده‌اند اینقدر است اینک جمله اسپهاي بني‌اسرائیل

اینست چه تلف شده اند) و بفرستیم و تفحص نمائیم *

۱۵ لهذا دو اسپ ارابه را گرفتند و پادشاه در عقب فوج سوریان فرستاد و گفت که بروید و تفحص نمائید *

۱۰ و تا به یردین در عقب ایشان رفتند و اینک تمامی راه از جامه ها و ظروف پربود که سوریان انها را از روي شتاب زدگي انداخته بودند و جاسوسان برگشته پادشاه را خبردادند

۱٦ و خلایق بیرون رفته خیمه هاي سوریان را تاراج کردند همچنین یک پیمانه آرد خالص بیك مثقال و دو پیمانه جو بیک مثقال مطابق کلام خداوند فروخته شد

۱۷ و پادشاه امیري را که بر کتفش تکیه زده بود به پاسباني دروازه نامزد کرد و خلایق او را در دروازه پایمال کردند تا مرد موافق سخني که مرد خدا بوقتیکه پادشاه نزد وي رفته بود بر زبان آورد *

۱۸ همچنین واقع شد چنانچه مرد خدا پادشاه را گفته بود که دو پیمانه جو بیک مثقال و یك پیمانه آرد خالص بیک مثقال فردا بهمین وقت در دروازه سمریه فروخته خواهد شد

۱۹ وان امیر مرد خدا را جواب داد و گفت که اینك هرگاه خداوند در آسمان روزنه ها بسازد ایا چنین امر ممکن است اینک تو به چشم خود خواهي دید اما ازان نخواهي خورد

۲۰ همچنین بر او واقع شد چه خلایق او را در دروازه
پایمال کردند و مرد

باب هشتم

۱ پس الیسع زنی که پسرش را زنده کرده بود
مخاطب ساخت و گفت که برخیز و با اهل خانه
خود برو و هرکجا که بتوانی غربت اختیار کن
زیرا که خداوند قحط را خوانده است و تا هفت سال
بر زمین مستولی خواهد بود
۲ و زن برخاسته مطابق گفته مرد خدا بعمل آورد
و با اهل خانه خود رفته در زمین فلسطیان مدت
هفت سال غربت ورزید
۳ و در انقضای هفت سال آنزن از زمین فلسطیان مراجعت
کرد و بیرون رفت تا نزد پادشاه برای خانه و زمین
خود فریاد کند
۴ و پادشاه با جیحزی خادم مرد خدا مکالمه می‌نمود
و میگفت که التماس انکه از امور عجیبی که الیسع
ظاهر کرده است با من بیان کنی
۵ و چنین اتفاق افتاد که چون حکایت زنده کردن
مرده را بیان میکرد اینک زنی که پسرش را زنده
کرده بود پیش پادشاه برای خانه و زمین خود فریاد
برآورد و جیحزی گفت ای مخدوم من پادشاه این
همان زن است و اینست پسر وی که الیسع زنده کرد ٭

۶ و چون پادشاه ازان زن پرسید ویرا اطلاع داد پس پادشاه سرهنگي را بکار وي نامزد کرد و گفت که هرچه ازان وي و همه محصولات زمين را از روزيکه زمين را واگذاشت تا حال بوي باز پس ده

۷ و اليسع به دمشق رفت و بن هدد پادشاه سوريه بيمار بود واو را خبر دادند که مرد خدا درينجا رسيده است

۸ و پادشاه حزائيل را گفت که هديه در دست گرفته به استقبال مرد خدا برو و به وساطت وي از خداوند استفسار کن که آيا ازاين مرض به خواهم شد

۹ پس حزائيل به استقبالش رفت و هديه از هرچه نيکو که در دمشق بود بار چهل شتر همراه گرفت و پيش وي رسيده ايستاد و گفت که پسر تو بن هدد پادشاه سوريه مرا نزد تو فرستاده است و ميگويد که آيا ازاين مرض به خواهم شد

۱۰ واليسع ويرا گفت که برو و او را بگو ممکن است که به شوي اما خداوند برمن ظاهر کرده است که البته خواهد مرد

۱۱ نيز بر وي نگريست و مترصد بود تا که او خجل گرديد و مرد خدا بگريه درآمد

۱۲ و حزائيل گفت که مخدوم من چرا ميگريد جواب بسبب انکه مصيبتي را که تو بر بني‌اسرائيل خواهي رسانيد ميدانم حصن هاي ايشانرا آتش خواهي زد

و جوانان ایشانرا از شمشیر خواهی کشت و بچه‌گان ایشانرا مدقوق خواهی کرد و شکم زنان آبستن را خواهی درید

۱۳ و حزائیل گفت که چه آیا بندهٔ سگ است که مرتکب این امر عظیم گردد الیسع جواب داد که خداوند بر من ظاهر کرده است که تو پادشاه سوریه خواهی شد

۱۴ پس از الیسع دور شده بهارباب خود رسید که او از وی پرسید که الیسع با تو چه گفت جواب داد که مرا چنین گفت که تو به خواهی شد

۱۵ و روز دیگر بارچه کلفت را گرفته در آب زد و بر چهرهٔ وی گسترد تا مرد و حزائیل بجای وی جلوس نمود ✱

۱۶ و در سال پنجم یهورام بن آحاب پادشاه اسرائیل وقتیکه یهوصافاط پادشاه یهودا بود یهورام بن یهوصافاط پادشاه یهودا جلوس نمود

۱۷ و بوقت جلوس سی و دوساله بود و هشت سال در اورشلیم پادشاهی کرد

۱۸ و او طریق پادشاهان اسرائیل را مسلوک داشت چون خاندان آحاب زیراکه دختر آحاب زن وی بود و انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد

۱۹ اما خداوند نخواست که یهودا را تلف نماید برای خاطر داؤد بندهٔ خود چنانچه بوی وعده کرده بود که علی‌الدوام چراغی بوی باولاد وی خواهد داد

۲۰ و درایام وي بني ادوم از حکم یهودا سرکشي کرده پادشاهي برخود مقرر کردند
۲۱ پس یهورام باهمه ارابه‌ها متوجه صاعیر شد و شب خیز نموده بني‌ادوم را که گرداگرد وي بود زد و سرداران ارابه ها و خلایق به خیمه‌هاي خود گریختند
۲۲ اما بني ادوم از حکم یهودا تا امروز سرکش هستند لبنه نیز بهما نوقت سرکشي نمود
۲۳ و ما باقي احوال یهورام و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست
۲۴ و یهورام باپدران خود خسپیده در شهر داؤد باپدران خود مدفون گشت و احزیه پسرش بجاي وي جلوس نمود
۲۵ در سال دوازدهم یهورام بن آحاب پادشاه اسرائیل احزیه بن یهورام پادشاه یهودا جلوس نمود
۲۶ احزیه بوقت جلوس بیست دوساله بود ویکسال دراورشلیم پادشاهي کرد ونام مادر وي عتلیه بود دختر عامري پادشاه اسرائیل
۲۷ او در طریق خاندان آحاب رفتار نمود وانچه در نظر خداوند ناشایسته بود چون اهل خاندان آحاب بعمل آورد چه اوداماد خاندان آحاب بود*
۲۸ و با یهورام بن آحاب به جنگ حزائیل پادشاه سوریه در راموت جلعاد رفت وسوریان یهورام را مجروح گردانیدند

۲۹ و پادشاه یهورام بازگشت تا در یزرئیل از زخمهاي که سوریان ویرا زده بودند وقتیکه با حزائیل پادشاه سوریه جنگید به شود و احزیه بن یهورام پادشاه یهودا به عیادت یهورام در یزرئیل رفت چه او مجروح بود

باب نهم

۱ و الیسع پیغمبر یکي از اولاد پیغمبران را طلبیده گفت که کمر بسته این دبه روغن را در دست بگیر و متوجه راموث جلعاد شو
۲ و در انجا رسیده یهوع بن یهوصافاط بن نمسي را بجو و داخل شده او را از میان برادرانش برخیزان و در حجره خلوت به بر
۳ پس این دبه روغن را برآورده بر سر وي بریز و بگو که خداوند چنین میفرماید که ترا به پادشاهي بني اسرائیل مسح کرده ام پس در را بکشا و بگریز و مکث مکن
۴ لهذا ان جوان یعني ان پیغمبر زاده متوجه راموث جلعاد شد
۵ وچون در انجا رسید اینک سرداران لشکر نشسته بودند او گفت که اي سردار با تو سخني دارم و یهوع گفت با کدام یک از ما ها گفت با تو اي سردار
۶ پس برخاسته در اندرون خانه رفت و روغن را

بر سرش ریخت و گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که ترا بر قوم خداوند یعنی بر بنی اسرائیل به پادشاهی مسح نموده ام

۷ و خاندان آحاب مخدوم خود را خواهی زد تا انتقام خون بندگان خود پیغمبران و خون همه بندگان خداوند را از یوزبل بگیرم

۸ زیراکه تمامی خاندان آحاب ناپدید خواهد شد و هرکسی که بر دیوار می شاشد و هرکسی که محصون است و در اسرائیل واگذشته شده باشند از آحاب منقطع خواهم کرد

۹ و خاندان آحاب چون خاندان یرابعام بن نباط و چون خاندان بعسا بن اخیه خواهم گردانید

۱۰ و سگان یوزبل را در قطعه یزرئیل خواهند خورد و دفن کننده نخواهد بود پس در را کشاده فرار کرد *

۱۱ و یهوع نزد ملازمان مخدوم خود بیرون آمد و یکی از وی پرسید که آیا خیریت است این مصروع برای چه نزد تو آمد ویرا گفت این شخص و گفتارش می شناسید

۱۲ گفتند نه چنین است بلکه ما را اطلاع بده او گفت که مرا به چنین و چنان مخاطب ساخت و گفت که خداوند چنین میفرماید که ترا به پادشاهی بنی اسرائیل مسح نموده ام

۱۳ پس بشتافتند و هرکس جامه خود را گرفته به سر

پله‌گان زیر وي گسترده‌اند وکرناها نواخته گفتند یهوء پادشاه هست

۱۴ همچنین یهوء بن یهوصافاط بن نمسي بمقابله یهورام راي زد اما یهورام با تمامي بني‌اسرائیل بسبب حزائیل پادشاه سوریه راموت‌جلعاد را در تصرف خود داشت

۱۵ اما پادشاه یهورام در یزرئیل مراجعت کرده بود تا از زخمهائي که سوریان ویرا زده بودند بوقتیکه با حزائیل پادشاه سوریه جنگیده بود به شود و یهوء گفت اگر راي شما چنین باشد کسي از شهر بقصد گریز بیرون نرود تا در یزرئیل رفته خبر دهد

۱۶ پس یهوء بر ارابه سوار شده متوجه یزرئیل شد چه یهورام درانجا بر بستر خسپیده بود و اخزیه پادشاه یهودا براي عيادت وي رسیده بود

۱۷ و دیدباني بر برج یزرئیل ایستاده گروه یهوء را که میرسید مشاهده کرد وگفت که گروهي را مي‌بینم و یهورام گفت که سواري را گرفته به استقبال ایشان بفرستید و به پرسد که آیا خیریت است

۱۸ لهذا یکي سوار شده به استقبال وي رفت وگفت که پادشاه میفرماید ایا خیریت است یهوء گفت که ترا با خیر چه کار است عقب من برو و دیدبان خبر داد که پیك نزد ایشان رسید اما باز نمي آید

۱۹ پس سوار دیگر فرستاد که او نزد ایشان رسیده گفت

که پادشاه چنین میفرماید که آیا خیراست یهوع جواب
داد که ترا با خیر چه کاراست عقب من برو

۲۰ و دیدبان خبر داد که او نزد ایشان رسید اما باز
نمی آید و تکاپو چون تکاپوی یهوع بن نمسی است چه
تند می راند

۲۱ و یهورام گفت که بیارائید و ارابه وی را آراسته
کردند و یهورام پادشاه اسرائیل و احزیه پادشاه یهودا
هریک برارابه خود سوار شده بیرون رفتند و مقابل
یهوع رفته در قطعه نابوت یزرئیلی دوچار شدند

۲۲ ویهورام یهورا مشاهده کرده گفت که ای یهوع خیر
است جواب داد مادامیکه زناکاری مادر تو یزبل
و جادوهای وی بسیار است چگونه خیر باشد

۲۳ ویهورام دست خود را گردانید وفرار کرد واحزیه را
گفت که ای احزیه خیانتی است

۲۴ ویهوع بقوت تمام کمان را کشید و درمیان دوشانه
وی زد وتیر از دل وی گذشته بیرون آمد واو
درارابه غلطید

۲۵ ویهوع بد قار سردار همراه خود را گفت که اورا
برداشته در قطعه نابوت یزرئیلی بینداز و یاد آر
که چون من و تو سوار شده درعقب آحاب پدر
وی می رفتیم خداوند این بار را بروی نهاد

۲۶ خداوند فرمود که فی الحقیقت خون نابوت و اولاد
ویرا دیروز معاینه کردم و درهمین قطعه (خداوند

میفرماید) داد ترا خواهم داد پس الحال مطابق کلام
خداوند او را برداشته در همان قطعه زمین بینداز *
۲۷ واحزیه پادشاه یهودا مشاهده اینحال کرده از راه خانه
باغ گریخت ویهوء متعاقب وی شده گفت که او را
نیز در ارابه بزنید ودر راه جور که نزدیک یبلعام
است زدند و تا به مجدو گریخته در انجا مرد
۲۸ و ملازمانش او را درارابه به اورشلیم بردند در
شهر داود در قبر خاص باپدران وی مدفون کردند
اما درسال یازدهم یهورام بن آحاب احزیه بر تخت
یهودا جلوس نمود
۲۹ وچون یهوء به یزرعیل میرسید یوزبل خبر شنیده
چشمهای خود را سورمه کشید وسرخود را اراست
واز روزنه نگران شد
۳۰ وچون یهوء داخل دروازه میشد او گفت آیا زمری
که مخدوم خود را کشت آیا به خیریت ماند
۳۱ وسر را سوی روزنه بالا کرده گفت که کیست از
طرف من کیست ودو سه خواجه سرای وی نگریستند *
۳۲ گفت که اورا نشیب بیندازید ایشان ویرا نشیب
انداختند وقدری از خون وی بر دیوار و بر اسپها
ریخته شد و او ویرا پایمال کرد
۳۳ وداخل شده به اکل وشرب پرداخت وگفت که حال
آن ملعونه را دریافت کنید ودفن نمائید چه دختر
پادشاه است

:.

۳۴ و ایشان برای دفن وی رفتند اما جز کاسه سر و پاها وکفهای دست چیزی دیگر نیافتند

۳۵ لهذا باز آمده ویرا خبر دادند او گفت که اینست کلام خداوند که بوساطت بنده خود الیه تسبی فرمود که سگان گوشت یوزبل را در قطعه یزرئیل خواهند خورد

۳۶ ولاش یوزبل بر روی زمین درقطعه یزرئیل چون پشگب خواهد بود چنانچه نگویند که این یوزبل است ❁

باب دهم

۱ اما اولاد آحاب هفتاد کس درسمریه بودند ویهوء خطها نوشته نزد امرای یزرئیل ومشایخ و مدبران آولاد آحاب به سمریه فرستاد بدین مضمون

۲ که چون این خط بشما برسد بسبب انکه آولاد مخدوم شما با شما هستند و ارابها و اسپها شهری محصون نیز وسلاحها دارید

۳ کسی راکه بهتر وپسندیده تر باشد برگزینید وبرتخت پدرش به نشانید تا او برای خاندان مخدوم شما به جنگد

۴ وایشان بسیار خوفناک شده گفتند که اینک دو پادشاه پیش وی مقاومت نکردند ماچگونه مقاومت کنیم

۵ وناظر خانه وحاکم شهر و مشایخ و مدبران نزد یهوء فرستاده گفتند که مابندگان توئیم و هرچه ما را

بفرماي بعمل مي‌آريم کسي‌را پادشاه نخواهيم کرد هرچه منظور نظر تو باشد بکن

۶ پس بار ديگر خطي بدين‌مضمون براي ايشان نوشت که هرگاه از من باشيد وگفته مرا بشنويد سرهاي ان اشخاص يعني اولاد مخدوم خود را گرفته فردا بهمين وقت در يزرئيل نزد من بيائيد اما اولاد پادشاه هفتاد کس نزد بزرگان شهر مي‌بودند که ايشانرا تربيت ميکردند

۷ و چون اين خط به‌ايشان رسيد اولاد پادشاه را گرفته هفتاد کس را کشتند و سرهاي ايشانرا در سبد نهاده پيش وي در يزرئيل فرستادند

۸ و فراشي رسيده ويرا خبر داد که سرهاي اولاد پادشاه را آورده‌اند او گفت در دو طرف دروازه انها را دو تل بسازيد تا صبح

۹ و علي الصباح بيرون رفته ايستاد و تمامي قوم را گفت که شما راستباز هستيد اينک من مقابل مخدوم خود راي زدم و کشتم ليکن اينهمه را که کشت

۱۰ الحال بدانيد که از کلام خداوند که خداوند در باره خاندان آحاب فرمود ذرهٔ بر زمين نخواهد افتاد چه خداوند انچه بوساطت بندهٔ خود الياه فرموده بعمل آورده .

۱۱ همچنين يهوع همه باقي ماندگان خاندان آحاب را در يزرئيل و همه اکابر و خويشان و کاهنان ويرا بقتل

رسانید بحدیکه یکي را از وي باقي نگذاشت *

۱۲ و برخاسته روانه شد و به سمریه رسید و در اثناي راه خانهٔ بود که درانجا پشم ميبریدند

۱۳ و یهوع با برادران احزیه پادشاه یهودا دوچار شد و گفت که شما کیستید جواب دادند که برادران احزیه هستیم و براي ملاقات اولاد پادشاه و اولاد ملکه روانه ميشویم

۱۴ گفت که ایشانرا زنده بگیرید وایشانرا یعني چهل ودو کس زنده گرفته برلب چاه خانهٔ که پشم ميبریدند بقتل رسانید و یکي از ایشان را باقي نگذاشت

۱۵ وازانجا روانه شده با یهوناداب بن ریکاب که به استقبال وي مي آمد دوچار شد و بر او دعاي خیر خوانده گفت آیا دل تو صاف است چون دل من با دل تو یهوع جواب داد هست هرگاه باشد دست بده او دست داد و او را با خود بر ارابه سوار کرد

۱۶ و گفت که همراه من بیا و غیرت مرا در بارهٔ خداوند به بین همچنین او را بر ارابهٔ وي سوار کردند

۱۷ و بهسمریه رسیده همه باقي ماندگان آخاب را در سمریه بقتل رسانید بحدیکه او را نابدید کرد مطابق سخني که خداوند الیه را فرموده بود

۱۸ و یهوء تمامي قوم را جمع کرده ایشانرا گفت که آحاب بعل را کم عبادت کرد اما یهوء در عبادت وي خواهد افزود

۱۹ الحال همه پیغمبران بعل همه خادمان و همه کاهنان ویرا نزد من طلب کنید کسي غایب نشود زیراکه ذبیحهٔ عظیم پیش بعل میگذرانم هرکه غایب شود زنده نخواهد ماند اما یهوء از روي مکر چنین کرد بقصد انکه همه پرستندگان بعل را تلف نماید

۲۰ و یهوء گفت براي بعل انجمن تنزه ندا کنید ایشان ندا کردند

۲۱ و یهوء بر تمامي زمین اسرائیل قاصدان فرستاد و مجموع پرستندگان بعل رسیدند چنانچه مردي نبود که نرسید و بخانه بعل داخل شدند و خانه بعل سر تا سر پر شد

۲۲ و جامه دار را فرمود که جامه‌ها براي پرستندگان بعل برآر او جامه‌ها را براي ایشان برآورد

۲۳ و یهوء با یهوناداب بن ریکاب داخل خانه بعل شده پرستندگان بعل را گفت تفحص کنید و بنگرید تا یکي از بندگان خداوند در اینجا با شما نباشد بلکه پرستندگان بعل و بس

۲۴ و چون براي گذرانیدن ذبائح و قربانیهاي سوختني داخل شدند یهوء هشتاد کس را از بیرون مقرر کرده و گفت که هرگاه یکي ازاین آشخاص که بدست

تا

شما سپرده‌ام رهائي يابد جانش فداي جان وي خواهد بود

۲۵ و چون از گذرانيدن قربانيهاي سوختني فراغت يافتند يهوء هارسان و سرهنگان را گفت داخل شده بکشيد کسي بيرون نيايد و ايشانرا از دم شمشير زدند و هارسان و سرهنگان ايشانرا بيرون انداختند و در ده خانه بعل رفتند

۲۶ و اصنام را از خانه بعل بيرون آورده سوزانيدند *

۲۷ و شکل بعل را شکستند و خانه ويرا نيز خراب کرده مبرز گردانيدند چنانچه تا امروز موجود است

۲۸ بدينوجه يهوء بعل را از اسرائيل ناپديد کرد

۲۹ فاما از گناهان يراب عام بن نباط که اسرائيل را مرتکب گناه گردانيد يهو ازانها اجتناب نه نمود يعني ان گوساله هاي زرين که در بيت ايل و دردان بودند

۳۰ و خداوند يهو را گفت به جزاي انکه نيك کردهٔ وانچه منظور نظر من بود ادا نمودي و با اهل خانه آحاب مطابق هرانچه در خاطر من بود بفعل آوردي اولاد تو تا طبقه چهارم بر تخت اسرائيل جلوس خواهند کرد

۳۱ اما يهو احتياط نه نمود تا به خلوص دل موافق شريعت خداوند خداي اسرائيل رفتارکند چه گناهان يراب عام که ازان بني‌اسرائيل را مرتکب گناه گردانيد ترک ننمود *

٣٢ در ان ایام خداوند بني‌اسرائیل را قلیل گردانیدن گرفت و حزائیل ایشانرا در همه حدود اسرائیل زد*
٣٣ از یردین بطرف مشرق تمامي خطه جلعاد بني‌جاد و بني‌رؤبین و بني‌منسه را از عروعیر که بر کنار رود ارنون است یعني جلعاد و باشان را
٣٤ اما ماباقي احوال یهو و هرچه بفعل آورد و همه قدرتي که داشت آیا در رساله سرگذشت پادشاهان بني‌اسرائیل مذکور نیست
٣٥ و یهو با پدران خود خسپید و او را در سمریه مدفون کردند و یهو آحاز پسرش در جاي وي جلوس نمود
٣٦ ومدت پادشاهت یهو بر بني‌اسرائیل در سمریه بیست و هشت سال بود

باب یازدهم

١ وعتلیه مادر احزیه چون دید که پسرش مرده است برخاست و همه نسل شاهي را کشت
٢ اما یهوسبع دختر پادشاه یهورام خواهر احزیه یهواس پسر احزیه را گرفت وازمیان پسران پادشاه که کشته شدند دزدید واورا با دایه ازعتلیه درخوابگاه پنهان داشتند چنانچه کشته نشد
٣ وبا انزن درخانه خداوند تا شش سال پنهان بود وعتلیه بران زمین پادشاهي کرد

۴ و در سال هفتم یهویاده فرستاد و میین باشیان با سرداران وحارسان را طلبید وبخانه خداوند داخل آورد وبا ایشان عهد بست وایشان درخانه خداوند سوگند داده پسر پادشاه را به ایشان نمود

۵ وایشان را فرمود که چنین باید کرد ثلث شما که در سبت داخل شوید پاسبانی خانه پادشاه نمائید

۶ وثلثی بدروازه سور وثلثی بدروازه که درعقب حارسان است همچنین پاسبانی خانه راکنید تاشکسته نشود

۷ ودودسته ازشما که درسبت بیرون روید نزد پادشاه پاسبانی خانهٔ خداوند نمائید

۸ وهرکس اسلحه خود را دردست داشته دور پادشاه حلقه زنید وهرکس که اندرون احاطه ها داخل شود کشته گردد وشما در خروج ودخول باپادشاه باشید

۹ ومیین باشیان مطابق هرانچه یهویاده کاهن فرمود عمل نمودند وهریک مردمان خودرا که در سبت داخل می شدند وآنانیکه در سبت بیرون می رفتند همراه گرفته پیش یهویاده کاهن رسیدند

۱۰ وکاهن سنان ها وسپرهای پادشاه داؤد که در هیکل خداوند بود به میین باشیان سپرد

۱۱ وحارسان هریک اسلحه خودرا دردست گرفته ازگوشه راست هیکل تابگوشه چپ هیکل سوی مذبح وهیکل گرداگرد پادشاه ایستادند

۱۲ وشهزاده را بیرون آورده تاج برسروی نهاده وعهد نامه

را بدستش داد و او را پادشاه گردانیدند و مسح نمودند و دستک زده گفتند پادشاه زنده باد

۱۳ وعتلیه آواز حارسان وقوم را شنیده نزد قوم در هیکل خداوند در آمد

۱۴ و نگاه کرده اینک پادشاه برسم معمول پهلوی ستونی ایستاده بود وامرا وکرنا نوازان به پهلوی پادشاه وجموع سکنه زمین وجد کنان کرنا نواختند وعتلیه جامه خود را چاک زد و فریاد برآورد که خیانت خیانت

۱۵ اما یهویاده کاهن مین باشیان وسرداران فوج را فرمود که اورا از احاطه ها بیرون کنید وهرکسی که اورا پیروی کند از شمشیر بکشید از انروکه کاهن گفته بود که در خانه خداوند کشته نگردد

۱۶ وبرا و دست انداختند واز راهی که اسبان بخانه پادشاه داخل می شدند بیرون رفته در انجا کشته شد

۱۷ و یهویاده درمیان خداوند و پادشاه وقوم عهدی بست تا قوم خداوند باشند درمیان پادشاه نیز وقوم

۱۸ وسکنه آنزمین بخانه بعل داخل شده آنرا خراب کردند مذبحها واشکال ویرا بالکل شکستند ومتان کاهن بعل را پیش مذبح کشتند وکاهن منصب داران را بر خانه خداوند مقرر کرد

۱۹ ومین باشیان وسرهنگان حارسان وهمه سکنه انزمین راهمرا گرفته و پادشاه را از خانه خداوند برده از راه

دروازه حارسان بخانه پادشاه رسانیدند و او بر تخت
پادشاهان جلوس نمود

۲۰ ومجموع سکنه انزمین خوشحالي کردند وشهر درامن
بود و عتلیه را به نزدیکي خانه پادشاه ازشمشیر کشتند

۲۱ یهواس بوقت جلوس هفت ساله بود

باب دوازدهم

۱ در سال هفتم یهو یهواس جلوس نمود وچهل سال
در اورشلیم پادشاهي کرد ونام مادر وي صبیه
بئر سبعي بود

۲ ویهواس انچه درنظر خداوند شایسته بود تا تمامي
ایامیکه یهویاده کاهن او را تعلیم میداد بعمل آورد

۳ اما معابد رفیع برداشته نشد چه قوم در معابد رفیع
ذبائح میگذرانیدند ولبان مي سوزانیدند

۴ ویهواس کاهنان را گفت که تمامي زر از چیزهاي
مقدس که بخانه خداوند مي‌آرند یعني زر هرکسي
که محسوب شود زر سرشمار و زري که هرکس
به خوشنودي خود بخانه خداوند مي‌آرد

۵ کاهنان هرکس از اشناي خود بگیرد وخرابي هاي خانه
هرکجا که خراب شده باشد تعمیر کند

٦ فاما در سال بیست وسیوم پادشاهي یهواس کاهنان
خرابیهاي خانه خداوند را تعمیر نکرده بودند

۷ پس پادشاه یهواس یهویاده کاهن وکاهنان دیگر را طلبید

وگفت که چرا خرابي‌هاي خانه را تعمير نميکنيد الحال ديگر زر از اشنايان خود مگيريد بلکه براي تعمير خانه بدهيد

۸ وکاهنان اقرار کردند که بعد ازين زر ازقوم نگيرند و خرابي هاي خانه را تعمير نکنند

۹ اما يهوياده کاهن صندوقي را گرفت و بر سرش سوراخي کرد وآنرا به پهلوي مذبح بطرف راست چون بخانه خداوند داخل مي شدند نهاد وکاهنان متعين دروازه جمله زري که بخانه خداوند داخل ميشد دران مي ريختند

۱۰ وهرگاه ديدند که در صندوق زر بسيار است دبير پادشاه وکاهن بزرگ داخل شده زري که درخانه خداوند يافته مي شد درکيسه‌ها ميکردند و محسوب مي نمودند

۱۱ و زر محسوب را بدست کارگذاران که متعين خانه خداوند بودند سپردند وايشان به نجاران ومعماران که بکار خانه خداوند مشغول بودند مصروف مي نمودند

۱۲ و به بنايان و سنگ تراشان و قيمت سنگ و چوب تراشيده براي تعمير خرابيهاي خانه خداوند و براي همه اخراجات خانه خداوند

۱۳ فاما پياله هاي سيمين وگلگيرها ولگن‌ها وکرناها و ظروف زرين و ظروف سيمين از زري که بخانه خداوند داخل شد نساختند

۱۴ لیکن بکارگذاران دادند و ازان خانه خداوند را تعمیر کردند

۱۵ فاما از کسانیکه زر بدست ایشان دادند تا به کاسبان بدهند حساب نگرفتند چه با خلوص دل عمل می‌نمودند

۱۶ زر جریمه و زر عوض گناه بخانه خداوند داخل نشد ازان کاهنان بود

۱۷ بعد ازان حزائیل پادشاه سوریه روانه شده با جث جنگ نمود و بتصرف درآورد و حزائیل روگردانیده متوجه اورشلیم شد

۱۸ و یهواس پادشاه یهودا همه چیزهای مقدس را که یهوصافاط و یهورام و احزیه پدران وی پادشاهان یهودا تقدیس کرده بودند و چیزهای تقدیس کرده خود را و جمله زری که در خزائن خانه خداوند موجود بود گرفته نزد حزائیل پادشاه سوریه فرستاد و او از اورشلیم گذشت

۱۹ و ما باقی احوال یهواس و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست

۲۰ و ملازمان وی برخاسته رای زدند و یهواس را در خانه ملوء که در راه سلا است کشتند

۲۱ چه یوزاکار بن سمعات و یهوزاباد بن سومیر ملازمان وی او را زدند و مرد و او را با پدرانش در شهر

داؤد مدفون کرده و امصّیه پسرش بجاي وي جلوس نمود

باب سیزدهم

۱ در سال بیست و سیوم یهواس بن احزیه پادشاه یهودا یهواحاز بن یهو بر بني‌اسرائیل در سمریه پادشاه گردید و هفده سال پادشاهي کرد

۲ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورده و موافق گناهان یراب عام بن نباط که بني اسرائیل را مرتکب گناه گردانید رفتار نموده انها را ترک نکرده

۳ و غضب خداوند بر بني‌اسرائیل مشتعل شده ایشانرا بدست حزائیل پادشاه سوریه و بدست بن حدد پسر حزائیل تا تمامي عمر وي سپرد

۴ و یهو آحاز سوی خداوند استغفار نمود و خداوند او را اجابت نمود چه مظلومي بني‌اسرائیل را مشاهده کرد ازانروکه پادشاه سوریه بر ایشان ظلم کرده

۵ و خداوند نجات دهندهٔ را به بني‌اسرائیل بخشید چنانچه از قبضه سوریان رهائي یافتند و بني‌اسرائیل چون سابق در خیمه هاي خود به اطمینان سکونت ورزیدند

۶ فاما گناهان یراب عام را که بني‌اسرائیل را مرتکب

گناه گردانید ترک نکردند بلکه موافق انها رفتار نمودند و چمن سمریه نیز به حال خود ماند

۷ و از قوم بجز پنجاه سوار و ده ارابه و ده هزار پیاده برای یهوآحاز باقی نگذاشت چه پادشاه سوریه ایشانرا تلف نمود و ایشان را چون غباری که از کوبیدن بر می‌آید گردانیده بود

۸ اما ما باقی احوال یهوآحاز و هرچه بفعل آورد و توانائی که داشت آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست

۹ و یهوآحاز با پدران خود خسپید و او را در سمریه مدفون کردند و یهواس پسر بجای وی جلوس نمود

۱۰ در سال سی و هفتم یهواس پادشاه یهود یهواس بن یهوآحاز بر بنی‌اسرائیل در سمریه پادشاه گردید و شانزده‌سال پادشاهت کرد

۱۱ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد همه گناهان یراب عام بن نباط را که بنی‌اسرائیل را مرتکب گناه گردانید ترک نکرد بلکه موافق انها رفتار نمود

۱۲ و ما باقی احوال یهواس و هرچه بفعل آورد و قدرت وی در محاربه امصیه پادشاه یهودا آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست

۱۳ و یهواس با پدران خود خسپید و یراب عام پسرش بجای

وي جلوس نمود ويهواس درسمريه با پادشاهان اسرائيل
مدفون گشت

۱۴ اما اليسع به مرضي بيمار شد كه ازان بيماري مُرد
ويهواس پادشاه اسرائيل نزد وي رفته برچهره وي
گريست وگفت اي پدر من اي پدر من ارابه واسوار
بني اسرائيل

۱۵ اليسع ويرا گفت كه كمان وتيري چند بگير اوكمان وتيري
چند بگرفت

۱۶ و پادشاه اسرائيل را گفت كه كمان درمشت بگير واو
در مشت گرفت واليسع دستهاي خود را بردستهاي
پادشاه نهاد

۱۷ وگفت كه روزنه را بطرف مشرق بگشا او كشاء و اليسع
گفت كه بينداز او انداخت وگفت كه تير نجات
خداوند بلكه تير نجات ازسوريه ازانرو كه سوريان را
در افيق خواهي زد تا تلف نمائي

۱۸ و گفت تيرها بگير و او بگرفت و پادشاه اسرائيل را
گفت كه بر زمين بزن او سه مرتبه زده بازماند *

۱۹ و مرد خدا بر او خشمناك گرديده گفت مي بايست كه
پنج يا شش مرتبه بزني پس سوريه را ميزدي تا تلف
ميكردي الحال سوريه را سه مرتبه خواهي زد و بس *

۲۰ و اليسع مُرد و او را مدفون كردند و طوايف بني مواب
در اول سال بر زمين هجوم نمودند

۲۱ و چنين اتفاق افتاد كه چون شخصي را دفن

میکردند اینک طایفه را دیدند و ان شخص را در قبر
الیسع انداختند و ان شخص چون نشیب رفت و بر
استخوانهای الیسع رسید زنده گشت و برپا ایستاد *

۲۲ اما حزائیل پادشاه سوریه تا تمامی ایام یهوآحاز
بنی‌اسرائیل را مظلوم کرد

۲۳ و خداوند بر ایشان مهربان شد و رحمت ورزید و
توجه نمود بسبب عهدی که با ابراهام اسحاق و یعقوب
بسته ونخواست که ایشانرا تلف نماید و تا مدتی
از حضور خود نراند

۲۴ پس حزائیل پادشاه سوریه مرد و بن حدد پسرش
بجای وی جلوس نمود

۲۵ و یهواس بن یهوآحاز شهرهائی که بن حدد پسر
حزائیل از دست یهوآحاز پدرش در جنگ گرفته بود
از دست وی بازگرفت یهواس سه مرتبه اورا زد وشهرهای
اسرائیل را باز بتصرف دراورد

باب چهاردهم

۱ درسال دویم یهواس بن یهواحاز پادشاه اسرائیل امصیه
بن یهواش جلوس نمود

۲ بوقت جلوس بیست و پنجساله بود وبیست و نه سال
در اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادر وی یهوعدان
اورشلیمی بود

۳ او انچه در نظر خداوند شایسته بود بعمل آورد اما

نه چون داؤد پدر وي مطابق همه کردار یهواس پدر خود عمل نمود

۴ فاما معابد رفیع برداشته نشد دران ایام نیز قوم در معابد رفیع ذبح میکردند و لبان مي سوزانیدند ❊

۵ وچون مملکت بروي قرار گرفت ملازماني که پدرش را کشته بودند بقتل رسانید

۶ لیکن فرزندان قاتل را نکشت موافق انچه در رساله تورات موسي نوشته شده است که خداوند چنین فرمود که پدران بعوض اولاد مقتول نشوند ونه اولاد بعوض پدران مقتول شوند هریك بعوض گناه خود مقتول شود

۷ در شوره زار ده هزار کس ازبني ادوم کشت وسلع را از جنگ گرفت وبه یاقتئیل مسمي گردانید چنانچه امروز موجود است

۸ پس امصیه نزد یهواس بن یهوآحاز بن یهو پادشاه اسرائیل رسولان فرستاد وگفت که بیا تا دیدار یکدیگر را به بینیم

۹ ویهواس پادشاه اسرائیل نزد امصیه پادشاه یهودا فرستاد وگفت که بوته خاري که درلبانون بود به سروي که درلبانون بود پیام فرستاد وگفت که دختر خود را به نکاح پسرمن درآر وحیواني که در لبانون بود گذر کرده بوته خار را پایمال کرد ❊

۱۰ یقین ادوم را زدهٔ ودل تو ترا از جاي برده است

درینباب لاف وگذاف نما ودر خانه خود باش چرا
بزبان خود درکار دیگري دخل کني تا خود بابني
یهودا پست شوي

١١ لیکن امصیه نشنید بنابران یهواس پادشاه اسرائیل
متوجه شد واو وامصیه پادشاه یهودا در بیت شمس
که ازان یهوداست دیدار یکدیگر را دیدند

١٢ وبني یهودا پیش بني اسرائیل منهزم شدند و
هرکس به خیمه خود گریخت

١٣ ویهواس پادشاه اسرائیل وامصیه پادشاه یهودا بن
یهواس بن احزیه را در بیت شمس اسیر کرده به اورشلیم
رفت وحصار اورشلیم را از در افرائیم تا بدرگوشه
چهار صد ذرع خراب کرد

١٤ وتمامي زر وسیم وهمه ظروفي که درخانه خداوند
ودرخزاین خانه پادشاه موجود بود وکفیلان گرفته
به سمریه مراجعت کرد

١٥ اما ما باقي احوال یهواس وقدرتي که داشت
واحوال جنگ وي باامصیه پادشاه یهودا آیا دررساله
سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست

١٦ ویهواس با پدران خود خسپیده در سمریه با
پادشاهان اسرائیل مدفون گشت ویرابعام پسرش
بجاي وي جلوس نمود

١٧ وامصیه بن یهواس پادشاه یهودا بعد وفات یهواس
بن یهوآحاز پادشاه اسرائیل پانزده سال زنده ماند *

۱۸ و ما باقي احوال امصيه آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذكور نيست

۱۹ و در اورشليم بروي راي زدند واو به لاكيس فرار نمود اما به تعاقب وي در لاكيس فرستاده در انجا كشتند

۲۰ بر اسپ بار كردند و در اورشليم با پدران خود در شهر داؤد مدفون گشت

۲۱ و همه قوم يهودا عزريه را بسن شانزده سالگي گرفته بجاي پدرش امصيه پادشاه گردانيدند

۲۲ و او ايلت را تعمير كرده بتصرف بني‌يهودا باز در آورد بعد ازان كه پادشاه با پدران خود خسپيده بود

۲۳ در سال پانزدهم امصيه بن يهواس پادشاه يهودا يرابعام بن يهواس پادشاه اسرائيل در سمريه جلوس نمود و چهل و يكسال پادشاهي كرد

۲۴ او انچه در نظر خداوند ناشايسته بود بعمل آورد چيزي از گناهان يرابعام بن نباط را كه بني‌اسرائيل را مرتكب گناه گردانيده بود ترك نكرد

۲۵ سرحد اسرائيل را از دخول حمات تا بدرياي ميدان باز بتصرف در آورد موافق كلام خداوند خداي اسرائيل كه بوساطت بنده خود يونه بن امتاي پيغمبر كه از جت حيفر بود فرمود

۲۶ چه خداوند مصيبت اسرائيل را ديد كه در عين مرارت

اند که کسی محصور باقی مانده و نجات دهنده
براي بني‌اسرائيل نبود

۲۷ و خداوند نگفت که نام اسرائیل را از زیر آسمان
محو خواهم کرد لیکن ایشانرا بوساطت یرابعام بن
یهواس نجات بخشید

۲۸ اما ما باقي احوال یرابعام و هرچه بفعل آورد و
قدرتي که داشت و احوال جنگهاي وي و متصرف
شدن دمشق و حماث که ازان یهودا بود آیا در
رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست*

۲۹ و یرابعام با پدران خود یعني با پادشاهان اسرائیل
خسپید و ذکریه پسرش بجای وي جلوس نمود

باب پانزدهم

۱ در سال بیست وهفتم یرابعام پادشاه اسرائیل عزریه
پسر امصیه پادشاه یهودا جلوس نمود

۲ بوقت جلوس شانزده ساله بود و پنجاه و دو سال در
اورشلیم پادشاهي کرد ونام مادر وي یکالیه اورشلیمي
بود واو انچه در نظر خداوند شایسته بود بعمل آورد
مطابق هرانچه پدرش امصیه کرده بود

۴ فقط انکه معابد رفیع برداشته نشد قوم دران
ایام نیز در معابد رفیع ذبح میکردند و لبان
ميسوزانیدند

۵ و خداوند پادشاه را زد چنانچه تا روز موت ابرص

بود و در خانه علاحده ساکن بود و یوثام پسر پادشاه کدخدای خانه و فرمان فرمای اهل انزمین بود *

٦ و ما باقی اعمال عزریه و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست *

٧ و عزریه باپدران خود خسپد و او را در شهر داود با پدرانش مدفون کردند و یوثام پسرش بجای وی جلوس نمود

٨ در سال سی و هشتم عزریه پادشاه یهودا ذکریه پسر یرابعام بر اسرائیل در سمریه شش ماه پادشاهی کرد

٩ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود عمل نمود چنانچه پدران وی کرده بودند گناهان یرابعام بن نباط را که بنی‌اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بود ترک نکرد

١٠ سلوم بن یابیس بر وی رای زده در حضور قوم او را زده کشت و بجای وی جلوس نمود

١١ و ما باقی اعمال ذکریه اینک در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور است

١٢ همین است کلام خداوند که یهو را فرموده بود که اولاد تو تا طبقه چهارم بر تخت اسرائیل جلوس خواهد کرد و همچنین بوقوع پیوست

١٣ درسال سی و نهم عزریه پادشاه یهودا سلوم بن یابیس جلوس نموده مدت یکماه در سمریه پادشاهی کرد *

۱۴ چه مناحیم بن جادي از ترصه متوجه شده به سمریه رسید و سلوم بن یابیس را در سمریه زد و کشت و بجاي وي جلوس نمود

۱۵ و باقي اعمال سلوم و رائي که زده بود اینك در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور است

۱۶ پس مناحیم تفسح را تا هرچه دران بود معه حدودش از ترصه مسخر کرد بسبب انکه در براي وي نکشادند بنابران مسخر کرده همه زنان حامله را شکم درید

۱۷ در سال سي و نهم عزریه پادشاه یهودا مناحیم بن جادي بر اسرائیل پادشاه گشته ده سال در سمریه پادشاهي کرد

۱۸ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد تمامي عمر گناهان یرابعام بن نباط را که بني اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بود ترك نکرد

۱۹ و فول پادشاه آسور قصد آن زمین کرد و مناحیم یکهزار قنطار سیم به فول داد تا ویرا دستگیري کند و مملکت را به او مقرر نماید

۲۰ و مناحیم ان زر را از بني اسرائیل یعني از همه متولان از هریک کس پنجاه مثقال سیم طلب کرد تا به پادشاه آسور بدهد پس پادشاه آسور رو گردانیده دران زمین توقف نکرد

۲۱ و ما باقي اعمال مناحیم و هرچه بفعل آورد آیا در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور نیست *

٢٢ و مناحیم با پدران خود خسپیده فقحیه پسرش بجای وی جلوس نمود

٢٣ در سال پنجاهم عزریه پادشاه یهودا فقحیه بن مناحیم بر اسرائیل در سمریه پادشاه گردیده دو سال پادشاهی کرد

٢٤ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد گناهان یراب عام بن نباط را که بنی اسرائیل را مرتکب گناه گردانیده بود ترک نکرد

٢٥ اما فقح بن رملیه یکی ازسرداران وی بروی رای زده او را درسمریه در ارک پادشاه کشت با ارجوب و اربه و به استعانت پنجاه کس ازاهل جلعاد واو را کشته بجای وی جلوس نمود

٢٦ وما باقی اعمال فقحیه وهرچه بفعل آورد اینک در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائیل مذکور است

٢٧ درسال پنجاه ودویم عزریه پادشاه یهودا فقح بن رملیه در سمریه براسرائیل پادشاه گردید وبیست سال پادشاهی کرد

٢٨ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد گناهان یراب عام بن نباط را که بنی اسرائیل را مرتکب گناه گردانید ترک نکرد

٢٩ در ایام فقح پادشاه اسرائیل تغلث فلسر پادشاه آسور متوجه شده عیون وابول بیت معکه دیا نوح وقدس

وحاصور وجلعاد و جليله همه زمين نفتالي را مسخر كرد و به آسور به اسيري برد

٣٠ وهوشيع بن ايله برفقح بن رمليه راي زد ودر سال بيستم يوثام بن عوزيه اورا زد وكشت وبرجاي وي جلوس نمود*

٣١ وما باقي اعمال فقح وهرچه بفعل آورد اينك در رساله سرگذشت پادشاهان اسرائيل مذكور است

٣٢ درسال دويم فقح بن رمليه پادشا اسرائيل يوثام بن عوزيه پادشاه يهودا جلوس نمود

٣٣ بوقت جلوس بيست و پنجساله بود وشانزده سال در اورشليم پادشاهي كرد ونام مادر وي يروسا بود بنت صادوق

٣٤ واو انچه در نظر خداوند شايسته بود بعمل آورد مطابق هرانچه پدر وي عوزيه كرده بفعل آورد

٣٥ فاما معابد رفيع برداشته نشد قوم دران ايام نيز در معبد رفيع ذبح ميكردند ولبان مي سوزانيدند واودر بالائي خانه خداوند را بنا كرد

٣٦ اما ماباقي اعمال يوثام و هرچه بفعل آورد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذكور نيست

٣٧ دران ايام خداوند اراده ان كرد كه رصين پادشاه سوريه را و فقح بن رمليه را متوجه يهودا گرداند

٣٨ ويوثام با پدران خود خسپيده با پدران در شهر داوُد پدر خود مدفون گشت و آحاز پسرش بجاي وي جلوس نمود

باب شانزدهم

١ در سال هفدهم فقح بن رمليه آحاز بن يوثام پادشاه يهودا جلوس نمود *

٢ آحاز بوقت جلوس بيست ساله بود و شانزده سال در اورشليم پادشاهي كرد وانچه در نظر خداوند خداي وي شايسته بود چون داود پدرش بعمل نياورد

٣ ليكن طريق پادشاهان بني اسرائيل را مسلوک داشت بلكه پسر خود را در اتش گذرانيد موافق مكروهات قبائلي كه خداوند از روي بني اسرائيل اخراج كرده بود*

٤ در معابد رفيع و بركوهها و زير هر درخت شاداب ذبح ميكرد ولبان مي سوزانيد

٥ پس رصين پادشاه سوريه و فقح بن رمليه پادشاه اسرائيل بقصد جنگ متوجه اورشليم شدند و آحازرا محاصره كردند اما غالب نيامدند

٦ درانوقت رصين پادشاه سوريه ايلث را بازبتصرف سوريه درآورد ويهود را از ايلث بيرون كرد و سوريان به ايلث رفته درانجا ساكن گشتند چنانچه امروز موجود است

٧ پس احاز ايلچيان نزد تغلث فلسر پادشاه اسور فرستاد و گفت كه من بندهٔ تو و پسر توهستم بيا و مرا از دست پادشاه سوريه و ازدست پادشاه اسرائيل كه بمقابله من برخاسته اند نجات بده

٨ و آحازسيم و زررا كه در خانهٔ خداوند و درخزاين

پادشاه موجود بود گرفته بطریق هدیه نزد پادشاه آسور فرستاد

۹ و پادشاه آسور ویرا قبول کرد چه پادشاه آسور متوجه دمشق شده انرا گرفت و ساکنان را به قیر اسیر بردند و رصین را کشت

۱۰ و پادشاه آحاز برای ملاقات تغلث فلسر پادشاه آسور متوجه دمشق شد و مذبحی که در دمشق بود دید و پادشاه آحاز شکل ان مذبح و نمونه انرا موافق صنایع ان نزد اوریه کاهن فرستاد

۱۱ و اوریه کاهن موافق هرانچه پادشاه آحاز از دمشق فرستاده بود مذبحی را بنا کرد همچنین اوریه کاهن برای وقت مراجعت پادشاه آحاز از دمشق انرا تیار کرد

۱۲ و پادشاه از دمشق رسیده مذبح را دید و پادشاه نزدیک مذبح رفت و بران ذبائح گذرانید

۱۳ و قربانی سوختنی را سوزانید و قربانی خوردنی خود را گذرانید و قربانی ریختنی را ریخت و خون قربانیهای سلامتی را برمذبح پاشید

۱۴ و مذبح مسین را نیز که در حضور خداوند بود از پیش خانه یعنی ازمیان ان مذبح وخانه خداوند برداشت و بطرف شمال مذبح نهاد

۱۵ و پادشاه آحاز اوریه کاهن را فرمود که قربانی سوختنی صبح وقربانی خوردنی شام را وقربانی سوختنی و خوردنی پادشاه با قربانی سوختنی و خوردنی وریختنی

تمامي اهل زمين را براين مذبح بزرگ بگذران وهمه خون قرباني سوختني وهمه خون ذبيحه را بران بپاش ومذبح مسين براي من باشد تا استفسار نمايم

١٦ همچنين اوريه كاهن مطابق هرانچه پادشاه آحاز فرمود بعمل آورد

١٧ وپادشاه آحاز كتاره هاي سكون ها را بريد وحوض را ازانها برداشت ودرياچه را ازكوهاي مسين كه زيران بود فرود آورد وبرفرش سنگي نهاد

١٨ وسايه بان سبت را كه در خانه ساخته بودند وراه دخول پادشاه ازبيرون براي خاطر پادشاه آسور ازخانه خداوند گردانيد

١٩ اما ما باقي اعمال آحاز وهرچه بفعل آورد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذكور نيست

٢٠ وآحاز باپدران خود خسپيده درشهر داوُد باپدران مدفون گشت وحزقيا پسرش بجاي وي جلوس نمود

باب هفدهم

١ درسال دوازدهم آحاز پادشاه يهودا هوسيع بن ايله در سمريه جلوس نمود ونه سال بربني اسرائيل پادشاهي كرد

٢ واوانچه در نظر خداوند ناشايسته بود بعمل آورد اما نه چون پادشاهان اسرائيل كه قبل ازوي بودند

۳ سلمن اسر پادشاه آسور به جنگ وي آمد وهوسيع مطيع وي گرديد و با جگذار وي شد
۴ اما پادشاه آسور درهوسيع خيانت يافت چه ايلچيان نزد سوٴ پادشاه مصر فرستاده بود و باج هرساله نزد پادشاه آسور نرسانيد بنابران پادشاه آسور او را قيد کرده ودرزنجير انداخت
۵ چه پادشاه آسور برتمامي روي زمين گذشت ومدت سه سال محاصره کرد
٦ در سال نهم هوسيع پادشاه آسور سمريه گرفت و بني اسرائيل را در آسور به اسيري برد و درحلح ودرحابور برکنار نهر جوزان ودردهات آذربيجان جاي داد
۷ زيراکه بني اسرائيل برخداوند خداي خود که ايشانرا از ملك مصر ازقبضه فرعون پادشاه مصر بيرون آورده بود گنه‌گار شدند وازمعبودان ديگر ترسيدند
۸ وموافق قوانين قبائلي که خداوند ايشانرا پيش بني اسرائيل اخراج کرده بود و قوانين پادشاهان اسرائيل که اختراع کرده‌بودند رفتار نمودند
۹ وبني اسرائيل درخفيه مرتکب امور ناشايسته درحضور خداوند خداي خود شدند درهمه شهرها ازبرج ديدبان تا به شهر محصون معابد رفيع براي خود بنا کردند
۱۰ و برهرکوه بلند وزيرهردرخت شاداب اشکال وچمن ها براي خود برپا کردند

١١ و در آنجا در هر معبد رفیع لبان می‌سوزانیدند چون قبائلی که خداوند پیش ایشان اسیر گردانیده بود و مرتکب امور شنیع شدهٔ خداوند را خشمناک گردانیدند

١٢ چه بتها را اطاعت کردند که خداوند در بارهٔ آن ایشانرا فرموده بود که مرتکب این امر مشوید

١٣ اما خداوند بر اسرائیل و بر یهودا بوساطت همه پیغمبران و همه بینندگان گواهی داد و گفت که از طریق های بد توبه کنید و احکام و قوانین مرا مطابق آنچه شریعتی که به پدران شما فرمودم که آنرا بوساطت بندگان خود پیغمبران بشما فرستادم محفوظ دارید

١٤ لیکن استماع نکردند وگردن خود را سخت گردانیدند چون پدران ایشان که بر خداوند خدای خود ایمان نیاوردند

١٥ و قوانین ویرا و عهدی که با پدران ایشان بسته بود و شواهدی که بر ایشان ظاهر کرده ترک کردند و پوچ را پیروی کردند و خود پوچ گردیدند و قبائلی را که گرداگرد ایشان بودند تقلید کردند که در باره ایشان خداوند تاکید کرده بود تا مقلد ایشان نشوند

١٦ و همه احکام خداوند خدای خود را ترک کردند و اشکال ریخته را یعنی دو گوساله و چمنی را برای خود ساختند و همهٔ فوج آسمان را عبادت کردند و بعل را اطاعت بجا آوردند

١٧ و پسران و دختران خود را از آتش گذرانیدند و فال گیري و سحرها را استعمال نمودند و خود را فروختند تا کار ناشایسته در نظر خداوند بعمل آرند و او را خشمناک گردانند

١٨ بنا بران خداوند بر بني اسرائیل بسیار غضبناک گردیده ایشانرا از نظر خود دور کرد یکي باقي نماند جز فرقه یهودا و بس

١٩ و بني یهودا احکام خداوند خداي خود را محفوظ نداشتند اما در قوانین بني اسرائیل که اختراع کرده بودند رفتار نمودند

٢٠ و خدا تمامي نسل تمامي بني اسرائیل را رد کرد و ایشانرا مبتلا گردانید و بدست تاراج کنندگان سپرد تا از نظر خود بیرون کرد

٢١ چه اسرائیل را از خاندان داود برید و ایشان یرابعام بن نباط را پادشاه گردانیدند و یرابعام اسرائیل را از اطاعت خداوند گمراه نمود و ایشانرا مرتکب گناه عظیم گردانید

٢٢ چه بني اسرائیل موافق همه گناهاني که یرابعام مرتکب ان شد رفتار نمودند انها را ترک نکردند

٢٣ تا انکه خداوند اسرائیل را از نظر خود دور کرد چنانچه بوساطت همه پیغمبران بندگان خود فرموده بود همچنین بني اسرائیل از زمین خود تا به آسور به اسیري رفتند چنانچه تا امروز هستند

۲۴ و پادشاه آسور خلایق از بابل واز کوته و از عوه و از حماث واز سفروائیم فرستاد و ایشانرا درشهرهاي سمریه بعوض بني اسرائیل جاي داد و ایشان متصرف سمریه شده در شهرهاي ان سکونت ورزیدند

۲۵ در ابتداي سکونت ایشان درانجا از خداوند نمي ترسیدند ازان سبب خداوند شیرها را در میان ایشان فرستاد که بعضي از ایشان را کشتند

۲۶ لهذا پیش پادشاه آسور معروض داشتند طوایفي که از جا برداشته و در شهرهاي سمریه ساکن گردانیده از آئین خداي آنزمین واقف نیستند ازان سبب شیرها را درمیان ایشان فرستاده است و اینك ایشان را میکشند بسبب انکه ازائین خداي انزمین واقف نیستند

۲۷ پس پادشاه آسور فرمود که یکي از کاهنان را که ازانجا آوردید درانجا به برید و در انجا رفته سکونت ورزد و ایشان را از ائین خداي انزمین تعلیم دهد *

۲۸ پس یکي از کاهناني که از سمریه برده بودند رسیده در بیت ایل ساکن گشت و ایشانرا تعلیم داد که بدینطور از خداوند باید ترسید

۲۹ فاما هر طایفه معبودي براي خود ساخت و در خانهاي معابد رفیع که اهل سمریه ساخته بودند بلکه هر طائفه در دهاتي که در انجا ساکن بودند نهادند*

٣٠ و اهل بابل سوکوث نبوث واهل کوث نرجل را و اهل حمات اسیما را ساختند

٣١ واهل عوه نبحاز ترتاق را ساختند واهل سفروائیم بچه‌کان خود را براي آدرملك وعن ملك معبودان سفروائیم گذرانیدند

٣٢ بدینطور از خداوند ترسیده از ادناي قوم کاهنان معابد رفیع براي خود مقرر کردند که در خانه‌هاي معابد رفیع براي ایشان ذبائح گذرانیدند

٣٣ از خداوند ترسیدند اما معبودان خود را برسم طوایفي که ازانها برده بودند اطاعت بجا آوردند

٣٤ تا امروز موافق رسم قدیم عمل مي نمایند ازخداوند نمي ترسند و موافق قوانین و آئینات وشریعت وحکمي که خداوند به بني یعقوب (که او را اسرائیل نامید) فرمود رفتار نمي کنند

٣٥ که خداوند با ایشان عهد بسته بود و تاکید کرده که از معبودان دیگر مترسید و پیش انها سجده مکنید و انها را عبادت ننمائید و پیش انها ذبحه مگذرانید *

٣٦ لاکن ازخداوندي که شما را با قوت عظیم و بازوي کشیده از ملك مصر بیرون آورد ازاو بترسید پیش وي سجده بجا آرید و پیش او ذبحه بگذرانید

٣٧ وقوانین وآئینات وشریعت وحکمي که براي شما تحریر نمود نگاهدارید تا علي الدوام بعمل آرید واز معبودان دیگر مترسید

٣٨ و عهدي را كه با شما بستم فراموش مكنيد و از معبودان ديگر مترسيد

٣٩ اما از خداوند خداي خود بترسيد و او شما را از دست همه دشمنان نجات خواهد داد

٤٠ ليكن ايشان نشنيدند و برسم قديم عمل نمودند *

٤١ برين وجه اين طايفه ها از خداوند ترسيده واشكال تراشيده خود را عبادت بجا آوردند هم اولاد وهم نبيرگان ايشان بطوريكه پدران ايشان ميكردند ايشان همان طور تا امروز عمل مي‌نمايند

باب هيجدهم

١ اما در سال سيوم هوسيع بن ايله پادشاه اسرائيل حزقيا بن آحاز پادشاه يهودا جلوس نمود

٢ و بوقت جلوس بيست پنج ساله بود و نام مادر وي ابي بود بنت ذكريه

٣ واوانچه در نظر خداوند شايسته بود مطابق هرانچه داؤد پدر وي كرد او نيز بعمل آورد

٤ معابد رفيع را برداشت واشكال را شكست وچمن‌هارا بريد و مار مسين را كه موسي ساخته بود پارچه پارچه كرد ازانرو كه تا ان ايام بني‌اسرائيل پيش ان لبان مي‌سوزانيدند و انرا نحوستان نامبد

٥ به خداوند خداي اسرائيل التجا نمود چنانچه كسي‌درميان پادشاهان يهودا نه قبل ازوي ونه بعد ازوي‌مثل او بود *

۶ چه به خداوند ملحق بود و از اطاعت وی انحراف نورزید لیکن احکامی که خداوند به موسی فرموده بود مرعی‌داشت

۷ و خداوند باوی بود و هرجا که متوجه می‌شد کامیاب می‌گشت و از پادشاه اسور سرکشی کرده اطاعت وی نکرد

۸ فلسطیان را تا به غزا و حدود ان از برج دیدبان تا به شهر محصون زد

۹ و در سال چهارم پادشاه حزقیا که ان سال هفتم هوشیع بن ایله پادشاه اسرائیل است سلمن‌اسر پادشاه آسور متوجه سمریه شده محاصره کرد

۱۰ و در انقضای سه ۳ سال انرا تسخیر کردند یعنی در سال ششم حزقیا که ان سال نهم هوشیع پادشاه اسرائیل است سمریه مسخر شد

۱۱ و پادشاه آسور بنی اسرائیل را در آسور به اسیری برده وایشان را در حلح و حابور بر کنار نهر جوزان و در دهات ان ریحان جای داد

۱۲ بسزای انکه قول خداوند خدای خود را استمع نه نمودند از عهد وی و هرانچه موسی بنده خدا فرمود تجاوز کردند و نشنیدند و بعمل نیاوردند

۱۳ و در سال چهاردهم پادشاه حزقیا پادشاه سنحریب پادشاه آسور بر تمامی شهرهای محصون یهودا حمله کرد و بتصرف دراورد

۱۴ و حزقیا پادشاه یهودا نزد پادشاه آسور به لاکیس فرستاد

وگفت که گناه‌گار شده‌ام از من باز گرد هر باري که برمن
نهي تحمل خواهم کرد و پادشاه آسور برحزقيا پادشاه
يهودا سيصد قنطار سيم وسي قنطار زر مقرر کرد
١٥ وحزقيا تمامي سيمي که در خانه خداوند ودر خزائن
خانه پادشاه موجود بود بوي داد
١٦ دران هنگام حزقيا زر را از درهاي هيکل خداوند
و از ستونها که حزقيا پادشاه يهودا نصب کرده بود
کنده به پادشاه آسور داد
١٧ و پادشاه آسور ترتان و ربساريس و ربساقي را با فوج
بسيار از لاکيس نزد پادشاه حزقيا به اورشليم فرستاد
و ايشان روانه شده به اورشليم رسيدند و درانجا
رسيده رفتند و بر سرکاريز حوض بالائي بر شارع
ميدان قصار ايستادند
١٨ و پادشاه را طلبيدند و الياقيم بن حلقياهو ناظر خانه
و سبنا کاتب و يواخ بن اساف دفتردار نزد ايشان
بيرون رفتند
١٩ و ربساقي ايشان را گفت که اکنون حزقيا را بگوئيد
که شهنشاه پادشاه آسور چنين ميفرمايد که اين کدام
اميد است که بران اعتماد ميداري
٢٠ انچه گفتي کلام زباني است که مرا تدبير و قوت جنگ
است اکنون بر که اعتماد داري که از من سرکشي کني*
٢١ اينک بران ني شکسته يعني مصر اعتماد کردي که
هر که بران تکيه کند دستش را مجروح و سوراخ

میکنند همچنین است فرعون پادشاه مصر برای همه کسانیکه بر او اعتماد دارند

۲۲ و اگر مرا بگوئید که بر خداوند خدای خود اعتماد داریم آیا همان نیست که حزقیا مکانهای رفیع و مذبحهایش را استیصال نمود و یهودا و اورشلیم فرموده است که پیش همین مذبح در اورشلیم سجده نمائید

۲۳ الحال به مخدوم من پادشاه اسور گرویده من دو هزار مرکب بتو میدهم بشرط انکه را کب انها را بیاری

۲۴ پس یک سردار از ملازمان ادنی مخدوم مرا چگونه منهزم سازی و آیا بر مصر برای اسبها و سواران اعتماد داری

۲۵ و حال آیا بی حکم خداوند متوجه این موضع شده‌ام تا خراب کنم خداوند مرا فرموده است که متوجه ان زمین شو و خراب کن

۲۶ پس الیاقیم بن حلقیا و سبنا و یواح ربساقی را گفتند التماس انکه با بندگان بزبان سریانی تکلم نمائی که انرا که ما می فهمیم و در پیش عوامی که بر حصارانند بزبان یهودی گفتگو مکن

۲۷ و ربساقی ایشانرا گفت که آیا مخدوم من مرا پیش مخدوم تو و پیش تو فرستاده است تا این سخنان را بگویم آیا پیش مردمانی که بر حصار می‌نشینند نفرستاده است تا نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند *

۲۸ پس ربساقي ايستاده به آواز بلند بزبان يهودي ندا كرد و گفت كه كلام شهنشاه پادشاه آسور را بشنويد

۲۹ پادشاه چنين ميفرمايد كه زينهار فريب حزقيا را مخوريد چه او شمارا ازدست وي رهائي نتواند داد *

۳۰ وحزقيا شمارا براين ندارد كه برخداوند توكل كنيد كه يقينا خداوند مارا نجات خواهد داد واين شهر بقبضه پادشاه آسور داده نخواهد شد

۳۱ حزقيا را مشنويد زيراكه پادشاه آسور چنين ميفرمايد كه بامن موافقت كنيد و بطرف من بيائيد تاهريك ازتاك خود و ازدرخت انجيرخود بخوريد وهريك ازحوض خود آب بنوشيد

۳۲ مادامیكه من بيايم وشمارا بزميني كه با زمين شما برابري ميكند زميني كه پراز غله ومي باشد زميني كه ازنان و تاكستان مالا مال است زميني كه پراز روغن زيتون وشهد است تا زنده مانيد و نميريد و حزقيا را مشنويد هرگاه شمارا فريب دهد و بگويد كه خداوند مارا خواهد رهانيد

۳۳ آيا اصنام قبائل هريك ديار خود را ازقبضه پادشاه نجات بخشيده اند

۳۴ اصنام حمات وارفاد كجاست اصنام سفروائم كجا صنيع وعوه كجا آيا سمريه را ازدست من نجات داده اند *

۳۵ ازهمه اصنام ان ممالك كيست كه ملك خود را از

دست من نجات داده است که خداوند اورشلیم
را ازدست من نجات بخشد
۳۶ اما خاموش ماندند و جوابش ندادند زیراکه حکم
پادشاه چنین بود که جوابش مدهید
۳۷ پس الیاقیم بن حلقیا ناظرخانه و سبنا محرر و یواح
بن اصاف دفتردار لباس خودرا چاك زده پیش حزقیا
رفتند و سخنان ربساقی را معروض داشتند

باب نوزدهم

۱ و حزقیا این خبر شنیده لباس خود را چاك زد و پلاس
پوشید و بخانه خداوند داخل شد
۲ و الیاقیم ناظرخانه و سبنا محرر و مشایخ کاهنان را
پلاس پوشیانیده پیش اشعیا نبی بن آموص فرستاد
۳ او را گفتند که حزقیا چنین میگوید که امروز روز
تنگی و عتاب و کفر است زیراکه اطفال در عین
تولداند و قوت زائیدن نیست
۴ شاید که خداوند خدای تو گفتار ربساقی را بشنود
که اورا مالکش پادشاه آسور فرستاده است تا خدای
حی را دشنام دهد و سخنانی را که خداوند خدای
تو شنیده است عتاب نماید اما تو برای بقیه که
موجود اند دعا بکن
پس ملازمان ملك حزقیا پیش اشعیا رسیدند
و اشعیا ایشانرا فرمود که مخدوم خود را چنین

بگوئید که خداوند فرموده است از سخنانی که شنیدهٔ مترس که ملازمان پادشاه آسور نسبت به من کفر گفته اند

۷ اینک روحی در دل او خواهم انداخت و خبری شنیده بملک خود مراجعت خواهد کرد من اورا در دیار خودش از دم شمشیر خواهم کشت

۸ پس ربساقی مراجعت نموده پادشاه آسور را بمحاصره لنه مشغول یافت چه شنید که از لاکیس کوچ کرده بود

۹ و در باره ترهاقه پادشاه کوس خبر شنید که به اراده جنگ تو می‌آید بمجرد استماع اینحال ایلچیان پیش حزقیا فرستاد

۱۰ و گفت که به حزقیا ملک یهودا چنین بگوئید که خدای تو که براو توکل می‌نمائی ترا فریب ندهد بر اینکه اورشلیم بقبضه پادشاه اسور سپرده نخواهد شد*

۱۱ اینک تو خود شنیدهٔ انچه پادشاهان آسور بهمه ممالک کردند که انها را منهدم ساخته اند آیا تو نجات یابی*

۱۲ ایا اصنام قبائل ایشان را نجات بخشیدند که پدران من انها را خراب کردند یعنی جوزان و حاران درصف و بنی عدن که در تلاسار سکونت دارند

۱۳ ملک حمات کجا ملک ازفاد و ملک شهر سفر و انیم و حینع و عوه

۱۴ پس حزقیا نامه را از دست ایلچیان گرفته مطالعه نموده

و بخانه خداوند فراز رفت و حزقیا انرا در حضور
خداوند عرضه داشت

۱۵ که ای خداوند خدای اسرائیل که نشمن‌گاه تو بر
کرّوبیان است تو تنها خدای همه ممالك زمین هستی
تو خود اسمان و زمین را ساختة

۱۶ ای خداوند گوش بده و بشنو ای خداوند چشمان
خود را بکشا و به بین سخنان سنحیریب را استماع نما
که بملامت خدای حی پیغام کرده است

۱۷ یقینا ای خداوند پادشاه آسور همه اقوام را با دیار ایشان
خراب کردند

۱۸ و خدایان ایشان را در آتش افگندند چه خدا نه بودند
بلکه مصنوع دست انسان چوب و سنگ بدان سبب
انها را فنا کردند

۱۹ اکنون ای خداوند خدای‌ما ما را از دست وی نجات
به بخش تا همه ممالك زمین بدانند که تو خداوند
خدای واحدی

۲۰ پس اشعیا بن آموص به حزقیا پیغام فرستاد که خداوند
خدای اسرائیل چنین میفرماید که دعائی که در باره
سنحیریب پادشاه آسور پیش من کردی اجابت نموده‌ام *

۲۱ اینست کلامی که خداوند در باره وی فرموده است
که آن دوشیزه دختر صیئون ترا بحقارت نگریست بر
تو ریشخند کرده است دختر اورشلیم در باب تو سرزنش
نموده

۲۲ تو کرا ملامت و شماتت کردي وبر کدام کس اواز خود را بلند کردي و چشمان خود را از تکبر بالا کردي یقیناً که بر قدوس اسرائیل

۲۳ از ملازمان خود خداوند را ملامت کردي و گفتي که بکثرت ارابه ها بر قله جبال و براکناف لبانون فراز آمده‌ام و سروهاي برگزیده و صنوبر خاصه اش را مي برم و بسرحد رفیع و به غلیه مثمرش خود را میرسانم*

۲۴ گندم و ابهاي بیگانه را نوشیدم و بکف پاي خود همه جویهاي شهر محصور را خشک کردم

۲۵ آیا این نشنیده از زمان سابق که همین ساخته منست و از ایام قدیم که مصنوع منست اکنون اینحال را ظاهر کردم تا تو بوجود آئي براي انهدام شهرهای محصور تاتل و ویرانه گردد

۲۶ بدان سبب باشندگان انجا کم زور بودند و مضطرب و سراسیمه گشتند مانند گاه مزرع و چون سبزه نورس بودند و چون علف بر بام و چون چغاله مزرع نیم سوخته

۲۷ فاما از سکنات و خروج و دخول تو و از خشمي که بر من داري خوب واقف هستم

۲۸ بسبب انکه خشمي که بر من داري لاف وگذاف تو بگوش من رسید لهذا قلاب را در بیني تو خواهم کرد و لگام خود را در چانه تو خواهم انداخت و از راهي که آمده از همان راه باز خواهم گردانید

۲۹ و همین برای تو دلیل باشد امسال هرچه خود روست بخورید و در سال دویم هرچه ازان بروید و در سال سیوم بکارید و بدروید و تاکستانها به نشانید و ثمرانرا بخورید
۳۰ جان بردگان بقیه دودمان یهودا بار دیگر از نشیب ریشه خواهند دوانید و از فراز بار خواهند برآورد
۳۱ زیراکه بقیه از اورشلیم سر خواهند زد و جان بردگان ازکوه صیئون غیرت خداوند افواج این وقایع را بوقوع خواهد رسانید
۳۲ لهذا خداوند در باره پادشاه آسور چنین فرموده است که داخل ان شهر نخواهد شد و تیری در اینجا نخواهد انداخت و نه بمقابله اش سپر خواهد کشید و سنگری بقصدش نخواهد ساخت
۳۳ از راهی که رسید از همان راه مراجعت خواهد کرد و داخل این شهر نخواهد شد خداوند چنین فرموده است"
۳۴ و این شهر را برای نام خود و برای بنده خود داوٌد محافظت میکنم تا نجات به بخشم
۳۵ پس فرشته خداوند خروج کرده در لشکرگاه آسوریان یکصد و هشتاد و پنج هزار کس را کشت و چون پگاه برخاستند اینک همه لاش بودند
۳۶ پس سنحریب پادشاه اسورکوچ کرده مراجعت نمود و در نینوه اقامت ورزید
۳۷ وقتیکه در خانه بت خود نسرک پرستش میکرد ادرملك

و سریصر پسرانش اورا بدم شمشیر زدند و به ملک درمنیه گریختند اسرحیدون پسرش جانشین وی شد*

باب بیستم

١ دران ایام حزقیارا بیماری مهلک عارض شد واشعیای نبی بن آموص نزد وی آمده گفت که خداوند چنین میفرماید که خانه خود را بند و بست نما زیرا که میمیری و نخواهی زیست
٢ پس حزقیا روی خود را بطرف دیوار گردانید وسوی خداوند دعا کرد
٣ وگفت ای خداوند امید انکه یاد آری ازانکه بحضور تو بصدق دل وبخلوص نیت درحضور تو رفتار نموده ام و هرانچه درنظر تو پسندیده بود بعمل اورده ام پس حزقیا زارزار بگریست
٤ و پیش ازانکه اشعیا بصحن وسطین برسد کلام خداوند بوی رسید که برکرد
٥ وحزقیا امیر قوم مرا بگوکه خداوند خدای پدر تو داود چنین میفرماید که من دعای ترا اجابت کردم و اشک ترا معاینه نمودم اینک ترا شفا می بخشم و روز سیوم داخل خانه خداوند خواهی شد
٦ و بر عمر تو پانزده سال میافزایم. و ترا و این شهررا از دست پادشاه آسور نجات خواهم داد و این شهررا

براي خاطر خود و براي خاطر بندهٔ خود داؤد محافظت خواهم كرد

۷ و اشعيا گفت كه يك مشت انجير بگير ايشان گرفته بر دنبل نهادند و او بهگرديد

۸ و حزقيا اشعيا را گفت دليل چيست كه خداوند مرا شفا بخشد و در روز سيوم بخانهٔ خداوند داخل شوم

۹ و اشعيا گفت اينست دليلي كه از طرف خداوند بتو ظاهر خواهد شد بر اينكه خداوند گفتهٔ خود را بوقوع خواهد رسانيد آيا سايه ده درجه پيش رود يا باز گردد *

۱۰ و حزقيا جواب داد كه پيش رفتن سايه ده درجه كم است نه بلكه سايه ده درجه باز گردد

۱۱ و اشعيا پيغمبر سوي خداوند فرياد كرد و سايه را ده درجه كه اندر بر ساعت آحاز نشيب رفته بود باز گردانيد

۱۲ دران هنگام بر ادک بلادان بن بلادان پادشاه بابل نامه و تحفه نزد حزقيا فرستاد چه از بيماري حزقيا خبر شنيده بود

۱۳ و حزقيا ايشانرا مقبول كرد و ذخاير خود را يعني سيم و زر و ادويات و عطر گران بها و تمامي سلاح خانه و هرانچه در خزائن او موجود بود بديشان نمود بلكه در خانه و در مملكت او چيزي نماند كه به ايشان نه نمود

۱۴ پس اشعيا پيغمبر پيش پادشاه حزقيا آمد و گفت

که این آشخاص چه گفتند و از کجا پیش تو آمده‌اند و حزقیا گفت که از ملک بعید یعنی از بابل رسیده اند

۱۵ گفت که در خانه تو چه دیده اند حزقیا جواب داد هرانچه در خانه من است همه را دیدند در خزانه من چیزي نیست که به ایشان نه نمودم

۱۶ پس اشعیا به حزقیا گفت که کلام خداوند را بشنو

۱۷ اینک روزي مي‌آید که هرانچه در خانه تست و هرانچه که ابا و اجداد تو تا امروز ذخیره کرده اند برداشته به بابل خواهند برد خداوند میفرماید که هیچ باقي نخواهد ماند

۱۸ و از پسران تو که از تو بوجود ایند که نسل تو باشند خواهند برد و ایشان در قصر پادشاه بابل خواجه سرا خواهند شد

۱۹ و حزقیا اشعیا را گفت که کلام خداوند که تو فرموده نیک است و علاوه براین گفت که آیا مهرباني دراین نیست که در ایام من صلح و نیک خواهد بود

۲۰ و ما باقي احوال حزقیا و قدرتي که داشت وساختن حوضي وکاریزي ورسانیدن آب درشهر ایا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست

۲۱ و حزقیا با پدران خود خسپید و منسه پسرش بجاي وي جلوس نمود

باب بیست و یکم

۱ منسه بوقت جلوس دوازده ساله بود و پنجاه و پنجسال در اورشلیم پادشاهی کرد و نام مادرش حفصیباه بود *

۲ و او انچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل اورد موافق مکروهات قبائلی که ایشانرا خداوند پیش بنی اسرائیل اخراج نمود

۳ چه معابد رفیع را که حزقیا پدرش خراب کرده بود تعمیر نمود و مذبحهارا برای بعل برپا کرد و چمنی ساخت چون آحاب پادشاه اسرائیل و تمامی فوج آسمان را سجده و عبادت بجا آورد

۴ و مذبح را در خانه خداوند بنا کرد که درباره ان خداوند گفته بود که نام خود را در اورشلیم جای خواهم داد

۵ و مذبحهارا برای تمامی فوج آسمان در دو صحن خانه خداوند بنا کرد

۶ و پسر خود را در اتش گذرانید و مترصد وقت می بود و جادوگری میکرد و باجنات و غیب گویان آشنائی میداشت و قباحت را درنظر خداوند از حد گذرانید تا او را خشمناک گردانید

۷ و شکل تراشیدهٔ آن چمن را که ساخته بود در همان خانه جای داد که خداوند در باره آن داود و سلیمان پسرش را فرموده که در این خانه و در اورشلیم از همه

فرقه هاي بني اسرائيل برگزيدم نام خود را تا ابدالاباد جاي خواهم داد

۸ و پاي بني اسرائيل را از زميني كه به پدران ايشان دادم من بعد دور نخواهم كرد بشرط انكه هر انچه ايشان را فرمودم و تمامي شريعتي كه بندهٔ من موسي ايشانرا فرمود محفوظ دارند و بعمل آرند

۹ ليكن استماع نه نمودند و منسه ايشانرا برغلانيد تا بيش از قبائلي كه خداوند پيش روي بني اسرائيل محو كرده بود بدكاري كردند

۱۰ و خداوند بوساطت بندگان خود پيغمبران چنين فرمود

۱۱ كه بسزاي انكه منسه پادشاه يهودا مرتكب اين همه مكروهات شده است و بيش از انكه اموريان كه پيش ازوي بودند بدكاري كرده است و بني يهودا را نيز بسبب بتهاي خود گنه گار كرده است

۱۲ بنا بران خداوند خداي اسرائيل چنين ميفرمايد اينك بر اورشليم و بر بني يهودا بلائي نازل ميگردانم هركس كه خبر انرا بشنود هر دوگوش وي دنگ شود

۱۳ همچنين ريسمان سمريه را و شاقول خاندان آحاب را بر اورشليم خواهم كشيد و اورشليم را خواهم ماليد همچنانكه ظرفي را مي مالند وانرا شسته وا رونه ميكنند

۱۴ و بقيه ميراث خود را ترك خواهم كرد وبدست دشمنان ايشان خواهم سپرد و ايشان يغما و غنيمت دشمنان خود خواهند گرديد

۱۵ بسزاي انكه از روزي كه پدران ايشان از مصر بيرون آمدند تا امروز كاري كه درنظر من ناشايسته بود بعمل آورده اند و مرا خشمناك گردانيده اند

۱۶ و منسه سواي گناهي كه بني يهودا را مرتكب ان گردانيد دوان كه كاري كه در نظر خداوند نا شايسته بود بعمل آورد خون ناحق نيز بسيار ريخت بحديكه اورشليم را سر تا سر پر كرد

۱۷ اما ما باقي اعمال منسه و هرچه بعمل آورد وگناهي كه كرد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذكور نيست

۱۸ و منسه با پدران خود خسپيد و در باغچه خانه خود يعني درباغچه عزا مدفون شد و آمون پسرش بجاي وي جلوس نمود

۱۹ آمون بوقت جلوس بيست و دو ساله بود و دو سال در اورشليم پادشاهي كرد و نام مادر وي مسولمت دختر حاروص با طبهي بود

۲۰ و او انچه در نظر خداوند ناشايسته بود بعمل آورد چنانچه پدر وي منسه كرده بود

۲۱ و طريقي را كه پدر وي مسلوك داشت او نيز رفتار نمود و بتهائي كه پدرش عبادت كرده او نيز انها را عبادت نمود و اطاعت بجا آورد

۲۲ و خداوند خداي پدران خود را ترك نمود و طريق خداوند را مسلوك نداشت

۲۳ و ملازمان آمون بر وي راي زدند و پادشاه را در خانه وي کشتند

۲۴ و اهل انزمين همه اذا ني را که بر پادشاه آمون راي زده بودند کشتند و اهل انزمين يوسيه پسرش را بجاي وي پادشاه گردانيدند

۲۵ اما ما باقي اعمال آمون و هر چه بفعل آورد آيا در رساله سرگذشت پادشاهان يهودا مذکور نيست

۲۶ و در قبري که در باغچه عوزا داشت او را مدفون کردند و يوسيه پسرش بجاي وي جلوس نمود

باب بيست و دويم

۱ يوسيه بوقت جلوس هشت ساله بود و سي و يکسال در اورشليم پادشاهت کرد و نام مادر وي يديده بنت عدايه با صقثي بود

۲ و او انچه در نظر خداوند شايسته بود بعمل آورد و در راه داود پدر خود بالکل رفتار نمود و به چپ و راست انحراف نورزيد

۳ و در سال هيجدهم پادشاه يوسيه پادشاه سافان بن اصليه بن مسولام کاتب را در خانه خداوند فرستاده وگفت

۴ که پيش حلقيه کاهن بزرگ برو و بگو تا زري که در خانه خداوند آورده باشند که انرا حاجبان از قوم حاصل کرده باشند بشمارد

۵ و بدست کارگذاران که بر خانه خداوند مقرر اند

بسپارند بلکه به کاسبان کاری که در خانه خداوند
می شود تا خرابیهای خانه را تعمیر کنند

۶ یعنی به نجاران وبه بنایان و به معماران وبرای خریدن
چوب وسنگ تراشیده تا خانه را تعمیر کنند

۷ فاما زری که بدست ایشان سپرده شد باز حساب
انرا نگرفتند چه با دیانت کار میکردند

۸ و حلقیه کاهن بزرگ سافان کاتب را گفت که رساله
تورات را در خانه خداوند یافتم و حلقیه ان رساله را
به سافان داد واو مطالعه نمود

۹ و سافان کاتب پیش پادشاه رفت و پادشاه را اطلاع
داد و گفت که بندگان زری که در خانه موجود
بود جمع کرده اند و بدست کارگذاران که بر خانه
خداوند مقرر اند سپرده

۱۰ و سافان کاتب پادشاه را مطلع ساخت و گفت که
حلقیه کاهن رساله بمن سپرده است و سافان انرا در
حضور پادشاه تلاوت کرد

۱۱ و پادشاه مضمون رساله تورات را شنیده جامه خود
را چاك زده

۱۲ وپادشاه حلقیه کاهن و احیقام بن سافان و عکبور
بن میکایه وسافان کاتب و عسایه ملازم پادشاه را فرموده

۱۳ که بروید و برای من و برای قوم بلکه برای تمامی
بنی یهودا در باره مضمون این رساله که یافته
شده است از خداوند استفسار نمائید چه بسبب انکه

پدران ما مضمون این این کتاب را استماع نکردند
تا مطابق هرانچه نسبت به ما نوشته شده است
عمل نمایند غضب خداوند که بر ما مشتعل گشته
گران است

١٤ پس حلقیه کاهن و احیقام و عکبور و سافان و عسایه
پیش حولده نبیه زن سلوم بن تقوه بن حرحس
جامه دار رسیده (اما او در اورشلیم در مدرسه
ساکن بود) باوی گفتگو کردند

١٥ وایشانرا گفت که خداوند خدای اسرائیل چنین
میفرماید با انکس که شما را بمن فرستاد چنین
بگوئید

١٦ که خداوند چنین میفرماید که اینک براین مکان
و بر ساکنانش بلائی نازل میگردانم موافق همه مضمون
رساله که پادشاه یهودا مطالعه کرده است

١٧ بسزای انکه مرا ترك کرده پیش معبودان دیگر لبان
سوزانیده اند تا مرا از مصنوعات انامل خشمناك
گردانند بنابران غضب من براین مکان مشتعل میشود
و منطفی نخواهد گشت

١٨ لیکن پادشاه یهودا را که برای استفسار از خداوند
شما را فرستاده است چنین بگوئید که نسبت به
کلماتی که شنیدهٔ خداوند خدای اسرائیل چنین
میفرماید

١٩ که به جزای انکه چون هرچه براین مکان و ساکنانش

تبدیل کردم که ویرانه و موجب لعنت خواهند گردید شنیدی دل تو نرم گشت و در حضور خداوند فروتنی کردی و جامه خود را چاک زدی و پیش من بگریه درآمدی ترا نیز اجابت کرده ام خداوند میفرماید

۲۰ بنابران اینک ترا به پدرانت میرسانم و در امنیت در قبر فرو خواهی رفت و انهمه بلائی را که براین مکان نازل میگردانم معاینه نخواهی کرد و ایشان به پادشاه خبر رسانیدند

باب بیست سیوم

۱ و پادشاه فرستاد تاهمه مشایخ یهودا و اورشلیم را پیش وی حاضر کردند

۲ و پادشاه همه مردان یهودا و همه ساکنان اورشلیم و کاهنان و پیغمبران و تمامی قوم را از صغیر وکبیر همراه گرفته به خانه خداوند فراز رفت و تمامی کلمات رساله عهد نامه را که در خانه خداوند یافته شد بسمع ایشان رسانید

۳ و پادشاه به پهلوی ستون ایستاد و در حضور خداوند عهد کرد تا خداوند را پیروی نمایند و احکام و شواهد و قوانین ویرا از تمامی دل و جان محفوظ دارند تا کلمات عهدی که دراین رساله تحریر یافته بود بجا آرند و تمامی قوم براین عهد اقرار نمودند

۴ و پادشاه حلقیه کاهن بزرگ و کاهنان دویم و حاجبان را فرمود تا همه اسبابی که برای بعل و چمن و تمامی فوج اسمان ساخته شده بود از هیکل خداوند بیرون برند و در خارج اورشلیم در میدان قدرون سوزانید و خاکستر انها را به بیت ایل فرستاد

۵ و کاهنان بتها را که پادشاهان یهودا برای سوزانیدن لبان در معابد رفیع در دهات یهودا و در حوالی اورشلیم مقرر کرده بودند و کسانیکه برای بعل و برای افتاب و ماه و سیارگان و تمامی فوج آسمان لبان می سوزانیدند محو کرد

۶ و چمن را از خانه خداوند بیرون آورده در خارج اورشلیم تا به جوی قدرون برد و بر کنار جوی قدرون سوزانیده کوبید تا غبار گردید و غبارش را بر قبرهای اولاد انقوم پاشید

۷ و خانه های اهل لواطه را که در نزدیکی خانه خداوند بود که درانجا زنان پرده ها برای چمن می بافتند خراب کرد

۸ و همه کاهنان را از دهات یهودا بیرون آورد و معابد رفیع را که درانجا کاهنان لبان می سوزانیدند از جبع تا به بیرسبع پلید ساخت و معابد رفیع دروازه ها را که در دالان دروازه یهوشوع حاکم شهر که در دست چپ انسان به پهلوی دروازه شهر بود خراب کرد *

۹ فاما کاهنان معابد رفیع پیش مذبح خداوند که در

اورشلیم است نمي رفتند لیکن از نان فطیري درمیان برادران خود میخوردند

۱۰ توفت را نیز که در وادي بني هنوم است پلید ساخت تا کسي پسر و دختر براي مولك از آتش نگذارند

۱۱ و اسبها را که پادشاهان یهودا وقف آفتاب کرده بودند در دالان خانه خداوند نزدیك بحجره نتن ملك خواجه سرا که در نواحي بود برداشت و ارابه هاي آفتاب را از آتش سوزانید

۱۲ و مذبحهائي که بر بام بالا خانه آحاز بود که پادشاهان یهودا ساخته بودند و مذبحهاي که منسه در دو صحن خانه خداوند ساخته بود پادشاه انها را خراب کرد و ازانجا محو نمود و غبار انها را در جوي قدرون ریخت*

۱۳ و معابد رفیع که رو بروی اورشلیم که در دست راست کوه فساد بود که سلیمان پادشاه اسرائیل انها را براي عستاروت مکروه صیدونیان و براي قیموس مکروه بني مواب و براي ملکون مکروه بني عمون ساخته بود. پادشاه انها را پلید کرد

۱۴ و اصنام را پارچه پارچه کرد و چمن ها را برید و جاي انها را از استخوانهاي انسان پر کرد

۱۵ و مذبحي را که در بیت ایل بود و معبد رفیع را که یراب عام بن نباط ساخته بود که بني اسرائیل را گنه گار گردانید همان مذبح و معبد رفیع را خراب کرد و معبد رفیع را آتش زده کوبید تا غبار گردید و چمن را سوزانید*

۱۶ و یوسیه روگردانیده بر قبرهاي که در انجا بر کوه بود نظر انداخت و فرستاده استخوانها را از قبرها برآورده و بر مذبح سوزانید و انرا پلید کرد مطابق کلام خداوند که مرد خدا ندا کرد که او ازاین واقعات پیش خبر داده

۱۷ پس گفت که آن سرلوح که مي بینم چیست اهل شهر ويرا خبر دادند که قبر آن مرد خداست که از یهودا رسیده واین واقعات را که تو بر مذبح بیت ایل بوقوع رسانیدي پیش گفت

۱۸ گفت او را بگذارید کسي استخوانهاي او را از جا حرکت ندهد لهذا استخوانهاي ويرا با استخوانهاي پیغمبري که از سمریه بود باز گذاشتند

۱۹ و همه خانه هاي معابد رفیع که در سمریه بود که پادشاهان اسرائیل از ساختن انها خداوند را خشمناک گردانیده بودند یوسیه انها را برداشت و مطابق هرانچه در بیت ایل کرده بود با انها نیز عمل نمود

۲۰ و کاهنان معابد رفیع را که در انجا پهلوي مذبح ها بودند بقتل رسانید و استخوانهاي انسان را بر انها سوزانید و به اورشلیم مراجعت کرد

۲۱ و پادشاه تمامي قوم را فرمود که عید فصح را چنانچه در این رساله عهد نامه مذکور است براي خداوند خداي خود بکنید

۲۲ في الحقیقت از ایامي که حاکمان بر بني اسرائیل حکمراني

کردند نه در همه ایام بني اسرائیل نه در ایام پادشاهان
یهودا چنین فصح شد
۲۳ فقط در سال هجدهم پادشاه یوسیه که این فصح را
براي خداوند در اورشلیم کردند
۲۴ کساني را نیز که اشناي جن بودند و ساحران و اشکال
و بتها و هر مکروهي که در زمین یهودا و در اورشلیم
بنظر آمد یوسیه انها را نا پدید کرد تا کلمات شریعت
را که در رساله که حلقیه کاهن در خانه خداوند
یافت مذکور بود ادا نماید
۲۵ و قبل از وي پادشاهي چون وي نبود که با تمامي
دل وجان و با همه ان قدرتي که داشت موافق تمامي
شریعت موسي سوي خداوند مائل بود و بعد ازان
چون وي کسي بر نخاست
۲۶ لیکن خداوند از حرارت غضب شدید باز نگشت چه
بسبب انهمه اشیائي که منسه ویرا خشمناک گردانیده
بود غضبش بر بني اسرائیل مشتعل گشت
۲۷ وخداوند گفت که چنانچه اسرائیل را دور کرده ام
یهودا را نیز از نظر خود دور خواهم کرد و این شهر
اورشلیم را که انرا بر گزیدم و خانه را که در باره
آن گفتم که نام من در انجا خواهد بود رد خواهم کرد
۲۸ اما ما باقي اعمال یوسیه و هرچه بفعل آورد آیا
در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست
۲۹ در عهد وي فرعون نکو بادشاه مصر بقصد پادشاه

آسور متوجه نهر فرات شد و پادشاه یوسیه بمقابله وي در آمد و او در مجدو باوي دو چار شده او را کشت

۳۰ و ملازمانش میت را از مجدو برده به اورشلیم رسانیده در قبر وي مدفون کردند و اهل انزمین یهو آحاز پسر یوسیه را گرفته مسح نمودند و او را بجای پدرش پادشاه گردانیدند

۳۱ یهو احاز بوقت جلوس بیست و سه ساله بود و سه ماه در اورشلیم پادشاهي کرد و نام مادر وي حموطل دختر یرمیا متوطن لبنه بود

۳۲ و او انچه در نظر خداوند نا شایسته بود موافق انچه ابا و اجداد وی کرده بودند عمل نمود

۳۳ و فرعون نکو او را در ربله در سرزمین حمات در زندان انداخت تا در اورشلیم پادشاهي نورزد و یکصد قنطار سیم و یک قنطار زر بر اهل انزمین جزیه مقرر کرد

۳۴ و فرعون نکو الیاقیم پسر یوسیه را بجاي یوسیه پدرش پادشاه گردانید و نام ویرا به یهو یاقیم مبدل کرد و یهو آحاز را برد و او بمصر رسیده در انجا مرد

۳۵ و یهو یاقیم سیم و زر را بفرعون رسانید اما جزیه از اهل انزمین گرفت تا حسب الحکم فرعون زر را ادا نماید سیم و زر را از اهل انزمین از هر کس بقدر حوصله وي گرفت تا بفرعون نکو تسلیم نماید

۳۶ یهویاقیم بوقت جلوس بیست و پنج ساله بود و یازده سال در اورشلیم پادشاهي کرد و نام مادر وي زبوده دختر فدایه رومهی بود

۳۷ و او آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود موافق هرانچه آبا و اجداد وي کرده بودند عمل نمود

باب بیست و چهارم

۱ در عهد وي نبوکدنصر پادشاه بابل تاخت آورد و یهویاقیم تا سه سال بنده وي بود و بعد ازان سرکشي کرده از وي باغي شد

۲ وخداوند جوقهاي کسدیان و جوقهاي سوریان و جوقهاي بني مواب وجوقهاي بني عمون را بمقابله وي فرستاد و ایشانرا بمقابله یهودا ارسال نمود تا خراب کنند موافق کلام خداوند که بوساطت بندگان خود پیغمبران فرموده بود

۳ في الحقیقت این واقعه حسب الحکم خداوند بر یهودا واقع شد تا بمکافات گناهان منسه مطابق هرانچه ارتکاب نموده بود ایشانرا از نظر خود دور کند

۴ بمکافات خون ناحق که ریخته بود چه اورشلیم را از خون ناحق پر کرده بود چه خداوند به عفو ان راضي نشد

۵ اما مابافي احوال یهویاقیم و هرانچه بفعل آورد ایا در رساله سرگذشت پادشاهان یهودا مذکور نیست

۶ ویهو یاقیم با پدران خود خسپد و یهو یاقین پسرش بجاي وي جلوس نمود

۷ و پادشاه مصر بار دیگراز زمین خود بیرون نیامد زیراکه پادشاه بابل از نهر مصر تا به نهرفرات هرچه ازان پادشاه مصر بود بتصرف خود در آورد

۸ یهویاقین بوقت جلوس هجده ساله بود وسه ماه در اورشلیم پادشاهي کرد ونام مادرش نحوستا دختر ارناثان اورشلیمي بود

۹ او نیزانچه در نظرخداوند ناشایسته بود موافق هرانچه پدر وي کرده بود بعمل آورد

۱۰ دران هنگام ملازمان نبوکدنصر پادشاه بابل بقصد اورشلیم رسیدند وشهررا محاصره کردند

۱۱ و نبوکدنصر پادشاه بابل متوجه شهر شد و ملازمان وي انرا محاصره کردند

۱۲ و یهویاقین پادشاه یهودا با مادر و ملازمان و امرا و منصبداران خود پیش پادشاه بابل بیرون رفتند وپادشاه بابل درسال هشتم از جلوس او را کرفتار نمود

۱۳ وهمه ذخایر خانه خداوند وذخایر خانه پادشاه را ازانجا برده و همه ظروف زرین را که سلیمان پادشاه اسرائیل در هیکل خداوند حسب الحکم خداوند ساخته بود پارچه پارچه کرد

۱۴ وهمه ساکنان اورشلیم یعني همه امرا وهمه پهلوانان

دلیر به عدد ده هزار اسیر و همه کارگران و زرگران را برد جز پست ترین اهل زمین کسی باقی نماند*

۱۵ و یهو یاقین را به بابل برد و مادر پادشاه و زنان پادشاه و منصب داران وي ذوي الاقتدار زمین را از اورشلیم تا به بابل به اسیري برد

۱۶ و همه پهلوانان بعدد هفت هزار و کارگران و زرگران یکهزار و هرکسي که توانا و لایق جنگ بود انها را پادشاه بابل به بابل به اسیري برد

۱۷ و پادشاه بابل متنیه عموي ویرا بجاي وی پادشاه گردانید و نامش را به صدقیه مبدل کرد

۱۸ و صدقیه بوقت جلوس بیست و یکساله بود و یازده سال در اورشلیم پادشاهي کرد و نام مادر وي حموطل دختر یرمیا متوطن لبنه بود

۱۹ و او انچه در نظر خداوند نا شایسته بود مطابق هرانچه یهو یاقیم کرده بود بعمل آورد

۲۰ چه بسبب غضب خداوند در آورشلیم و یهودا چنین واقعات بوقوع پیوست تا ایشانرا از نظر خود انداخت و صدقیه از پادشاه بابل یاغي شد

باب بیست و پنجم

۱ و در روز دهم ماه دهم سال نهم از جلوس وي نبوکدنصر پادشاه بابل با تمامي لشکر متوجه اورشلیم شد و مقابل ان خیمه زد و در برابران از هر طرف النگ ساختند*

۲ تا سال یازدهم پادشاه صدقیه شهر را محاصره کردند *

۳ و در روز نهم ماه چهارم قحط بر شهر مستولی شد و برای اهل الزمین قوتی نبود

۴ و شهر پناه شکست و همه مردان جنگ بوقت شب از راه دروازهٔ که در میان دو حصار بطرف باغچه پادشاه است گریختند (اما کسدیان مقابل شهر از هر طرف می‌بودند) و پادشاه راه میدان گرفت

۵ و لشکر کسدیان متعاقب پادشاه شده او را در میدان یریحو یافتند و تمامی لشکرش از وی پریشان شدند

۶ پس پادشاه را گرفته پیش پادشاه بابل به ربله رسانیدند و بر او حکم کردند

۷ و پسران صدقیه را در نظر وی کشتند و چشمان صدقیه را کندند و در زنجیرهای مسین کشیده به بابل بردند

۸ و در روز هفتم ماه پنجم که آن سال نوزدهم نبوکدنصر پادشاه بابل است نبوزرادان سرلشکر خاص ملازم پادشاه بابل به اورشلیم رسید

۹ و خانه خداوند را آتش زد و خانه پادشاه و همه خانهای اورشلیم را بلکه هر خانهٔ کلان را سوزانید

۱۰ و همه لشکر کسدیان که همراه سرلشکر خاص بودند حصارهای اورشلیم را از هر طرف خراب کردند

۱۱ اما بقیه قوم که در شهر ماندند و فرار کنندگان

که از پادشاه بابل پناه خواسته و بقیه گروه را نبوزرادان
سرلشکر خاص به اسیری برد

۱۲ لیکن سرلشکر خاص بعضی از محتاجان زمین را
وا گذاشت تا به پیراستن تاك و زراعت مشغول شوند ٭

۱۳ و ستونهای مسین که در خانه خداوند بود و پایه‌ها
و دریاچه مسین که در خانه خداوند بود کسدیان
انها را پارچه پارچه کرده مس انها را به بابل بردند ٭

۱۴ دیگ‌ها و خاک اندازها و گلگیرها و چمچه ها و همه
ظروف مسین را که برای خدمت به استعمال می آمد
برداشتند

۱۵ مجمرها و لگنها و هرچه زرین بود زر انرا و هرچه
سیمین بود سیم انرا سرلشکر خاص برد

۱۶ دو ستون یك دریاچه و پایه هائی که سلیمان برای
خانه خداوند ساخته بود مس اینهمه اسباب بی وزن
بود

۱۷ قد یک ستون هجده ذرع بود و سر آن مس بود و
ارتفاع سر سه ذرع بود و شبکه و انار های اطراف سر
از مس بود و ستون دویم بهمین طور بود معه شبکه ٭

۱۸ و سرلشکر خاص سرایه کاهن بزرك و صفنیه کاهن
دویم و سه حاجب را گرفت

۱۹ و یك منصبدار که بر مردان جنگ مقدم بود و پنج
کس از خادمان حضور پادشاه که در شهر یافته شدند
و محرر عسکری که اهل الزمین را سان میدید

وشصت کس از اهل انزمین که در شهر یافته شدند از شهر گرفت

۲۰ و نبوزرا دان سرلشکر خاص ایشانرا نزد پادشاه بابل به ربله رسانید

۲۱ و پادشاه بابل ایشان را زد و در ربله در زمین حمات بقتل رسانید همچنین بني یهودا از زمین خود به اسیري رفتند

۲۲ اما عوامي که در زمین یهودا باقي ماندند که نبوکد نصر پادشاه بابل ایشانرا گذاشته بود جدلیه بن احیقام بن شافان را بر ایشان حاکم گردانید

۲۳ و چون همه امراي لشکر با لشکریان خود شنیدند که پادشاه بابل جدلیه را حاکم گردانیده است اسمعیل بن نثنیه و یوحنن بن قاریح و سرایه بن تنحومث نطوفاتي و یزنیه بن معکاتي با مردمان خود نزد جدلیه به مصفه رسیدند

۲۴ و جدلیه با ایشان و با مردمان ایشان سوگند خورده و گفت که از اطاعت کسدیان مترسید دراین زمین ساکن باشید و پادشاه بابل را اطاعت نمائید و حال شما به خواهد بود

۲۵ اما در سال هفتم اسمعیل بن نثنیه بن الیسامع از نسل پادشاه با ده کس در آمده جدلیه را زد تا مرد ویهودا را نیز با کسدیان که همراه وي در مصفه بودند

۲۶ و همه خلایق از کبیر و صغیر و امراي لشکر بر خاسته بمصر رفتند چه از کسدیان خوفناک شدند

۲۱ و در روز بیست و هفتم ماه دوازدهم سال سي و هفتم اسیري یهویاقین پادشاه یهودا اویل مرودک پادشاه بابل در سال اول جلوس یهویاقین پادشاه یهودا را از زندان بر آورده سر فراز گردانید

۲۸ و از روي تلطف با وي گفتگو کرد و تخت ویرا از پادشاهاني که باوي در بابل بودند بالاتر نهاد

۲۹ و جامه‌هاي روز حبس ویرا تبدیل کرد مدت‌العمر در حضور وي طعام میخورد

۳۰ و وظیفهٔ که از پادشاه بوي میرسید یعني قسمت روزینه براي هر روز تا مدت‌العمر وظیفه دائمي بود

رساله اول اخبار الایام

باب اول

۱ آدم سیث انوس
۲ قینان مهللیل یارد
۳ حنوک متوسالح لامك
۴ نوح سیم حام و یافث
۵ اولاد یافث جومر وماجوج ومادي و یاوان وتوبال و مسك و تیراس
۶ و اولاد جومر اسکناز وریفث وتوجرمه
۷ و اولاد یاوان الیسه وترسیس و کتیم و دودانیم *
۸ و اولاد حام کوش و مصرئیم و فوط و کنعان
۹ و اولاد کوش سبا وحویله وسبتا و رعمه و سبتکا واولاد رعمه سبا و ددان
۱۰ و کوش پدر نمرود بود و او در جهان ذوي الاقتدار مي شد
۱۱ و مصرئیم پدر لودیم وعنامیم و لهابیم و نفتوحیم *
۱۲ و فتروسیم و کسلوحیم (که فلسطیان از ایشان پیدا شدند) و کفتوریم

۱۳ و کنعان پدر صیدون نخست زاده و حیت *
۱۴ و یبوسی و آموری و جرجاشی
۱۵ و حوی و عرقی و سینی
۱۶ و اروادی و صماری و حماثی
۱۷ اولاد سیم عیلام و آسور و ارفکسد و لود و آرام و عوص
و حول و جثر و مسك
۱۸ و ارفکسد پدر سالح بود و سالح پدر عیبر بود
۱۹ و برای عیبر دو پسر بوجود آمدند نام یکی فلج که
در ایام وی زمین منقسم گردید و نام برادرش
یاقطان بود
۲۰ و یاقطان پدر الموداد و سالف و حصرماوت و یارح *
۲۱ و هدورام و اوزال و دقله
۲۲ و عیبال و ابیمائیل و سبا
۲۳ و اوفیر و حویله و یوباب اینهمه اولاد یاقطان
بودند
۲۴ سیم ارفکسد سالح
۲۵ عیبر فلج رعو
۲۶ سروج ناحور تارح
۲۷ ابرام که او ابراهام است
۲۸ اولاد ابراهام اسحاق و اسماعیل
۲۹ اینست نسب نامه ایشان نخست زاده اسماعیل نبایوت
و قیدار وادبیل و مبسام
۳۰ مسمع و دومه و مساحده و تیما

۳۱ بطور نافیس و قیدمه اینند اولاد اسماعیل *

۳۲ اینست اولاد قطوره زن نامنکوحه ابراهام زمران و یاقسان و مدان و مدیان و یسباق و سوح را زائید و اولاد یاقسان سبا و ددان

۳۳ و اولاد مدیان عیفه و عیفر و حنوک و ابیدع و الدعه اینهمه اولاد قطوره بودند

۳۴ و ابراهام پدر اسحاق بود و اولاد اسحاق عیسا و و اسرائیل *

۳۵ اولاد عیسا و الیفاز رعوئیل و یعوس و یعلام و قورح *

۳۶ اولاد الیفاز تیمان و اومار صفی و جعتام قنز و تمنه و عمالیق

۳۷ اولاد رعوئیل نحث زرح سمه و مزه

۳۸ و اولاد سیعیر لوطان و سوبال و صبعون و عنه و دیسون و ایصر و دیسان

۳۹ و اولاد لوطان حوري و هومام و خواهر لوطان تمنع بود *

۴۰ اولاد سوبال علیان و مانحث و عیبال سفیه و اونام و اولاد صبعون آیه و عنه

۴۱ اولاد عنه دیسون و اولاد دیسون حمران و اسبان و شیران و کران

۴۲ اولاد ایصر بلهان و زعوان و یعقان اولاد دیسان عوص و اران

۴۳ و ایشان پادشاهاني هستند که در زمین ادوم پادشاهي کردند قبل ازانکه بر بني اسرائیل پادشاهي بود بلع بن بعور و نام شهر وي دنهابه

۴۴ و بلع مرد و یوباب بن زرح باصرهي بجاي وي جلوس نمود

۴۵ و یوباب مرد و حوسام از زمین تیمانیان بجاي وي جلوس نمود

۴۶ و حوسام مرد و حدد بن بدد که بني مدیان را درمیدان موآب منهزم کرد بجای وی جلوس نمود و نام شهر وي عاویس بود

۴۷ و حدد مرد وسمله مرد مسریقه بجاي وي جلوس نمود ٭

۴۸ و سمله مرد و ساؤل متوطن رحوبوت برکنار نهر بجاي وي جلوس نمود

۴۹ و ساؤل مرد و بعل حانان بن عکبور بجاي وي جلوس نمود

۵۰ و بعل حانان مرد و حدد بجاي وي جلوس نمود و نام شهر وي فاعي بود و نام زن وي مهیطبئیل بنت مطریل بنت میزاهاب

۵۱ و حدد مرد و ایندن امیران ادوم امیر تمنه امیر علیه امیر یثیت

۵۲ امیر اهالیباماه امیر علیه امیر فینون

۵۳ امیر قنز امیر تیما امیر مبصار

۵۴ امیر مجدئیل امیر عیرام ایندن امیران ادوم

باب دویم

۱ ایندن اولاد اسرائیل رؤبن سمعون لیوي و یهودا یساکار و زبولون

٢ دان یوسف و بنیامین نفتالي جاد و آسیر
٣ اولاد یهودا عیر و اونان و سیله که این هرسه از دختر سوع کنعاني براي وي بوجود آمدند و عیر نخست زاده یهودا آنچه در نظر خداوند ناشایسته بود بعمل آورد و او ویرا قبض روح نمود
٤ و تامار عروس وي فارص و زارح را براي وي زائید جمله اولاد یهودا پنج کس بودند
٥ اولاد فارص حصرون و حامول
٦ و اولاد زارح زمري و ایتان و هیمان و کلکول و دارع جمله پنج کس
٧ و اولاد کرمي عاکار که بني اسرائیل را ایذا رسانید که در چیز حرم کرده شده مرتکب گناه شد
٨ و اولاد ایتان عزریه
٩ و اولاد حصرون که براي وي بوجود آمدند یرحمئیل و رام و کلوباي
١٠ و رام پدر عمیناداب بود و عمیناداب پدر نحسون امیر بني یهودا
١١ و نحسون پدر سلما و سلما پدر بوعز
١٢ و بوعز پدر عوبید و عوبید پدر یسي
١٣ و یسي پدر الیاب نخست زاده و ابي ناداب دویم و شمعاه سیوم
١٤ نتن ئیل چهارم رداي پنجم
١٥ اوصم ششم داود هفتم

١٦ و خواهران ایشان صرویه و ابي غال بودند و اولاد صرویه ابي‌ساي و یوآب و عساهیل سه کس بودند *

١٧ وابي غال عماسا را زائید و پدر عماسا یثر اسماعیلي *

١٨ و از کالیب بن حصرون عزوبه زنش و یریعوث بارور گردیدند و پسران وي اینند یسر و سوباب و اردون

١٩ و بعد از فوت عزوبه کالیب افرات را بنکاح خود در آورد که او حور را براي وي زائید

٢٠ و حور پدر اوري بود و اوري پدر بسلئیل بود

٢١ و بعده حصرون با دختر ماکیر باني جلعاد نزدیکي کرد که شصت ساله شده او را بنکاح خود در آورد که او سجوب را براي وي زائید

٢٢ وسجوب پدر یائیر بود که او در زمین جلعاد بیست و سه شهر داشت

٢٣ و جسور و ارام را باد هات یائیر با قنات معه دهاتش شصت شهر از ایشان گرفته بود اینهمه ازان اولاد ماکیر باني جلعاد بود

٢٤ و چون حصرون در کالیب افراته وفات یافته بود ابیه زن حصرون اسحور باني تقوعه را براي وي زائید *

٢٥ و اینند اولاد یرحمئیل پسر نخست زاده حصرون رام نخست زاده و بونه و اورین و اوصم و احیه

٢٦ یرحمئیل زني دیگر نیز داشت عطاره نام که او مادر او نام است

۲۷ و اولاد رام پسر نخست زاده یرحمئیل معص و یامین و عیقر بودند

۲۸ و اولاد اونام سمای و یادع و اولاد سمای ناداب و ابی سور*

۲۹ و نام زن ابی سور ابی هایل بود که او احبان و مولید را برای وی زائید

۳۰ و اولاد ناداب سلد و افائیم بودند اما سلد لا ولد مرد*

۳۱ و اولاد افائیم یسعی و اولاد یسعی سیسان و اولاد سیسان احلای

۳۲ و اولاد یادع برادر سمای و اولاد سمای یثر و یوناثان و یثر لاولد مرد

۳۳ و اولاد یوناثان فلث و زازا ایننک اولاد یرحمئیل

۳۴ اما سیسان پسری نداشت بلکه دختران و سیسان خادمی داشت مرد مصری یرحاع

۳۵ و سیسان دختر خود را بنکاح یرحاع خادم خود در آورد و او عتای را برای وی زائید

۳۶ و عتای پدر ناثان بود و ناثان پدر زاباد

۳۷ و زاباد پدر افلال و افلال پدر عوبید

۳۸ و عوبید پدر یهوع و یهوع پدر عزریه

۳۹ و عزریه پدر حلص و حلص پدر العاسه

۴۰ و العاسه پدر سسمای و سسمای پدر سلوم

۴۱ و سلوم پدر یقمیه و یقمیه پدر الیسامع

۴۲ ایننک اولاد کالیب برادر یرحمئیل میسع نخست زاده وی که او بانی زیف بود و اولاد ماریسه بانی حبرون*

۴۳ و اولاد حبرون قورح و تفوح و رقم و سمع *
۴۴ وسمع پدر رحم پدر یارقعام بود و رقم پدر سمای بود *
۴۵ و پسر سمای ماعون و ماعون بانی بیتصور
۴۶ و عیفه زن نامنکوحه کالیب حاران و موصا و غازیز
را زائید و حاران پدر غازیز بود
۴۷ و اولاد یهدای رغم و یوتام وجیسام و فلط و عیفه وساعف *
۴۸ معکه زن نامنکوحه کالیب سبر و ترحنه را زائید
۴۹ و ساعف پدر مدمنه و سوا پدر مکبینا و پدر جبعا
و دختر کالیب عکسا بود
۵۰ ایننده اولاد کالیب پسر حور پسر نخست زاده افراته
سوبال بانی قریت یعاریم بود
۵۱ سلما بانی بیت لحم و حاریف بانی بیت غدر
۵۲ و سوبال بانی قریت یعاریم پسر چند داشت حاروی
و نصف بنی منوحوث
۵۳ و ایننده قبائل قریت یعاریم یتری و فوتی و سوماتی
و مسراعی که از ایشان صارعاتی و استاولی پیدا شدند *
۵۴ ایننده اولاد سلما اهل بیت لحم نطوفاتیان و عطروت
و خاندان یوآب و نصف مانحتیان صارعیان
۵۵ و ایننده قبائل کاتبان که ساکن یعبیص بودند ترعاتیان
سمعاتیان و سوکاتیان ایننده قینیان که از حمث پدر
خاندان ریکاب بر آمدند

باب سیوم

۱ اما اینند اولاد داود که در حبرون برای وی بوجود آمدند نخست زاده امنون از آخی نوعم یزرعیلی دویم دانئیل از ابی غال کرملی
۲ سیوم ابسلام پسر معکه دختر تلمای ملك جسور چهارم ادونیه پسر حجیث
۳ پنجم سفطیه از ابی طال ششم یثرعام از عجله زوجه وی*
۴ این شش کس برای وی در حبرون بوجود آمدند و درانجا هفت سال شش ماه پادشاهی کرد و در اورشلیم سی و سه سال پادشاهی کرد
۵ و در اورشلیم سمعا و سوباب و ناثان سلیمان این چهار کس از بت سوعه دختر عمئیل
۶ و یبحار و الیسامع و الیفالط
۷ و نوجه و نفج و یافیع
۸ و الیسامع و الیادع و الیفلط نه کس
۹ اینهمه پسران داود بودند سوای پسران زنان نامنکوحه و تامار خواهر ایشان بود
۱۰ و پسر سلیمان رحاب عام و ابیه پسر وی آسا پسر وی یهوسافاط پسر وی
۱۱ یورام پسر وی احزیه پسر وی یواس پسر وی
۱۲ امصیه پسر وی عزریه پسر وی یوتام پسر وی
۱۳ آحاز پسر وی حزقیا پسر وی منسه پسر وی
۱۴ آمون پسر وی یوسیه پسر وی

۱۵ و اولاد یوسیه یوحنن نخست زاده یهویاقیم دویم صدقیه سیوم سلون چهارم

۱۶ و اولاد یهویاقیم یکانیه پسر وی صدقیه پسر وی

۱۷ و اولاد یکانیه اسیر شلتئیل پسر وی

۱۸ وملکي رام و فدایه و شناصار یقمیه هوشامه و ندبیه *

۱۹ و اولاد فدایه زروبابل و شمعي و اولاد زروبابل مشولام و حننیه و شلومیث خواهر ایشان

۲۰ و حشوبه و اوهل و برکیه و حسدیه و یوشب حسد پنج کس

۲۱ و اولاد حننیه فلطیه و یشعیه اولاد رفایه اولاد ارنان اولاد عوبدیه اولاد شکنیه

۲۲ و اولاد شکنیه شمعیه و اولاد شمعیه حطوش و یجال و باریح ونعریه و شافاط شش کس

۲۳ و اولاد نعریه الیوعیناي و حزقیه و عزریقام سه کس *

۲۴ و اولاد الیوعیناي هودایه و الیاشیب و فلایه و عقوب و یوحنن و دلایه و عناني هفت کس

باب چهارم

۱ اولاد یهودا فارص حصرون و کرمي و حور و شوبال *

۲ و رعایه پسر شوبال پدر یحص و یحص پدر احوماي ولاهد بود اینند قبائل صار عاثیا

۳ و از باقي عیطام یزرعیل و یشما و یدباش بوجود آمدند و نام خواهر ایشان هللفوني بود

۴ فنوئیل پدر جدور بود و عیزر پدر حوشه ایندی اولاد حور نخست زادهٔ افراته بانی بیت لحم

۵ و اشحور بانی تقوع دو زن داشت حلاه و نعره

۶ و نعره احوزان و حیفر و تیمنی و احشتاری را برای وی زائید اینند پسران نعره

۷ و پسران حلاه صرت یصوحر و اتنان

۸ و قوص پدر عانوب و صوبیبه و قبائل احرحیل بن هارون

۹ و یعبیص از برادران خود بزرگتر بود و مادرش نام ویرا یعبیص خواند و گفت بسبب انکه اورا با درد تمام زائیدم

۱۰ و یعبیص پیش خدای اسرائیل دعا کرد و گفت که برکت وافر به من بخشا و سرحد مرا وسعت ده و دست تو با من باد و مرا از مصیبت محفوظ دار تا بر من دست نیابد و خدا مطلوب ویرا به وی بخشید

۱۱ و کلوب برادر شوحه پدر محیر بود که او پدر اشتون است

۱۲ و اشتون پدر بیت رافا و فاسیح و تحنه بود که تحنه بانی شهر ناحاس است ایندی ساکنان ریکه

۱۳ و اولاد قناز عاتنئیل و سرایه و اولاد عاتنئیل حتث

۱۴ و معوناتای پدر عافره بود و سرایه پدر یواب بود که او پدر اهل وادی حراسیم بود که ایشان کارگران بودند

۱۵ واولاد كاليب بن يفوني عيروايله و نعم و اولادايله قناز

۱۶ و اولاد يحللئيل و زيف و زيفه و تريه و اسرئيل

و اولاد عرزه يثر و مرد و عيفر و يالون و اينند پسران بسيه دختر فرعون كه مرد او را بنكاح خود در آورده بود و مريم و سماي و يسبح باني اشتموع را زائيد *

! و يهوديه زن وي يرد باني غدور وحابر باني سوكوه و يقوتئيل باني زانوح را زائيد

۱۹ و پسران هوديه زن وي دختر نحم باني قعيله جرمي و اشتموع معكاتي

۲۰ و اولاد شيمون امنون و رنه بن حنن و تيلون و اولاد يشعي زوحت و بن زوحت

۲۱ اولاد شيله بن يهودا عير باني ليكه و لعده باني ماريشه و قبائل خاندان كتان بافان از خاندان اشبي

۲۲ و يوقيم و اهل كوزيبا و يواش وساراف كه در مواب امارت كردند و ياشوبي بيت لحم اما اين مقدمات از قديم الايام است

۲۳ همين اند كوزه گران و باشندگان نباتات و احاطه ها در انجا نزد پادشاه بكار وي مشغول بودند

۲۴ اولاد شمعون نموئيل و يامين و ياريب و زرع و شاؤل

۲۵ شلوم پسر وي مبسام پسر وي مشماع پسر وي

۲۶ و اولاد مشماع حموئيل پسر وي زكور پسر وي شمعي پسر وي

۲۷ و سمعي شانزده پسر و شش دختر داشت اما برادرانش اولاد فراوان نداشتند و همه خاندان ایشان کثیر الاولاد نبودند مانند بني‌یهودا

۲۸ و ایشان در بیرسبع ودر مولاده وحصرسوعال

۲۹ ودر بلهه ودر عصم ودر تولاد

۳۰ ودر بیتوئیل ودر حارمه ودر صقلاج

۳۱ و بیت مرکابوث ودر حصر سوسیم ودر بیت برئي ودر شعرائیم ساکن مي بودند شهرهاي ایشان تا ایام سلطنت داؤد مي‌بود

۳۲ ودهات ایشان عیطام وعوین و رمون و توکن و عاسان پنج قریه

۳۳ و همه دهات ایشان گرداگرد شهرهاي مذکور تا به بعل اینست مساکن و نسب نامه ایشان

۳۴ و مسوباب ویملیک و یوشه بن امصیه

۳۵ و یوئیل و یهو بن یوشبیه بن سرایه بن اسیئیل

۳۶ و الیوعیناي و یعقوبه و یشوحایه وعسایه و عدیئیل و یسیمئیل و بنایه

۳۷ و زیزا بن شفعي بن علون بن یدایه بن شمري بن شمعیه

۳۸ این مذکور شدگان در قبائل خود کلانتر بودند و خاندان پدر ایشان کثرت تمام یافت

۳۹ و به سرحد جدور بطرف مشرق انوادي روانه شدند تا براي گله ها چراگاهي بجویند

۴۰ و چراگاه خورم و نیک یافتند و انسر زمین وسیع و امن امان بود چه اهل حام در قدیم الایام در انجا می بودند

۴۱ و این مذکور شدگان در ایام حزقیه پادشاه یهودا متوجه شده خیمه‌های ایشان و مساکنی که در انجا یافتند خراب کردند و حرم نمودند چنانچه امروز موجود است و بجای ایشان ساکن شدند بسبب انکه در انجا برای گله‌های ایشان چراگاهی بود

۴۲ و بعضی از ایشان یعنی از اولاد شمعون پانصد کس متوجه کوه سعیر شدند و فلطیه و نعریه و رفایه و عوزئیل اولاد یشعی سرهنگان ایشان بودند

۴۳ وما باقی بنی عمالیق راکه جان بر شدند مغلوب کردند و در انجا ساکن شدند چنانچه امروز موجود است

باب پنجم

۱ اما اولاد رؤبن نخست زاده اسرائیل (چه اونخست زاده بود لیکن بسبب انکه بستر پدر خود را ملوث ساخته بود حق نخست زادگی وی به پسران یوسف اولاد اسرائیل داده شد و نسب نامه موافق نخست زادگی شمرده نمی شود

۲ زیراکه یهودا بر برادران خود غالب آمد و امیران ازوی بوجود آمدند باوجود انکه نخست زادگی ازان یوسف بود)

٣ اما اينند اولاد روٴبن نخست زاده اسرائيل حانوک و فلوء و حصرون و کرمي

٤ اولاد يوئيل سمعيه پسر وي جوج پسر وي سمي پسر وي*

٥ ميکه پسر وي رعايه پسر وي بعل پسر وي

٦ بئيره پسر وي تلغث فلنسر پادشاه آسور او را به اسيري برد او امير بني روٴبن بود

٧ و اينند برادران وي موافق قبائل ايشان به حساب نسب نامه امير يعئيل و ذکريه

٨ و بلع بن عازاز بن سمع بن يوئيل که او در عرو عير تا به نبو و بعل ميعون ساکن

٩ و بطرف مشرق تا به ابتداي بيابان از نهر فرات سکونت داشت زيراکه مواشي ايشان در زمين جلعاد کثرت يافتند

١٠ و در ايام ساوٴل با بني هجريان جنگ کردند که انها از ايشان کشته گشتند و در تمامي اطراف مشرق جلعاد در خيمه هاي ايشان ساکن شدند

١١ و اينند اولاد جاد که رو بروي ايشان در زمين باسان تا به سلکه ساکن بودند

١٢ امير اول يوئيل دويم سافان و يعناي و سافاط در باسان*

١٣ و برادران ايشان از خاندان پدران ميکائيل و مسولام و سبع و يوراي و يعکان و زيع و عيبر هفت کس

١٤ و اولاد ابي حايل بن حوري بن ياروح بن جلعاد بن ميکائيل بن يسيساى بن يحدو بن بوز

١٥ اخي بن عبدئيل بن جوني امير خاندان پدران ايشان*
١٦ و در جلعاد باساني و دردهاتش و در جوار سارون و تا حدود ايشان ساكن بودند
١٧ نسب نامه اينهمه در ايام يوثام پادشاه يهودا و يرابعام پادشاه اسرائيل محسوب شد
١٨ اولاد رؤبن و بني جاد و نصف فرقه منسه پهلوانانی که برسپر و شمشير و تير اندازي قدرت داشتند و در جنگ صاحب مهارت بودند چهل و چهار هزار و هفصد و شصت کس بودند که براي جنگ خروج نمودند*
١٩ و با هجريان با بني يطور و نافيس و نوداب محاربه کردند
٢٠ و بر ايشان مددگاري يافتند و هجريان با همه همراهان بدست ايشان تسليم شدند چه بوقت جنگ سوي خدا فرياد برآوردند و از انروکه بروی توکل داشتند ايشانرا اجابت کرد
٢١ و مواشي ايشانرا پنجاه هزار شتر و دوصد و پنجاه هزار گوسفند و دو هزار خر بردند و يکصد هزار از انسان اسير کردند
٢٢ و بسياري کشته گشتند زيراکه جنگ از طرف خدا بود و در جاي ايشان تا بوقت اسيري ساكن بودند*
٢٣ و اولاد نصف فرقه منسه در زمين خود ساکن بودند از باسان تا به بعل حرمون و سنير و کوه حرمون کثرت يافتند

۲۴ و اینند امرای خاندان پدران ایشان عیفر و یسعی و الیئیل و عزرئیل و یرمیا و هودیه و یحدئیل پهلوانان ذوی‌الاقتدار و نامور که امرای خاندان پدران خود بودند

۲۵ و بر خدای پدران خود گنه‌گار شدند و با معبودان اهل انزمین که خدا انهارا پیش ایشان هلاک گردانید زناکاری کردند

۲۶ و خدای اسرائیل در دل فول پادشاه آسور و در دل تلغت فلنسر پادشاه آسور انداخت تا ایشانرا یعنی بنی رؤبن و بنی جاد و نصف فرقه منسه را به اسیری برد و به حله و حابور و هاره و نهر جوزان رسانید چنانچه امروز موجود است

باب ششم

۱ اولاد لیوی جرسوم قهات و مراری
۲ و اولاد قهات عمرام یصهار و حبرون و عوزئیل
۳ و اولاد عمرام امرون و موسی و مریم و اولاد امرون ناداب و ابی هود و الیعازار و ایثامار
۴ الیعازار پدر فنیحاس فنیحاس پدر ابی‌سوع
۵ و ابی‌سوع پدر بوقی و بوقی پدر عوزی
۶ و عوزی پدر زرحیه و زرحیه پدر مرایوس
۷ مرایوس پدر امریه و امریه پدر احیطوب
۸ و احیطوب پدر صادوق و صادوق پدر احیمعص

۹ واحیمعص پدر عرزیه وعرزیه پدر یوحنن

۱۰ ویوحنن پدر عرزیه (همان است که در هیکلي که سلیمان در اورشلیم بنا کرد بهامر کهانت مي‌پرداخت)

۱۱ وعرزیه پدر امریه وامریه پدر احیطوب

۱۲ واحیطوب پدر صادوق وصادوق پدر سلوم

۱۳ وسلوم پدر حلقیه وحلقیه پدر عرزیه

۱۴ وعرزیه پدر سرایه وسرایه پدر یهوصاداق

۱۵ ویهوصاداق به اسیري رفت وقتیکه خداوند بني یهودا واهل اورشلیم را بوساطت نبوکد نصر اسیر گردانید*

۱۶ اولاد لیوي جرسوم قهات ومراري

۱۷ واینست اسماي اولاد جرسوم لبني وشمعي

۱۸ واولاد قهات عمرام ویصهار وحبرون وعوزئیل

۱۹ اولاد مراري محلي وموسي واینند خاندانهاي بني لیوي مطابق پدران ایشان

۲۰ از جرسوم لبني پسروي یحت پسروي زمه پسروي*

۲۱ یواخ پسروي عدو پسروي زرح پسروي یاثراي پسروي

۲۲ اولاد قهات عمیناداب پسروي قورح پسروي اسیر پسروي

۲۳ القانه پسروي وابیاساف پسروي واسیر پسروي*

۲۴ تحت پسروي اوریئیل پسروي عوزیه وساؤل پسروي*

۲۵ واولاد القانه عماساي واحیموت

٢٦ اينست نسب نامه القانه اولاد القانه صوفاي پسر وي ونحث پسر وي

٢٧ اليآب پسر وي يروحام پسر وي القانه پسر وي

٢٨ و اولاد سموئيل و سني نخست زاده و ابيه

٢٩ اولاد مراري محلي لبني پسر وي سمعي پسر وي عوزا پسر وي

٣٠ سمعا پسر وي حجيه پسر وي عسايه پسر وي

٣١ و ايننذ آشخاصي كه داؤد بر دسته هاي سروديان در خانه خداوند بعد ازانكه صندوق آرام گرفت مقرر كرد

٣٢ و پيش مسكن خيمه جماعت با سرود خدمت ميكردند تا وقتيكه سليمان خانه خداوند را در اورشليم بنا كرد و بعد ازان نوبت به نوبت به خدمت خود مي پرداختند

٣٣ و ايننذ اشخاصيكه با اولاد خود خدمت مي نمودند از اولاد بني قهات هيمان سراينده بن يوئيل بن سموئيل*

٣٤ بن القانه بن يروحام بن اليئيل بن توح

٣٥ بن صوف بن القانه بن محث بن عماساي

٣٦ بن القانه بن يوئيل بن عزريه بن صفنيه

٣٧ بن تحث بن اسير بن ابياساف بن قورح

٣٨ بن يصهار بن قهات بن ليوي بن اسرائيل

٣٩ و برادر وي آساف كه بدست راست وي مي ايستاد آساف بن بركيه بن سمع

۴۰ بن میکائیل بن بعسیه بن ملکیه

۴۱ بن اثنی بن زرح بن عدایه

۴۲ بن ایتان بن زمه بن شمعی

۴۳ بن یحث بن جرشوم بن لیوی

۴۴ و برادران ایشان اولاد مراری بدست چپ می ایستادند
ایتان بن قیشی بن عبدی بن ملوک

۴۵ بن حشبیه بن امصیه بن حلقیه

۴۶ بن امصی بن بانی بن سامر

۴۷ بن محلی بن موشی بن مراری بن لیوی

۴۸ و بنی لیوی برادران ایشان بهر خدمت مسکن خانه
خدا مقرر بودند

۴۹ فاما اهرون و اولاد وی بر مذبح قربانی سوختنی و بر
مذبح لبان میگذرانیدند و بهر کار قدس المقدس و
برای تکفیر بنی اسرائیل موافق هرانچه موسی بندهٔ خدا
فرموده بود مقرر بودند

۵۰ و اینند اولاد اهرون الیعازار پسر وی فنیحاس پسر وی
ابی شوع پسر وی

۵۱ بوقی پسر وی عزی پسر وی زرحیه پسر وی

۵۲ مرایوت پسر وی امریه پسر وی اخیطوب پسر وی

۵۳ صادوق پسر وی اخیمعص پسر وی

۵۴ اما اینست مساکن وارثهای ایشان هریک بسرحد خود
از اولاد اهرون از خاندانهای بنی قهات زیراکه حصه
اول ازان ایشان بود

٥٥ كه حبرون را در زمين يهودا معه دهاتش از هر طرف بديشان دادند

٥٦ فاما مزرعات شهر و دهاتش را بكاليب بن يفونى دادند*

٥٧ و از شهرهاي يهودا حبرون راكه ملجاء بود ولبنه معه دهاتش ويتير و استموع معه دهات انها به اولاد اهرون دادند

٥٨ و حيلين معه دهاتش و دبير معه دهاتش

٥٩ و عاسان معه دهاتش و بيت شمس معه دهاتش

٦٠ و از فرقه بنياميين جبع معه دهاتش والمث معه دهاتش و عناثوث معه دهاتش جملة شهرهاي ايشان در همه قبيله ها سيزده شهر بود

٦١ و به اولاد قهات كه ازان خاندان و ازان فرقه كه باقي ماندند شهري چند از نصف فرقه يعني از نصف فرقه منسه از روي قرعه داده شده بعدد ده شهر

٦٢ و به اولاد جرسوم خاندان به خاندان از فرقه يساكار و از فرقه آسير و از فرقه نفتالي وازفرقه منسه كه در باسان بود سيزده شهر داده شد

٦٣ و به اولاد مراري خاندان به خاندان از فرقه رؤبن و از فرقه جاد و از فرقه زبولون دوازده شهراز روي قرعه داده شد

٦٤ و بني اسرائيل اين شهرها معه دهاتش را به بني ليوي بخشيدند

٦٥ و از فرقه بني يهودا و از فرقه بني سمعون و از فرقه

بني بنيامين ان شهرهائي كه بنام ايشان مذكور است از روي قرعه به ايشان دادند

۶۶ و ما باقي اولاد خاندانهاى قهات از فرقه افرائيم شهري چند در حدود ايشان داشتند

۶۷ و از شهرهاي ملجاء سكم را در كوه افرائيم معه دهاتش وجزر را معه دهاتش به ايشان دادند

۶۸ و ياقنعام معه دهاتش و بيت حوررون معه دهاتش *

۶۹ ايالون معه دهاتش جثرمون معه دهاتش

۷۰ واز نصف فرقه منسه عانير معه دهاتش و بلعام معه دهاتش ازان باقي ماندگان خاندان بني قهات بود *

۹۱ و به اولاد جرسوم از خاندان نصف فرقه منسه جولان باساني معه دهاتش و عستاروت معه دهاتش داده شد *

۷۲ واز فرقه يساكار قدس معه دهاتش ودابرث معه دهاتش

۷۳ وراموث معه دهاتش وعانيم معه دهاتش

۷۴ واز فرقه آسير ماسال معه دهاتش و عبدون معه دهاتش *

۷۵ و حوقوق معه دهاتش ورحوب معه دهاتش

۷۶ و از فرقه نفتالي قدس جليلي معه دهاتش و حمون معه دهاتش و قرياثم معه دهاتش

۷۷ و به ما باقي اولاد مرارى از فرقه زبولون رمونو معه دهاتش و تابور معه دهاتش داده شد

۷۸ و درانطرف يردين نزديكي يريحو بكنار مشرق يردين از فرقه رؤبن بصر بياباني معه دهاتش و يهصه معه دهاتش بديشان داده شد

۷۹ قدیموت معه دهاتش و میغعش معه دهاتش *
۸۰ و از فرقه جاد راموت جلعادي معه دهاتش و محنائیم معه دهاتش
۸۱ و حسبون معه دهاتش و یعزیر معه دهاتش

باب هفتم

۱ و اینند اولاد یساکار تولع و فوئه یاسوب و سمرون چهار کس
۲ و اولاد تولع عوزي رفایه و یرئیل و یحماي یبسام و سموئیل که ایشان سرداران خاندان پدر خود یعني تولع بودند پهلوانان ذوي‌الاقتدار ایام خود بودند که عدد ایشان در عهد داوٗد به بیست و دو هزار و ششصد کس رسید
۳ و اولاد عوزي یزرحیه و اولاد یزرحیه میکائیل وعوبدیه و یوئیل ویسیه پنج کس جمله سرداران
۴ و با ایشان طبقه بعد طبقه موافق خاندان آبا و اجداد دسته‌هاي سپاهیان براي جنگ بعدد سي و شش کس بودند چه زنان و فرزندان بسیار داشتند
۵ و برادران ایشان در همه خاندانهاي یساکار پهلوانان بودند که جمله ایشان در نسب نامه هشتاد و هفت هزار محسوب شدند
۶ اولاد بنیامین بلع و بکر و یدیعایل سه کس
۷ و اولاد بلع اصبون وعوزي و عوزئیل و یریموث وعیري

پنج کس سرداران خاندان آبا و اجداد خود پهلوانان ذوي‌الاقتدار که در نسب نامه بیست و دو هزار و سي و چهار کس محسوب شدند

۸ واولاد بکر زمیره یوعاس والیعزر و الیوعیناي و عامري و یریموت وابیه و عناثوث وآلامت اینهمه اولاد بکرند *

۹ و عدد ایشان در نسب نامه طبقه بعد طبقه سرداران خاندان آبا و اجداد خود پهلوانان ذوي‌الاقتدار بیست هزار و دو صد کس بودند

۱۰ واولاد یدیعائیل بلهان واولاد بلهان یعوس و بنیامین وایهود وکنعنه و زیثان و ترسیس و اخي‌ساحر *

۱۱ اینهمه اولاد یدیعائیل سرداران خاندان آبا و اجداد خود پهلوانان ذوي‌الاقتدار هفده هزار و دو صد کس بودند مستعد جنگ و جدال

۱۲ سوفیم نیز و حوفیم اولاد عیر حوشیم اولاد آحیر

۱۳ اولاد نفتالي یحصیئیل و جوني و یصر و سلوم پسران از نسل بلهه

۱۴ اولاد منسه اسرائیل که او را زن نا منکوحه ارامي وي زائید و ماکیر پدر جلعاد را نیز زائید

۱۵ و ماکیر خواهر سوفیم و حوفیم را (که نام خواهر ایشان معکه بود) بنکاح خود درآورد ونام دویم صلافحاد اما صلافحاد دختري چند داشت

۱۶ و معکه زن ماکیر پسري زائید او را فرس نامید و نام برادر وي سرس بود و پسران وي اولام و رقم *

۱۷ و اولاد اولام بدان ایندند اولاد جلعاد بن ماکیر بن منسه
۱۸ و خواهر وي همولکث ایشهود و ابي‌عزر و محله را زائید
۱۹ و اولاد سمیدع احیان و سکم و لقحی و ابي‌عام
۲۰ و اولاد افرائیم سوتالح و برد پسر وي و تحث پسر وي و العاده پسر وي و تحث پسر وی
۲۱ و زاباد پسر وي سوتالح پسر وي و عزر پسر وي و العاد پسر وي که اهل جت متوطنان انزمین ایشان را کشتند بسبب انکه برای گرفتن مواشي ایشان ترک و تاز نمودند
۲۲ و افرائیم پدر ایشان تا مدت مدید در ماتم نشست و برادرانش براي تسلي وي رسیدند
۲۳ و چون با زن خود خلوت نمود او حامله شد و پسری را زائید که نام ویرا بریعه خواند ازانرو که احوال خاندان وي پریشان بود
۲۴ اما دختر وي شئیره بود که او بیت حورون نشیبي و بالائي و اوزن شئیره را بنا کرد
۲۵ و رفح پسر وي بود و رسف پسر وي و تلح پسر وي و تحن پسر وي
۲۶ ولعدان پسر وي عمیهود پسر وي الیسامع پسر وي *
۲۷ نون پسر وي و یهوشوع پسر وي
۲۸ و املاک و مساکن ایشان بیت ایل معه دهاتش و

بطرف مشرق نعران و بطرف مغرب جزر معه دهاتش
و سکم معه دهاتش تا به غزا معه دهاتش

۲۹ و بر سرحد بنی منسه بیت شان معه دهاتش و تعناک معه دهاتش مجدو معه دهاتش و دور معه دهاتش اولاد یوسف بن اسرائیل در اینها ساکن بودند*

۳۰ و اولاد آشیر یمنه و یشوه و یشوی و بریعه و سرح خواهر ایشان

۳۱ و اولاد بریعه حبر و ملکئیل که او پدر برزاویت بود*

۳۲ و حبر پدر یفلیط و شومر و حوتام و شوعا خواهر ایشان بود

۳۳ و اولاد یفلیط فاسک و بمهال و عشوات اینند اولاد یفلیط

۳۴ و اولاد شامر اخی و روهجه یحوبه و آرام

۳۵ و اولاد برادر وی هیلم صوفح و یمنع و شلش و عامال*

۳۶ اولاد صوفح سوح و حرنفر و شوعال و بیری و یمره*

۳۷ بصر و هود و شما و شلشه و یثران و بئیرا

۳۸ و اولاد یثر یفونه و فسفه و آرا

۳۹ و اولاد علا آرح و حنئیل و رصیا

۴۰ اینهمه اولاد آشیر بودند سرداران خاندان آبا و اجداد خود برگزیدگان پهلوانان ذوی الاقتدار امیران کلان و در نسب نامه عدد مستعدان جنگ و جدال بیست و شش هزار کس بودند

باب هشتم

۱ اما بنیامین پدر بلع نخست زاده دویم اشبیل سیوم احرخ
۲ چهارم نوحه پنجم رافا
۳ و اینند اولاد بلع ادار و جیرا و ابیهود
۴ و ابی شوع و نعمان و احوح
۵ و جیرا و شفوفان و حورام
۶ و اینند اولاد احود اینند سرداران آبا و اجداد ساکنان جبع و ایشانرا بمناحت بردند
۷ و نعمان و احیه و جیرا او ایشانرا برده پدر عوزا و احیهود
۸ و از شحرائیم در زمین مواب بعد از مرخص کردن ایشان فرزندی چند بوجود آمد حوشیم و بعرا زنان وی بودند
۹ و از حودش زن خود یوباب صبیا و میشا و ملکام
۱۰ و یعوص و شکیه و مرمه برای وی بوجود آمدند اینند اولاد وی سرداران آبا و اجداد
۱۱ و از حوشیم اخیطوب و الفاعل برای وی بوجود آمدند
۱۲ و اولاد الفاعل عیبر و مشعام و شامد که او ارنو و لود همه دهاتش را بنا کرد
۱۳ بریعه و شمع که ایشان سرداران آبا و اجداد ساکنان ایالون بودند و اهل جت را راندند

۱۴ اخیو و ساشق و یریموث
۱۵ و زبدیه و عراد و عادر
۱۶ و میکائیل و یسفه و یوحا اولاد بریعه
۱۷ زبدیه و مشولام و حزقي و حبر
۱۸ و یسمراي و یزلیاه و یوباب اولاد الفاعل
۱۹ و یاقیم و ذکري و زبدي
۲۰ و الیعنیاي و صلتاي و الیئیل
۲۱ و عدایه و برایه و شمرث اولاد شمعي
۲۲ و یشفان و عیبر و الیئیل
۲۳ و عبدون و ذکري و حانان
۲۴ و حننیه و عیلام و عنثوتیه
۲۵ یفدیه و فنوئیل اولاد ساشق
۲۶ و شمراي و شحریه و عثلیه
۲۷ و یعریشیه و الیه و ذکري اولاد یروحام
۲۸ اینهمه سرداران آبا و اجداد طبقه بعد طبقه امیران بودند اینهمه در آورشلیم سکونت داشتند
۲۹ و باني جبعون در جبعون ساکن بود که نام زن وي معکه بود
۳۰ و عبدون نخست زاده وي و صور و قیس و بعل و ناداب
۳۱ و جدور و اخیوب و ذاکر
۳۲ و مقلوث پدر شماه و ایشان در اورشلیم با برادران خود رو بروي یکدیگر سکونت داشتند

۳۳ و نیر پدر قیس بود و قیس پدر ساؤل و ساؤل
پدر یوناثان ملکیسوع و ابی ناداب و اشبال بود
۳۴ و مریب بعل پسر یوناثان بود و مریب بعل پدر
میکه بود
۳۵ و پسران میکه فیثون و ملک و تاریع و آحاز
۳۶ و آحاز پدر یهوعاده و یهوعاده پدر عالمت و ازماوت
و زمری بود و زمری پدر موصا
۳۷ و موصا پدر بنعه رافه پسر وی بود العاسه پسر وی اصیل
پسر وی
۳۸ و آصیل شش پسر داشت که اینست اسمای ایشان
عزریقام نخست زاده و یسماعیل و سعریه و عوبدیه
و حانان اینهمه پسران اصیل بودند
۳۹ و اینند پسران عیسق برادر وی اولام نخست زاده
دویم یعوش سیوم الیفلط
۴۰ و اولاد اولام پهلوانان ذوی الاقتدار کمان کش بودند
و پسران و نبیره گان بسیار بعدد یکصد و پنجاه داشتند
اینهمه از اولاد بنیامین بودند

باب نهم

۱ همچنین تمامی بنی اسرائیل از روی نسب نامه
محسوب شدند و اینک در دفتر پادشاهان اسرائیل
و یهودا که بسزای گناه خود در بابل به اسیری رفتند
مندرج شدند

۲ اما ساکنانی که اول در وطن و شهرهای خود مقیم شدند اسرائیلی کاهنان بنی لیوی و نثینیم بودند

۳ و بعضی از بنی یهودا واز بنی بنیامین واز بنی افرائیم و از بنی منسه در اورشلیم ساکن شدند

۴ عوثای بن عمیهود بن عامری بن امری بن بانی از اولاد فرص بن یهودا

۵ واز بنی سیلون عسایه نخست زاده و اولاد وی

۶ واز اولاد زرح یعوئیل وبرادران ایشان ششصد و نود کس

۷ واز بنی بنیامین سلوء بن مسولام دودویه بن حسنواه ❊

۸ و یبنیاه بن یروحام و ایله بن عوزی بن مکری و مسولام بن سفطیه بن رعوئیل بن یبنیاه

۹ و برادران ایشان موافق نسب نامه نهصد و پنجاه و شش کس اینهمه سرداران آبا و اجداد در خاندان پدران خود بودند

۱۰ واز کاهنان یدعیه یهویاریب و یاکین

۱۱ و عزریه بن حلقیه بن مسولام بن صادوق بن مرایوث بن احیطوب کار فرمای خانه خدا

۱۲ و عدایه بن یروحام بن فشحور بن ملکیه و معسای بن عدئیل بن یحزیراه بن مسولام بن مسلیمیث بن امیر❊

۱۳ و برادران ایشان سرداران خاندان ابا و اجداد خود یکهزار و هفصد و شصت کس پهلوانان ذوی الاقتدار برای خدمت خانه خداوند

١٤ و از بني ليوي سمعيه بن حسوب بن عزريقام بن حسبيه از اولاد مراري

١٥ و بق بقر حرس و جالال و متنيه بن ميكا بن ذكري بن آساف

١٦ و عوبديه بن سمعيه بن جالال بن يدوثون و بركيه بن آساف بن القانه كه او در دهات نطوفاثيان ساكن بود*

١٧ و سلوم و عقوب و طلمون و احيمان و برادران ايشان حاجبان بودند سلوم سرهنگ ايشان بود

١٨ (كه پيشتر در دروازه شاهي بطرف مشرق مي بودند) ايشان مطابق نوبه هاي بني ليوي دربانی ميكردند*

١٩ و سلوم بن قوري بن ابياساف بن قورح و برادران وي از خاندان پدرش يعني اولاد قورح بر اداي خدمت مقدم بودند كه پاسبان درهاي مسكن مي بودند و پدران ايشان كه بر فوج خداوند امير بودند پاسباني مدخل مي نمودند

٢٠ و فنيحاس بن اليعازار در ايام پيشين سرهنگ ايشان بود و خداوند با وي مي بود

٢١ و ذكريه بن مسلميه حاجب دروازه خيمه جماعت بود*

٢٢ اينهمه بعدد در صد و دوازده كس بكار درباني در آستانه نامزد شدند در دهات خود مطابق نسب نامه محسوب شدند كه ايشان را داود و سموئيل بكار مقرري معين كردند

٢٣ بنا بران هم ايشان و هم اولاد ايشان به درباني

خانه خداوند یعني خانه مسکن نوبه به نوبه
مقرر بودند
۲۴ حاجبان از چهار طرف بودند سوي مشرق و مغرب
و شمال و جنوب
۲۵ و برادران ایشان که در دهات خود بودند بعد هفت
روز نوبه به نوبه میرسیدند تا با ایشان با شند*
۲۶ چه آن چهار کس از بني‌لیوي که دربان باشي بودند
بر پاس خود مي ماندند و حجره ها و خزانه خانه خدا
را پاسباني میکردند
۲۷ و گردا گرد خانه خدا شب را بسر مي بردند ازانروکه
این پاسباني به ایشان محول شد و هر صبح درها را
مي کشادند
۲۸ و بعضي از ایشان را ظروف خدمت محول بود تا به
تفصیل بیارند و به برند
۲۹ و بعضي از ایشان به پاسباني ظروف و همه اسباب
مقدس و آرد خالص و مي و روغن و لبان و ادویات
مقرر بودند
۳۰ و بعضي از اولاد کاهنان از ادویات عطر مي ساختند*
۳۱ و متتیه یکي از بني‌لیوي که نخست زاده سلوم قورحي
بود بر هرچه درماهي تا به پخته مي‌شد مقرر بود
۳۲ و بعضي از برادران ایشان از اولاد قهات برنان
تقدمه مقرر بودند تا هر روز سبت آماده کنند
۳۳ و ایشند سرایندگان سرداران آبا و اجداد بني‌لیوي

در حجره ها خالي از كارهاي ديگر بودند چه شب و روز بكار خود مي‌پرداختند

۳۴ اين بزرگان بني‌ليوي طبقه بعد طبقه منصب دار بودند در اورشليم ساكن بودند

۳۵ يعيئيل باني جبعون ساكن جبعون بود كه نام زن وي معكه بود

۳۶ و عبدون پسر نخست زاده وي و صور و قيس و بعل و نير و ناداب

۳۷ و غدور و اخيوب و ذكريه و مقلوث

۳۸ و مقلوث پدر شمعام و ايشان نيز با برادران خود در اورشليم رو بروي يكديگر ساكن بودند

۳۹ و نير پدر قيس بود و قيس پدر ساؤل و ساؤل پدر يوناثان و ملكيشوع و ابي ناداب و اشبال

۴۰ و پسر يوناثان مريب بعل و مريب بعل پدر ميكه

۴۱ و پسران ميكه فيثون و ملك تحريع و آحاز بود

۴۲ و آحاز پدر يعره يعره پدر عالمث و ازماوث و زمري بود و زمري پدر موصا

۴۳ و موصا پدر نبعه و رفايه پسر وي و العاسه پسر وي و آصيل پسر وي

۴۴ و آصيل شش پسر داشت كه اينست اسماي ايشان عزريقام و بكرو و يسماعيل و شعريه و عوبديه و حانان اينند اولاد آصيل

باب دهم

۱ اما فلستیان با بني اسرائیل جنگ کردند و مردان اسرائیل پیش فلستیان گریختند و در کوه غلبوع کشته گشتند

۲ و فلستیان ساؤل و پسرانش را تعاقب کردند و فلستیان یوناثان و ابي ناداب و ملکیسوع پسران ساؤل کشتند ٭

۳ و ساؤل در جنگ سست مي شد و تیراندازان وي را زدند و از تیر اندازان زخم کاري یافت

۴ پس ساؤل سلحدار خود را فرمود که شمشیر خود را بکش و در من فرو کن مبادا که این نامختونان رسیده مرا سخره کنند اما سلحدار وي ابا نمود چه بسیار ترسید بنا بران ساؤل شمشیري را گرفته بر نوک ان افتاد

۵ و سلحدار چون دید که ساؤل مرد او نیز بر نوک شمشیر خود افتاد و مرد

۶ همچنین ساؤل با سه پسر و همه اهل خانه خود مرده

۷ و همه مردان اسرائیل که در وادي بودند چون دیدند که ایشان گریختند و انکه ساؤل و پسرانش مقتول شدند شهرها را واگذاشته گریختند و فلستیان درآمده در آنها ساکن شدند

۸ و روز دیگر چون فلستیان براي لوت کشته گان رسیدند ساؤل و سه پسرش را درکوه غلبوع کشته یافتند

۹ و اورا برهنه کرده سر وسلاح ویرا گرفته در اطراف و جوانب زمین فلستیان فرستادند تا در بتخانه ها و در میان قوم از این واقعه ندا کنند

۱۰ و سلاح ویرا در بتخانه خود نهادند و سر ویرا درخانه داجون آویختند

۱۱ و چون ساکنان یابیس جلعاد اطلاع یافتند از انچه فلستیان با ساؤل کردند

۱۲ پس همه دلاوران برخاستند و لاش ساؤل و لاشهای پسران ویرا برداشته به یابیس رسانیدند و استخوانهای ایشانرا زیر درخت شاه بلوط در یابیس مدفون کردند و تا هفت روز روزه داشتند

۱۳ همچنین ساؤل کشته شد بسزاي انکه از خداوند یعني از کلام خداوند که فرموده بود محفوظ نداشته تجاوز نمود و بسزاي انکه با اشناي جن مشورت کرد و از او استفسار نمود

۱۴ و از خداوند استفسار نه نمود بنابران ویرا سیاست رسانید و پادشاهي را به داؤد بن یسي محول کرد ❁

باب یازدهم

۱ پس تمامي بني‌اسرائیل پیش داؤد در حبرون جمع شدند وگفتند اینک ما استخوان وگوشت توهستیم ❁

۲ و در ایام سابق نیز وقتیکه ساؤل پادشاه ما بود خروج و دخول بني‌اسرائیل بدست تو بود و خداوند خداي

تو ترا گفت که قوم من اسرائیل را تو خواهی چرانید
و تو بر بنی‌اسرائیل امیر خواهی بود

۳ لهذا تمامی مشایخ اسرائیل پیش پادشاه در حبرون
حاضر شدند و داؤد در حبرون با ایشان در حضور
خداوند عهدی بست و داؤد را به پادشاهی اسرائیل
مسح نمودند مطابق کلامی که خداوند بوساطت
سموئیل فرموده بود

۴ و داؤد با تمامی بنی‌اسرائیل روانه اورشلیم شد که
مراد از یبوس است که یبوسیان ساکن زمین درانجا
می بودند

۵ و اهل یبوس داؤد را گفتند که درانجا داخل نخواهی
شد فاما داؤد قلعهٔ صیئون را که مراد از شهر داؤد
است بتصرف در آورد

۶ و داؤد گفت اول کسی که یبوسیان را بزند سردار
و امیر خواهد شد و یواب پسر سرویه اول حمله کرد
و سردار گردید

۷ و داؤد در قلعه ساکن شد بنابران انرا بهشهر داؤد
مسمی گردانیدند

۸ و شهر را از هرطرف یعنی از ملوه بهرطرف بنا کرد
و یواب ما باقی شهر را تعمیر نمود

۹ همچنین داؤد تربیت می یافت چه خداوند افواج
با وی می بود

۱۰ اما اینند زبدهٔ پهلوانانی که در خدمت داؤد بودند

که خود را با وي و با تمامي بني اسرائيل در سلطنتش تقويت دادند تا او را مطابق کلامي که خداوند درباره اسرائيل گفته بود پادشاه گردانند

۱۱ اينست عدد پهلواناني که در خدمت داود بودند یاسابعام مرد حکموني سرسرداران او با سنان بر سيصد کس حمله کرد که ايشان بيکبارگي کشته گشتند

۱۲ و بعد از وي اليعازار بن دودو احوحي که او يکي ازان سه پهلوان بود

۱۳ او با داود در فسدميم بود و فلستيان درانجا بقصد جنگ مجتمع بودند در قطعه زميني که پر از جو بود و قوم از پيش فلستيان گريختند

۱۴ و ايشان در ان زمين جا گرفته رهائي دادند وفلستيان را کشتند و خداوند نجاتي عظيم به ايشان بخشيد ٭

۱۵ اما سه کس ازان سي سردار سوي کوه پيش داود در غار عدولام رفتند و فلستيان در وادي رفائيم خيمه زدند٭

۱۶ و داود در انوقت در حصن بود و در انوقت بيت لحم لشکرگاه فلستيان بود

۱۷ و داود رغبت نموده گفت که اگر کسي از چاه بيت لحم که نزديک دروازه است مرا آب بخوراند چو خوش ٭

۱۸ و ان سه کس خود را بر فوج فلستيان زده آب از چاه بيت لحم که نزديک دروازه بود کشيدند و همراه برده پيش داود رسانيدند فاما داود از خوردن ان ابا نمود و بحضور خداوند ريخت

۱۹ و گفت که اي خدا حاشا که مرتکب اين امر شوم آيا خون اين سه کس را که جان خود را فدا کردند من بخورم ازانرو که با خطر جان آورده بودند بنابران از خوردنش ابا نمود اين اعمال ازان سه پهلوان سر زد*

۲۰ و ابيساي برادر يوآب بر دو کس ديگر فايق بود و او بمقابل سيصد کس سنان برداشت و ايشانرا کشته درميان آن سه کس او نامور شد

۲۱ ازن سه بر دو کس ديگر سرفراز گشت لهذا سردار ايشان گرديد فاما به آن سه کس اولين نرسيد

۲۲ و بنايه بن يهوياداع بن پهلوان قبصئلي عجيب‌الاعمال بود دو مرد موابي شير آسا را کشت و در اثناي راه شيريرا در موسم برف در مغاکي کشت

۲۳ و او مرد مصري را که طويل‌القد بود به اندازه پنج ذرع و سناني مانند ستون جولاه در دست داشت و او با چوبي نزد وي رفته سنان را از دست وي بگرفت و او را از سنان خودش کشت

۲۴ اين اعمال از بنايه بن يهوياداع سرزد و درميان سه پهلوان نامور شد

۲۵ ازان سي کس عظيم تر بود اما به ان سه کس اوّلين نرسيد و داود او را امير غلامان خاص گردانيد

۲۶ و اينند پهلوانان افواج عساهيل برادر يوآب الحانان بن دودو بيت‌لحمي

۲۷ سموة حرودي حيلص فلوني

۲۸ عیرا بن عقیس تقوعی ابیعزر عنثوتی
۲۹ سبقای حوساتی عیلای احوحی
۳۰ محرای نطوفاتی حیلد بن بده نطوفاتی
۳۱ ایتای بن ریبای جبعی از بنی بنیامین بنایه فرعاتونی*
۳۲ حورای از جویهای جعس ابیئیل عرباتی
۳۳ عزماوت بحرومی الیحبا سعلبونی
۳۴ اولاد هاسیم جزونی یوناثان بن ساجی هراری
۳۵ اخیآم بن ساکار هراری الیفل بن اور
۳۶ حیفر مکیراتی احیه فلونی
۳۷ حصرو کرملی نعرای بن ازبای
۳۸ یوئیل برادر ناثان مبحار بن هجری
۳۹ صلق عمونی نحرای بئیروتی سلحدار یوآب پسر صرویه*
۴۰ عیرا یثری جاریب یثری
۴۱ اوریه حتی زاباد بن احلای
۴۲ عدینا بن شیزا مرد روبنی که او سردار بنی روبن بود و سی کس باخود داشت
۴۳ حنان بن معکه و یوشافاط متنی
۴۴ عوزیا استراتی شامع و یعیئیل اولاد حوتام عروعیری*
۴۵ یدیعائیل بن شمری و یوحا برادر وی مرد تیصی*
۴۶ الیئیل محوی و یریبای و یوشویه اولاد النعم و یثمه موابی*
۴۷ الیئیل و عوبید و یعسیئیل مرد مصوبیائی

باب دوازدهم

۱ اما اینند کسانیکه در صقلاج پیش داود رفتند وقتیکه خود را از ساول بن قیس پنهان میداشت و ایشان درمیان پهلوانان صاحب جنگ بودند

۲ کمانکش بودند و در سنگ اندازی و تیراندازی دست راست و چپ هر دو را بکار می بردند از برادران ساول از بنی بنیامین

۳ اول احی عزر بعده یواس اولاد سمع جبعاتی و یزیئیل و فلط اولاد از ماوت و براکه و ییوعنثوتی*

۴ و یسمعیه جبعونی پهلوانی درمیان سی کس و مقدم بران سی کس و یرمیه و یحزئیل و یوحنن و یوزاباد جدیراتی

۵ و العوزای و یریموث و بعلیه و سمریه و سفطیه حروفیان*

۶ القانه و یسیه و عزرئیل و یوعزر و یاسابعام قاریان*

۷ و یوعیله و زبدیه اولاد یروحام از غدور

۸ و از بنی جاد پهلوانان صاحب جنگ مستعد معرکه که بر سپر و نیزه دستی داشتند که چهره ایشان چون چهره شیر می بود و چون غزال کوهی تیزپا*

۹ اول عیزر دویم عوبدیه سیوم الیاب

۱۰ چهارم مسمنه پنجم یرمیا

۱۱ ششم عتای هفتم الیئیل

۱۲ هشتم یوحنن نهم الزاباد

۱۳ دهم یرمیا یازدهم مکبنای

۱۴ اینند اولاد جاد سرداران فوج کمترین ایشان یوزباشي و کلانتر ایشان مین‌باشي بوده

۱۵ همین‌اند کسانیکه در ماه اول از یردن عبور نمودند وقتیکه ان جوي از کنارهها بهر طرف فیضان مي شد و همه باشندهگان وادیها را بسوي مشرق و بسوي مغرب منهزم کردند

۱۶ و بعضي از بني بنیامین و از بني یهودا پیش داود در حصن رسیدند

۱۷ و داود به استقبال ایشان رفت و با ایشان به تکلم در آمده گفت که هرگاه شما از روي دوستي به مددگاري من رسیده باشید من دلبسته شما خواهم گردید لیکن هرگاه بقصد تسلیم کردن من به دشمنان رسیده باشید زیراکه در دست من خیانتي نیست خداي پدران ما غور کناد و تنبیه نماياد

۱۸ پس روح عماساي را که سر سرداران بوده فرا گرفت و گفت که اي داود ما از توئیم و اي بن یسي ما از طرف توئیم ترا سلامت سلامت باد و انصار ترا سلامت باد زیراکه خداي تو ترا نصرت مي بخشد پس داود ایشان را اقبال نموده بسرداري فوج نامزد گردانید

۱۹ و بعضي از بني منسه با داود پیوستند وقتیکه بافلسطیان بمقابل ساول به جنگ میرفت لیکن ایشانرا مددگاري نکردند ازانروکه امراي فلسطیان مشورت نموده او را رخصت دادند و گفتند که با ساول مخدوم خود

خواهد پیوست و ما را در خطر جان خواهد انداخت*

۲۰ متوجه صقلاج می شد که از بنی منسه عدنه و یوزاباد و یدیعیل و میکائیل و یوزاباد و الیهو و صلتای مین باشیان بنی منسه بوی گردیدند

۲۱ و داود به مقابل طایفه مددگاری کردند چه همه پهلوانان ذوی الاقتدار سرداران لشکر بودند

۲۲ زیراکه دران هنگام انصار پیش داود هر روز میرسیدند تا فوجی عظیم گردید مانند فوج خدا

۲۳ اینست عدد جوقهای مردان مستعد جنگ که به حبرون نزد داود رسیدند تا مطابق کلام خداوند سلطنت ساول را بطرف وی گردانند

۲۴ از بنی یهودا ارباب سپر و سنان شش هزار و هشتصد کس مستعد جنگ بودند

۲۵ از بنی سمعون پهلوانان ذوی الاقتدار جنگی هفت هزار و یکصد کس

۲۶ از بنی لیوی چهار هزار و ششصد کس

۲۷ و یهویاداع سردار بنی اهرون بود و سه هزار و هفصد کس باوی بودند

۲۸ و صادوق جوانی ذوالاقتدار و از خاندان پدروی بیست و دوکس سردار بودند

۲۹ و از بنی بنیامین خویشان ساول سه هزار کس زیراکه اغلب ایشان پیشتر در پاسبانی خانه ساول مشغول میبودند

۳۰ و از بنی افرائیم بیست هزار و هشتصد کس پهلوانان

ذوي‌الاقتدار در خاندان پدران خود نامور

۳۱ و از نصف فرقه منسه هجده هزار هريک بنام خود مرقوم شده تا رسيده داود را پادشاه گردانند

۳۲ و از بني يسا کار صاحبان تدبير روزگار که مصلحت بني اسرائيل را ميدانستند سرداران ايشان دوصد کس و همه برادران ايشان محکوم حکم ايشان بودند

۳۳ از زبولون کسانيکه لايق معرکه وصف‌آر بودند باهمه الات جنگ پنجاه هزار کس که قايم‌الصف و دو دل نبودند

۳۴ و از نفتالي يک هزار سردار و سي و هفت هزار کس، ارباب سپر و سنان با ايشان بودند

۳۵ و از بني دان بيست و هشت هزار و ششصد کس مستعد جنگ بودند

۳۶ و از آسير لايق رزم و قايم‌الصف چهل هزار

۳۷ و درانطرف يردين از بني راؤبن و بني جاد و از نصف فرقه منسه با انواع اسباب جنگ براي معرکه يکصد و بيست هزار کس

۳۸ اينهمه مردان جنگي که قايم‌الصف بودند بجان و دل به حبرون رسيدند تا داود را به پادشاهي تمامي بني اسرائيل مقرر کنند و ما باقي بني اسرائيل نيز همه به پادشاهي داود يکدل بودند

۳۹ و در انجا با داود تا عرصه سه روز به اکل و شرب مشغول مي بودند چه برادران ايشان براي ايشان اسباب مهيا کردند

۴۰ وکسانیکه نزدیک ایشان بودند یعنی در حوالی یساکار و زبولون و نفتالی بر خرها و شترها و استرها و گاوها نان وگوشت و آرد و قرص های انجیر و خوشه های انگور و می و روغن وگاوها وگوسپندان فراوان آوردند زیراکه در اسرائیل خوشحالی بود

باب سیزدهم

۱ و داود با صدی باشیان و هزار باشیان و با هریک سردار مشورت نمود

۲ و داود همه جماعت بنی اسرائیل راگفت که اگر اراده شما و پسندیده خداوند خدای ما باشد به اطراف وجوانب نزد برادران خود که در تمامی زمین اسرائیل باقی هستند و با ایشان نزد کاهنان وبنی لیوی نیز که در شهرها و حوالی ایشان میباشند بفرستیم تا نزد ما مجتمع شوند

۳ و صندوق خدای خود را نزد خود باز بیاریم چه در ایام ساؤل ازان استفسار نکردیم

۴ و تمامی جماعت بدین رای متفق الکلام گشتند چه این امر منظور نظر تمامی قوم بود

۵ لهذا داود تمامی بنی اسرائیل را از سیحور مصری تا بدخول حمات فراهم آورد تا صندوق خدا را از قریت یعاریم بیارند

۶ و داود با تمامی بنی اسرائیل تا به بعله یعنی به قریت

بعاریم که از بنی یهودا بود روانه شد تا صندوق خداوند خدا را که در میان کروبیان می باشد که نام وی بران خوانده می شود از انجا به برند *

۷ و صندوق خدا را بر ارابهٔ نو از خانهٔ ابی ناداب بردند و عوزا و اخیو ارابه چی بودند

۸ و داود با تمامی بنی اسرائیل با قوت تمام نواختند با سرودها و ستارها و بربطها و تنبورها و دف ها و کرناها پیش خدا می نواختند

۹ و چون به خرمن گاه کیدون رسیدند عوزا دست خود را برای گرفتن صندوق دراز کرد ازانرو که گاوها حرکت دادند

۱۰ و خشم خداوند بر عوزا مشتعل شده اورا زد بسزای انکه دست خود را بر صندوق نهاد و درانجا پیش خدا مرد

۱۱ و داود دلگیر شد بسبب انکه خداوند بر عوزا حمله کرده بود لهذا انمکان به فرص عوزا مسمی گشت چنانچه تا امروز موجود است

۱۲ و داود درانجا از خدا هراسان شد و گفت که صندوق خدا را چگونه نزد خود بیارم

۱۳ ازان سبب داود صندوق را نزد خود بشهر داود نرسانید لیکن یک طرف بخانهٔ عوبید ادوم جتی برد

۱۴ و صندوق خدا با اهل خانهٔ عوبید ادوم در خانه

وي تا مدت سه ماند و خداوند اهل خانه عوبيد
ادوم را و هرچه ازان وي بود برکت بخشيد

باب چهاردهم

۱ اما حيرام پادشاه صور رسولان با چوب صنوبر و
معماران و نجاران نزد داوُد فرستاد تا خانه براى
وي بسازند

۲ و داوُد دريافت که خداوند ويرا به پادشاهي بني
اسرائيل مقرر کرده است زيرا که سلطنتش بسبب
قوم وي بني‌اسرائيل ارتفاع يافته بود

۳ و داوُد زنان ديگر در اورشليم گرفت و براي داوُد
پسران و دختران ديگر بوجود آمدند

۴ و اينست اسماي فرزنداني که براي ي در اورشليم
بوجود آمدند سموع و سوباب ناثان و سليمان

۵ و يبحار و اليسوع و الفالط

۶ و نوجه و نفج و يافيع

۷ و اليساع و بعل يادع و اليفالط

۸ و چون فلستيان خبر شنيدند که داود به پادشاهي
تمامي بني اسرائيل مسيح شده‌است همه فلستيان براي
جست و جوي داود روانه شدند و داود اين خبر شنيده
متوجه ايشان شد

۹ و فلستيان رسيده در وادي رفائيم منتشر شدند

۱۰ و داود از خدا استفسار نمود و گفت که آيا متوجه

فلستیان شوم و تو ایشانرا بدست من می سپاري و
خداوند ویرا گفت متوجه شو زیراکه ایشانرا بدست
تو مي سپارم

۱۱ پس به بعل فراصیم رسیدند و داوُد انشانرا درانجا
منهزم کرد پس داوُد گفت که خداوند بر دشمنان
من بوساطت دست من حمله کرده است چون
حمله آبها بنابران انمکان را به بعل فراصیم مسمي
گردانیدند

۱۲ و چون بتهاي خود را درانجا گذاشتند داوُد فرمود
تا انها را سوختند

۱۳ و فلستیان بار دیگر دران وادي منتشر شدند

۱۴ لهذا داوُد بار دیگر از خدا استفسار نمود و خدا
ویرا گفت که متوجه ایشان مشو از ایشان رو گردانیده
رو بروي درختان توت بر ایشان حمله کن

۱۵ و هرگاه آواز رفتاري بر سر درختان توت بشنوي متوجه
جنگ شو زیراکه خدا پیش تو براي شکستن فوج
فلستیان روانه شده است

۱۶ و داوُد چنانچه خدا ویرا فرموده بود بعمل آورده
و فوج فلستیان را از جبعون تا به جازر منهزم
گردانیدند

۱۷ و شهرۀ داوُد در همه ممالک منتشر گشت و خداوند
خوف ویرا بر همه ممالک مستولي گردانید

باب پانزدهم

۱ و داود خانه‌ها را براي خود در شهر داود ساخت و مکاني را براي صندوق خدا تيار نموده خيمه را براي ان برپا نمود

۲ و داود گفت که صندوق خدا را جز بني ليوي کسي نبايد برداشت چه خداوند ايشانرا برگزيده است تا صندوق خدا را بردارند و پيش وي تا ابدالاباد خدمت بجا آرند

۳ و داود تمامي بني اسرائيل را در اورشليم فراهم آورد تا صندوق خداوند را بمکاني که براي ان تيار نموده بود برسانند

۴ و داود اولاد اهرون و بني‌ليوي را جمع کرد

۵ از بني قهات اورئيل سردار و از برادرانش يکصد و بيست کس

۶ از بني مراري عسايه سردار و از برادرانش دوصد و بيست کس

۷ از بني جرسون يوئيل سردار و از برادرانش يکصد و سي کس

۸ از بني اليصافان سمعيه سردار و از برادرانش دو صد کس

۹ از بني حبرون اليئيل سردار و از برادرانش هشتاد کس

۱۰ از بني عوزئيل عميناداب سردار و از برادرانش يکصد و دوازده کس

۱۱ و داوُد صادوق و ابیاثار کاهنان و بنی لیوی یعنی اوریئیل و عسایه و یوئیل و سمعیه و الیئیل و عمیناداب را طلبید

۱۲ و ایشانرا گفت که شما سرداران بزرگان بنی لیوی هستید خود را و برادران خود را تقدیس نمائید تا صندوق خداوند خدای اسرائیل را بمکانی که برای ان تیار نموده‌ام برسانید

۱۳ زیرا که بسبب انکه در ابتدا چنین نکردیم خداوند خدای ما بر ما حمله نکرد بسزای انکه برسم معود او را نجستیم

۱۴ بنابران کاهنان و بنی لیوی خود را تقدیس نمودند تا صندوق خداوند خدای اسرائیل را بردارند .

۱۵ و اولاد بنی لیوی چنانچه موسی فرمود حسب‌الحکم خداوند چوبها را بر دوش نهاده صندوق خدا را برداشتند

۱۶ و داوُد سرداران بنی‌لیوی را فرمود که برادران خود را به سرود نامزد کنند با سازها یعنی ربابها و ستارها و سنجها بنوازند و از خوشی اواز برآرند

۱۷ پس بنی‌لیوی هیمان بن‌یوئیل و ازبرادرانش آساف بن برکیه و از اولاد مراری برادران ایشان ایتان بن قوسایه را نامزد کردند .

۱۸ و با ایشان برادران ایشانرا در درجه دویم ذکریه و بین و یعزئیل و سمی راموث و یحیئیل و عونی و الیاب

و بنایه و معسیه و متشیه و الیفلي و مقنیه و عوبید ادوم و یعیئیل حاجبان را

۱۹ همچنین هیمان و آساف و ایثان سرایندهگان مقرر شدند تا سنجهای برنجین را بنوازند

۲۰ و ذکریه و یعزئیل و سمي راموث و یحیئیل و عوني و الیاب و معسیه و بنایه بربطها به علاموت نواختند*

۲۱ و متثیه و الیفلي و مقنیه و عوبیدادوم و یعیئیل و عزریه سنارها به سمینیث در عین کال نواختند

۲۲ و کننیه سردار بني‌لیوي به سرود نامزد شد چه سرودیان را تعلیم می‌داد ازانروکه صاحب فن بود

۲۳ و برکیه و القانه حاجبان صندوق بودند

۲۴ و سبنیه و یهوشافاط و نثنئیل و عماساي و ذکریه و بنایه و الیعزر کاهنان پیش صندوق خدا کرنا می‌نواختند و عوبیدادوم و یحیه حاجبان صندوق بودند

۲۵ پس داود با مشایخ بني‌اسرائیل و سرین باشیان به خوشنودي متوجه شد تا صندوق عهد نامه خداوند را از خانه عوبیدادوم برآرد

۲۶ و چون خدا بني‌لیوي را که حامل صندوق عهد نامه خداوند بودند یاري کرد هفت گوساله و هفت قوچ را ذبح نمودند

۲۷ و داود با همه بني لیوي که حامل صندوق بودند و سرایندهگان و کننیه معلم سرودیان جبهکتاني پوشیده بود داود نیز ایفود کتاني در برداشت

۲۸ بدینطور تمامي بني اسرائیل به هاي و هوي و به آواز کرنا و نفیرها و سنجها و بربطها و ستارها نوازان صندوق عهد نامه خداوند را برداشتند

۲۹ و چون صندوق عهد نامه خداوند بشهر داود داخل می شد میکل دختر ساؤل از دریچه می نگریست و پادشاه داود را دید که مي رقصد و مي نوازد و او را در دل حقیر شمرد

باب شانزدهم

۱ همچنین صندوق خدا را باز رسانیده درمیان خیمه که داود براي ان ساخته بود جاي دادند و قربانیهاي سوختني و سلامتي پیش خداگذرانیدند

۲ و داود از گذرانیدن قربانیهاي سوختنی و سلامتي فراغت یافته بنام خداوند بر خلق دعاي خیر خواند٭

۳ بهریك از بني اسرائیل خواه مرد خواه زن بهر نفر یك نان و پارچه گوشت و بادیه مي داد

۴ و بعضي از بني لیوي را مقرر کرد تا پیش صندوق خداوند خدمت نمایند و اخبار بنویسند و حمد و سپاس خداوند خداي اسرائیل را بجاآرند

۵ آساف سردار و بعده ذکریه یعیئیل و سمي راموث و یحیئیل و متثیه و الیاب و بنایه و عوبید ادوم و یعیئیل با بربطها و ستارها اما آساف سنجها مي نواخت

٦ بنایه نیز و یحزئیل کاهنان دایم‌الایام پیش صندوق عهد نامه خدا کرنا می‌نواختند

٧ پس درانروز داؤد این مزمور اول را در شکرگذاری خداوند بدست آساف و برادرانش سپرد

٨ خداوند را شکر کنید اسمش را بخوانید از افعالش درمیان قبائل شهرت دهید

٩ سرود پیش وی بسرائید زبور پیش وی بخوانید در همه اعمال عجیبش غور کنید

١٠ و بنام مقدس وی فخر نمائید طالبان خداوند خوشدل باشند

١١ خداوند و قوت ویرا جویا باشید چهرهٔ ویرا پیوسته طالب باشید

١٢ از عجائبی که ظاهر کرده است از معجزات از احکام زبانش یاد آرید

١٣ ای ذریهٔ بندهٔ وی اسرائیل ای اولاد یعقوب برگزیدگانش

١٤ او خداوند خدای ماست قضاهای وی بر تمامی زمین موجود است

١٥ علی‌الدوام از عهد وی یاد آرید سخنی که تا هزار طبقه فرمود

١٦ از عهدی که باابراهام بست و از سوگندی که با اسحاق یاد آورد

۱۷ وهمان را با یعقوب بطریق قانون و با اسرائیل به پیمان ابدائي موکد کرد

۱۸ بدینمضمون که زمین کنعان را بتو میدهم که از روي قسمت میراث شما گشته است .

۱۹ وقتیکه قلیل بوده طایفه جزوي و دران غربت ورزیدید

۲۰ و چون از قوم بقومي و از مملکتی بزمین دیگر می رفتند

۲۱ نگذاشت که کسي بر انها ظلم کند بلکه پادشاهان را بجهة ایشان تنبیه مي نمود

۲۲ که بر مسح شده گان من دست میندازید و پیغمبران مرا ایذا مرسانید

۲۳ اي اهل تمامي زمین پیش خداوند بسرائید روز بروز از نجات وي خبردهید

۲۴ ازجلال وي قبائل را و از امور عجیبش همه اقوام را اعلام دهید

۲۵ چه خداوند عظیم است وسزاوار حمد بي پایان است و زیاده از همه معبودان محترم است

۲۶ ازانروکه معبودان قبائل بت هستند اما خداوند خالق افلاک است

۲۷ جلال و فخر در حضور وي در مکانش عظمت و سرور

۲۸ خداوند را بدهید اي قبائل اقوام جلال و عظمت خداوند را بدهید

۲۹ جلالی که سزاوار اسمش باشد به خداوند بدهید هدیه گرفته بحضورش در آئید بهجمال تقدس پیش وی سجده کنید

۳۰ ای تمامی اهل زمین از حضور وی بترسید کرهٔ زمین قرار گیرد حرکت نکند

۳۱ آسمان مسرور گردد و زمین وجد کند و درمیان قبائل بگویند که خداوند پادشاه است

۳۲ دریا و معموری آن به خروشد چمنها و هرچه دران باشد به طرب درآیند

۳۳ پس همه درختان جنگل در حضور خداوند به ترنم خواهند درآمد ازانروکه برای حکمرانی زمین میرسد *

۳۴ خداوند را شکر کنید که او کریم است که رحمت او ابدانی است

۳۵ و بگوئید که ای خدای نجات دهندهٔ ما ما را نجات بده وفراهم آر و از قبائل برهان تا شاکر اسم مقدس تو باشیم و در حمد تو فخر کنیم

۳۶ مبارک باد خداوند خدای اسرائیل تا ابدالاباد و خلق گفتند آمین و خداوند را ستایش نمودند

۳۷ پس آساف و برادرانش درانجا پیش صندوق عهدنامه خداوند گذاشت تا به اقتضای کار هر روز پیش صندوق خدمت بجا آرند

۳۸ و عوبید ادوم را بابرادرانش شصت و هشت کس عوبید ادوم را نیز بن یدیثون و حوسه را حاجبان

۳۹ و صادوق کاهن را و برادرانش کاهنان را پیش خیمه خداوند در معبد رفیع که در جبعون بود

۴۰ تا قربانی سوختنی را علی‌الدوام صبح و شام بر مذبح قربانی سوختنی پیش خداوند بگذرانند و مطابق هرانچه در تورات خداوند که به بنی‌اسرائیل فرمود نوشته شده است عمل نمایند

۴۱ و با ایشان هیمان و یدوثون را و ما باقی برگزیده‌گان که بنام مذکور بودند تا پیش خداوند شکرگذاری نمایند ازانروکه رحمتش ابدانی است

۴۲ و با ایشان هیمان و یدوثون را با کرناها و سنجها برای سازنده‌گان و با سازهای خدا وا ولاد یدوثون حاجبان بودند

۴۳ و تمامی خلق روانه شدند هرکس بخانه خود و داود مراجعت کرد تا بر خاندان خود دعای خیر بخواند

باب هفدهم

۱ اما داود در خانه خود نشسته بود و داود ناثان پیغمبر را گفت اینک من در خانه صنوبری ساکنم اما صندوق عهد نامه خداوند در سرا پرده میباشد

۲ و ناثان داود را گفت هرچه در دل تو باشد بعمل آر زیراکه خدا باتست

۳ و در همان شب چنین اتفاق افتاد که کلام خداوند به ناثان رسیده

۵ که برو و بندهٔ من داود را بگو که خداوند چنین میفرماید که تو خانه برای سکونت من بنا نخواهی کرد* ۶ چه از روزی که بنی‌اسرائیل را بیرون آوردم تا امروز در خانه ساکن نگشته‌ام لیکن از خیمه به خیمه و از مسکن به مسکن دیگر رفته‌ام

۷ در هر جائی که با بنی‌اسرائیل رفتار نمودم آیا باهیچ یک از حاکمان بنی‌اسرائیل که به چوپانی قوم خود نامزد کردم چنین سخنی گفته‌ام که چرا خانه صنوبری برای من بنا نکرده‌اید

۷ الحال بندهٔ من داود را بگو که خداوند افواج چنین میفرماید که ترا از آغول بلکه از عقب گوسفندان گرفتم تا حاکم قوم من اسرائیل گردی

۸ و هر کجا که می‌رفتی من با تو میبودم و تمامی دشمنان ترا از نظر تو نا پدید کردم و نام عظیمی چون نام ذوی‌الاقتدار که بر روی زمینند برای تو حاصل کردم*

۹ و مکانی نیز برای قوم خود اسرائیل مقرر خواهم کرد و ایشانرا خواهم نشانید تا خود جای‌دار باشند و من‌بعد حرکت نکنند واهل شرارت من‌بعد ایشانرا نیازارند (چون درایام سابق

۱۰ یعنی از وقتیکه حاکمان بر قوم خود اسرائیل نامزد کردم) و ترا از تمامی دشمنانت آرام بخشیدم و خداوند ترا نیز پیغام میرساند که خاندانی نیز برای تو پایدار میگردانم

١١ و چون ايام تو سپري گردد و تو با پدران خود ملحق شوي نسل ترا كه يكي از اولاد تو باشد سرافراز و سلطنتش را پايدار خواهم كرد

١٢ او خانهٔ را براي من بنا خواهد ساخت و تخت سلطنتش را تا ابدالاباد پايدار خواهم كرد

١٣ من پدر وي خواهم بود و او فرزند من و رحمت خود را از وي دور نخواهم كرد چنانچه ازان كسي كه پيش از تو بود دور كردم

١٤ فاما او را در خانه خود و در سلطنت خود تا ابدالاباد پايدار خواهم كرد و تخت وي تا ابدالاباد قايم خواهد بود

١٥ موافق اينهمه كلمات واينهمه رؤيات ناثان باداود تكلم نمود

١٦ پس داود پادشاه داخل رفته در حضور خداوند نشست وگفت اي پروردگار خداوند من كيستم و خانمان من چيست كه مرا تا بدين حد رسانيدهٔ

١٧ و اينهم در نظر تو اي خدا قليل است چه در بارهٔ خاندان بنده تا مدت مديد سخن راندهٔ و بر من چون بر حال دولتمندي توجه كردهٔ اي پروردگار خداوند

١٨ و داود با تو در دولت بنده چه مبالغه نمايد چه تو از حال بنده واقف هستي

١٩ اي خداوند بخاطر بنده و موافق خاطر خواه خود اينهمه عجائب را بظهور آوردهٔ تا اينهمه امور عجيب را شهرت دهي

۲۰ اي خداوند چون تو کسي نيست و جز تو خدائي نيست مطابق هر انچه بسمع ما رسيد

۲۱ آيا قومي بر روی زمين چون قوم تو اسرائيل کدام است که بقصد نجات ايشان خدا متوجه شد تا قوم خود بدارد تا نامي عظيم و مهيب براي خود پيدا کني در اينکه از پيش قوم خود که از مصر باز خريدي قبائل را اخراج نمودی

۲۲ چه قوم خود اسرائيل را به قوم خاص خود تا به ابدالاباد نامزد کردهٔ و تو خود اي خداوند خداي ايشان گشتهٔ

۲۳ و الحال ای خداوند سخني که در باره بنده و خاندانش فرمودي تا ابدالاباد پايدار گردد و چنانچه گفتهٔ بعمل آر

۲۴ اري پايدار شود تا نام تو تا ابدالاباد جلال يابد و بگويند که خداوند افواج خداي اسرائيل است آري خدای اسرائيل است و خاندان بنده تو داود در نظر تو مقيم باشد

۲۵ چه تو اي خداي من بنده را به الهام رسانيدي که خاندانی براي تو بنا خواهم کرد بنابران خاطر خواه بنده شد که اين نماز را در حضور تو ادا نمايم

۲۶ و الحال اي خداوند تو خدا هستي و اين مهرباني را با بنده وعده نمودهٔ

۲۷ پس منظور تو باشد که خاندان بنده را مبارک گرداني و در حضور تو تا ابدالاباد بماند چه تو اي خداوند

مبارک میگردانی و تا ابدالاباد مبارک خواهد بود *

باب هجدهم

١ و بعد ازان داود فلستیان‌را منهزم کرد و بر ایشان غالب آمد و جث معه دهاتش را از دست فلستیان گرفت *

٢ و بنی‌مواب را منهزم کرد و بنی‌مواب بندهٔ داود شده پیش‌کش گذرانیدند

٣ و داود هدرعزر ملک صوبه را زد تا به حمات زد که او برای استحکام مملکت خود بطرف نهر فرات روانه می شد

۴ و داود یکهزار ارابه و هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده از وی دستگیر کرد و داود جمله اسبهای ارابه را پی کرد لیکن از انها برای یکصد ارابه گذاشت

٥ و چون سوریان دمشقی نزد هدرعزر ملک صوبه رسیدند داود از سوریان بیست و دو هزار کس کشت *

٦ پس داود در سوریهٔ دمشقی اردوها انداخت و سوریان بندهٔ داود شده پیش‌کش گذرانیدند و خداوند هرکجا که داود میرفت ویرا حفاظت میکرد

٧ و داود سپرهای زرین که ملازمان هدرعزر با خود داشتند گرفته به اورشلیم رسانید

٨ و از طبحت و از کون شهرهای هدرعزر مس فراوان گرفت که سلیمان دریاچه مسین و ستونها و ظروف مسین از انها ساخت

٩ و توعي ملك حامات خبر شنيد كه داود تمامي فوج
هدرعزر ملك صوبه را معدوم كرده است

١٠ پس هدورام پسر خود را نزد پادشاه داود فرستاد
به اداي سلام و مباركباد بنابراينكه با هدرعزر جنگيده
ويرا منهزم كرده بود چه هدرعزر با توعي مخالفت
داشت و با وي انواع ظروف زرين و سيمين و مسين
روانه كرد

١١ وپادشاه داود انها را براي خداوند تقديس نمود با سيم
و زر كه ازاين همه قبائيل آورده بود يعني از ادوم
از مواب از بني عمون و از فلستيان و از عماليق

١٢ و ابي شاي پسر صرويه هيجده هزار كس از بني‌ادوم در
شوره زار كشت

١٣ و در ادوم اردوها انداخت و تمامي بني‌ادوم بنده داود
گرديدند همچنين خداوند هر كجا كه داود ميرفت
او را محافظت ميكرد

١٤ و داود بر تمامي بني‌اسرائيل پادشاهت مي‌ورزيد و داود
بر تمامي قوم خود عدل و انصاف ميكرد

١٥ يوآب پسر صرويه سپه‌سالار و يهوسافاط بن احيلود
اخبارنويس بود

١٦ و صادوق بن احيطوب و ابي‌ملك بن ابياثار كاهنان و
ساوسا محرر بود

١٧ و بنايه بن يهوياداع سرهنگ كريثيان و فليثيان بود و
پسران داود نديماء پادشاه بودند

باب نوزدهم

١ و بعد ازین مقدمات چنین واقع شد که ناحاس ملک بني‌عمون وفات یافته پسرش بجاي وي جلوس نموده

٢ و داود گفت که باحانون پسر ناحاس مهرباني خواهم کرد بمکافات انکه پدر وي بامن مهرباني ورزید و داود در باره پدرش بدست ملازمان پیغام تسلي فرستاد و ملازمان داود بزمین بني عمون نزد حانون رسیدند تا ویرا تسلي دهند

٣ اما امراي بني عمون حانون را گفتند آیا مي پنداري که داود پدر ترا فخر میدهد که تسلي دهندگان نزد تو فرستاده است آیا ملازمان وي نزد تو نیامدند تا شهر را غور کرده بکاوند و منهدم نمایند

٤ لهذا حانون ملازمان داود را گرفته ریش ایشانرا تراشید و نصف جامه هاي ایشانرا تا به سرین برید و ایشانرا روانه کرد

٥ تني چند روانه شده داود را از حال ان اشخاص مطلع گردانیدند ازانرو که ان اشخاص بسیار خجل بودند و پادشاه گفت که در یریحو توقف نمائید تا ریش شما بروید انوقت مراجعت کنید

٦ و چون بني عمون دیدند که در نظر داود گندة شدند حانون و بني‌عمون یك هزار قنطار سیم فرستادند تا ارابه‌ها و سوار ماورالنهر و از سوریه معکه و از صوبه بمزد بگیرند

۷ و سي و دو هزار ارابه را بمزد گرفتند و ملك معكه و سپاه وي را كه ايشان رسيده رو بروي ميدباه خيمه زدند

۸ و داؤد خبر اينحال شنيده يواب را باتمامي فوج ذوي الاقتدار فرستاد

۹ و بني‌عمون خروج نموده پيش دروازه صف آراستند و ملوكي كه رسيدند علاحده در معركه بودند ٭

۱۰ و يواب چون ديد كه صف جنگ از پس و پيش بمقابله وي كشيده شده است از زبدگان تمامي بني‌اسرائيل چند كس را برگزيد وايشانرا بمقابل آسوريان صف اراست

۱۱ و ما بقي قوم را بدست ابي‌ساي برادر خود سپرد و ايشان خود را بمقابل بني‌عمون صف آرائي دادند ٭

۱۲ و گفت كه اگر سوريان برمن غالب آيند تو مرا مدد كن و اگر بني‌عمون برتو غالب آيند من باستعانت تو خواهم رسيد

۱۳ دلير شو و براي قوم خود و براي شهرهاي خداي خود مردمي بجا اريم و خداوند آنچه پسنديده نظر وي باشد عمل نمايد

۱۴ ويواب با همراهان خود بقصد محاربه سوريان نزديك شد اما ايشان از پيش وي گريختند

۱۵ و بني‌عمون چون ديدند كه سوريان گريخته اند

نمود نیز پیش ابی‌سای برادر وی گریختند و داخل
شهر شدند پس یواب متوجه اورشلیم شد

١٦ و سوریان چون دیدند که پیش بنی‌اسرائیل منهزم
شدند قاصدان فرستادند و سوریان که بدانطرف
نهر بودند بیرون طلبیدند و سوفک سپه سالار هدرعزر
پیش آهنگ ایشان بود

١٧ و داود ازینحال مطلع شده تمامی بنی‌اسرائیل را جمع
کرد و از یردین عبور نموده به ایشان رسید و به
مقابل ایشان صف کشید و چون داود بمقابل
سوریان صف کشیده بود ایشان باوی به جنگ
پرداختند

١٨ اما سوریان پیش بنی‌اسرائیل گریختند و داود سواران
هفصد ارابه و چهل هزار پیاده سوریان را کشت و
سوفک سپه سالار را کشت

١٩ و ملازمان هدرعزر چون دیدند که پیش بنی‌اسرائیل
منهزم شده‌اند با داود صلح کردند و مطیع وی
گشتند و من بعد سوریان از مددگاری بنی‌عمون
انکار کردند

باب بیستم

١ و بعد انقضای سال بوقت خروج پادشاهان بقصد
جنگ یواب فوج انبوه را گرفته سرزمین بنی‌عمون
را تاراج نمود و روانه شده ربه را محاصره کرد اما

داؤد در اورشلیم ماند و یواب ربه را مسخر کرده خراب نمود

١ و داؤد تاج ملك ایشانرا از سروي گرفته که قیمت ان معه جواهر یك قنطار زر بود و بر سر داؤد نهادند و مال شهر را بسیار فراوان برآورد

٣ و سکنه انرا بیرون آورده زیر اره ها و ملاقهای آهنین و تبرهای آهنین گذاشت و همانطور داؤد با همه شهرهای بني‌عمون عمل نمود پس داؤد با تمامي قوم به آور شلیم مراجعت کرد

٤ و بعد ازان در جزر با فلستیان جنگ افتاد و درانوقت سبکاي حوساتي سفاثي یکي از اولاد جباران را کشت تا ایشانرا مغلوب شدند

٥ و بار دیگر با فلستیان جنگ واقع شد و الحانان بن یائیر لحمي برادر جالیات جتي را کشت که چوب سنان وي مانند ستون جولاهه بود

٦ و بار دیگر در جت جنگ اتفاق افتاد که درانجا مردي طویل القد بود که بر هریك دست شش انگشت و بر هریک پا شش انگشت بعدد بیست و چهار داشت و او نیز ولد جبار بود

٧ و او چون اسرائیل را ملامت نمود یوناثان بن سمعیه برادر زاده داؤد اورا کشت

٨ اینها اولاد جبار در جت بودند و از دست داؤد و از دست ملازمان وي کشته گشتند

باب بیست و یکم

۱ و شیطان بمخالفت بني اسرائيل برخاست و داود را وسوسه کرد تا بني اسرائيل را بشمارد

۲ و داود یواب و سرداران قوم را فرمود که بروید از بئیرسبع تا به دان بني اسرائيل را بشمارید و جمله حساب ایشان را نزد من بیارید تا واقف گردم

۳ و یواب در جواب گفت که خداوند قوم خود را صد چندان بگرداناد فاما ای مخدوم من پادشاه آیا همه کي ایشان بندهگان مخدوم نیستند سبب چیست که مخدوم من خواهش این امر نماید براي چه موجب گناه بني اسرائيل گردد

۴ لیکن امر پادشاه بر یواب غالب آمد بنابران یواب روانه شده بر تمامي زمین اسرائيل گذشت و به اورشلیم باز آمد

۵ و یواب جمله حساب قوم را پیش داود معروض داشت و جمله بني اسرائيل هزار هزار و یکصد هزار شمشیر زن بودند و از بني یهودا چهار صد و هفتاد هزار شمشیر زن بودند

۶ اما بني لیوي و بنیامین را در میان ایشان نشمرد ازانروکه یواب از حکم پادشاه متنفر بود

۷ و این امر در نظر خدا نا پسند آمد لهذا بني اسرائيل را زد

۸ و داود خدا را گفت که در ارتکاب این امر گناهي

عظیم کرده‌ام الحال التماس آنکه شرارت بنده را عفو نمائی چه بسیار بیهوده کرده‌ام

٩ و خداوند جاد بیننده که با داود بود مخاطب ساخت و گفت

١٠ که برو و داود را بگو که خداوند چنین میفرماید که سه چیز را پیش تو می‌نهم یکی از انها را اختیار کن تا بر تو نازل گردانم

١١ پس جاد پیش داود رسیده گفت که خداوند چنین میفرماید اختیار کن

١٢ یا سه سال قحط یا مدت سه ماه پیش دشمنان خود کشته گردی و شمشیر دشمنان تو ترا بیابد یا مدت سه روز شمشیر خداوند یعنی وبا بر زمین و فرشته خداوند در تمامی حدود اسرائیل هلاک کند الحال غور کن که به ارسال کننده خود چه جواب دهم

١٣ پس داود جاد را گفت که بسیار در ضیقتم الحال بدست خداوند تسلیم شوم که رحمتهای وی بسیار فراوان است و بدست انسان تسلیم نگردم

١٤ لهذا خداوند وبا را بر بنی اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار کس از بنی‌اسرائیل مردند

١٥ و خدا فرشته را به اورشلیم ارسال نمود تا انرا هلاک کند و چون هلاک میکرد خداوند نظر انداخت و ازاین مصیبت مستثنی گشت و بفرشته که قوم را هلاک میکرد فرمود که بس الحال دست خود را

باز دار اما فرشته خداوند نزدیک خرمن‌گاه ارنان یبوسي بود

۱۶ و داود نظر انداخته فرشته خداوند را دید که درمیان آسمان و زمین ایستاده است و شمشیري برهنه در دست دارد و بر اورشلیم دراز کرده پس داود و مشایخ بني اسرائیل پلاس پوشیده بر رو افتادند

۱۷ و داود خدا را گفت آیا من نیستم که به شمردن قوم حکم دادم من خود گنه‌گارم و مرتکب این امر شنیع شده‌ام لیکن این گوسپندان چه کرده‌اند التماس انکه دست تو اي خداوند خداي من بر من و بر خاندان پدر من باشد نه بر قوم تو که ایشان مبتلا گردند*

۱۸ پس فرشته خداوند جاد را فرمود که داود را بگو تا داود روانه شده مذبحي را در خرمن‌گاه ارنان یبوسی براي خداوند برپا کند

۱۹ و داود حسب‌الحکم جاد که بنام خداوند فرموده بود روانه شد

۲۰ پس ارنان روگردانیده فرشته را دید و چهار پسر وي که همراه بودند خود را پنهان کردند اما ارنان گندم میکوفت

۲۱ و داود چون به ارنان میرسید ارنان نگریسته داود را دید و از خرمن‌گاه بیرون رفته رو سوي زمین کرده پیش داود تعظیم بجاآورد

۲۲ و داود ارنان را گفت که این خرمن‌گاه را بمن بده

تا مذبحی را بنام خداوند در اینجا بنا کنم بقیمت لایق بمن بده تا وبا از قوم رفع شود

٢٣ و ارنان داود را گفت که بگیر و هرچه پسند بده نظر مخدوم من پادشاه باشد بعمل آر و اینک گاوها برای قربانی سوختنی و آلات خرمن کوبی عوض هیزم و گندم برای قربانی خوردنی جمله را میدهم

٢٤ و پادشاه داود ارنان را گفت نه بلکه انرا بقیمت لایق از تو میگیرم ازانرو که چیزی که ازان تست برای خداوند نخواهم گرفت و قربانیهای سوختنی را مفت نخواهم گذرانید

٢٥ پس داود برای انقطعه زمین ششصد مثقال زر سنجیده به ارنان داد

٢٦ و داود مذبحی را برای خداوند درانجا بنا کرد و قربانیهای سوختنی و سلامتی گذرانیده نام خداوند را خواند و او بوساطت آتش بر مذبح قربانی سوختنی از آسمان جواب داد

٢٧ وخداوند فرشته را فرمود تا شمشیر خود را در نیام کرده

٢٨ دران هنگام داود چون دید که خداوند در خرمن گاه ارنان یبوسی ویرا جواب داده است درانجا ذبیحه گذرانید

٢٩ زیراکه مسکن خداوند که انرا موسی در بیابان ساخته بود و مذبح قربانی سوختنی دران هنگام در مسند رفیع در جبعون بود

٣٠ اما داود نزد ان نتوانست رفت تا از خداوند استفسار نماید چه بسبب شمشیر فرشته خداوند خوفناک بود *

باب بیست و دویم

١ و داود گفت که اینست خانه خداوند خدا و اینست مذبح قربانی سوختنی برای بنی اسرائیل
٢ و داود به فراهم آوردن بیگانگانی که در زمین اسرائیل بودند حکم کرد و سنگ تراشان را برای تراشیدن سنگهای مصفا نامزد کرد تا خانه خدا را بنا کنند
٣ و داود آهن فراوان برای میخ درها و برای پیوند ها و مس فراوان بی وزن مهیا کرد
٤ و درختهای صنوبر بسیار نیز چه اهل صیدون و سور چوب صنوبر بسیار نزد داود آوردند
٥ و داود گفت که سلیمان پسر من جوان و کار نا آزموده است و خانه که برای خداوند بنا کرده می‌شود باید که بسیار عظیم الشان باشد که نام و شوکت ان در همه ممالک منتشر گردد پس برای ان تهیه خواهم کرد لهذا داود پیش از مردن اسباب بسیار مهیا کرد *
٦ پس سلیمان پسر خود را طلبیده قدغن نمود تا خانه را برای خداوند خدای اسرائیل بنا کند
٧ و داود سلیمان را گفت که ای پسر در دل من بود تا خانه بنام خداوند خدای خود بنا کنم

۸ اما کلام خداوند بمن رسید که تو خون بسیار ریخته و جنگ های عظیم کرده نباید که تو خانه بنام من بنا کنی بسبب انکه تو برزمین خون بسیار در نظر من ریخته

۹ اینک پسری برای تو بوجود خواهد آمد که او صاحب راحت خواهد بود و من او را از تمامی دشمنان راحت خواهم بخشید چه نام وی سلیمان خواهد بود و من در ایام وی سلامت و ارام به بنی‌اسرائیل خواهم بخشید

۱۰ او خانه بنام من بنا خواهد کرد و او پسر من و من پدر وی خواهم بود و تخت سلطنتش را بر بنی‌اسرائیل تا ابدالاباد پایدار خواهم کرد

۱۱ الحال ای پسر خداوند با تو باد وکامیاب شو و خانه خداوند خدای خود را چنانچه در باره تو فرموده است بنا کن

۱۲ فقط انکه خداوند عقل و دانش ترا به بخشاد و ترا در باره بنی‌اسرائیل قدغن کناد تا شریعت خداوند خدای خود را محفوظ داری

۱۳ چه هرگاه احتیاط نمائی تا قوانین و احکامی که انرا خداوند درباره بنی‌اسرائیل حواله موسی کرد محفوظ داری کامیاب خواهی بود قوی و دلیر باش خوفناک و مضطرب مشو

۱۴ و اینک در ایام عسرت یکصد هزار قنطار زر و هزار هزار قنطار سیم برای خانه خداوند مهیا کرده‌ام و مس

و آهن بی‌وزن (چه فراوان است) چوب و سنگ نیز مهیا کرده‌ام و بر این همه افزونی کن

۱۵ و کارگران بسیار با تو هستند معماران و نجّاران و در هر نوع فن ارباب هنر با تو هستند

۱۶ زر و سیم و مس و آهن بی‌شمار است برخیز و مشغول شو خداوند با تو باد

۱۷ و داود جمله امرای بنی‌اسرائیل را قدغن نمود تا سلیمان پسرش را مددگاری کنند و گفت

۱۸ آیا خداوند خدای شما با شما نیست و شما را از هر طرف راحت نه بخشیده‌است چه سکنهٔ زمین را بدست من سپرده‌است و سرزمین پیش خداوند و پیش قوم وی مسخر گشته

۱۹ الحال از دل و جان خدای خود را بجوئید برخیزید و مقدس خداوند خدا را بنا کنید تا صندوق عهدنامهٔ خداوند و ظروف مقدس خدا را بخانه که بنام خداوند بنا می‌شود برسانید

باب بیست و سیوم

۱ پس داود پیر و کهن‌سال شده سلیمان پسر خود را بادشاه بنی‌اسرائیل گردانید

۲ و جمله امرای بنی‌اسرائیل را با کاهنان و بنی‌لیوی جمع کرد

۳ اما بنی‌لیوی از سی‌ساله و زیاده بران محسوب گشتند

و عدد ایشان فرد به فرد به سي و هشت هزار رسيد *

۴ که از ایشان بیست و چهار هزار کس به کار ارائي خانه خداوند مقرر و شش هزار کس منصب دار و مفتي بودند

۵ و چهار هزار کس حاجب و چهار هزار کس با سازهائي که برای حمد ساخته ام به حمد خداوند مشغول شوند

۶ و داود ایشانرا درمیان بني‌لیوي یعني جرسون و قهات و مراري به نوبه تقسیم نمود

۷ از بني‌جرسون لعدان و سمعي

۸ اولاد لعدان یحیئیل نخست زاده و زیثام و یوئیل سه کس

۹ اولاد سمعي شلومیث و حزیئیل و هاران سه کس ایشان امراي اولاد لعدان بودند

۱۰ و اولاد سمعي یحث و زینا و یعوش و بریعه این چهار کس اولاد سمعي بودند

۱۱ و یحث نخست‌زاده و زیزاه دویم بود اما یعوش و بریعه کثیرالاولاد نبودند بنابران موافق خاندان پدر خود در یك حساب در آمدند

۱۲ اولاد قهات عمرام یصهار حبرون و عوزئیل

۱۳ اولاد عمرام اهرون و موسي اما اهرون با اولاد خود تا ابدالاباد جدا شد تا چیزهاي اقدس را تقدیس نماید تا در حضور خداوند لبان بسوزاند و براي وي

خدمت بجا آرد و بنام وي تا ابدالاباد دعاي خير بخوانند

۱۴ اما اولاد موسي مرد خدا در فرقه بني ليوي منسوب بودند

۱۵ پسران موسي جرسون و اليعزر

۱۶ از پسران جرسون سبوئيل نخست زاده بود

۱۷ و پسر اليعزر رحبيه نخست زاده واليعزر پسري ديگر نداشت اما پسران رحبية بسيار بودند

۱۸ از پسران يصهار سلوميث نخست زاده

۱۹ از پسران حبرون يريه نخست زاده امريه دويم يحزئيل سيوم يقمعام چهارم

۲۰ پسران عوزئيل ميكا نخست زاده و يسميه دويم

۲۱ پسران مراري محلي و موسي پسران محلي اليعازار و قيس

۲۲ و اليعازار مرد اما پسري نداشت بلكه دختر چند و برادران ايشان پسران قيس ايشان را بنكاح خود در آوردند

۲۳ پسران موسي محلي و عيدر و يريموث سه كس

۲۴ اينند بني ليوي مطابق خاندان پدران ايشان يعني اعيان پدران چنانچه بعدد اسما فرد به فرد شمرده شدند كه از بيست ساله و زياده بران به خدمت خانه خداوند مشغول مي بودند

۲۵ ازانرو كه داود فرمود كه خداوند خداي اسرائيل

قوم خود را آرام داده است تا ابد الاباد در اورشلیم ساکن باشند

۲۶ و نسبت به بنی‌لیوی نیز گفت که من بعد از بردن مسکن و همه اسبابی که برای خدمت ان استعمال می‌شود فارغ خواهند بود

۲۷ زیراکه از کلمات آخرین داود مقرر شد که بنی‌لیوی از بیست‌ساله و زیاده بران شمرده شدند

۲۸ از انروکه عهده ایشان به پهلوی بنی‌اهرون بود برای خدمت خانه خداوند در صحنها و در حجره‌ها و در صاف کردن همه چیزهای مقدس به خدمت گذاری خانه خدا

۲۹ هم برای نان تقدمه و آرد قربانی خوردنی و کلوچه‌های فطیری و هرچه درماهی تا به پخته شود و هرچه برشته شود و به هرنوع کیل و اندازه

۳۰ و تا هرصبح و هرشام استاده به حمد و سپاس خداوند به پردازند

۳۱ و تا همه قربانیهای سوختنی را در روزهای سبت و ماهنو و عیدهای معهود موافق عدد انها و به آئین دائمی که ایشانرا در حضور خداوند قدغن کرده شده

۳۲ و تا پاسبانی مسکن مجلس و پاسبانی مکانهای مقدس و پاسبانی بنی‌اهرون برادران ایشانرا در خدمت خانه خداوند محفوظ دارند

باب بیست و چهارم

۱ اما اینست شعبه‌هاي بني‌اهرون پسران اهرون ناداب و ابیهو الیعازار و ایثامار
۲ اما ناداب و ابیهو پیش از پدر خود مردند و اولادي نداشتند بنابران الیعازار و ایثامار به امر کهانت مي‌پرداختند
۳ و داود ایشانرا هم صادوق از پسران الیعازار و احیملک از پسران ایثامار هریک در عهده خود بخدمت گذاري نامزد کرد
۴ و از پسران الیعازار زیاده از پسران ایثامار بزرگان پید شدند و همچنین متفرق شدند و درمیان پسران الیعازار شانزده کس بزرگان خاندان پدر خود بودند و هشت کس از پسران ایثامار مطابق خاندان پدر خود*
۵ همچنین بحساب قرعه از یکدیگر متفرق شدند چه حاکمان مقدس و حاکمان خانه خدا از پسران الیعازار و از پسران ایثامار بودند
۶ و سمعیه بن نثنئیل محرر یکي از بني‌لیوي در حضور پادشاه و امرا و صادوق کاهن و احیملک بن ابیاثار و بزرگان کاهنان بني‌لیوی اسماي ایشانرا به تحریر در آورد چه یک دودمان را براي الیعازار و دیگري را براي ایثامار گرفتند
۷ اما قرعه اول بنام یهویاریب بر آمد دویم یدعیه
۸ سیوم حاریم چهارم سعوریم

٩ پنجم ملکیه ششم میامین
١٠ هفتم هقوص هشتم ابیه
١١ نهم یسوع دهم سکنیه
١٢ یازدهم الیاسیب دوازدهم یاقیم
١٣ سیزدهم حوفه چهاردهم یسباب
١٤ پانزدهم بلجه شانزدهم امیر
١٥ هفدهم حیزیر هجدهم فصیص
١٦ نوزدهم فتحیه بیستم یحزقئیل
١٧ بیست و یکم یاکین بیست و دویم جامول
١٨ بیست و سیوم دلایه بیست و چهارم معزیه
١٩ اینست عهده خدمت ایشان تا به نوبه مقرر محکوم حکم اهرون پدر خود داخل خانه خداوند شوند چنانچه خداوند خدای اسرائیل ویرا فرموده بود
٢٠ و اینند ماباقي بني‌لیوي از پسران عمرام سوبائیل از پسران سوبائیل یحدیه
٢١ درباره رحبیه از پسران رحبیه یسیه نخست زاده بوده
٢٢ از یصهاري سلوموث از پسران سلوموث یاحث
٢٣ و پسران حبرون یریه نخست‌زاده امریه دویم یحزئیل سیوم یقمعام چهارم
٢٤ و از پسران عوزئیل میکه از پسران میکه سامیر
٢٥ برادر میکه یسیه از پسران یسیه ذکریه
٢٦ پسران مراري محلي و موسي پسران یعزیه بنو
٢٧ اولاد مراري از اسل یعزیه بنو سوهام و ذکور و عبري

۲۸ محلي بدر اليعازار بود كه او پسري نداشت
۲۹ درباره قيس يرحمئيل پسر قيس بود
۳۰ و پسران موسي محلي و عيدر و يريموث اينند اولاد
بني‌ليوي موافق خاندان پدران ايشان
۳۱ اينهمه در حضور داود پادشاه و صادوق و احيملك و
بزرگان كاهنان و بني‌ليوي بمقابل برادران خود بني‌اهرون
قرعه زدند يعني اعيان مقابل برادران كوچك بودند*

باب بيست و پنجم

۱ و داود با سرداران فوج بعضي از پسران آساف و هيمان
و يدوثون را براي خدمت علاحده كرد تا با ستارها
و بربطها و سنجها پيغام دهند و حساب كارگران مطابق
خدمتي كه داشتند چنين بود
۲ از پسران آساف ذكور و يوسف نثنيه و اسرئيله پسران
آساف محكوم حكم آساف موافق آيئني كه پادشاه حكم
كرده پيغام دادند
۳ درباره يدوثون پسران يدوثون جدليه و حري و يسعيه
و حسبيه و متثيه شش كس محكوم حكم پدر خود
يدوثون كه با ستار پيغام داده به حمد و سپاس خداوند
مشغول بودند
۴ و درباره هيمان پسران هيمان بوقيه متنيه عوزئيل
سبوئيل يريموث حننيه حناني اليعاثه جدلتي روممتي
عزريا سبقاثه ملوثي هوشير محزيوث

۵ اینهمه پسران هیمان بیننده که برای کلام خداوند نزد پادشاه داود می‌بود تا نفیر را برفرازند و خدا چهارده پسر و سه دختر به هیمان عنایت کرد

۶ اینهمه محکوم حکم پدر خود بودند تا در خانه خدا با سنجها و بربطها و ستارها بنوازند تا خدمت خانه خدا را موافق آیینی که پادشاه به آساف و یدوثون و هیمان فرموده بود بجا آرند

۷ همچنین عدد ایشان با برادرانی که در سرودهای خداوند صاحب‌فن بودند بلکه جمله استادان دو صد و هشتاد و هشت

۸ و قرعه زدند نوبه مقابل نوبه از کوچک تا بزرگ از استاد تا شاگرد

۹ اما قرعه اول بنام آساف تا به یوسف برآمد دویم به جدلیه معه برادران و پسران دوازده کس

۱۰ سیوم به ذکور معه پسران و برادران دوازده کس

۱۱ چهارم یصری معه پسران و برادران دوازده کس

۱۲ پنجم نثنیه معه پسران و برادران دوازده کس

۱۳ ششم بوقیه معه برادران پسران دوازده کس

۱۴ هفتم یسرائیله معه پسران و برادران دوازده کس

۱۵ هشتم یسعیه معه پسران و برادران دوازده کس

۱۶ نهم متنیه معه پسران و برادران دوازده کس

۱۷ دهم شمعی معه پسران و برادران دوازده کس

۱۸ یازدهم عزرئیل معه پسران و برادران دوازده کس

۱۹ دوازدهم حسبیه معه پسران و برادران دوازده کس*
۲۰ سیزدهم شوبائیل معه پسران و برادران دوازده کس*
۲۱ چهاردهم متثیه معه پسران و برادران دوازده کس
۲۲ پانزدهم یریموث معه پسران و برادران دوازده کس*
۲۳ شانزدهم حننیه معه پسران و برادران دوازده کس
۲۴ هفدهم یاسبقاسه معه پسران و برادران دوازده کس
۲۵ هجدهم حنانی معه پسران و برادران دوازده کس
۲۶ نوزدهم ملوتی معه پسران و برادران دوازده کس
۲۷ بیستم الیاته معه پسران و برادران دوازده کس
۲۸ بیست و یکم هوتیر معه پسران و برادران دوازده کس*
۲۹ بیست و دویم جدلتی معه پسران و برادران دوازده کس*
۳۰ بیست و سیوم محزیوث معه پسران و برادران دوازده کس*
۳۱ بیست و چهارم روممتی عزر معه پسران و برادران دوازده کس :

باب بیست و ششم

۱ اینست شعبه‌های حاجبان از بنی‌قارحی مسلمیه پسر قوری از اولاد آساف
۲ و پسران مسلمیه ذکریه نخست‌زاده یدیعئیل دویم زبدیه سیوم نثنئیل چهارم
۳ عیلام پنجم یهوحانان ششم الیهوعینای هفتم
۴ و پسران عوبید ادوم سمعیه نخست زاده یهوزاباد دویم یواح سیوم ساکار چهارم نثنئیل پنجم

۵ عمیئیل ششم یساکار هفتم فعولتای هشتم چه خدا ویرا مبارک گردانید

۶ و برای سمعیه پسر وی دو پسر بوجود آمدند که در خاندان پدر خود امارت داشتند ازانروکه پهلوانان ذوي‌الاقتدار بودند

۷ پسران سمعیه عاثنی و رفائیل و عوبید و الزاباد که برادران وی ذوي‌الاقتدار بودند الیهو و سمکیه

۸ اینهمه پسران عوبیدادوم هم ایشان و هم پسران و برادران ایشان ذوي‌الاقتدار و برای خدمت توانا بودند شصت و دوکس از اولاد عوبیدادوم

۹ و پسران و برادران مسلمیه ذوي‌الاقتدار هجده کس بودند

۱۰ و حوسا از بنی‌مراری پسری چند داشت سمری مقدم باوجود انکه نخست‌زاده نبود پدر او را مقدم گردانید

۱۱ حلقیه دویم طبلیه سیوم ذکریه چهارم جمله پسران و برادران حوسا سیزده کس بودند

۱۲ اینهمه نام بردگان شعبه‌های حاجبان بودند که برای خدمت خانه خداوند به مقابل یکدیگر نوبه داشتند

۱۳ و از کوچك تا بزرگ موافق خاندان پدران خود برای هردری قرعه زدند

۱۴ و قرعه مشرقی بنام سلمیه برآمد بعده برای ذکریه

پسر وي كه صاحب تدبير بود قرعه زدند و قرعه وي بطرف شمال برآمد

۱۵ و براي عوبيد ادوم بطرف جنوب و براي پسران وي خانه اسوفيم

۱۶ براي اسوفيم و حوسا بطرف مغرب با در سلكت درجاده كه ازان بالا ميرفتند نوبه مقابل نوبه

۱۷ بطرف مشرق شش كس از بني ليوي بطرف شمال چهار هر روز بطرف جنوب چهار هر روز و بطرف اسوفيم دو دو

۱۸ در فربار بطرف مغرب در جاده چهار در فربار دو

۱۹ اينست شعبه‌هاي حاجبان درميان اولاد قارحي و اولاد مراري

۲۰ و از بني ليوي احيه برخزائن خانه خدا و بر چيزهاي مقدس مقرر بود

۲۱ درباره پسران لعدان پسران لعدان جرسوني كه اميان بودند پسران لعدان جرسوني يحيئيلي

۲۲ پسران يحيئيلي زيثان و يوئيل برادر وي كه برخزائن خانه خداوند مقرر بودند

۲۳ درباره عمرامي و يصهاري و حبروني و عازئيلي

۲۴ اما سبوئيل بن جرسون بن موسي خزانچي باشي بود

۲۵ و برادران وي از نسل العيزر رحبيه پسر وي و يسعيه پسر وي و يورام پسر وي و زكري پسر وي و سلوميث پسر وي

۲۶ که این سلومیث با برادران خود بر خزائن چیزهای مقدس که داود پادشاه و بزرگان مین‌باشیان و یوزباشیان و سرداران فوج تقدیس کردند مقرر بودند

۲۷ از یغمای جنگ چیزی برای ضروریات خانه خداوند تقدیس کردند

۲۸ و هرچه سموئیل بیننده و ساؤل بن قیس و ابنیر بن نیر و یواب پسر صرویه تقدیس کردند و انچه هرکس تقدیس کرده بود زیر دست سلومیث و برادران وی بود

۲۹ از یصهاری کننیه با اولادش بر امور خارج بنی‌اسرائیل مقرر بودند تا حاکم و مفتی باشند

۳۰ و از حبرونی حسبیه با برادران وی ذوی‌الاقتدار یکهزار و هفصدکس منصبدار بودند درمیان بنی‌اسرائیل در اینطرف یردین بسوی مغرب درهر امرچودر امرخداوند چودر امر پادشاه

۳۱ درمیان بنی‌حبرون یریه نخست‌زاده بود یعنی درمیان بنی‌حبرون موافق نسب‌نامه آبا واجداد وی در سال چهلم از سلطنت داود ایشانرا جست و جو کرده پهلوانان ذوی‌الاقتدار در یعزیر جلعادی یافتند

۳۲ و برادران وی ذوی‌الاقتدار دوهزار و هفتصدکس بزرگان بودند که داود پادشاه ایشان را به بنی‌روبن و بنی‌جاد و نصف فرقه منسه در هر امر خدا و در امور پادشاه حاکم گردانید

باب بیست و هفتم

۱ اما عدد بني‌اسرائیل یعني بزرگان و مین‌باشیان و یوزباشیان و منصبداران که در هر امر نوبه‌تیان که ماه بماه در سال تمام آمد و رفت میکردند هر نوبه بیست و چهار هزار بودند

۲ و در نوبه اول براي ماه اول یشاب عام بن زبدئیل مقرر بود و در نوبه وي بیست و چهارهزارکس بودند

۳ از اولاد فرص امیرالامراي فوج براي ماه اول بود

۴ و بر نوبه ماه دویم دوداي احوحي بود سردار نوبه وي مکلوث بود در نوبه وي نیز بیست و چهار هزارکس بودند

۵ امیر سیوم براي ماه سیوم بنایه بن یهویادع منصبدار بزرگ بود و درنوبه وي بیست وچهارهزارکس بودند

۶ این همان بنایه است که درمیان سي‌کس نامورگشت و بران سي‌کس فایق آمد و در نوبه وي امیزاباد پسرش بود

۷ امیر چهارم براي ماه چهارم عساهیل برادر یوآب بود و زبدیه پسر وي بعد از وفات وي ودرنوبه وي نیز بیست و چهارهزارکس بودند

۸ امیر پنجم براي ماه پنجم سمهوث یزراحي بود و در نوبه وي بیست و چهارهزارکس بودند

۹ امیر ششم براي ماه ششم عیرا بن‌عقیس تقوعي و در نوبه وي بیست و چهارهزارکس بودند

١٠ امیر هفتم برای ماه هفتم حیلص فلونی از بنی‌افرائیم و در نوبه‌وی بیست و چهارهزار کس بودند

١١ امیر هشتم برای ماه هشتم سبقای حوساتی از بنی‌زارح و در نوبه‌وی بیست و چهار هزار کس بودند

١٢ امیر نهم برای ماه نهم ابی عزر عنثوتی از بنی‌بنیامین و در نوبه وی بیست و چهار هزار کس بودند

١٣ امیر دهم برای ماه دهم مهرای نطوفاتی از بنی زارح و در نوبه وی بیست و چهار هزار کس بودند

١٤ امیر یازدهم برای ماه یازدهم بنایه فرعاثونی از بنی‌افرائیم و در نوبه وی بیست وچهار هزار کس بودند

١٥ امیر دوازدهم برای ماه دوازدهم حلدای نطوفاتی از بنی‌عاتنئیل و در نوبه وی بیست و چهار هزار کس بودند

١٦ اما اینند امرای بنی‌اسرائیل امیر بنی‌روبن الیعزر بن‌ذکری امیر بنی‌سمعون سفطیه بن‌معکه

١٧ امیر بنی لیوی حسبیه بن قموئیل امیر بنی اهرون صادق

١٨ امیر بنی‌یهودا الیهو یکی از برادران داود امیر بنی‌یساکار عامری بن میکائیل

١٩ امیر بنی زبولون یسمعیه بن عوبدیه امیر بنی نفتالی یریموث بن عزرئیل

٢٠ امیر بنی افرائیم هوسیع بن عزریه امیر نصف فرقه منسه یوائیل بن فدایه

٢١ امير نصف فرقهٔ منسه كه در جلعاد بود يدّو بن ذكريا امير بني بنيامين يعسئيل بن ابنير
٢٢ امير بني دان عزرئيل بن يروحام اينند اميران فرقه هاي بني اسرائيل
٢٣ فاما داود ايشانرا كم از بيست ساله در حساب نياورد زيراكه خداوند وعده كرده بود كه بني اسرائيل را چون ستارگان آسمان خواهم افزود
٢٤ يوآب پسر صرويه به سان ديدن ايشان شروع كرد اما به اتمام نرسانيد زيراكه ازاين سبب قهر بر بني اسرائيل نازل شد و حساب در دفتر پادشاه داود داخل نشد*
٢٥ وخزانچي باشي پادشاه عزماوت بن عديئيل بود انبار دار مزرعات و دهات و قلعه ها يهوناتان بن عوزيه بود
٢٦ وكلانتر زارعاني كه به زراعت مشغول بودند عزري بن كلوب بود
٢٧ و رئيس تاكستانها شمعي راماتي و مقدم محصولات تاكستانها يعني حوضهاي مي زبدي شفمي
٢٨ رئيس درختان زيتون و درختان توت انجير كه در ميدانهاي نشيبي بعل حانان غديري بود و مقدم انبارهاي زيتون يوعاس
٢٩ رمه بان رمه هائي كه درسارون ميچريدند سطري ساروني بود و رمه بان رمه هائي كه در ميدانها بودند سافاط بن عدلاي بود

٣٠ و ساربان باشي او بيل اسمعليي بود و خرچران يهدیه میر و نوني
٣١ و چوپان‌باشي يا ربز هجري اينهمه بر اموال پادشاه داود مقدم بودند
٣٢ و يوناثان عموي داود مشير و دانا وكاتب و يحييئيل بن حكموني معلم شه زادهگان
٣٣ و احي توفل مشير پادشاه و هوسعي اركي نديم
٣٤ و بعد از احي توفل يهوياداع بن بنايه و ابياثار بودند و سپهسالار پادشاه يواب بود

باب بيست و هشتم

١ و داود همه امراي بني‌اسرائيل امراى فرقه‌ها وامراي شعبه‌هاي خدمت پادشاهي و مين‌باشيان و يوزباشيان و مقدمان مال و منال پادشاه و اولاد ويرا با منصبداران و پهلوانان و همه ذوي‌الاقتدار دراورشليم فراهم آورده
٢ پس داود پادشاه برپا ايستاده وگفت كه اي برادران و قوم من بشنويد من دردل داشتم كه خانه استراحت براي صندوق عهدنامه خداوند و قدمگاه خداي ما بنا سازيم و اسباب عمارت را مهيا كردم
٣ ليكن خدا مرا فرمود كه تو خانه بنام من بنا نخواهي‌كرد بسبب انكه مرد جنگي بوده و خون ريخته
٤ واما خداوند خداى اسرائيل مرا پيش همه خاندان پدر من بركزيد تا پادشاه بني‌اسرائيل تا ابدالاد باشم

چه یهودا را بحکم رائي برگزیده است و از خاندان یهودا خاندان پدر مرا و از خاندان پدر من مرا اختیار کرده تا پادشاه بني اسرائیل گرداند

۵ و از همه پسران من (چه خداوند بسیاري بمن بخشیده است) سلیمان پسر مرا ممتاز کرده تا بحکم رائي بني اسرائیل بر تخت سلطنت خداوند جلوس نماید*

۶ و مرا گفت که سلیمان پسر تو خانه مرا و صحنهاي مرا بنا خواهد کرد ازانروکه من او را برگزیده ام تا پسر من باشد و من پدر وي خواهم بود

۷ و هرگاه در اداي احکام و فرائض من چون امروز مداومت نماید سلطنت ویرا تا ابدالاباد پایدار خواهم کرد

۸ الحال در نظر تمامي بني اسرائیل جماعت خداوند و در حضور خداي ما تمامي احکام خداوند خداي خود را محفوظ دارید و طالب باشید تا مالک این زمین نیکو باشید و به اولاد خود بطریق میراث تا ابدالاباد واگذارید

۹ و تو اي سلیمان فرزند من معرفت خداي خود را حاصل کن و از تمامي دل بخلوص نیت ویرا عبادت کن زیراکه خداوند تفحص هر دل میکند و از همه خیالات خاطر مخبر است هرگاه ویرا بجوئي خواهي یافت و هرگاه ویرا ترک کني ترا تا ابدالاباد رد خواهد کرد

۱۰ الحال احتیاط کن زیرا که خداوند ترا برگزیده است تا خانه مقدس را بناکني قوي باش و بفعل آر

۱۱ پس داود نقش دهلیز و خانهایش و مخزنهایش و حجرهاي بالائي واندرونها و جاي تخت مرحمت را به سليمان پسر خود سپرد

۱۲ و نقش هرانچه از الهام بوي رسيد از صحنهاي خانه خداوند و از تمامي حجره ها از هر طرف از مخزنهاي خانه خدا و از ذخيره هاي چيزهاي مقدس

۱۳ و حكم نوبه هاي كاهنان بني ليوي و تمامي خدمت گذاري خانه خداوند و همه اسباب خدمت خانه خداوند

۱۴ براي اسباب زرين يعني اسباب هر نوع خدمت زر سنجيده داد و براي همه اسباب سيمين يعني اسباب هر نوع خدمت سيم سنجيده داد

۱۵ يعني وزن شمعدانهاي زرين و چراغهاي زرين بوزن هر شمعداني و هر چراغي و براي شمعدان سيمين بوزن شمعدان و چراغهايش بقاعده هر شمعداني

۱۶ و زر براي خوانهاي نان تقدمه براي هر خواني و سيم براي خوانهاي سيمين سنجيده داد

۱۷ و زر خالص براي سيخچه ها و باديه ها و پياله ها و براي لگن هاي زرين يعني براي هر لگني زر سنجيده داد و براي هر لگن سيمين سيم سنجيده داد

۱۸ و براي مذبح ليان زر خالص سنجيده داد و زر براي نقش ارابه كرّ و بيان كه پرهاي خود را پهن كرده صندوق عهدنامه خداوند را پوشيدند

۱۹ و داود گفت که خداوند اینهمه را از روي الهام به تحریر در آورده و کیفیت این نقش را با من درمیان آورده

۲۰ و داود سلیمان پسر خود را فرمود قوي و دلیر باش و بفعل آر خوفناك و مضطرب مشو زیرا که خداوند خدا یعني خداي من با تو خواهد بود از تقویت تو دریغ نخواهد داشت و ترا فرو نخواهد گذاشت تا انکه کارهاي خدمت خانه خداوند را به اتمام رسانیده باشي

۲۱ و اینك نوبه هاي کاهنان و بني لیوي براي تمامي خدمت خانه خدا و براي هر نوع صنعت هر صاحب فن براي هر خدمتي از دل و جان با تو خواهند بود امرا نیز و تمامي قوم بالکل زیر حکم تو خواهند بود ه

باب بیست و نهم

۱ و داود پادشاه تمامي جماعت را گفت که سلیمان پسر من که او را خدا برگزیده است و بس جوان است و کار نا ازموده و این کاري عظیم است ازانروکه این قصر نه براي انسان است بلکه براي خداوند

۲ و براي خانه خداي خود زر براي اسباب زرین وسیم براي اسباب سیمین و مس براي اسباب مسین و آهن براي اسباب آهنین و چوب براي اسباب چوبین عقیق و جواهر براي نصب کردن و جواهر درخشان ورنگارنگ

و اقسام جواهر و سنگهاي مرمر بسيار مهيا كرده‌ام *

۳ بسبب انكه دلبسته خانه خداي خود شده ام سواي ان كه براي خانه مقدس مهيا كرده‌ام خزانه خاص نيز از زر و سيم ميدارم كه انرا وقف خانه خداي خود كرده ام

۴ يعني سه هزار قنطار زر از زر اوفير و هفت هزار قنطار سيم خالص براي تكه هاي ديوار خانه‌ها

۵ زر براي اسباب زرين و سيم براي اسباب سيمين و براي هر نوع كاري كه از دست كاركران درست مي شود پس كيست كه امروز دست خود را از دل وقف خداوند كند

۶ پس بزركان و امراي فرقه هاي بني‌اسرائيل و مين باشيان و يوز باشيان و مقدمان كارهاي شاهي خود را از دل و جان وقف كردند

۷ و از زر پنج هزار قنطار و ده هزار درم از سيم ده هزار قنطار و از مس هيجده هزار قنطار و از آهن يكصد هزار قنطار براي كار خانه خدا دادند

۸ و كسانيكه جواهر داشتند انها را از دست يحيئيل جرسوني به خزانه خانه خداوند داخل كردند

۹ و قوم خوشحالي كردند از انرو كه بطوع نيت بلكه از دل و جان براي خداوند وقف كردند و داود پادشاه را نيز فرح بر فرح افزود

۱۰ لهذا داود پيش تمامي جماعت حمد خداوند را

بجا آورد و داود گفت که تو ای خداوند خدای پدرما
اسرائیل مبارک باش تا ابدالاباد
۱۱ ای خداوند عظمت و قدرت و جلال و فتح و تمکین
ازان تست بلکه هرانچه در آسمان و زمین است ازان
تست سلطنت ازان تست ای خداوند و بر همه سالار
عظیم الشانی
۱۲ فخر و دولت از تو صادر میشود و تو بر همه چیز
استقلال میداری و دادن بزرگی و قدرت به همه
دست رس تست
۱۳ و الحال ای خدای ما به شکرگذاری و حمد نام عظیم
تو می پردازیم
۱۴ فاما من کیستم و قوم من چیست که بدین قسم
یارای وقف کردن خود داشته باشیم چه همه چیز از
تو صادر میشود و انچه از تست بتو دادیم
۱۵ و ما در حضور توچون پدران خود بیگانه و غریب‌الوطن
هستیم و ایام ما بر زمین بسایه می‌ماند کسی
مقیم نیست
۱۶ ای خداوند خدای ما اینهمه اسباب انبوهی که مهیا
کرده‌ایم تا خانه را بنام مقدس تو بنا سازیم از دست
تو صادر شد جمله ازان تست
۱۷ و میدانم ای خدای من که تو دلرا امتحان میکنی
و از راستبازی خوشنودی و من به خلوص دل اینهمه
اسباب را وقف کرده‌ام و این قوم ترا نیز که دراینجا

حاضر اند بفرح تمام دیدم که برای تو وقف نموده‌ام*

۱۸ ای خداوند خدای ابراهام و اسحاق و پدر ما اسرائیل این اراده را در خیالات اندیشه های دل قوم خود تا ابدالاباد استحکام بده و دل ایشانرا بسوی خود مائل کن*

۱۹ و دلی کامل به سلیمان پسر من به بخش تا احکام و فرایض و آیتنات ترا مرعیدارد و این کار را به انصرام رساند و قصری که اسبابش را مهیا کرده‌ام بنا کند*

۲۰ و داود تمامی جماعت را فرمود که الحال خداوند خدای خود را حمد کنید و تمامی جماعت خداوند خدای پدران خود را حمد کردند و سر فرو برده برای خداوند سجده و پادشاه را تعظیم بجا آوردند*

۲۱ و در روز دیگر ذبائح برای خداوند و قربانیهای سوختنی برای خداوند یعنی یکهزار گاو و یکهزار قوچ و یکهزار بره معه قربانیهای ریختنی و ذبائح فراوان برای تمامی بنی‌اسرائیل گذرانیدند

۲۲ و در انروز به کمال وجد در حضور خداوند خوردند و نوشیدند و سلیمان بن‌داود را بار دویم به پادشاهت مقرر کردند و او را به حکمرانی و صادوق را به کهانت پیش خداوند مسح کردند

۲۳ پس سلیمان پادشاه گشته بجای پدر خود بر تخت خداوند جلوس نمود و کامیاب شد و تمامی بنی‌اسرائیل ویرا اطاعت بجا آوردند

۲۴ و همه امرا و پهلوانان و همه فرزندان پادشاه داود نیز مطیع سلیمان پادشاه گشتند

۲۵ و خداوند سلیمان را در نظر تمامي بني‌اسرائیل بسیار سرفراز گردانید و اینقدر دبدبه شاهي بوي بخشید که پیش از وي پادشاهي نداشت

۲۶ همچنین داود بن‌یسي بر تمامي بني‌اسرائیل پادشاهي کرد

۲۷ و مدت پادشاهي وي بر اسرائیل چهل سال بود هفت سال در حبرون پادشاهي کرد و سي و سه سال در اورشلیم پادشاهي کرد

۲۸ و در کمال پیري از عمر و مال و افتخار فیضان شده وفات یافت و سلیمان پسر وي بجاي وي جلوس نمود

۲۹ اما اعمال داود پادشاه از ابتدا تا انتها اینک در رساله سموئیل بیننده و در رساله ناثان نبي و در رساله جاد بیننده مذکور است

۳۰ همه سرگذشت سلطنت و قدرت وي و روزگاري که بر وي و بر بني‌اسرائیل و بر همه ممالک زمینها گذشت